بسم الله الرّحمن الرّحیم

پیشگفتار

به احتمال قوی تصوّف در نیمهٔ قرن پانزدهم میلادی / پنجم هجری در اطراف ملتان نضج گرفته است. اوّلین صوفی که در آن نواحی سکنی گزید، شیخ صفی الدّین از مردم کازرون شیراز بود. او پس از عموی خود شیخ ابواسحاق کازرونی که در ۴۲۶ هـ/ ۱۰۳۵ م درگذشت، به جای خلیفه نشست. می‌توان گفت که فتوحات محمود غزنوی در ملتان سبب شد که آوازهٔ این منطقه در دنیای آن روز بپیچد و صوفیان در صدد برآیند که برای یافتن مرید و اجرای تبلیغ سرزمینهای دست نخوردهٔ دیگری را بیابند و در آنجاها به تبلیغ و فعّالیّت بپردازند. از کارهای شیخ صفی‌الدّین در اوچ (اُچّه) اطلاعی در دست نیست. در *فوایدالفؤاد* امیرحسن سجزی از قول نظام الدّین اولیا نقل شده است که جوگیی در اوچ به ملاقات شیخ صفی‌الدّین می‌رود و از راه دعوی از وی می‌خواهد با او در ابراز کرامت مقابله کند. آن جوگی روی هوا پرواز می‌کند و سالم به روی زمین باز می‌گردد. صفی‌الدّین روی به آسمان می‌کند و از خداوند یاری می‌خواهد که به وی قدرت ابراز کرامت عطا کند. آنگاه از اتاق خارج می‌شود و به جانب قبله طیران می‌کند و به چپ و راست می‌رود، سرانجام به مقام خود باز می‌گردد. جوگی حیرت می‌کند و می‌گوید: ما قادریم اندکی از زمین بلند شویم و به جای خود فرود آییم، شما به هر طرف خواستید

رفتید، کارِ شما الهی است و حق است و از آنِ ما باطل است.[1]

در هند مذهب حنفی رایج بود و بیشتر صوفیان برای روشنفکران مسلمان و توده‌های مردم، الهام‌بخش مذهبی به حساب می‌آمدند. ادبیات کهن را هم بیشتر آثار صوفیّه تشکیل می‌داد. نوشته‌های صوفیّه شامل چهار مقوله بود: ۱ـ کتابهای مربوط به طریقت، در این مورد جز *کشف‌المحجوب* نمونهٔ دیگری در دست نیست، ۲ـ ملفوظات، ۳ـ مکتوبات، ۴ـ تذکره‌ها و کتب مناقب.

صوفیّه در هند رسالت خود را تأمین سعادت معنوی می‌دانستند و معتقد بودند که در ازای حکومت سیاسی، حکومت معنوی به آنان تفویض شده است. هر سلسله‌یی قلمرو خود را به مناطقی تقسیم می‌کرد. هرولی از لحاظ مادّی و معنوی «ولایتی» داشت. خواجه معین‌الدّین سجزی ناحیهٔ دهلی را به خلیفه‌اش خواجه بختیار کاکی داده بود. این نحوهٔ تلقّی گاهی در میان صوفیّه و پادشاهان نقاری پیش می‌آورد. در عهد تغلق‌ها محمّد بن تغلق با صوفیان چشتی در افتاد. همین تغلق با نظام‌الدّین به آن دلیل که به دربار او نمی‌رفت اختلاف داشت.

صوفیان در آن عهد در سه جا می‌زیستند، خانقاهها، جماعت خانه‌ها، و زاویه‌ها. خانقاه در آن عهد تنها محلّ زهد و عبادت نبود، بلکه پایهٔ اجتماعی آن بر اصل ارتباط یعنی تماس نزدیک میان مریدان هر شیخ و پذیرایی و برقرارکردن ارتباط با مهمانان و زایران بود. این نوع زندگی ضوابط بسیار دقیق داشت. برخی از این اماکن، مخصوصاً آنهایی که به طریقت سهروردیّه متعلّق بودند، به کمک اوقاف اداره می‌شدند. از سلسله‌های طریقت تا دورهٔ سلاطین دهلی (۶۰۲-۶۸۹ هـ / ۱۲۰۶-۱۲۹۰ م) اطلاع دقیق در دست نیست. در زمان سلاطین دهلی دو طریقت عمده در هند وجود داشت: سهروردیّه و چشتیّه. پس از این دو طریقت، دو طریقت دیگر در هند رواج پیدا کرد: نقشبندیّه و قادریّه.

دربارهٔ سه طریقت نقشبندیّه، سهروردیّه و قادریّه در ایران منابع فراوانی دارد. بحث دربارهٔ آن سه طریقت را ضروری نمی‌بینم، تنها کمی به تفصیل دربارهٔ چشتیّه مطالبی خواهیم آورد.

---

۱. *فواید الفؤاد*، جلد ۲، مجلس هفتم.

چِشت نام روستایی در نزدیکی هرات است. خواجه ابواسحاق، مؤسس چشتیّه، مدتی در قرن ششم هجری در آن روستا زیسته است. خواجه معین سجزی (م ۶۲۷ هـ / ۱۲۲۹ م) طریقت چشتیّه را در هند رواج داده است. او که مرید شیخ عثمان هارونی بود، کمی پیش از فتوحات محمّد بن سام غوری به هند آمد و در اجمیر شریف ساکن شد. دهلی و ناگور دو مرکز دیگر چشتیّه است. خواجه بختیار کاکی در دهلی و حمیدالدّین ناگوری در ناگور می‌بایست. بختیار کاکی به فرهنگ اسلامی نزدیک‌تر بود، ولی حمیدالدّین به شیوهٔ زندگانی روستایی مخصوصاً به گیاه‌خواریِ هندی روی آورده بود. بعدها خواجه فریدالدّین گنج شکر در اجودهن پنجاب مرکزی دیگر تأسیس کرد.

برجسته‌ترین شخصیت این سلسله نظام‌الدّین اولیاست. این مرد بزرگ بر اثر تقوی تأثیری عمیق بر مردم زمان خود و حتی مردمان بعد از خود به جای گذاشته است.

اساس اندیشه‌های چشتیّه

کامیابی و مقبولیت طریقت چشتیّه در هندوستان مدیون ضوابط دقیق و استوار آن است. بزرگان این طریقت به سبب ارزشهای والای روحانی که داشتند و نظرات صریحی که دربارهٔ شریعت و سنّت ابراز می‌کردند، توانستند راه خود را ادامه دهند. چشم و دل بصیر آنان، تقاضاهای گوناگون زمانی و مکانی را دریافت و برای رستگاری انسان در هر گوشهٔ آن کشور پهناور به فعّالیّت پرداخت. اندیشه‌های عمدهٔ چشتیّه را به ترتیب زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱ـ مقصد غایی مشایخ چشتیّه ایجاد محبّت ذات باری در دل انسانها بود. آنان اعتقاد داشتند که کمال زندگی انسان آنگاه میسّر و فراهم می‌شود که انسان به ربّ وابستگی داشته باشد و به سنّت‌اللّه احترام بگذارد. اگر کسی ذات حق را به وسیلهٔ صفات او ادراک کند، خود را از همهٔ قوای مادّی می‌تواند آزاد کند. انسان که در حیات دنیوی خواستار رزق، صحّت و عزّت است، همهٔ اینها را خداوند عطا می‌کند. اصلاح شخصیت بدون محبت الهی ممکن نیست.

۲ـ سلسلهٔ چشتیّه به اخوّت انسانی معتقد بودند و می‌کوشیدند که ارزشهای اخلاقی و روحانی والایی را در دل همهٔ انسانها ایجاد کنند، اعتماد استواری داشتند که «الخلق عیال اللّه.»

۳ـ مشایخ چشتیّه روح قرآن را به عنوان انقلاب مذهبی مطرح کردند و گفتند که نام دیگر مذهب خدمت به خلق است. هر کوششی که در راه رفاه انسان به عمل آید، کوششی روحانی است. خواجه معین‌الدّین چشتی می‌گفت که عبادت حقیقی «درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان رواکردن و گرسنگان را سیرگردانیدن» است. نظام‌الدّین اولیا هم طاعت را به طاعت لازم و طاعت متعدّی تقسیم کرده و مذهب را مترادف با خدمت به نوع بشر قرار داده است.

۴ـ مشایخ چشت معتقد بودند که راهنمایی انسان به سوی فلاح و دورکردن او از بدی، و پدیدآوردن ارزشهای اخلاقی و روحانی در وجود انسانها نه تنها فرض است بلکه کار انبیاست. سید محمّد گیسودراز می‌گفت: «حق تعالی قادر است که خلق را خود بدون واسطهٔ نبی هدایت کند، اما سنّت او، تعالی، بر این جاری است که نبی مبعوث شود بر هر قومی از ایشان تا دعوت کند ایشان را بدانچه فرمانِ او باشد. کذلک مشایخ هم به فرمان او دعوت خلق سوی او کنند.»

۵ـ مشایخ چشت جنبهٔ عملی نظریهٔ وحدت وجود را رواج دادند. آنان می‌گفتند اگر این نظریّه در جامعهٔ انسانی اعمال شود، اتّحاد اجتماعی پدید می‌آید.

۶ـ مشایخ چشت همواره بر این اعتقاد پافشاری می‌کردند که با دربار و سیاست باید فاصله داشته باشند.

۷ـ مشایخ چشت اعتقاد داشتند که رمز رستگاری و بهبود اجتماعی و فردی در ترویج و توسعهٔ نیازها نیست، بلکه زندگیِ صبورانه و توأم با قناعت ضامن حقیقی سعادت انسانهاست. در حالت صبر و قناعت، انسان ذات خالق کاینات را حاضر و ناظر می‌بیند و آنگاه با چنان دلگرمی به فعّالیّت مشغول می‌شود که گویی چاکری برای مولای خود به تلاش پرداخته است.

۸ـ علم در میان مشایخ چشت جایی ارجمند دارد. اگر کسی در علوم ظاهری به نهایت نمی‌رسید، خرقه به او تعلّق نمی‌گرفت. در این مسأله مصلحت دینی مدّنظر بود. انسان فاقد علم نه می‌تواند اسرار تصوّف را دریابد و نه قادر است مثل طبیب حاذق امراضِ روحانی انسانها را تشخیص دهد. علوم ظاهری لازم است ولی کافی نیست. مشایخ می‌کوشیدند که کتابهایی را به خلفای خود بیاموزند. مرشدِ نظام‌الدّین، قرآن کریم، *عوارف‌المعارف* و *تمهید* ابوشکور سالمی را به وی درس داده بود. بزرگان چشتیّه بعدها

کتاب‌های دیگری را برای خلفای خود تعیین کردند. از جملهٔ این کتاب‌ها *احادیث نبوی*، *احیاء علوم الدّین*، *قوت القلوب*، *مکتوبات عین‌القضات*، *فصوص الحکم*، *فتوحات مکیّه*، *کشف‌المحجوب*، *رسالهٔ قشیریه*، *کیمیای سعادت*، *مثنوی معنوی* و کتا۴بهای دیگر را می‌توان نام برد.

سماع مسأله‌یی است که از دیرباز میان صوفیّه و علما دربارهٔ آن اختلاف است. بعضی از فرق صوفیّه آن را برای ارتقای روحانی لازم تلقی دانسته‌اند و بعضی از علما هم آن را صراحتاً حرام دانسته‌اند. و برخی دیگر جانب احتیاط را رعایت کرده و گفته‌اند که «نه انکار می‌کنم، نه این کار می‌کنم.» مشایخ چشت سماع را غذای روحانی می‌دانستند و شرایط آن را به شدّت رعایت می‌کردند. نظام‌الدّین اولیا می‌گوید: سماع چهار قسم است: مباح، مکروه، حرام و حلال. اگر صاحب وجد در سماع به سوی حق میل کند سماع بر او مباح است، اگر به سوی مجاز زیاد تمایل پیدا کند، آن سماع مکروه است، و اگر دل کسی فقط به سوی مجاز متمایل باشد، سماع حرام است و اگر کاملاً سوی حق میل کند، آن سماع حلال است.

برای حلال بودن سماع چهار شرط لازم بود:

۱ـ شنواننده (مسمّع)، ۲ـ شنونده (مستمع)، ۳ـ سرود (مسموع) ۴ـ وسیلهٔ سماع.

شنواننده باید مردی کامل باشد، زن یا پسر نباشد، شنونده نباید از یاد حق خالی باشد، سرود نباید سخنانِ ناسزا و یا دشنام باشد، آلت موسیقی هم در سماع نباید باشد. مشایخ چشت معتقد بودند که اگر در سماعی یکی از شرایط چهارگانه رعایت نشده باشد آن سماع حرام است. اما به مرور ایّام آن شرایط به کناری نهاده شد، حتی روح سماع از میان رفت و به قول شاه‌کلیم اللّه «فقط هیاهوی سماع ماند.» او می‌گفت: «کثرت سماع هم خوب ندارم» زیرا که «امروز قدر آهنگ مشایخ نمی‌شناسند و آداب را رعایت نمی‌کنند.» شکوه‌یی که شاه‌کلیم الله دهلوی در قرن دوازدهم از سماع سر داده است، در قرن ششم از زبان هجویری شنیده می‌شود: «اندرین زمانه گروهی گم‌شدگان به سماع فاسقان حاضر شوند و گویند که سماع از حق می‌کنیم و فاسقان از آنکه مر ایشان را اندر آن موافقت کنند بر سماع کردن و به فسق و فجور حریص‌تر شوند تا خود ایشان هلاک شوند.»

مشایخ چشت و علما

بیشتر مشایخ چشت خود از علما بودند و چنانکه گفتیم علم را برای مرشد ضروری می‌دانستند. روزی از نظام‌الدّین پرسیدند که منظور از «علما» که در حدیث نبوی می‌فرماید العلماء ورثة الانبیا کیانند؟ فرمود: «همین علما که می‌بینی.» روزی در فرق علما و صوفیّه سخن می‌گفت، گفت: «هر چه علما به زبان دعوت کنند، مشایخ به عمل دعوت می‌کنند.» در همین یک جمله با وجودِ اتّحاد مقصد، دوگانگی را به وضوح بیان کرده است. با وجود اختلاف رأی در بعضی مسائل، میان علما و مشایخ احترام دوجانبه برقرار بود. مشایخ چشت با علمایی که به دربار وابسته بودند، میانه‌ای نداشتند. مشایخ، آنان را «دانشمند» و یا «دستاربند» می‌گفتند. سید محمّد گیسودراز می‌گفت: «میان دستاربندان دوستان خدا کم‌اند.»

نظام‌الدّین اولیا

نامش محمّد است. مردی نکته سنج، محدّث، مفسّر، محقّق و ادیب عالم در عربی و فارسی است. اجدادش از بخارا در آسیای مرکزی به لاهور مهاجرت کرده بودند، اما به سبب اغتشاشات لاهور به بداؤن که «قبّةالاسلام» خوانده می‌شد، کوچیدند. خواجه علی بخاری پدر بزرگ پدری و خواجه عرب بخاری پدر بزرگ مادری او بودند. خواجه عرب پسری به نام عبدالله و دختری به نام بی‌بی‌زلیخا داشت. خواجه علی هم پسری به نام خواجه احمد داشت. بی‌بی‌زلیخا به عقد این خواجه احمد درآمد. محمّد فرزند این زن و شوی است. به گفتهٔ برهان‌الدّین غریب، روزی ندایی غیبی او را «نظام‌الدّین» خواند. از آن روز به بعد به نظام‌الدّین معروف شد. تولّد او به احتمال قوی در ۲۴ ماه صفر سال ۶۳۶ هجری که آخرین چهارشنبهٔ ماه و مصادف با ۱۴ اکتبر ۱۲۳۸ میلادی بود، در بداؤن بوده است. البتّه در این مورد نظرهای دیگری هم هست. پنج ساله بود که پدر خود را از دست داد. بی‌بی‌زلیخا مادر او تربیت فرزند را به عهده گرفت. ابتدا قرآن را شفاهاً آموخت و کتب صرف و نحو را در مدرسهٔ محلّه فراگرفت و بعضی کتابها را از علاءالدّین اصولی که مردی فقیه بود، آموخت. «قدوری» را هم پیش اصولی خواند.

نظام‌الدّین در بداؤن زندگی سختی داشت. سرپرستی مادر و دو خواهرزاده به عهدهٔ وی بود. گاهگاهی مادر به او می‌گفت «امروز مهمان خدا هستیم»، یعنی در خانه چیزی

نداریم، نظام‌الدّین این سخنِ مادر را دوست داشت، با وجود معیشت سختی که در بداؤن داشته، در ملفوظات خود از آن شهر به نیکی یاد کرده است. در زمان حیات او در بداؤن علما و صلحا می‌زیستند و حتی مجانین مجذوبی بودند که نظام‌الدّین همه را یاد کرده است.

مادر او زنی عابد و زاهد بود. او برای پرورش فرزندش و فرزند برای تأمین معاش و تحصیلات عالی بداؤن را به سوی دهلی که در آن زمان مهد علم و فضل بود ترک کردند. نظام‌الدّین برای مدتی به ترتیب در خانهٔ پدربزرگ مادری امیرخسرو دهلوی زندگی کرد، مدتی در مسجد چهپروالی و خانه شمس‌الدّین شرابدار زیست. از میان علمای شهر شمس‌الدّین خوارزمی شهرتی داشت، و سلطان بلبن او را شمس‌الملک لقب داده بود، نظام‌الدّین پیش شمس‌الدّین چهل مقاله از *مقامات حریری* را به درس خواند. پیش مولانا کمال‌الدّین زاهد، *مشارق الانوار* را خواند و حدیث فراگرفت و به درجهٔ کمال رسید. در بداؤن شخصی به نام ابوبکر خرّاط، پیش نظام‌الدّین از بابا فرید گنج شکر نام برده بود. نظام‌الدّین از دیرباز شیفتهٔ دیدار بابافرید بود. حجرهٔ او در دهلی در کنار حجرهٔ شیخ نجیب‌الدّین متوکّل، برادر بابافرید قرار داشت. سرانجام برای زیارت بابافرید به اجودهن رفت. *التمهید فی بیان التوحید*، شش باب از *عوارف‌العارف*، *لوایح* و ده پاره از کلام اللّه را پیش بابافرید خواند. بدرالدّین اسحاق، امام جماعت خانقاه بابافرید بود و نظام‌الدّین برای او احترامی فراوان قائل بود. نظام‌الدّین معمولاً ماه رجب به اجودهن می‌رفت و در ماه شوّال یا ذیقعده به دهلی بازمی‌گشت. بابافرید دعا کرده بود که بار خدایا هر چه نظام‌الدّین می‌خواهد برآورده کن. این دعا مستجاب شد، نظام‌الدّین را محبوب الهی می‌خواندند. نظام‌الدّین میان خلق به نظام‌الدّین اولیا معروف است. شنیده‌ام و باید این شنیده صحیح باشد که نظام‌الدّین را به پاس نظمی که در کارهای شخصی و خانقاهی داشته است، نظام‌الاولیا می‌خوانده‌اند. این لقب بعدها به صورت نظام‌الدّین اولیا درآمده است. بابافرید می‌گفت: علم سینهٔ من به نظام‌الدّین رسید و علم دلِ من به شیخ علاءالدّین صابر[1] داده شد.

علاوه بر استادانی که نام بردیم، نظام‌الدّین پیش برهان‌الدّین محمود بن ابی‌الخیر

---

۱. یکی از خلفای بابافرید که سلسلهٔ صابریّه را تأسیس کرده است.

اسعد بخاری بلخی و امین‌الدّین محدّث تبریزی هم تلمّذ کرده است.

او در دهلی در فقر و فاقد می‌زیست. بر آن بود که دهلی را ترک گوید. با آن همه فقر روزی سلطان علاءالدّین خلجی خواست که دهی به نظام‌الدّین ببخشد، نظام‌الدّین نپذیرفت. در یکی از نواحیِ دهلی به نام غیاث‌پور خانقاهی ساخت. سلطان معزالدّین کیقباد در کیلوکهری نزدیک غیاث‌پور شهری ساخت و مسجد بنا کرد، غیاث‌پور پررفت و آمد و شلوغ شد. نظام‌الدّین که جایی خلوت می‌خواست، بر آن شد که این محل را ترک گوید. روزی جوانی خوش سیما آمد و این شعر را خواند:

امروز که زلفت دل خلقی بربود　　　در گوشه نشستنت نمی‌دارسود
آن روز که همه شدی نمی‌دانستی　　　انگشت نمای عالمی خواهی بود

و گفت: اول مشهور نمی‌بایستی شد، این کس مشهور شد. چنان سعی کند که در روز قیامت از روی رسول (ص) شرمنده نگردد، از خلق گوشه گرفتن و به حق مشغول شدن سهل است، امّا مردانگی و کارمردی آن است که خلوت در انجمن باشد و با وجود انبوه خلق در مشغولی خلل نیفتد. نظام‌الدّین در آنجا ماند.

امیر خسرو دهلوی به حلقهٔ ارادتمندان او پیوست. او در آن حال هشت سال داشت. میان نظام‌الدّین و امیرخسرو علاقهٔ شدید پیدا شد. نظام‌الدّین می‌گفت: روز قیامت از هر کس خواهند پرسید که چه آوردی. از من پرسند خواهم گفت که سوزِ سینهٔ این ترک اللّه (امیرخسرو ترک نژاد بود). می‌گفت:

خسرو که به نظم و نثر مثلش کم خاست　　　ملک است که ملک سخن خسرو راست
این خسرو ماست ناصرِ خسرو نیست　　　زیرا که خدای ناصرِ خسروِ ماست

می‌گفت: اگر در شریعت جایز بود، وصیت می‌کردم که «او را در قبر من کنند تا هر دو یکجا باشیم.» وصیت کرد که «امیرخسرو بعد از من نخواهد زیست، چون رحلت کند پهلوی من دفت کنند که او صاحب اسرار من است ولی او قدم در بهشت ننهم.»

نظام‌الدّین در سراسر حیات مجرد زیست. او خود می‌گوید: «در اندر پست عورتی بود، او را بی‌بی فاطمهٔ سام گفتندی، در غایب صلاحیّت و بزرگی معمّر شده بود، من او را دیده بودم، بس عزیز عورتی بود... وقتی من پیش این بی‌بی‌فاطمه بودم. روی سوی من کرد و گفت: که مردی است، او دختری دارد، اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو باشد... من جواب دادم که وقتی به خدمتِ شیخ الاسلام فریدالدّین بودم، آنجا جوگیی حاضر بود،

سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان که بی‌ذوق بیرون می‌آیند از آن است که مردمان وقت مباشرت نمی‌دانند. بعد از آن جوگی آغاز کرد که مهی سی روز یا بیست و نه روز است، هر روزی را خاصیتی است... من اثر آن روزها را پرسیدن گرفتم... شیخ فریدالدّین ـ قدس الله سرّه العزیز ـ روی سوی من کرد و گفت تو از این چیزها بهر چه می‌پرسی که ترا هرگز کار نخواهد آمد. خواجه.... گفت چون من این حکایت پیش بی‌بی فاطمه بگفتم، گفت معلوم کردم که چه حال است....»[1]

نوشته‌اند که نظام‌الدّین یازده پادشاه را دیده است. برخی تعداد این سلاطین را به چهارده رسانده‌اند. سلاطینی که از بدو تولد تا وفاتِ نظام‌الدّین اولیا بر اریکهٔ سلطنت نشسته‌اند، عبارتند از:

۱ـ سلطان رضیّه دختر سلطان شمس‌الدّین ایلتمش (حکومت ۶۳۴-۶۳۷ هـ / ۱۲۳۶-۱۲۳۹ م).

۲ـ معزالدّین بهرامشاه (حکومت ۶۳۷-۶۳۹ هـ / ۱۲۳۹-۱۲۴۱ م).

۳ـ علاءالدّین مسعود شاه (حکومت ۶۳۹-۶۴۴ هـ / ۱۲۴۱-۱۲۴۶ م).

۴ـ سلطان ناصرالدّین محمود شاه (حکومت ۶۴۴-۶۶۴ هـ / ۱۲۴۶-۱۲۶۵ م).

۵ـ سلطان غیاث‌الدّین بلبن (حکومت ۶۶۴-۶۸۶ هـ / ۱۲۶۵-۱۲۸۷ م).

۶ـ سلطان معزالدّین کیقباد (حکومت ۶۸۶ هـ / ۱۲۸۷ م).

۷ـ فیروز شاه حنجی (حکومت ۶۸۹-۶۹۵ هـ / ۱۲۹۰-۱۲۹۵ م).

۸ـ رکن‌الدّین ابراهیم شاه خلجی (حکومت ۶۹۵ هـ / ۱۲۹۵ م).

۹ـ محمّد شاه اول، علاءالدّین، (حکومت ۶۹۵ هـ - ۷۱۵ هـ / ۱۲۹۵-۱۳۱۵ م).

۱۰ـ شهاب‌الدّین عمر شاه (حکومت ۷۱۵-۷۱۶ هـ / ۱۳۱۵-۱۳۱۶ م).

۱۱ـ مبارکشاه اول، قطب‌الدّین (حکومت ۷۱۶-۷۲۰ هـ/ ۱۳۱۶-۱۳۲۰ م).

۱۲ـ ناصرالدّین خسرو شاه (حکومت ۷۲۰ هـ / ۱۳۲۰ م).

۱۳ـ غیاث‌الدّین تغلق شاه اول (حکومت ۷۲۰-۷۲۵ هـ / ۱۳۲۰-۱۳۲۴ م).

۱۴ـ محمّد ثانی پسر تغلق (حکومت ۷۲۵-۷۵۲ هـ / ۱۳۲۴-۱۳۵۱ م).

از میان این پادشاهان سه پادشاه به نظام‌الدّین معتقد بودند ولی او روی خوشی به

---

۱. *فواید الفؤاد*، جلد ۵، مجلس ۱۹.

پادشاهان نشان نمی‌داد.

قطب‌الدّین مبارکشاه بغضی نسبت به نظام‌الدّین داشت. برای تقلیل نفوذ نظام‌الدّین، شیخ رکن‌الدّین ملتانی را به دهلی دعوت کرد، ولی او به نظام‌الدّین گردید.

نظام‌الدّین همیشه از مصاحبت پادشاهان دوری می‌کرد. روزی سلطان علاءالدّین خلجی، تمهیدی در آداب مملکت داری فراهم کرد و به وسیلهٔ خضرخان به خدمت نظام‌الدّین فرستاد تا آن را بخواند و موارد نیکو و پسندیدهٔ آن را در پایین اوراق یادداشت کند. چون خضرخان آن اوراق را به نظام‌الدّین داد، نظام‌الدّین نخواند و به مریدان فرمود که فاتحه‌یی بخوانیم. آنگاه گفت: ما فقیریم، فقیران را با پادشاه چه نسبت است؟ ما در گوشه‌یی می‌نشینیم و به دعاگویی مسلمانان و پادشاه مشغولیم. اگر پادشاه مزاحمت فراهم کند، اینجا را ترک می‌کنیم. چون خضرخان این واقعه را برای سلطان تعریف کرد، سلطان در حقّ نظام‌الدّین اعتقادی راسخ یافت. اجازه خواست که برای زیارت به خدمتِ نظام‌الدّین بیاید. نظام‌الدّین گفت: این منزل ما دو در دارد، اگر سلطان از این در درآید، من از آن یکی در بیرون خواهم رفت. از فیض وجود نظام‌الدّین در زمان علاءالدّین انقلاب فکری پدید آمد، هزاران بی‌ایمان ایمان آوردند و عبادت رواج گرفت و کارهای ناشایست کنار نهاده شد.

بعد از علاءالدّین، قطب‌الدّین خلجی، خضرخان و شادی خان را که هر دو از مریدانِ حضرت نظام‌الدّین بودند به قتل رسانید و خود بر تخت نشست و مرید شیخ ضیاءالدّین رومی که سر سلسلهٔ سهروردیّه بود گردید و با نظام‌الدّین خصومتی پیدا کرد. قطب‌الدّین می‌دانست که امرا به لنگرگاه نظام‌الدّین کمک مالی می‌کنند، دستور داد که آن کمکها قطع شود و امرا به لنگرگاه نظام‌الدّین نروند. اما لنگرگاه دایر بود. نظام‌الدّین دستور داده بود که در لنگرگاه باید غذا مضاعف تهیه شود. سرانجام قطب‌الدّین به خطای خود پی برد و نظام‌الدّین را به دربار خواست. نظام‌الدّین نپذیرفت و گفت: «من مردی منزوی‌ام، جایی نمی‌روم، نیز رسم و عادت هر سلسله نوعی باشد، قاعدهٔ بزرگان ما نبود که به دیوان روند و مصاحب پادشاهان شوند، در این باب معذور دارید.» قطب‌الدّین اصرار کرد که نظام‌الدّین هر هفته دو بار باید در دربار حاضر شود. او نپذیرفت. پیغام به شیخ ضیاءالدّین رومی فرستاد که مرید خود را از اجبارکردنِ بر مسلمانان بازدار. اما پیش از آنکه پیغام نظام‌الدّین به شیخ ضیاءالدّین برسد، ضیاءالدّین درگذشت. در مراسم تدفین

او همهٔ مشایخ و سلطان قطب‌الدّین و نظام‌الدّین حاضر بودند. در آن مراسم نظام‌الدّین به سلطان سلام کرد، ولی او پاسخ سلام را نداد و باز اصرار کرد که نظام‌الدّین ماهی یک بار بیاید و در دربار حضور پیدا کند. مریدان هم نظام‌الدّین را برای رفتن به دربار ترغیب کردند، او در پاسخ گفت: «ببینیم چه به ظهور می‌پیوندد.» قطب‌الدّین به دست خسروخان کشته شد. خسروخان بر تخت نشست و به مشایخ نقدینه‌ها داد. چهار ماه بعد غیاث‌الدّین تغلق بر خسرو غالب آمد و خود سلطان شد و آن پولهایی را که خسروخان به مشایخ داده بود، طلب کرد و آنها را پس گرفت.

غیاث‌الدّین تغلق مردی دیندار بود. علمای قشری در گوش سلطان خواندند که سماع بدعت است و نباید برپا شود. غیاث‌الدّین علما را برای مناظره فراخواند. مولانا علم‌الدّین، نوهٔ بهاءالدّین زکریّا ملتانی فتوی داد که سماع جایز است. چون سلطان به وی معتقد بود، فتوای او را پذیرفت و نظام‌الدّین اولیا را که در آن مجلس حضور داشت با احترام بدرقه کرد.

پس از چهار سال در دهلی قحط و وبا شایع شد. غیاث‌الدّین پایتخت را به دیوگیر منتقل کرد. تذکره‌نویسان می‌نویسند که هنگامی که غیاث‌الدّین در ۷۲۵ ﻫ از بنگاله به دهلی می‌آمد، پیام به نظام‌الدّین فرستاد که: «وقتی ما در دهلی بیاییم، شما از غیاث‌پور بیرون روید که به سبب سکونت شما مردم از بس در آنجا می‌باشد، جایی برای متوسّلان پادشاهی نمی‌ماند.» چون پیام به نظام‌الدّین رسید، فرمود: «هنوز دهلی دور است.» غیاث‌الدّین بر سر راه در عمارتی که پسرش برای استقبال از پدر ساخته بود، فرود آمد، سقف عمارت فرو ریخت و غیاث‌الدّین کشته شد.

نظام‌الدّین در اواخر حیات به بیماری مبتلا شده بود، چهل روز پیش از وفات عاداتش عوض شده بود. زیاد در حالتِ سجده می‌ماند، زیاد گریه می‌کرد، نماز هر وعده را چند باره می‌گزارد، مصراع زیر را زیاد تکرار می‌کرد:

می‌رویم و می‌رویم و می‌رویم.

خواب دیده بود که رسول خدا (ص) به او می‌فرماید: نظام‌الدّین می‌خواهم که با تو ملاقات کنم. یاران به او می‌گفتند: دوا بخور. می‌فرمود: عشق را دارو بجز دیدار نیست. تمام مایملک خود را تقسیم کرد. به خادم خاص گفت: همه چیز را ببخش، همه جا را جارو کن. پیش از مرگ از بقچه‌یی چیزهایی درآورد و به خلفای خود داد. سجّاده، خرقه

و تسبیحی را که متعلق به بابافرید گنج شکر بود، به شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی داد و فرمود: «شما را در دهلی باید بود و جفای مردم باید کشید.»

سرانجام روز چهارشنبه ۱۸ ربیع‌الثانی سال ۷۲۵ هـ / ۱۲ آوریل ۱۳۲۵ م سحرگاه، نزدیک طلوع آفتاب رحلت کرد. وصیتِ او آن بود که در بیابان دفن شود و بر فراز قبرش قبّه و بارگاهی نباشد. جنازه‌اش را رکن‌الدّین ملتانی و نصیرالدّین چراغ دهلی در گور نهادند. محمّد بن تغلق برای او بارگاهی ساخت.

او فرزندی نداشت، فرزندان معنوی او راهش را ادامه دادند.

نظام‌الدّین از شخصیت‌های عمدهٔ تصوّف در جنوبِ آسیاست. قریب پنجاه سال در دهلی به تعلیم پرداخت. سلطان فیروز شاه تغلق او را «سلطان المشایخ» خوانده است. نظام‌الدّین مرد ریاضت بود، می‌گفت: روزه نصف راه است. او جز در ایامی که روزه گرفتن حرام است روزه می‌گرفت. به نیشکر بسیار علاقمند بود. در افطار فقط یک چاپاتی (نان هندی) می‌خورد، بعد از افطار چند دانهٔ انار در دهان می‌گذاشت. برنج را از کنارهٔ بشقاب برمی‌داشت، از وسط بشقاب که گوشت در آن بود، غذا برنمی‌داشت. بقیهٔ راه را حج و نماز می‌دانست. به تمام نصایحی که به مریدان می‌داد، خود عمل می‌کرد. یاور مستمندان بود. دستور می‌داد که همه چیز باید میان مستمندان تقسیم شود و چیزی نماند. بعد از نماز مجلس تشکیل می‌داد و در آن مجلس حدیث می‌گفت و کتابهای دیگر درس می‌داد.

به خلق جدا محبت می‌کند. مطبخ همیشه دایر بود. می‌فرمود که هر چیز که به مطبخ می‌آید، همان روز باید پخته شود و یا همچنان خام میان نیازمندان قسمت شود. روز جمعه مطبخ را جارو می‌کرد. به سه هزار طلبه مستمری می‌داد. مردی بردبار و متحمل بود. با مخالفانِ خود به ملایمت رفتار می‌کرد و حرفهای ناشایست آنان را می‌شنید و آنان را عفو می‌کرد. به مریدان خود محبت می‌کرد، اما در پرورش آنان سختگیر بود. از میان مریدان به قاضی محیی‌الدّین کاشانی بیش از دیگران توجه می‌کرد. این مرید به علم و حلم تقوی مشهور بود. نظام‌الدّین به علم این مرید می‌نازید و برای او از جای خود بلند می‌شد. محیی‌الدّین یکی از خلفای او بود. قطب‌الدّین منوّر و سیّد محمّد امام از خلفای دیگر او بودند. سید محمّد امام جماعت بود، قرآن را به لحنی خوش می‌خواند و نظام‌الدّین از استماع آن خوش می‌شد. بارها لباس خود را به او عطا کرده بود. لباس ساده

می‌پوشید. در پوشیدن لباس دقت می‌کرد که آیا مشایخ پیشین چنان لباسی پوشیده‌اند؟ با جوگیان رفتاری پسندیده داشت. فتوح بین چهار فرقه تقسیم می‌شد:

۱ـ فریق نبیرگان، اینان فرزندان بابافرید بودند. خواجه حسن ثانی نظامی، مرشد فعلی خانقاه نظام‌الدّین، و مترجم فواید الفؤاد به اردو از آنان است.

۲ـ فریق هارونیان، فرزندان خواجه رفیع‌الدّین ثانی.

۳ـ قاضی زادگان، فرزندان قاضی محمّد کاشانی.

۴ـ هندوستانیان.

ملفوظات نظام‌الدّین را چند تن گردآوری کرده‌اند:

۱ـ قوام‌العقاید تألیف محمّد جمال قوام نبیرهٔ شمس العارفین دهلوی.

۲ـ سیرالاولیاء، تألیف سید محمّد بن مبارک علوی کرمانی، معروف به خواجه سید مبارک، این کتاب در احوال خواجگان چشت است.

۳ـ فضل الفؤاد، تألیف امیر خسرو دهلوی است که چندان مقبول واقع نشده است.

۴ـ دُرر نظامی، تألیف علی بن محمود جاندار.

به جز کتب فوق ملفوظات دیگری هم فراهم شده بود:

۱ـ خواجه سید محمّد امام ملفوظاتی فراهم کرده است.

۲ـ تحفة‌الابرار و کرامة‌الاخیار، خواجه عزیزالدّین صوفی.

۳ـ مجموع الفواید، تألیف عبدالعزیز بن خواجه ابوبکر مصلّی.

۴ـ ملفوظات المشایخ، تألیف شمس‌الدّین دهاری.

۵ـ خلاصة اللطایف، به عربی، تألیف علی بن محمود جاندار، مؤلف درر نظامی.

در ملفوظات دیر مشایخ چشتیّه نیز از سخنان نظام‌الدّین نقل شده است که عبارتند از:

۱ـ احسن الاقوال، ملفوظات حضرت برهان‌الدّین غریب نواز.

۲ـ نفایس الانفاس، نیز ملفوظات برهان‌الدّین غریب نواز.

۳ـ شمایل الاتقیا، تألیف رکن‌الدّین عماد کاشانی.

۴ـ خیرالمجالس، تألیف حمید قلندر، ملفوظات نصیرالدّین چراغ دهلی.

۵ـ جوامع الحکم، تألیف سید حسن، ملفوظات سید محمّد گیسودراز.

۶ـ سیرالعارفین، تألیف جمالی دهلوی.

امّا در این میان فوایدالفؤاد تألیف خواجه امیرحسن علاء سنجری دهلوی جایگاهی جداگانه دارد. جا دارد که تا حدی دربارهٔ نویسندهٔ آن و کتاب وی اندکی سخن گفته شود.

امیر نجم‌الدّین حسن بن علاء سنجری به نام حسن دهلوی مشهور است. به سبب تقلید ماهرانه از سعدی او را «سعدی هندوستان» می‌نامند. او از شاعران بزرگ پارسی گوی هند در قرن هفتم و هشتم هجری است. همطراز امیر خسرو دهلوی و معاصر و دوست اوست. برخی او را شاید به خطا «سنجری» خوانده‌اند. از لقبِ سنجری می‌توان احتمال داد که اجداد وی از مهاجران سیستانی در هند بوده‌اند. زادگاه او را شهر دهلی دانسته‌اند، ولی او خود در قصیده‌یی که در مدح سلطان علاءالدّین خلجی سروده، مولد خود را بداؤن - یعنی همان شهری که نظام‌الدّین اولیا نیز در آنجا به دنیا آمده - ذکر کرده است. از این رو مسلماً وی بداؤنی است که تربیت و زندگانیش در دهلی بوده است و به همین علت هم دهلوی خوانده شده است. ولادت او به قراین باید در سالهای ۶۴۹-۶۵۰ ه اتفاق افتاده باشد. از تذکره‌ها برمی‌آید که هنگامی که حسن به خدمت حضرت نظام‌الدّین اولیا رسید، بیش از پنجاه سال داشت. در مقدمهٔ دیوان فارسی امیرحسن سنجری که در اینڈیا افیس لندن موجود است، امیرحسن گفته است که «من این را به سال ۷۱۵ ه ترتیب داده‌ام، عمرم ۶۳ سال بود.»[۱] اگر این تاریخ صحیح باشد، ولادت امیرحسن در سال ۶۵۲ ه خواهد بود.

تربیت حسن مصادف دوره‌یی بود که عدهٔ کثیری از دانشمندان و صوفیان و شاعران و ادیبان بر اثر حملهٔ مغول به هندوستان پناهنده شدند و موجب شکوفایی زبان و ادب فارسی در آن دیار گردیدند. حسن دهلوی در سنین کهولت به تصوّف گرویده و به خدمت نظام‌الدّین اولیا رسیده است. احتمالاً این کار در سال ۷۰۰ ه صورت گرفته است. حسن بیش از آشنایی با امیرخسرو به دربار پیوسته قصایدی غرّا در مدح سلطان غیاث‌الدّین بلبن (۶۶۴-۶۸۴ ه) سروده است. هر دو مدتی در ملتان در خدمت ملک محمّد، پسر غیاث‌الدّین بلبن بوده‌اند، امیر حسن به سمت «دواتداری» و امیرخسرو به سمت «مصحف‌داری» داشته‌اند. ملک محمّد که در سال ۶۸۳ ه به دست مغولان کشته شد، این دو شاعر هم اسیر شدند و بعد از دو سال آزادی خود را بازیافتند و به دهلی

---

۱. مقدمهٔ اردوی آقای پروفسور نثار احمد فاروقی بر فوایدالفؤاد، ص ۱۶۸.

بازگشتند. در دوران محمّد شاه پسر تغلق (۶۵۲-۷۲۵ ﻫ) به مدّاحی مشغول بود. سرانجام در سال ۶۳۷-۶۳۸ ﻫ درگذشت و در دولت آباد در جوار مزار عده‌یی از مشایخ چشت به خاک سپرده شد.

حسن سنجری بعد از دوست خود امیر خسرو دهلوی یکی از بزرگترین شاعران فارسی گوی هند است. غزلهای او حاوی مضامین دقیق است. او در شیوهٔ خود پیرو سعدی است و خود بدین امر اقرار می‌کند. جامی در بهارستان گفته است که «خواجه حسن را در غزل طرز خاص است، اکثر قافیه‌های تنگ و ردیف‌های غریب اختیار نموده، لاجرم از اجتماع آنها شعر وی اگرچه در بادی‌الرأی آسان می‌نماید اما در گفتن دشوار است. بنابراین اشعار وی را سهل ممتنع گفته‌اند.» البتّه می‌دانید که سهل ممتنع بیشتر در مورد اشعار سعدی به کار رفته است، شاید حسن دهلوی در تقلید از سعدی چنان مهارت یافته که رونوشت برابر اصل شده است. مجموعهٔ اشعار او بالغ بر نه هزار بیت است در قصیده، غزل، ترکیب بند، رباعی و مثنوی. مثنویی به نام عشق نامه دارد در ششصد و شش بیت که آن را در سال ۷۰۰ هجری در یک شب سروده است.

فواید الفؤاد از آثار منثور امیرحسن است و این کتاب در نثر همان مقام را دارد که شعر امیرحسن دارد. امیر خسرو دهلوی گفته است که کاش این همه آثاری که من داشتم، از آنِ امیرحسن بود، در مقابل *فوایدالفؤاد* از تألیفات من می‌شد. *فوایدالفؤاد* یکی از کتابهای مهم تصوّف چشتیّه است و از همان زمان تألیف مقبول دل خاص و عام شده است.

در سوم شعبان سال ۷۰۷ ﻫ / ۲۸ ژانویهٔ ۱۳۰۸ م شیخ نظام‌الدّین در غیاث‌پور امیر حسن سنجری را دید و این روز مبدأ تدوین این کتاب گردید. با این کتاب ادب متصوفانهٔ هند به مرحلهٔ جدیدی گام نهاد، بسیار واقع‌گرا شد و به شرایط محیط گردن نهاد. *فوایدالفؤاد* در دوران چهار سلطان از علاءالدّین خلجی ۶۹۵-۷۱۵ ﻫ / ۱۲۹۶-۱۳۱۶ م تا زمان غیاث‌الدّین تغلق ۷۲۰-۷۲۵ ﻫ / ۱۳۲۰-۱۳۲۵ م فراهم آمده است. بر اثر اطلاعات مندرج در این کتاب بسیاری از مطالب مربوط به تصوّف اسلامی در هند روشن شده است. این کتاب ۵ جلد است. از جلد اول تا سوم آن در زمان سلطان علاءالدّین فراهم شده است، ولی نامی از آن سلطان در این کتاب نیامده است. مجلدات پنجگانهٔ *فوایدالفؤاد* به ترتیب زیر است:

۱ـ جلد اول از ۳ شعبان ۷۰۳ ﻫ / ۲۸ ژانویهٔ ۱۳۰۸ م تا ۲۹ ذی الحجهٔ ۷۰۹ ﻫ / ۱۸

ژوئن ۱۳۰۹ م شامل سی و چهار مجلس.

۲ـ جلد دوم از ۲۹ شوال ۷۰۹ هـ / ۱۱ آوریل ۱۳۱۰ م تا ۱۳ شوال ۷۱۲ هـ / ۱۱ فوریهٔ ۱۳۱۳ م، شامل سی و هشت مجلس.

۳ـ جلد سوم از ۲۷ ذی القعدهٔ ۷۱۲ هـ / ۲۶ مارس ۱۳۱۳ م تا ۲۱ ذی‌الحجهٔ ۷۱۳ هـ / ۸ آوریل ۱۳۱۴ م، شامل هفده مجلس.

۴ـ جلد چهارم از ۲۴ محرم ۷۱۴ هـ / ۱۰ مه ۱۳۱۴ م تا ۳ رجب ۷۱۹ هـ / ۲۳ اوت ۱۳۱۹ م، شامل شصت هفت مجلس.

۵ـ جلد پنجم از ۲۱ شعبان ۷۱۹ هـ / ۷ اکتبر ۱۳۱۹ م تا ۲۰ شعبان ۷۲۲ هـ / ۳ سپتامبر ۱۳۲۲ م، شامل سی و دو مجلس.

کتاب تقریباً سه سال پیش از وفات نظام‌الدّین اولیا به پایان رسیده است. از پنج هزار و چهار صد و هفتاد و پنج روز، معادل پانزده سال که تدوین این کتاب طول کشیده است، فقط یکصد و هشتاد و هشت مجلس، یعنی ۱۸۸ روز وقایع و مباحثش در این کتاب ثبت شده است. امیر حسن در تدوین کتاب همّتی به خرج داده است. می‌گوید: «آن روز هر چه از شیخ شنیدم، چون به مقام خود آمدم بر جایی نسخه کردم. بعد از آن هر بار آنچه سماع می‌افتاد در قلم می‌آوردم تا این معنی به خدمت شیخ بازنمودم. بعد از آن هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی، می‌فرمودی که حاضر هستی؟...»[۱] نظام‌الدّین خود کتاب را مطالعه می‌کرده است: «آن روز بنده جلد اول که هم از این *فوایدالفؤاد* جمع کرده شده است به حکم فرمان پیش برد، چون مطالعه فرمود شرف استحسان ارزانی داشت و فرمود که نیکو نبشته‌ای و نام هم نیکو کرده‌ای»[۲] نظام‌الدّین می‌گوید: «کلماتِ من چنانکه می‌شنوی می‌نویسی؟ بنده عرض داشت کرد که آری می‌نویسم. بر لفظ مبارک راند این که یاد می‌ماند عجب است. بنده عرض داشت که همه یاد می‌ماند، آنجا که یاد نمی‌ماند و نیکو ضبط نمی‌شود بیاض می‌گذارم تا مگر کرّت دیگر سماع افتد بنویسم...»[۳]

شنیده‌ام[۴] که مسوّدهٔ *فوایدالفؤاد* در دو هزار صفحه بوده، نظام‌الدّین در مطالعهٔ خود سه

---

۱. *فوایدالفؤاد*، جلد اول، مجلس بیست و هشتم.

۲. *فوایدالفؤاد*، جلد چهارم، مجلس اول. ۳. دو کتاب.

۴. این سخنان را از دست دانشور و ارجمندم آقای پروفسور شریف حسین قاسمی استاد دانشگاه دهلی شنیده‌ام.

چهارم آنها را کنار گذاشته است. *فوایدالفؤاد* موجود، قریب یک چهارم نوشته‌های اصلی امیرحسن است. امیرحسن وصیت کرده است که بقیهٔ یادداشتهای او را در کنار قبرش به خاک بسپارند. اکنون در کنار مزار امیرحسن در دولت آباد، گور کوچکی هم قرار داد، و در آن گور بقیه یادداشتهای *فوایدالفؤاد* دفن شده است.

فوایدالفؤاد از نظر نظم مطالب و حسن سلیقه در ترتیب و تجویب ملفوظات شایان توجه است. فواید این کتاب بیشتر در اشتمال آن است بر بسیاری از مباحث تصوّف و تأویل و توجیه آنها و توضیح اصطلاحات متداول میان صوفیان با آن پختگی و کمالی که در قرن هفتم و هشتم هجری داشت. این کتاب می‌تواند مأخذ مفیدی برای تخمین دربارهٔ بسیاری از مشایخ بزرگ تصوّف و شعرای صوفیهٔ و همچنین رجال و بزرگان دیگری که مخصوصاً در قرنهای هفتم و هشتم می‌زیستند و بالاخص بزرگان و رجال در فرقهٔ سهروردیّه و چشتیّه ملتان و دهلی.

انشای کتاب فصیح و خالی از نقص و متضمن زبان گویا و روشن و روان است وسیعترین نمونهٔ زبان فارسی دری است که در آغاز قرن هشتم در هندوستان رایج بوده است. این کتاب از نظر مطالعهٔ نحوهٔ تعلیم و تربیت صوفیان و رفتار شیخ با خاصان و مریدان نیز بسیار مفید است.

نسخه‌های خطی و چاپی فوایدالفؤاد:

الف: نسخ خطی:

از *فوایدالفؤاد* نسخه‌های متعددی در دست است که متأسفانه کهن‌ترین آنها پیش‌تر از قرن یازدهم هجری نیست.

۱ـ کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد، تصوّف، به شمارهٔ ۱۸۷۳، تاریخ ندارد، احتمالاً از قرن یازدهم هجری است.

۲ـ کتابخانهٔ سالار جنگ میوزیوم، حیدرآباد، شمارهٔ ۱۲۰، مورخ ۱۱۶۱ هـ

۳ـ حوزهٔ ملی، دهلی نو، شمارهٔ ۷۲/۲۶۳، تاریخ کتابت ۱۲۲۰ هـ / ۱۸۰۵ م.

۴ـ حوزهٔ ملی، دهلی نو، شمارهٔ ۱۴۱۵، تاریخ کتابت ۱۲۴۵ هـ / ۱۸۲۹ م.

۵ـ موزهٔ تونگ، به شمارهٔ ۲۳۸۲، تاریخ کتابت ندارد.

۶ـ کتابخانهٔ ممدود، به شماره ۲۶۲۵، تاریخ استنتاخ میان سالهای ۱۲۲۱ – ۱۲۲۸ هـ

۷ـ کتابخانهٔ خانه فرهنگ، نسخهٔ ناقص، جلد اول تا جلد سوم، تاریخ کتابت ۱۲۲۸ هـ

ب: نسخ چاپی:

۱ـ مطبع حسنی، دهلی، به اهتمام احمد حسن خان، ۱۲۸۲ هـ / ۱۸۶۵–۱۸۶۶ م.
۲ـ مطبع هندوپریس، دهلی، به اهتمام بیماری لال، ۱۲۸۲ هـ / ۱۸۶۵ م.
۳ـ مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۳۲۶ هـ / ۱۹۰۸ م.
۴ـ مسلم پریس، دهلی، ۱۳۱۳ هـ / ۱۸۹۵ م.
۵ـ علما اکیدمی، به اهتمام محمّد لطیف ملک، ۱۹۶۶ م.
۶ـ مدینه پیشینگ کمپنی، کراچی، ۱۹۷۸ هـ
۷ـ چاپ لاهور با ترجمهٔ اردوی کتاب در اردو آکادمی دهلی، اولین بار در سال ۱۹۹۰ م و آخرین بار در سال ۱۹۹۲ م به چاپ سوم رسیده است.

۸ـ چاپ روزنه، از روی تصحیح محمّد لطیف ملک، به کوشش دکتر محسن کیانی، تهران، ۱۳۷۷. اساس این نسخه نادرست بوده در مواردی مصحح ارجمند خطاهای مصحح اصلی را اصلاح کرده، امّا بسیار جاها باقی مانده است: مثلاً در ص ۳۰۰ مقرّبان در اصل مقربان بوده که باقی است و... پروفسور نثار احمد فاروقی در مقدمه‌یی مفصّل که در ۱۸۴ صفحه بر کتاب افزوده به معدودی از اغلاط مطبعی و برخوانیهای آن اشاره کرده است. اما علی‌رغم فهرستها و نسخه بدلهایی که محمّد لطیف ملک بر کتاب افزوده، بسیاری از خطاها را نادیده گرفته و بسیاری از کلمات را بدخوانده است. مثلاً در صفحه ۲، سطر ۳: ناصر اصفیا را «ناصیهٔ اصفیا» قرائت کرده، در صفحهٔ ۲۹۱، سطر ۵، «گذاف» به جای «گزاف» آمده، بسیاری از اشعار بدون در نظر گرفتن وزن ثبت شده است، مثلاً. صفحهٔ ۲۶۵ سطر ۶: «بسال شش صد و سی و سه از هجرت» به جای: «به سال ششصد و سی و سه از گهِ هجرت» آمده است، صفحهٔ ۲۲۰، سطر ۸: «ع: ای یار قدیم راست می‌روی»، به جای: «ای یار قدیم راستی می‌بروی؟» آمده است. صفحهٔ ۳۷۰، سطر ۹: «پس امیدوار حدیث است» به جای «بس امیدوار حدیث است»، «بیش» به معنی دیگر همه جا به صورتِ «پیش» آمده است، مثلاً صفحهٔ ۳۹۸، سطر ۶ و جاهای دیگر. خرج به صورت خرچ (همه جا)، نیشابوربه صورت نیشاپور (همه جا) نقل شده است.

جای آن داشت و حق این کتاب بود که به صورتی ویراسته‌تر دوباره تصحیح و چاپ

شود. نگارندهٔ این سطور این کار عظیم را به عهده گرفت. ترجمهٔ انگلیسی کتاب به نام
Nizam Ad-Din Awliya, Morals for the heart, Bruce B. Lawrance, Pulist Press, New York, Mahwah, 1992
را به دست آورد. از نسخهٔ همدرد تصویری تهیه کرد و نسخهٔ ناقص خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران را هم به امانت گرفت، چاپ لاهور را با ترجمهٔ اردوی آن زیر نظر داشت و با اساس قراردادن نسخهٔ همدرد، متن کتاب را فراهم ساخت. نسخه‌یی به شمارهٔ ۴۸۹۵ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود بود، آن نسخه را هم دید که نسخهٔ ناقصی است که در سال ۱۳۳۸ هـ ش. احتمالاً از روی نسخهٔ بنگال تهیه شده است.

در تصحیح کتاب، متن همدرد با نشانهٔ (هـ) اساس قرار گرفته است. نسخهٔ چاپ لاهور با نشانه (ل) که خود براساس سه نسخه تصحیح شده است مد نظر بوده، نسخهٔ خطی دیگری که فقط شامل سه جلد نخستین *فوایدالفؤاد* است، با نسخه‌های هـ ولی مقایسه شده است. در مقابله، جملات دعایی ضبط شده در (هـ) وارد متن شده و اختلاف نسخ قید نشده است. در نسخهٔ (هـ) همه جا «گزاردن» به معنی نمازخواندن، اداکردن و... به صورت «گذاردن» آمده است. این کلمه بدون قید در پاورقی همه جا به صورت صحیح آن قید شده است. فعل ماضی از «ستون» همه جا در (هـ) به صورت: «جستید» ضبط شده است. این کلمه را هم بدون قید در پی‌نوشت به صورت صحیح آن (بستد) نقل کرده‌ایم - نیشابور در همهٔ نسخ نیشاپور نوشته شده است. «پیغامبر، پیامبر، پیغمبر» که به هر سه صورت در نسخه‌ها آمده است، همه در متن بر صورتی آورده‌ایم که در نسخهٔ (هـ) است. «خورد» به معنی کوچک را در (هـ و ل) بدون قید در پانوشت به «خرد» بدل کرده‌ایم. حرف ربط «و» و «که» یا جز در مواردی که تغییر اندک در معنی ایجاد می‌کرد، به ضبط «هـ» توجه داشته‌ایم، در موارد لازم در پانوشت به اختلاف اشاره کرده‌ایم.

سه چهار مورد در نسخه‌ها چنان بود که معنی محصّل نداشت، برای روشن شدن آن موارد به نسخه‌های کتابخانهٔ موزهٔ ملی هند به شماره‌های ۲/۲۶۳ و ۱۴۱۵ مراجعه کرده‌ایم.

این نسخه قرار بود در مرکز نشر دانشگاهی به چاپ برسد، در همان زمان چاپ

روزنه منتشر شد (۱۳۷۷ ش) اینجانب به سبب انتشار کتاب از چاپ آن منصرف شد. حال که قریب هشت سال از انتشار آن کتاب می‌گذرد، با تجدید نظر در نسخهٔ مصحّح خود آن را به علاقمندان تقدیم می‌کنم. از روح سبز و پرفتوح حضرت نظام‌الدّین اولیا چشم دارم که همّت بدرقهٔ راه ما کند.

بدین وسیله از سرکار خانم بهجت نجیبی فینی که به دقّت متن تایپ شده را با خبر مقایسه کرده و در رفع نقایص کتاب صمیمانه کوشیده‌اند، صمیمانه تشکّر می‌کنم.

توفیق ه. سبحانی

اسفند ماه ۸۴

تهران

ربّ یسّر بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و تمّم بالخیر[1]

این جواهرِ غیبی و این زواهرِ لاریبی از خزاینِ[2] تلقین و نهانخانهٔ یقین خواجهٔ راستین که لقب یافتهٔ وَمٰا أَرْسَلْنٰاک إِلاّ رحمةً للعالمین (انبیاء ۲۱/۱۰۷) ملکِ الفقراء و المساکین نظام الحقّ[3] والشّرع و الهُدی والدّین - متّع اللّه المسلمین بطولِ بقائه، آمین - جمع کرده می‌آید، و آنچه از آن شمعِ جمعِ ملکوت به سمع می‌رسد، چه عینِ لفظِ مبارکِ او و چه معانیِ آن کلام به قدرِ فهمِ مختصر[4] خود نبشته می‌شود و این مجموعه را چون دلهای دردمندان از او فایده می‌گیرند *فوایدالفؤاد* نام کرده شد - و اللّه المستعان و علیه التّکلان.

[مجلس اول][5]

روز[6] یکشنبه سوم ماه مبارک شعبان - عمّت میامنه - سنه سبع و سبعمائه [۲۹ ژانویهٔ ۱۳۰۸ م]

بندهٔ گنهکارِ[7] امیدوار[8] حسن علاء سنجری[9] که بانیِ این مبانی و جامعِ این معانی است

---

۱. ل: «ربّ یسّر و تمم بالخیر» ندارد، خ: «و به نستعین» علاوه دارد.

۲. ل: خزانه

۳. ل: شیخ نظام الحق

۴. هـ: «به قدر فهم» ندارد.

۵. [مجلس اول] از «ل» افزوده شد.

۶. ل: «روز» ندارد.

۷. ل: گناهکار.

۸. ل: «به رحمت کردگار» علاوه دارد.

۹. هـ خ: سنجری، هـ: سنجری را.

دولتِ پایْ بوس آن شاهِ ملکْ جاهِ ملایک بارگاه[۱] حاصل کرد[۲]. همان زمان به فرّ نظرِ لانظیرِ آن قطبِ آفتاب ضمیرِ منیر سرّ او ترک آلایش چهار طبع گرفت[۳] و سرِ او به کلاهِ چهار ترکیِ آن ناصر[۴] اصفیا زینت یافت، الحمدالله علی ذلک.[۵]

آن روز بعد از[۶] ادای صلاتِ[۷] مکتوبات و صلاتِ چاشت و شش رکعت بعد از صلاتِ[۸] مغرب[۹] و صومِ ایّامِ بیض ملازمت نمود.[۱۰] که تائب با متّقی برابر است. متّقی آن است[۱۱] که مثلاً در همهٔ عمر خود شرب کرده باشد،[۱۲] و[۱۳] معصیتی به وجود نیاورده،[۱۴] و تائب آن است که کرده باشد[۱۵] و انابت آورده. بعد از آن فرمود که هر دو برابرباشند به حکم این[۱۶] حدیث که التّائبُ مِنَ الذّنبِ کَمَنْ لاذنبَ لَهُ. این[۱۷] معنی هم در آن[۱۸] محل فرمودند: آنکه[۱۹] معصیت کرده باشد و از آن[۲۰] معصیت ذوقها گرفته باشد[۲۱] چون تائب شود و طاعت کند هر آینه[۲۲] از طاعت نیز ذوقها گیرد. ممکن است[۲۳] که یک ذرّه از آن راحت که در طاعت یابد،[۲۴] آن ذرّه خرمنهای معاصی را بسوزد.

لختی سخن در آن افتاد که مردانِ خدا خود را پوشیده داشته‌اند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است. بر لفظ مبارک راند که خواجه ابوالحسن نوری - نورالله مضجعه - در مناجات می‌گفت[۲۵]: «الهی اُسْتُرنی فی بلادِکَ بَیْنَ عبادِکَ.» از هاتفی آواز شنید[۲۶]: یا

---

۱. ل و خ: ملک دستگاه

۲. ل: حاصل شد.

۳. خ: گرفته

۴. ل: ناصیه

۵. خ: والحمدلله...

۶. ل و خ: بعد از آنکه.

۷. همه نسخ: صلواة

۸. ل و هـ: بعد صلات

۹. ل: المغرب

۱۰. ل و خ: فرمود بر لفظ

۱۱. ل: زیرا که متّقی

۱۲. خ: شراب نخورده باشد.

۱۳. ل: یا

۱۴. خ: نیاورده باشد.

۱۵. ل: گناه کرده باشد.

۱۶. خ: آن

۱۷. ل: واین

۱۸. ل: همدرین

۱۹. ل: که آنکه

۲۰. ل: «آن» ندارد.

۲۱. ل: «باشد» ندارد.

۲۲. ل و خ: هر آینه (همه جا چنین است، بعد از این اشاره نخواهد شد.)

۲۳. ل: و ممکن است.

۲۴. خ: یافته باشد.

۲۵. خ: می‌گفت که

۲۶. ل و خ: شنید که

اباالحسن الحق[۱] ما لا یَسْتُرُه شیءٌ، یعنی حق را چیزی نمی‌پوشد[۲] و حق هرگز پوشیده نماند.

این حکایت هم در آن محل فرمود که در خطّهٔ ناگور بزرگی بود، او را حمیدالدّین سؤالی گفتندی – رحمةالله علیه[۳] ـ از او[۴] سؤال کردند که بعضی[۵] مشایخ نقل می‌کنند و بعد از نقلِ[۶] ایشان هیچکس نام ایشان نمی‌گیرد و بعضی چون نقل می‌کنند، صیت[۷] ایشان به اقصای عالم می‌رسد، این تفاوت احوال از کجاست؟[۸] جواب داد آنکه[۹] در حالتِ حیات به[۱۰] اشتهار خود کوشیده است، بعد از وفات نامِ او[۱۱] مندرس می‌شود، و آنکه در حالتِ حیات خود را پوشیده داشته است، بعد از وفات نام و صیت[۱۲] او به همه جهان می‌رسد.

لختی سخن در مشایخِ کبار افتاد و ترقّیِ درجاتِ ایشان بر ابدال. بر لفظ مبارک راند که مردی در خانقاه حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی – قدّس الله سرّه العزیز – درآمد، یکی را دید بر درِ خانقاه افتاده[۱۳] و دست و پای او شکسته و خراب شده. آن مرد پیشِ شیخ رفت و حکایتِ آن افتاده بازگفت و دعایی[۱۴] درخواست. شیخ فرمود: باش[۱۵] که او بی‌ادب است.[۱۶] آن آینده پرسید که این چه[۱۷] بی‌ادبی کرده است؟ شیخ فرمود که او یکی از ابدالان است، دوش او با دو یارِ دیگر به حکمِ طیرانی[۱۸] که ایشان راست، در هوا می‌پریدند، چون بر سرِ خانقاه[۱۹] ما رسیدند، یک[۲۰] یار او از خانقاه منحرف شده، به[۲۱] طریقِ ادب جانبِ

---

۱. ل: «ما» ندارد.
۲. خ: نپوشد
۳. ل: علیه الرحمة و الغفران (بعد از این به اختلاف جملات دعایی اشاره نخواهد شد).
۴. همه نسخ «ازو»
۵. ل: بعضی از
۶. خ: فوت
۷. ل: نام وصیت
۸. ه: «ست» مکرر است.
۹. ل و ه: که آنکه
۱۰. ل و ه: در
۱۱. ل: نام وصیت.
۱۲. خ: صیت نام
۱۳. خ: افتاده است
۱۴. ل: دعا، خ: دعایی
۱۵. ل: خاموش باش.
۱۶. ل: بی‌ادبی کرده است.
۱۷. ل: او چه، خ: چه
۱۸. خ: طیران
۱۹. ل: این خانقاه
۲۰. ل: یکی
۲۱. ل: شد و به

راست شده، گذشت. یارِ دیگر او نیز از خانقاه جانبِ[1] چپ شده، گذشت. این خواست که بی‌ادب وار بالایِ[2] خانقاه بگذرد، بیفتاد.

این معنی نیز هم در این محل فرمودند[3] در نگاهداشتِ ادبِ پیر و حُسن جواب در نظر پیر. بر لفظِ مبارک راند که خواجه جنید بغدادی - قدس الله سرّه العزیز - وقتی در شبِ عید[4] در خانقاهِ خود نشسته بود و چهار تن از مردانِ غیب به خدمتِ او[5] حاضر بودند. روی سوی[6] یکی کرد و گفت که تو بامداد نمازِ عید کجا خواهی گزارد؟[7]

گفت: در مدینه[8]. بعد از آن سوم را پرسید که تو کجا خواهی گزارد؟[9] گفت:[10] در بیت‌المقدس. بعد از آن چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گزارد؟ او خدمت کرد و گفت: هم در بغداد در خدمتِ خواجه. خواجه در بابِ او چنین[11] فرمود: **أَنْتَ أَزْهَدُهُم و أَعْلَمُهُمْ و أَفْضَلُهُم.**

لختی سخن در تزکیه افتاد. بر لفظِ مبارک راند که کمالِ[12] مرد در چهار چیز پیدا می‌شود: قِلّة الطعامِ و قِلّة الکلام، و قِلّة المَنام و قِلّة الصَحبةِ مَعَ الانام.

لختی سخن در جدّ و اجتهاد[13] افتاد. در آن معنی[14] این دو بیت از لفظ درر بارِ[15] ایشان استماع افتاد[16] قطعه:[17]

گرچه ایزد دهد هدایت دین	بنده را اجتهاد باید کرد
نامه‌یی کان به حشر خواهی خواند	هم از اینجا سواد باید کرد

مجلس دوم [[1]]

آدینه هشتم ماه مبارک شعبان سنهٔ مذکور [۷۰۷ هـ / ۴ فوریه ۱۳۰۸ م]

۱. خ: به طرف
۲. ل: بر بالای.
۳. خ: فرمود
۴. ل و خ: عیدی
۵. خ: شیخ
۶. ل: به سوی یکی از ایشان
۷. هـ و خ: گذارد. (این کلمه در همهٔ موارد به این املا نوشته شده است).
۸. ل: آن مرد گفت در مدینهٔ معظّم
۹. هـ و خ: گذارد
۱۰. ل: او گفت
۱۱. خ: «چنین» ندارد.
۱۲. خ: کمالیت
۱۳. خ: اجتهاد بنده
۱۴. ل: بنده را درین معنی
۱۵. هـ: در ایشان، ل: ابیات، خ: قطعه که
۱۶. خ: شد
۱۷. ل: ابیات

بعد از نماز دولتِ پایْبوس حاصل شد. بنده را غلامی بود ملیح نام، او را به شکرانهٔ ارادت هم راه آورد[1] در نظر خواجه - ذَکَرَهُ اللّٰه بالخیر - آزاد گردانیده شد. دعایِ خیر ارزانی داشت. همان زمان غلامِ مذکور سر در قدمِ مخدومِ عالمیان آورد و به شرفِ بیعت مشرّف گشت، الحمدُللّه عَلیٰ ذلک.

در این محلّ خدمت خواجه - ادام اللّٰه برکاتَهُ - بر لفظِ مبارک راند که در این راه خواجگی و غلامی در میان نیست. هر که در عالمِ محبّت درست آمد، کارِ او ساخته شد. در اثنای[2] این معنی فرمود که پیری بود در غزنین،[3] غلامی داشت زیرک نام، و این زیرک در غایتِ صدق و صلاحیّت بود، چون آن پیر بزرگوار را وقتِ نقل شد، مریدان پرسیدند که بر جای تو که بنشیند؟ گفت:[4] زیرک، و آن پیر را چهار پسر بود با اختیار.[5] زیرک گفت: ای[6] خواجه! مرا پسران تو نگذارند که بر جای تو بنشینم، هر آینه ایشان با من خصومت[7] کنند. پیر گفت: تو به دل فارغ بنشین، اگر ایشان با تو مخاصمتی کنند، من شرّ ایشان را از تو دفع خواهم کرد. الغرض، چون پیر به جوارِ رحمتِ حق پیوست، زیرک به جای او بنشست. پسرانِ پیر خصومت[8] آغاز کردند[9] که تو غلامی از غلامان ما[10] باشی، ترا چه زَهره[11] که بر جایِ پدرِ ما بنشینی؟ چون تعدّیِ[12] ایشان بسیار شد، زیرک به سرِ روضهٔ[13] پیر آمد و گفت: ای خواجه[14] تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند، من شرّ ایشان از تو دفع خواهم کرد. اکنون ایشان در ایذای من شده‌اند،[15] ترا وعدهٔ خود به وفا باید[16] رسانید. این بگفت و به مقامِ خود باز آمد. هم در آن چند روز کافران در نواحیِ[17] غزنین بتاختند، خلقی[18] به محاربهٔ ایشان بیرون آمدند، هر چهار پسرِ آن[19] پیر هم[20] به

---

۱. هـ و خ: «راه آورد» ندارند.
۲. خ: در اثنای آن.
۳. خ: غزنی
۴. ل: نشیند گفت که
۵. ل و خ: بودند، ل: صاحب اختیار و جلد، خ: با اختیار و جلو
۶. خ: که‌ای
۷. خ: خصومتی
۸. ل: خواجه.
۹. خ: کرده
۱۰. هـ: غلامان من، خ: از پدر ما.
۱۱. ل: زهره باشد.
۱۲. ل: تعنّد، خ: تعنّد بسیار شد.
۱۳. خ: بر روضهٔ
۱۴. خ: که ای خواجه
۱۵. خ: اکنون ای خواجه ایشان... شدند.
۱۶. خ: می‌باید
۱۷. خ: ناحیهٔ
۱۸. خ: وخلقی
۱۹. ل: هر چهار پسران

حرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند. آن[۲۱] مقام بی‌مزاحمت بر زیرک مقرّر ماند.

ملیحِ مذکور را[۲۲] بعد از آنکه ارادت آورد[۲۳]، دوگانه نماز فرمود. بعد از آن[۲۴] بر لفظِ مبارک راند که این دوگانه را نیّت چه باید کرد؟ گفت: وِداعاً عمّا سِوَی اللّٰه.[۲۵]

[مجلس سوم]

آدینه پانزدهم ما و مذکور ۱۴ سنة المذکور ۱۵ [۷۰۷ هـ / ۱۱ فوریهٔ ۱۳۰۸ م]

بعد از نماز[۲۶] شرفِ پایْ‌بوس حاصل شد. جوالقیی درآمد و[۲۷] ساعتی بنشست و برخاست و برفت[۲۸] خواجه - ذَکَرَهُ اللّٰه بالخیر - فرمود که از این بابت مردم به خدمتِ شیخ‌الاسلام، شیخ بهاءالدّین زکرّیا[۲۹] - رحمة اللّٰه علیه -کم راه یافتندی، امّا به خدمت شیخ‌الاسلام فرید الحقّ والدّین[۳۰] - رحمة الله علیه رحمةً واسعةً - از هر جنس درویش و غیر آن[۳۱] برسیدندی.[۳۲] بعد از آن فرمود که در میانِ هر عامی خاصی هست. هم در این باب حکایت فرمود که شیخ بهاءالدّین زکریّا کثیرالسّیاحت بود، و وقتی[۳۳] بر سرِ جمعی از جوالقیان برسید[۳۴] در میانِ ایشان بنشست. نوری در آن جمع معاینه کرد[۳۵]، نیکو نگاه نمود[۳۶] یکی را از آن جمله دید که در میانِ آن[۳۷] نوری از او ساطع می‌شد. آهسته نزدیکِ او رفت[۳۸] و به او گفت[۳۹] که تو در میانِ این قوم چه کنی؟ او جواب گفت[۴۰]: یا زکریّا تا بدانی

---

۲۰. خ: نیز، ل: نیز بر آن آمدند.

۲۱. خ: و آن

۲۲. خ: «را» ندارد.

۲۳. خ: «او را» علاوه دارد.

۲۴. ل: در آن محل.

۲۵. ل: برای نفی ما سوی الله، خ: پس از پایان هر مجلس به قلم غبار به قرمز و مشکی کلمهٔ «فقط» هم افزوده‌اند.

۲۶. خ: نماز بامداد

۲۷. ل: در آمده.

۲۸. خ: رفت

۲۹. هـ و ل: ذکرّیا (به غلطهای فاحش اشاره نخواهد شد.)

۳۰. ل: فریدالدّین

۳۱. خ: وغیره

۳۲. ل: برسیدی.

۳۳. ل و خ: وقتی

۳۴. خ: برسید و

۳۵. ل: پیدا شد.

۳۶. ل و خ: چون نیکو نگاه کرد

۳۷. ل: «در میان آن» ندارد، خ: در میان ایشان

۳۸. ل: برفت

۳۹. ل و خ: با او

۴۰. ل: داد

که در میان هر عامی و خاصی هست.

هم در این باب حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میانِ جمعی از این بابت برسید.[۱] یکی را دید که در دو رکعت نماز قرآن تمام ختم کرد[۲] آن بزرگ حیران ماند.[۳] با خود گفت که در این سُکّه[۴] که این مرد است، این نوع طاعت از او غریب باشد، همانا[۵] که بر این[۶] کار مستقیم تواند بود. الغرض چون از ایشان بگذشت بعد از ده سال باز بر سرِ آن جمع[۷] رسید، آن درویش را هم بر آن قرار دید. آنگاه گفت: حقیقت[۸] معلوم کردم که در میان هر عامی خاصی هست.

[مجلس چهارم]

آدینه بیست و دوم ماه مذکور[۹] [شعبان ۷۰۷ هـ / ۱۸ فوریه ۱۳۰۸ م]

بعد از نماز دولتِ پایْ بوس حاصل شد. فرمود که بینَ العشائین شش رکعتِ اوّابین[۱۰] که گفته‌ام[۱۱] می‌گزاری؟[۱۲] گفتم: آری. بعد از آن از[۱۳] روزهٔ ایّام بیض پرسید که می‌داری؟ گفتم[۱۴]: می‌دارم. بعد از آن از نمازِ چاشت پرسید که می‌گزاری؟ گفتم: می‌گزارم. بعد از آن چهار رکعت صلوة السعادت فرمود، آن روز این سعادت بر سعادتِ دیگر ضمّ شد، و الحمدلله علی ذلک.[۱۵]

[مجلس پنجم]

آدینه سیزدهم ماه ۷ مبارک رمضان سنهٔ سبع و سبعمائه [۲ مارس ۱۳۰۸ م]

---

۱. هـ: پرسید
۲. ل: قرآن تمام کرد
۳. ل: حیران شده
۴. ل: ملکی، خ: سُکّه (درهاش نوشته: یعنی کوچه).
۵. ل: نه همانا.
۶. ل: در این
۷. ل: جمعی
۸. خ: تحقیق
۹. ل: ماه شعبان دامت حرمته سنه مذکور، خ: ماه مبارک شعبان سنهٔ مذکور.
۱۰. خ: نماز اوّابین
۱۱. خ: فرموده‌ام
۱۲. هـ و خ: می‌گذاری (همه جا به این املاست، اشاره نکرده‌ایم).
۱۳. خ: بعد از روزهٔ
۱۴. خ: گفتم که
۱۵. خ: الحمدلله....

پیش از نماز دولتِ پایْ بوس حاصل شد. فرمود که پیش از نماز به غیرِ معهود آمدن چون است؟ عرض افتاد که نمازِ تراویح به اقتدایِ مولانا ظهیرالدّین حافظ – سلّمه اللّه تعالی[۱] – گزارده می‌شود، و او هر شبی سه سرپاره[۲] می‌خواند، بنده می‌خواهد تا ده[۳] شب بی‌فاصله[۴] در عقب او نماز گزارد.[۵] تا ثواب ختم *قرآن* حاصل شود.[۶] اگر فرمان باشد بعد از نمازجمعه بازگشته شود تا تراویح گزارده آید. فرمود[۷] نیکو باشد.

بعد از آن مناسبِ این معنی حکایت فرمود که شیخ بهاءالدّین زکریّا – رحمة اللّه علیه – شبی روی سوی[۸] حاضران کرد[۹] و گفت: کسی باشد از شما که امشب در دو رکعت نماز[۱۰] ختمِ قرآن کند؟ ازحاضران کسی این معنی را متکفّل نشد.[۱۱]

شیخ بهاءالدّین پیش شد[۱۲] و در یک رکعت ختم قرآن کرد و چهار سه پارهٔ[۱۳] دیگر خواند[۱۴] و در رکعتِ دوم سورهٔ اخلاص خواند[۱۵] و نماز تمام کرد.

ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاءالدّین – علیه الرّحمه – می‌گفتی[۱۶] که هر چه به من رسید از نماز[۱۷] و اوراد مشایخ و زهّاد همه بکردم، مگر یک چیز نتوانستم کرد و آن چنان بود که به من رسانیدند که فلان بزرگ از آغازِ صبح تا طلوعِ آفتاب ختم قرآن می‌کند،[۱۸] هر چند که بخواستم نتوانستم.[۱۹]

هم در این محل حکایت دیگر فرمود که قاضی حمیدالدّین ناگوری – رحمةاللّه علیه – وقتی طوافِ کعبهٔ مبارک می‌کرد، بزرگی را در طوافِ کعبه بدید، در عقبِ او[۲۰] رفتن

---

۱. هـ: «تعالی» ندارد (بعد از این به این گونه اختلاف اشاره نخواهد شد.)

۲. ل و خ: سیپاره

۳. خ: که ده

۴. ل و خ: ده شب متواتر بی‌فاصله

۵. ل: بگزارد

۶. خ: آید.

۷. خ: فرمود که

۸. ل: بسوی

۹. خ: آورد

۱۰. ل: امشب دو رکعت نماز، خ: امشب دو رکعت نماز گزارد.

۱۱. خ: نگشت.

۱۲. خ: رفت

۱۳. همهٔ نسخ «سیپاره» قیاساً تصحیح شد.

۱۴. خ: بخواند

۱۵. ل: خوانده

۱۶. ل: می‌گفت

۱۷. ل: از نماز رسید

۱۸. خ: می‌کند من

۱۹. خ: نتوانستم کرد.

۲۰. خ آن بزرگ

گرفت. از هر جا[1] که آن بزرگ[2] قدم برمی‌داشت[3]، قاضی حمیدالدّین قدم خـود[4] آنجا می‌نهاد. آن پیر[5] بدان[6] حال اطلاع یافت، گفت[7]: متابعتِ ظاهر چه می‌کنی؟ متابعتِ آن کن که من می‌کنم. قاضی حمیدالدّین - علیه الرّحمه - پرسید که شما چه می‌کنید؟ پیر گفت: من روزی هفتصد بار ختم قرآن می‌کنم. قاضی حمیدالدّین به غایت متعجب شد با خود[8] اندیشید[9] که مگر معانی قرآن بر خاطر به وهم[10] می‌گذراند و موهوم می‌خواند.

پیر سر برآورد و گفت ملفوظاً لاموهوماً. چون خواجه - ذَکَرَهُ اللّٰه بالخیر - این حکایت تمام کرد. اعزّالدّین علی شاه - عظّمه الله تعالی - که یکی از مریدانِ خاص بود، سؤال کرد که آن مگر[11] کرامت باشد؟ خواجه فرمود[12]: آری کرامت باشد، معامله[13]یی که به عمق باز خواند[14]، آن دیگر است و آنچه در او عقل را گنجایی نیست[15] آن[16] کـرامت باشد.

لختی سخن در طاعتِ مشایخ افتاد. فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر - رحمة اللّٰه علیه - می‌گفت که آنچه به من رسید از نماز حضرت مصطفی - صلّی اللّٰه علیه و سلّم[17] - همه بکردم تا آنگاه که معلوم کردم[18] که حضرت پیغمبر[19] - صلّی اللّٰه علیه و سلّم - وقتی نماز معکوس گزارده‌اند،[20] برفتم و پای خود در رسن[21] بستم و خود را سرنگون در چاهی آویختم[22] و همچنان نماز کردم.[23] چون این حکایت تمام فرمود، روی سـوی[24]

---

۱. ل: «از» ندارد.
۲. ل: که او
۳. ل: می‌نهاد
۴. خ: «خود» ندارد
۵. ل: پیر روشن ضمیر
۶. خ: بر آن
۷. خ: گفت که
۸. ل و خ: و با خود
۹. ل: اندیشه کرد
۱۰. خ: بر خاطر
۱۱. خ: مگر آن
۱۲. خ: فرمود که
۱۳. ل و خ: هر معامله
۱۴. خ: باز خوانند.
۱۵. ل و خ: نباشد
۱۶. خ: آن شمّه
۱۷. و آله و سلّم
۱۸. ل: معلوم شد
۱۹. ل: حضرت رسالت پناه
۲۰. ل: گزارده است.
۲۱. ل و خ: برسن
۲۲. ل: در آویختم
۲۳. خ: گزاردم
۲۴. ل: بسوی

کمینه کرده[۱] فرمود. هر که[۲] بود به حُسنِ عمل به مقامی رسید، اگرچه فیض ایزدی نازل است، امّا جدّ و جهد خود[۳] باید کرد.

مجلس ششم
[۱]

آدینه ۱۸ پنجم شوّال سنهٔ مذکور [۷۰۷ هـ / ۳۰ مارس ۱۳۰۸ م]

بعد از نماز دولتِ پایْ بوس حاصل شد. سخن در ترک و تجرید افتاد و در اثنای آن فرمود که درویشی بود به غایتِ[۴] فقر و مسکنت، شکم او از غایت گرسنگی با پشت چسبیده بود[۵]، در راهی می‌رفت، خواجه محمود پتوه[۶] که یارِ ماست، یک دانگ پیش او نهاد.[۷] او جواب داد که من امروز کنجاره سیر خورده‌ام و[۸] از جانبِ قوت استیفای[۹] تمام کرده‌ام. مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست. بعد از آن خواجه - ذَکَرَهُ اللّٰه بالخیر - در غایتِ صدقِ[۱۰] او تعجب می‌کرد و می‌فرمود که زهی قناعت و قوّتِ صبر!

این حکایت هم در این[۱۱] محلّ فرمود در قناعت و طمع بریدن از غیر حق - سبحانه و تعالی - فرمود: بزرگی بود، او را[۱۲] شیخ علی گفتندی. وقتی خرقه[۱۳] می‌دوخت، پای دراز کرده بود و عطفِ خرقه برران[۱۴] انداخته بخیه می‌کرد.[۱۵] در این میان گفتندش[۱۶] که خلیفه می‌رسد، او هیچ از قاعدهٔ خود نگشت[۱۷]، هم بر آن قرار بود. گفت: بیا.[۱۸] خلیفه در آمد و سلام کرد و بنشست. شیخ جواب سلام گفت.[۱۹] مگر حاجب[۲۰] که برابر خلیفه آمده بود، گفت: شیخ[۲۱]، پای گرد آر. شیخ به گفتارِ او هیچ التفات نکرد تا یک دو بار حاجب همین

---

۱. ل و خ: کرد و
۲. ل و خ: که هر که
۳. خ: از خود
۴. ل و خ: در غایت
۵. ل: چسفیده، ل و خ: «بود» ندارند.
۶. ل پتوه، خ: پَتوه
۷. خ: داشت.
۸. ل و خ: «و» ندارند
۹. ل: استغناء
۱۰. خ: صدقِ و قوّت
۱۱. خ: «هم» ندارد.
۱۲. ل و خ: که او را
۱۳. ل: خرقهٔ خود
۱۴. خ: بر آن
۱۵. ل: می‌زد.
۱۶. خ: گفتند
۱۷. خ: برنگشت
۱۸. ل: بیاید، خ: که بیاید
۱۹. ل: داد
۲۰. ل: حاجبی
۲۱. خ: که شیخ

حرف مکرر کرد.[۱] الغرض، چون وقتِ مراجعتِ خلیفه شد، شیخ یک دستِ حاجب گرفت و یک دستِ خلیفه[۲]، بعد از آن گفت که من دستهای خود را[۳] گرد آورده‌ام، روا باشد که پای گرد نیاورم،[۴] یعنی از شما هیچ طمع ندارم[۵] و نداشته‌ام و هیچ نمی‌گیرم. دستِ خود گرد آورده‌ام، اگر پای گرد نیارم می‌توانم.[۶]

لختی سخن در اصلِ سلوک افتاد و در[۷] آنچه مُخ معنی بوده است، در این میان فرمود که مردی به خدمت خواجهٔ اجل سرزی[۸] - علیه الرّحمه و الغفران - و ارادت آورد و[۹] منتظر فرمان خواجه می‌بود تا او را از نماز و روزه و اوراد چه می‌فرماید.[۱۰] خواجه همین گفت که آنچه بر خود روا نداری بر غیری[۱۱] روا مدار و خود را همان خواه که دیگری را. الغرض آن مرید[۱۲] بازگشت و بعد از مدّتی باز آمد، به خدمت خواجه[۱۳] عرض داشت که آن روز[۱۴] که به خدمت پیوستم، منتظر بودم که[۱۵] خواجه مرانمازی و اورادی فرماید، هیچ نفرمود، امروز منتظرِ آن تربیتم[۱۶]. خواجه جواب داد[۱۷] که آن روز تختهٔ[۱۸] تو چه بود؟ مرید حیران ماند[۱۹]، هیچ جواب نگفت[۲۰]. خواجه تبسّم فرمود[۲۱] و گفت که آن روز ترا گفتم[۲۲] که[۲۳] آنچه بر خود نپسندی بر دیگری مپسند و خود را همان خواه که غیری را[۲۴]، تو آن سخن یاد نداشتی، پس چون تختهٔ[۲۵] اول درست نکردی، تختهٔ دیگر چگونه دهم؟

بعد از اتمام این حکایت فرمود که بزرگی بود،[۲۶] بارها گفتی[۲۷] که نماز و روزه و تسبیح

---

۱. خ: می‌کرد.
۲. خ: یکدست حاجب و یکدست خلیفه بگرفت و
۳. ل و خ: «را» ندارند.
۴. ل و خ: نیارم
۵. خ: نمی‌دارم
۶. ل: توانم، خ: روا باشد.
۷. ل و خ: «در» ندارند
۸. ل و خ: شیرازی
۹. ل و خ: «و» ندارند
۱۰. خ: فرماید
۱۱. ل: غیری نیز
۱۲. ل: مرد
۱۳. ل: خواجه اجل شیرازی
۱۴. ل: که من آن روز
۱۵. هـ: منتظر بود، ل و خ: که تا
۱۶. ل: منتظر نیز هستم، خ: آن منتظر نیز هستم.
۱۷. ل. خواجه گفت
۱۸. خ: تحیّه
۱۹. خ: بماند
۲۰. ل و خ: نداد
۲۱. خ: کرد.
۲۲. خ: گفتم
۲۳. ل: «که» ندارد
۲۴. ل: غیری را خواهی.
۲۵. خ: تحیّه
۲۶. ل: بزرگی بود پارسا

و اوراد همه حوائج[۲۸] دیگ است، اصل در دیگ گوشت می‌باید، چون[۲۹] گوشت نباشد از این حوائج هیچ نگشاید. از آن بزرگ پرسیدند که تو بارها این تمثیل می‌فرمایی، به ما مشرّح بگوی،[۳۰] آن بزرگ گفت:[۳۱] گوشت ترک دنیاست و نماز و روزه و اوراد[۳۲] حوائج[۳۳] آن. اول مرد می‌باید[۳۴] که تارکِ دنیا شود[۳۵] و تعلّقِ او به هیچ چیز نباشد. باک نیست اگر او را نماز و روزه و اوراد و غیر آن باشد یا نباشد.[۳۶] اما چون دوستی دنیا در دل باشد از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ نشود.[۳۷]

بعد از آن خواجه – ذَکَرَهُ اللّهُ بالخیر – فرمود که اگر روغن و پلپل و سیر و پیاز در دیگ کنند و آبی بیندازند[۳۸]، شوربای[۳۹] کنند، آن را شوربایِ زور گویند و مزوّره[۴۰] هم گویند، مریضان را می‌دهند،[۴۱] یعنی شوربای دروغ، پس شوربایِ اصل آن باشد که از گوشت باشد، خواه حوائج[۴۲] باشد خواه نباشد.[۴۳]

بعد از آن در تحقیقِ ترکِ دنیا این لفظ بر زبانِ مبارک راند که ترکِ دنیا آن نیست که خود را[۴۴] برهنه کنند، مثلاً لنگوته بندد[۴۵] و بنشیند، ترکِ دنیا آن است که لباس بپوشد و طعام بخورد، امّا آنچه می‌رسد روان دارد،[۴۶] جمع[۴۷] نکند و با او[۴۸] میل نکند و خاطر را متعلّق چیزی ندارد.[۴۹] این ترکِ دنیاست.[۵۰]

مجلس هفتم[۱]

---

۲۷. ل: می‌گفت، خ: بگفتی
۲۸. هـ: حوایز
۲۹. خ: و چون
۳۰. ل: امّا شرح بگو، خ: با ما مشرّح بگو
۳۱. ل و خ: گفت که
۳۲. ل: او را دو تسبیح
۳۳. هـ: حوایز
۳۴. ل: اول مرد را باید
۳۵. ل: که ترک دنیا گیرد
۳۶. ل: اگر او را.... باشد یا نباشد باک نیست.
۳۷. ل: هیچ سود ندارد.
۳۸. ل: ابی در آن بیندازند.
۳۹. ل: و شوربای
۴۰. ل: مزوّر
۴۱. ل: «مریضان را می‌دهند» ندارند.
۴۲. هـ: حوایز
۴۳. ل: یا نباشد.
۴۴. ل: که کسی خود را
۴۵. ل و خ: ببندد
۴۶. ل و خ: می‌دارد.
۴۷. ل و خ: و جمع
۴۸. خ: به او
۴۹. ل: و خاطر را به چیزی تعلق ندارد.
۵۰. ل و خ: «این ترک دنیاست» ندارد.

آدینه نوزدهم ماه شوال سنهٔ مذکور ۲۱ [۷۰۷ هـ / ۱۳ آوریل ۱۳۰۸ م]

بعد از نماز سعادتِ پای بوس میسر[1] شد.

سخن در آداب تصوّف و اشاراتِ مشایخ و اصطلاحاتِ ایشان افتاد. بر لفظِ مبارک راند که شیخ جمال‌الدّین بسطامی، شیخ الاسلام حضرت دهلی - رحمة اللّه علیه - مراسمِ اهلِ صفّه و آدابِ ایشان نیکو دانستی تا وقتی کوزه‌یی[2] در نظرِ ایشان آوردند که آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جایِ گرفتن داشت.[3] بزرگی حاضر بود، او گفت[4]: این کوزه را[5] کوزهٔ لقمانی گویند. شیخ جمال‌الدّین بسطامی گفت[6]: چرا کوزهٔ لقمانی گویند؟ آن بزرگ ساکت شد. بعد از آن شیخ جمال الدّین[7] حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی - رحمةاللّه علیه - مناقب او بسیار است. از او[8] می‌آرند که مگر جمعه‌یی از او فوت شد یا شعاری از ظواهرِ شرع، و اللّه اعلم ائمّهٔ آن شهر به احتسابِ او[9] بیرون آمدند، با او گفتند که ائمّهٔ شهر می‌آیند تا با تو بحث کنند. شیخ لقمان فرمود[10] که سوار می‌آیند یا پیاده؟ گفتند[11]: سوار می‌آیند. آن زمان شیخ بر دیواری نشسته بود، دیوار را گفت[12]: به فرمانِ خدای - عزّ و جلّ - روان شو. دیوار در حال روان شد. مقصود آنکه این شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزهٔ آب طلبید. مرید کوزه‌یی پیش آورد[13]، هیچ گوشه و جایِ گرفتن نداشت. شیخ فرمود که کوزه‌یی باید[14] آورد که او را گوشه‌یی باشد و بتوان گرفت. مرید رفت و کوزه‌یی با یک گوشه ساخت[15] و پیشِ شیخ آورد، همان[16] گوشه به دست گرفته بود[17]. شیخ تبسّم کرد و گفت[18]: این گوشه تو گرفته‌ای، من کدام جای بگیرم؟ برو کوزهٔ دو گوشه بساز و بیار.[19] مرید[20] رفت، کوزه‌یی با دو گوشه

---

۱. ل و خ: سنه المذکور

۲. ل: کوزهٔ آب

۳. خ: چهار جا گرفت داشت

۴. خ: «او» ندارد.

۵. خ: گفت که

۶. خ: گفت که

۷. ل: شیخ جمال‌الدّین بسطامی

۸. ل: تا از او

۹. هـ: با او

۱۰. ل: پرسید.

۱۱. ل و خ: گفتند که

۱۲. ل: گفت که، خ: فرمود که

۱۳. خ: آورد که

۱۴. ل: بیاید

۱۵. ل: بساخت

۱۶. خ: پیش آورد و

۱۷. ل: «بود» ندارد.

۱۸. خ: گفت که

۱۹. خ: برو و دو گوشه بساز.

۲۰. ل: باز مرید، خ: برفت

بساخت[۱]، پیش آورد، یک گوشه به یک دست گرفت و گوشهٔ دیگر به دست دیگر[۲]. با شیخ فرمود که هر دو طرف تو گرفتی من کدام جانب گیرم[۳]؟ برو کوزهٔ[۴] سه گوشه بساز. مرید رفت[۵] کوزهٔ سه گوشه بساخت، دو گوشه به هر دو دست گرفت، سوم،[۶] جانبِ سینهٔ خود کرد. شیخ تبسّم فرموده گفت[۷]: برو کوزهٔ چهار گوشه بساز. بعد از آن مرید اینچنین چهارگوشه[۸] بساخت و بیاورد. غرض آنکه این کوزه را کوزهٔ لقمانی به سبب این معنی گویند.[۹]

مجلس هشتم [۱]

آدینه بیست و ششم ماه شوال سنهٔ مذکور [۷۰۷ هـ / ۲۰ آوریل ۱۳۰۸ م]

بعد از نماز دولتِ پای بوس حاصل آمد.[۱۰] سخن در نماز افتاد، و حضور امام و مقتدیان. می‌فرمود[۱۱] که اولِ حضور آن است که مصلّی آنچه خواند معانیِ آن بر دل گذراند.[۱۲] بعد از آن فرمود که مردی بود از مریدانِ شیخ[۱۳] بهاءالدّین زکریّا - رحمة اللّه علیه - او را حسنِ افغان گفتندی. صاحبِ ولایت بود[۱۴] در غایتِ بزرگی، چنانچه[۱۵] شیخ در کویی می‌گذشت،[۱۶] به مسجدی رسید. مؤذّن تکبیر گفت و امامی پیش رفت و خلقی به جماعت پیوست. خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد. چون[۱۷] نماز تمام شد و خلق بازگشت، خواجه حسن نزدیک امام رفت و آهسته گفت[۱۸]: ای خواجه، تو در نماز[۱۹]

---

۱. خ: و به یک دست یک گوشه گرفت.
۲. ل و خ: بساخت و
۳. ل: من از کدام جا بگیرم، خ: من کدام جایی گیرم.
۴. خ: گوشه
۵. خ: رفت و
۶. خ: و سوم
۷. ل: فرمود و خ: کرد و
۸. کوزه‌یی چهارگوشه، خ: مرید اینچنین کرد که کوزهٔ چهارگوشه
۹. خ: این کوزه را به سبب.... کوزهٔ لقمانی گویند.
۱۰. ل و خ: شد.
۱۱. خ: فرمود.
۱۲. ل: بگذراند.
۱۳. ل: شیخ‌الاسلام
۱۴. خ: و در
۱۵. ل: چنانکه
۱۶. خ: تا به مسجدی،
۱۷. ل و خ: این
۱۸. ل: «آهسته» ندارد.
۱۹. ل و خ: تو نماز.

شروع کردی و من به تو پیوستم، تو از اینجا به دهلی رفتی و بردگان[1] خریدی و بازگشتی و آن بردگان را در[2] خراسان بُردی، از[3] آنجا به ملتان آمدی،[4] من دنبالهٔ تو[5] سرگشته شده می‌گشتم، آخر این چه نماز است؟

بعد از آن هم در شرحِ بزرگیِ او می‌فرمود که وقتی در موضعی مسجدی بنا می‌کردند، خواجه حسن آنجا رسید. اهلِ عمارت را گفت که محراب همچنین راست کنید که قبله این طرف است. این سخن گفت و جانبی[6] اشارت کرد. دانشمندی آنجا حاضر بود، نزاع آورد و گفت: نی: سمتِ قبله طرفِ دیگر است.[7] الغرض میانِ ایشان سخن بسیار شد. خواجه حسن دانشمند را گفت: روی[8] جانبِ آن کن[9] که من می‌گویم و نیکو ببین. دانشمند[10] روی بدان جهت کرد، کعبه را معاینه دید[11] هم بدان سمت[12] که خواجه حسن می‌گفت.

بعد از آن احوالِ او شرح داد[13] که او اُمّی بود و هیچ نخوانده[14]، خلقی می‌آمدند و کاغذی و لوحی پیشِ او می‌داشتند، چند سطر بدانجا[15] نوشته[16]، بعضی نظم و بعضی نثر و بعضی عربی و بعضی فارسی[17] از هر بابت چند سطری می‌نبشتند[18] و در میانِ این[19] سطرها یک سطر از آیتِ قرآن هم می‌نوشتند[20] آنگاه از و می‌پرسیدند: در میان[21] سطرها سطر[22] قرآن کدام است؟ او اشارت به آیهٔ قرآن کردی[23] که این است. او را گفتندی[24] که تو قرآن

---

۱. خ: بردگان و غلامان

۲. ل و خ: به

۳. ل و خ: و از

۴. ل: باز آمدی و از آنجا به مسجدی آمدی.

۵. ل: من به دنبال تو

۶. هـ: جایی

۷. خ: «نی» ندارد، ل: برطرف

۸. خ: رو

۹. ل و خ: جانب آن جهت کن

۱۰. خ: چون دانشمند

۱۱. ل: معاینه کرد، خ: بمعاینه

۱۲. ل و خ: همدران سمتی

۱۳. ل و خ: از احوال آن شرح می‌داد.

۱۴. خ: نخوانده بود.

۱۵. ل: بر آنجا

۱۶. ل: نبشته

۱۷. ل: پارسی

۱۸. ل و خ: می‌نوشتند

۱۹. ل: آن

۲۰. ل: نوشتند

۲۱. ل و خ: که در میان

۲۲. خ: «سطر» ندارد.

۲۳. ل: اشارت به آیت قرآن می‌کردی.

۲۴. خ: گفتند

نخوانده‌ای، چه دانی که این آیت قرآن است؟[1] گفتی نوری که در این سطر می‌بینم، در دیگر سطرها[2] نیست.

هم ملایمِ حالِ آن بزرگوار[3] لختی سخن در استغراقِ ذوقِ نماز افتاد. فرمود که مردی بود او را[4] خواجه کریم گفتندی، او مگر اوّلِ حال[5] نویسنده بود، آخرها[6] روی از اشغالِ[7] دنیاوی بگردانید و یکی از واصلان شد، چنانچه بارها گفتی که تا گورِ من در دهلی است، هیچ کافری استیلا نیابد. حالِ نماز او بیان می‌فرمود[8] که وقتِ[9] نمازِ شام پیشِ دروازهٔ کمال به نماز مشغول بود، مگر در آن ایّام تشویشِ میوان بود.[10] کسی بیگاه حوالیِ آن دروازه و آن طرفها نتوانستی بودن.[11] این خواجه کریم به نماز مشغول شد. یارانِ او بر دروازه استاده بودند[12]، او را آواز می‌دادند که زودتر[13] به شهر درآی و دربانِ دروازه نیز غلبه می‌کرد. الغرض این خواجه کریم نماز[14] به حضور تمام کرد[15]، آنگاه که[16] از آنجا بازگشت، او را گفتند که تو هیچ آواز ما نشنیدی؟ گفت: نی، گفتند: عجب[17]! چندین ما غلبه[18] کردیم، تو نشنیدی؟ گفت: عجب از کسی است که او در نماز باشد و غلبهٔ کسی بشنود. بعد از آن فرمود[19] که آن خواجهٔ کریم[20] چون روی به خدا آورد، هرگز به همه،[21] عمر خود درم و دینار به دست خود[22] نگرفت.

بعد از آن خواجه - ذَکَرَهُ اللّٰه بالخیر - در ترکِ دنیا و لذّتِ[23] آن سخن در پیوست که[24]

---

۱. خ: آیت قرآن اینست.

۲. ل: در سطرهای دیگر، خ: در دیگرها.

۳. ل و خ: بزرگ

۴. خ: که او را

۵. ل: او مگر در دهلی اوّل حال خ: گفتندی در دهلی مگر او

۶. خ: و آخرها

۷. ل و خ: اشتغال

۸. خ: خواجه ذکره اللّٰه بالخیر حال حضور نماز او، ل: بیان فرمود.

۹. ل: وقتی.

۱۰. ل و خ: بوده است.

۱۱. ل: نتوانستی رفت.

۱۲. ل: ایستاده بودند.

۱۳. ل: زود

۱۴. ل: نماز خود

۱۵. ل و خ: با حضور تمام بگزارد.

۱۶. ل و خ: «که» ندارد.

۱۷. خ: عجب که

۱۸. ل و خ: غلبه که ما

۱۹. خ: می‌فرمود.

۲۰. خ: آن کریم

۲۱. ل و خ: در همه

۲۲. خ: «خود» ندارد.

۲۳. ل: لذّات

همّت بلند باید کرد و به آلایشِ دنیا مشغول نباید گشت و از سرِ شهوت[۲۵] باید برخاست. آنگاه این بیت[۲۶] بر لفظِ مبارک راند، فرد[۲۷]:

یک‌لحظه ز شهوتی که داری برخیز — تـا بـنشیند هـزار شاهو پیشت

[مجلس نهم]

پنجشنبه دهم ماه مذکور [ذیقعدهٔ ۷۰۷ هـ / ۴ مه ۱۳۰۸ م]

دولتِ پایْ بوس حاصل گشت.[۲۸] فرمود که چگونه است که امروز آمده‌ای؟[۲۹] یعنی نوبت آدینه مقرر بود. بنده عرض داشت کرد که این سعادت امروز مساعدت نمود. هر[۳۰] وقت که دولت روی نماید هر آینه[۳۱] سعادتِ پایْ بوس حاصل شود. فرمود که نیکو کردی و هر چه از غیب آید، نیکو باشد.

بعد از آن سخن در اثرِ صحبت افتاد. فرمود که صحبت را اثری قوی است.

بعد از آن در ترکِ دنیا غلو فرمود، در[۳۲] اثنایِ آن بر لفظِ مبارک راند که بود[۳۳] که از سرِ خسیسی بر نخاست که او را چیزی شریفی اقدام نکرد؟

[مجلس دهم]

سه شنبه پانزدهم ماه مذکور [ذیقعدهٔ ۷۰۷ هـ / ۹ مه ۱۳۰۸ م]

سعادتِ پایْ بوس حاصل گشت.[۳۴] جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدّین بابلی[۳۵] و مولانا حسام‌الدّین حاجی و مولانا تاج‌الدّین یارِ او و مولانا جـمال‌الدّیـن و یـاران دیگـر حاضر بودند. طعامی[۳۶] پیش آوردند، فرمودند:[۳۷] هر که صایم نیست بـخورد. بـیشتر[۳۸]

---

۲۴. ل: به سخن در پیوست می‌فرمود که، خ: به سخن در پیوسته که

۲۵. ل: شهوات

۲۶. ل و خ: این دو مصرع

۲۷. ل: بیت

۲۸. ل و خ: شد.

۲۹. ل و خ: آمدی.

۳۰. خ: و هر

۳۱. ل و خ: هر آیینه

۳۲. ل و خ: و در

۳۳. ل: راند کیست، خ: راند که مردی بود.

۳۴. ل و خ: شد.

۳۵. ل: پانلی، خ: پانلی

۳۶. ل و خ: طعام

۳۷. ل و خ: فرمود

۳۸. ل: بیشتری از آن جمع چون ایام بیض بود صایم بودند، خ: بیشتری از جمع....

صایم بودند از جمع، چون ایّامِ بیض بود. بعد از آن طعام نزدیکِ دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد. آنگاه بر لفظِ مبارک راند که چون عزیزان بنشینند،[۱] طعام پیش باید آورد و کسی را[۲] نباید پرسید که تو صایمی، زیرا که اگر صایم نخواهد بود، خواهد[۳] خورد. و حکمت در آن چیست که نپرسند که تو صایمی، زیرا که اگر بگوید صایمم، ریا را مدخلی[۴] باشد، و اگر این[۵] صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را بر او گذر نباشد، گوید: آری صایمم، حالی طاعتِ سرِّ[۶] او را در دفتر علاینه نویسند و اگر گوید صایم نه‌ام، دروغ گفته باشد و اگر ساکت باشد[۷] استحقار مسائل کرده باشد.

مجلس یازدهم
[۱]

دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور [ذیقعدهٔ ۷۰۷ هـ / ۱۴ مه ۱۳۰۸ م]

دولتِ پایْ بوس حاصل شد. سخن در برکتِ قدمِ نیکمردان افتاد. فرمود که هر موضعی[۸] به یُمنِ اقدامِ ایشان مروّح است، چنانچه مسجدِ جامعِ دهلی. بعد از آن فرمود که اقدامِ[۹] چند اولیا و بزرگان آنجا رسیده باشد که آن مقام چندان[۱۰] راحت دارد.

در اثنایِ آن فرمود که از محمودِ کبیر شنیده‌ام[۱۱]، او گفت که سحرگاهی بزرگی را دیدم که[۱۲] بر بالای کنگره‌های ملمّع[۱۳] مسجدِ آدینه که بر سرِ طاقهایِ محراب است، می آمد و می‌رفت، برمثلِ[۱۴] مرغی در غایتِ سرعت[۱۵]، بی‌تشویش از این سر تا آن سر می‌آمد و می‌رفت، و من از دور نظاره می‌کردم. چون از نزدیکِ صبح شد[۱۶]، از آن کنگره‌ها فرود آمد، پیش رفتم و سلام کردم. مرا گفت که دیدی؟ گفتم دیدم. گفت: پیشِ کسی نگویی.[۱۷]

در این میان کاتب عرض داشت کرد که بیشتر از بزرگان احوالِ خود را مستور

---

۱. ل و خ: برسند.
۲. خ: «را» ندارد.
۳. ل و خ: خود خواهد.
۴. ل: تداخلی
۵. ل: آن
۶. ل: «سرّ» ندارد.
۷. ل: شود.
۸. ل: هر موضعی که هست.
۹. خ: البته اقدام
۱۰. ل: چنان
۱۱. ل و خ: شنیده‌ام که
۱۲. خ: دیده‌ام بالای
۱۳. خ: ملمح
۱۴. ل: بمثل
۱۵. خ: سرعت و
۱۶. خ: چون
۱۷. ل: مگوی.

داشته‌اند، حکمت چیست؟ فرمود[۱]: اگر سرّ فاش کنند، محرمیّتِ سرِّ دیگر را نشایند.[۲] چون یکی با یکی رازی گوید و آن شنونده آشکارا کند، پیش آن گوینده باز رازی دیگر نگوید.[۳] بنده عرض داشت کرد[۴] چگونه است که خواجه ابوسعید ابوالخیر – رحمة الله علیه – بارها از غیب سخنان[۵] بر سرِ زبان آورده است؟ فرمود که آن زمان که[۶] اولیا در غلباتِ شوق می‌باشند،[۷] از سرِ شکر چیزی می‌گویند، امّا آنکه کامل است[۸]، هیچ نوع از[۹] اسرار بیرون ندهد.[۱۰] بعد از آن دو بار این یک مصراع بر لفظ مبارک راند؛ مصراع:

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند

بعد از آن فرمودکه حوصله وسیع باید[۱۱] که اسرار را شاید و اهلِ آن[۱۲] معنی[۱۳] اصحابِ صحواند. بنده پرسید که مرتبهٔ اصحاب شکر بالاتر یا مرتبهٔ اصحاب صحو؟ فرمود که مرتبهٔ اصحاب صحو.[۱۴]

مجلس دوازدهم
[ ]

چهارشنبه چهاردهم ماه ذی الحجه سنه مذکور [۷۰۷ هـ / ۵ ژوئن ۱۳۰۸ م]

سعادت پایْ بوس دریافته شد. سخن در قبول نفس افتاده بود. بر لفظِ مبارک راند که طاعتی و وردی که از نفسِ صاحب نعمتی شنیده[۱۵] می‌شود، در ادای آن راحتی دیگر است. بعد از آن فرمود که چند ورد است که من بر خود واجب کرده‌ام و چند ورد دیگر است که از خواجهٔ خود یافته‌ام، در وقت ادای هر دو ورد راحتها را[۱۶] تفاوتهاست از آسمان تا زمین.

---

۱. ل و خ: فرمود که

۲. خ: نشاید

۳. هـ: نگویند.

۴. خ: کرد که

۵. خ: بارها سخنان غیب

۶. خ: «که» ندارد.

۷. خ: می‌باشند که

۸. خ: کامل‌اند (ظاهراً قبلاً هم «آنانکه» بوده که خوانده نمی‌شود.)

۹. خ: «از» ندارد.

۱۰. خ: ندهند.

۱۱. ل و خ: وسیعی

۱۲. ل: این

۱۳. ل: بتمامی اصحاب

۱۴. ل: «والله اعلم» علاوه دارد.

۱۵. ل: پذیرفته

۱۶. خ: در راحتها

لختی سخن در ترکِ اختیار افتاد، یعنی به اختیار خود هیچ[1] کاری نمی‌باید کرد. بر لفظِ مبارک راند که[2] مردم محکوم دیگری[3] بِهْ که خود حاکم باشد. بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر - رحمة اللّٰه علیه - روزِ[4] جمعه به جهتِ نماز از خانقاه بیرون آمد. مریدان را پرسید که راهِ مسجدِ آدینه کدام است، چگونه باید رفت؟[5] یکی از حاضران گفت:[6] راه این است. از او پرسیدند که چندین بار به نمازِ جمعه رفته‌ای، راه نمی‌دانی؟ گفت: می‌دانم؛ امّا برای آن[7] پرسیدم تا[8] محکوم دیگری باشم.

بعد از آن ترکِ وطن و محبّتِ خانه و کاخ و مثلِ این[9] وعظ فرمود[10] و این ابیات بر لفظ مبارک راند، مثنوی:

دشت و کهسار گیر همچو وحوش　　خانمان[11] را بمان به گربه و موش
قوت عیسی[12] چو ز آسمان سازند　　هم بدانجاش خانه پردازند
خانه بی را که بهر قوت کنند[13]　　مور و زنبور و عنکبوت کنند

مجلس سیزدهم
[۱]

یکشنبه سوم ماه محرم الحرام سنهٔ ثمان و سبعمائه[14] [۲۳ ژوئن ۱۳۰۸ م]

دولتِ پایْ بوس میسر[15] شد. سخن در طاعت افتاد. فرمود که طاعتی است لازم[16] و طاعتی است متعدّیه. طاعتِ لازم[17] آن است که منفعتِ آن همان یک نفسِ طاعت کننده را باشد، و آن نماز است[18] و روزه و حجّ و اوراد و تسبیحات و آنچه بدین[19] ماند.[20] امّا

۱. ل و خ: «هیچ» ندارد.
۲. ل: «که» ندارد.
۳. خ: محکوم بکر به
۴. خ: به روز
۵. خ: و چگونه
۶. خ و ل: می‌باید رفت.
۷. ل: بدان
۸. ل و خ: که تا حالی
۹. ل: آن
۱۰. خ: می‌فرمود
۱۱. خ: خان و مان
۱۲. خ: غیبی
۱۳. ل: خانه راگه برای قوت کنند
۱۴. خ: ثمانون و سبعمائه
۱۵. خ: حاصل
۱۶. ل: لازمه، خ: لازمیّه
۱۷. ل: لازمه، خ: لازمیژه
۱۸. خ: «است» ندارد.
۱۹. ل: بدان
۲۰. خ: مانده باشد.

طاعتِ متعدیّه آن است که از تو[۱] منفعتی و راحتی به دیگری رسد به انفاقی[۲] و اشفاقی و بدانچه دسترس شود لطف در حقّ غیری کند، آن را طاعت متعدیّه گویند و ثواب آن بی حدّ و اندازه است و در طاعتِ لازم[۳] اخلاص می‌باید تا قبول شود، امّا در این[۴] طاعت متعدیّه هرگونه که باشد[۵] و بکند مثاب باشد؛ ان شاء اللّه تعالی.[۶]

[مجلس چهاردهم]

پنجشنبه هفتم ماه محرم الحرام سنهٔ شأن [و] سبعمائه[۷] [۲۷ ژوئن ۱۳۰۸ م]

دولتِ پایْ بوس حاصل شد. سخن در وِلایت و وَلایت افتاد. می‌فرمود که[۸] شیخ را هم[۹] وِلایت باشد و هم وَلایت. وِلایت آن است[۱۰] که مریدان را به خدا رساند و[۱۱] و آدابِ طریقت تعلیم فرماید و آنچه میانِ او و میانِ خلق است، آن را وِلایت گویند، امّا آنچه میانِ او و میانِ حق است، آن وَلایت است و آن خاصِ محبّت است، و چون شیخ از دنیا نقل کند[۱۲]، وَلایت با خود برد[۱۳]، امّا وِلایت به کسی تسلیم کند[۱۴]، آن کس را که او خواهد و اگر او ندهد، روا[۱۵] باشد که حقّ - عزّ و جلّ - آن ولایت را[۱۶] به دیگری دهد. امّا وَلایت که همراه او باشد، آن را با خود برد.[۱۷]

و در این باب[۱۸] حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را به خدمتِ بزرگی فرستاد و استطلاع کرد که شب را بر بساطِ عالم چه گذشت؟ او جواب فرستاد که شب را شیخ

---

۱. ل و خ: ازو
۲. ل: باتّفاقی
۳. ل: لازمه، خ: لازمیّه
۴. ل: «این» ندارد.
۵. خ: که کنند.
۶. ل: باشد و اللّه الموفّق.
۷. ل: هفتم ماه مذکور، خ: هفتم ماه مبارک محرم سنهٔ مذکور.
۸. ل: می‌فرمودند
۹. خ: «هم» ندارد
۱۰. ل: از اینجا به بعد عبادتِ: «چون تائب شود و طاعت کند هر آیینه از طاعت‌ها ذوق گیرد ممکن آنست» را علاوه دارد. این عبارت خطاب به خواجه امیرحسن علاء سنجری است که در آغاز کتاب آمده است.
۱۱. خ: و به
۱۲. خ: نقل کند از دنیا
۱۳. ل: ببرد
۱۴. ل: «بدهد آن کس را»
۱۵. هـ: «اما روا»
۱۶. خ: ولایت او
۱۷. ل: ببرد.
۱۸. ل و خ: «و» ندارند.

ابوسعید ابوالخیر – قدّس اللّه سرّه العزیز – در مهنه[۱] نقل کرد. باز آن بزرگ کس فرستاد و[۲] پرسید که وِلایت او به که دادند؟ او جواب گفت که آن را خبر ندارم، آنچه معلوم شده بود اعلام دادم. بعد از آن ایشان را معلوم شد که آن وِلایت[۳] او به شمس‌العارفین دادند – رحمة اللّه علیه – و هم در شب[۴] بر درِ شمس‌العارفین آمدند و[۵] شمس‌العارفین ایشان را پیش از آنکه ایشان[۶] سخن بگویند[۷]، گفت: خدای تعالی را چند[۸] شمس‌العارفین‌اند، به[۹] کدام شمس‌العارفین داده‌اند؟

بعد از آن حکایت شیخ نجیب الّدین متوکّل – رحمة اللّه علیه – که برادرِ شیخ الاسلام فریدالدّین – نور اللّه مضجعه – بود می‌فرمود که چون او برای تعلیم و تحصیل به درس رفت، مدرّس پرسید[۱۰] که نجیب‌الدّین متوکّل شمایید؟ جواب[۱۱] داد که من نجیب الدّین متأکلّم تا متوکّل که بود؟[۱۲] بعد از آن مدرّس پرسید[۱۳] که برادرِ شیخ الاسلام حضرتِ[۱۴] فریدالدّین – نور اللّه مرقده – شمائید. جواب[۱۵] داد که برادرِ صوری منم تا برادرِ معنوی که باشد؟

لختی سخن در بخششِ[۱۶] اصحابِ نعمت افتاد که در حقِّ اصحابِ خدمت نظرها کنند.[۱۷] در اثنای آن فرمود که خواجه‌یی بود با نعمت و ثروت[۱۸]، گاه گاه به خدمتِ عین‌القضات خرجی فرستادی.[۱۹] همانا وقتی[۲۰] عین‌القضات – علیه الرّحمة والغفران – از اصحاب دیگر[۲۱] چیزی توقّع کرد و غرض[۲۲] خود به وفا رسانید. آن خواجه بشنید،

---

۱. ل: در مسجد مهنه
۲. خ: «و» ندارد.
۳. خ: شده که ولایت
۴. خ: هم در شب آنروز
۵. ل: «و» ندارد.
۶. ل: «ایشان» ندارد.
۷. ل و خ: سخنی گویند.
۸. ل: چندان
۹. ل و خ: تابه
۱۰. هـ: فرمود
۱۱. ل و خ: او جواب
۱۲. ل و خ: که تواند بود.
۱۳. ل: فرمود، خ: باز پرسید
۱۴. ل و خ: «حضرت» ندارد.
۱۵. ل: او جواب
۱۶. ل: بخشایش
۱۷. ل: می‌کنند.
۱۸. ل: صاحب نعمت و فتوت
۱۹. ل و خ: خرجی بفرستادی.
۲۰. ل: همانا که وقتی ماضی، خ: مگر که وقتی
۲۱. ل: از دیگری، خ: چیزی از اصحاب دیگر
۲۲. خ: عرض

خاطر کوفته کرد[۱] و به خدمتِ عین‌القضات عتاب کرد چرا بایست از دیگری چیزی گرفت و این دولت هم بر من ارزانی نداشت. عین‌القضات بر او نبشت که برای این مصلحت مرنج، رها کن[۲] دیگری نیز دولتی[۳] بیابد، و از آنها مباش که می‌گفت[۴]: اَللّٰهمَّ ارْحَمْنِی و مُحَمّداً و لاٰ تَرْحَمْ مَعَنٰا احداً. و از آنها مباش که گفته‌اند[۵]؛ بیت:

ای باغبان بیا و درِ باغ باز کن   چون من درآیم و بتِ من[۶] در فراز کن

همین[۷] روز امیر[۸] چهچو، برادرزادهٔ کاتب ارادت آورد و بیعت کرد و شمس‌الدّین برادر او محلوق شد، و بیعت کرد و مولانا برهان‌الدّین غریب - سلّمه اللّه - به تجدید محلوق شد و همین روز نبسهٔ[۹] شیخ جمال[۱۰] هانسوی محلوق شد، و شیخ عثمان سیوستانی[۱۱] کلاه درخواست کرد و یافت، و شمس‌الدّین خرقه یافت. روزی بس با راحت بود.[۱۲]

در این محل حکایتِ شیخ بدرالدّین غزنوی فرمود که چون او به خدمت شیخ آمد[۱۳] و مویِ سر فرود آورد، شیخ فرمود،[۱۴] فرد:

به حقیقت چراغ کشته شود   چون برون رفت از سرش روغن

[مجلس پانزدهم]

چهارشنبه ششم ماه جمادی الاول[15] سنهٔ مذکور [۲۴ اکتبر ۱۳۰۸ م]

از لشکرِ خضرآباد[۱۶] باز[۱۷] آمده شد، دولتِ پایْ بوس حاصل گشت.[۱۸] سخن در مردانِ

---

۱. ل: خاطر گرفته گردانید، خ: خاطر کوفته کرد.
۲. خ: و رها کن که تا
۳. ل و خ: دولت
۴. ل: که یکی گفته است.
۵. ل: که یکی گفته است.
۶. خ: در ایم از پس من
۷. ل: همان
۸. ل: میر
۹. ل: نبیسهٔ
۱۰. ل: شیخ جلال الدّین، خ: شیخ جمال الدّین
۱۱. خ: شیرستانی
۱۲. ل و خ: (جملات این قسمت پس و پیش است).
۱۳. ل: شیخ‌الاسلام قطب الدّین اوشی قدس سرّه آمد
۱۴. ل و خ: می‌فرمود که
۱۵. ل: الاولی
۱۶. هـ: «خیرآباد»
۱۷. ل: خضرو آباد آمده
۱۸. خ: شد.

غیب افتاد[۱] که ایشان کسی را که قابل می‌بینند و عالی همّت در طاعت و مجاهده درمی‌یابند، می‌ربایند.[۲]

در اثنای آن فرمود که نصیر لقب جوانی بود، در بدأون، از او شنیدم[۳] او می‌گفت که[۴] پدرِ من مردی بود واصل[۵] تا شبی او را از پیش در آواز دادند، او بیرون آمد. من[۶] از درون همین سلامی و علیکی شنودم[۷] و این قدر هم شنیدم که پدر من[۸] می‌گفت که فرزندان[۹] و اهل بیت را وداع کنم. گفتند: فرصت برنمی‌گیرد. بعد از آن هیچ ندانم[۱۰] که ایشان و پدرِ من کجا شدند؟

هم در این باب حکایتِ شیخ شهاب‌الدّین سهروردی فرمود - رحمة اللّه علیه - که او کتابی نبشته است و در آنجا یاد کرده که هم در عهدِ ما جوانی بود که او را[۱۱] قزوینی[۱۲] گفتندی. در خانهٔ او مردانِ غیب جمع شدندی، چنانچه وقتِ نماز خلق صف در صف بایستادندی،[۱۳] یکی[۱۴] از مردانِ غیب امامت کردی. جماعت[۱۵] قرائتِ بلند می‌شنید[۱۶] و تسبیحات و آنچه در نماز است، اما او را نمی‌دیدند.[۱۷] همین آن قزوینی[۱۸] می‌دید. شیخ شهاب‌الدّین می‌فرمود که هم از آن مردان[۱۹] یکی یک مُهره[۲۰] بر من فرستاده است هم بر دستِ آن قزوینی[۲۱] و آن مُهره هم[۲۲] بر من هست.

و هم[۲۳] در این محلّ فرمودند[۲۴] که مردی بودعلی نام، هر بار مردانِ غیب بر درِ حجرهٔ

---

۱. ل: افتاده بود

۲. خ: «می‌ربایند» ندارد.

۳. ل: ازو شنودم که

۴. ل: او گفت پدر

۵. ل: پدر من از واصلان بود.

۶. هـ و ل: ما

۷. ل: شنیدیم

۸. ل: ما

۹. خ: من فرزندان را

۱۰. ل: هیچ معلوم نکردیم.

۱۱. ل و خ: «که» ندارند.

۱۲. خ: قذوئی.

۱۳. ل: بایستادی.

۱۴. خ: و یکی

۱۵. خ: بآن جماعت

۱۶. خ: می‌شنیدیم، ل: می‌شنیدند

۱۷. خ: نمیدیدندی

۱۸. خ: قذوئی.

۱۹. ل: مردان غیب

۲۰. خ: خرمهره

۲۱. ل: بدست آن قزوینی بر من فرستاده است، خ: قذوئی

۲۲. ل و خ: «هم» ندارد، خ: خرمهره

۲۳. ل: «و» ندارد.

۲۴. ل: حکایت فرمود.

او بیامدندی و گفتندی: سلامٌ علیک. خواجه علی همین آواز شنیدی و بس.[۱] چند[۲] بار همچنین بود تا روزی هم بیامدند[۳] و گفتند: سلامٌ علیک ای خواجه علی! خواجه علی علیک داد و گفت: ای مردان! همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید داد و خود[۴] را نخواهید نمود؟ بعد از آنکه این سخن بگفت[۵]، بیش[۶] از آن آواز هم نشنید. در این میان بنده عرض داشت کرد: مگر خواجه علی آن سخن که گفت گستاخی کرد؟ فرمود که آری بدان انبساطی که کرد از آن دولت[۷] محروم بماند.

بعد از آن فرمود که مردانِ غیب اوّل آواز می‌دهند و سخن می‌شنوانند، بعد از آن ملاقات می‌کنند، بعد از آن می‌ربایند و[۸] در[۹] آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند که تا چه مقام با راحت است آنجا که این کس را می‌برند.

[مجلس شانزدهم]

سه‌شنبه[۱۰] نوزدهم ماه جمادی الاول سنهٔ مذکور[۱۱] [۷۰۸ هـ = ۲۶ نوامبر ۱۳۰۸ م]

سعادتِ پایْ بوس میّسر[۱۲] شد. سخن در سلوک افتاد. فرمود که[۱۳] رونده روی به کمال دارد، یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیّت است.

بعد از آن فرمود که[۱۴] سالک است و واقف است و راجع. امّا سالک آن است که او راه رود، و واقف آن است که او را وقفه افتد. بنده عرض داشت کرد که سالک را هم وقفه باشد؟ فرمود که آری، هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد، چنانچه[۱۵] از ذوقِ طاعت بماند، او را وقفه باشد. اگر زود دریابد و به انابت پیوندد، باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً باللّه[۱۶] هم بدان[۱۷] بماند، بیمِ آن باشد که راجع شود.

---

۱. ل و خ: و پس
۲. ل: چندین
۳. خ: هم بیامدند
۴. ل: و هیچ خود
۵. خ: بعد از آن این سخن بگفت که
۶. همهٔ نسخ: پیش
۷. ل: «هم» علاوه دارد.
۸. ل: «و» ندارد.
۹. خ: «در» ندارد.
۱۰. ل: دوشنبه
۱۱. ل: نوزدهم ماه مذکور، خ: جمیدالاول
۱۲. خ: حاصل
۱۳. خ: «فرمود که» ندارد.
۱۴. خ: در هامش دارد: درویش سه قسم‌اند.
۱۵. ل: چنانکه
۱۶. خ: عیاذاً باللّه منها.
۱۷. ل و خ: هم بر آن.

بعد از آن لغزشِ این[1] راه را بر هفت قسمت[2] بیان فرمود: اعراض، حجاب، تفاصل، سلب مزید، سلب قدیم، تسلّی، عداوت.[3] این قسمت را تمثیلی فرمود[4] که دو دوست باشند عاشق و معشوق، مستغرقِ محبّتِ یکدیگر، در این میان اگر عاشق حرکتی یا سَکَنی، قولی[5] یا فعلی در وجود آید که نه پسندیدهٔ دوست او بود،[6] آن دوست از او اعراض کند، یعنی روی[7] بگرداند. پس عاشق را واجب است که در حال به استغفار مشغول شود و به معذرت پیوندد، هر آینه[8] دوست[9] از او راضی شود، آن[10] اندک اعراض[11] که بوده باشد ناچیز[12] گردد، و اگر آن محبّ هم بر آن خطا اصرار کند، عذر[13] آن خطا[14] نخواهد، آن اعراض به حجاب کشد. معشوق[15] حجابی در میان آرد. [چون][16] در این میان خواجه[17] - ذکرهُ اللّٰه بالخیر - در تمثیل حجاب بدین سخن رسید[18]، دست بالا کرد و آستین پیشِ رویِ مبارک داشت[19] و فرمود:[20] مثلاً همچنین حجابی شود میان محبّ و محبوب. پس محبّ را واجب آید که در اعتذارِ آن[21] کوشد[22] و به توبه گراید، و اگر در آن باب هم آهستگی کند، از[23] حجاب به تفاصل کشد، چه شود؟ آن دوست[24] از او جدایی گزینند. پس اوّل اعراض[25] بیش نبود، چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بر آن ناپسندیدگی مصّر بود[26]، تفاصل شد.[27] پس اگر هم آن دوست[28] مستغفر نشود،

---

۱. خ: این لغزش راه

۲. خ: قسم

۳. خ: میان هر هفت قسم «و» دارد.

۴. ل: تمثیل و تفصیلی.

۵. ل و خ: یا قولی

۶. خ: دوست او نه پسندد

۷. خ: ازو روی

۸. ل و خ: که هر آئینه

۹. ل: «او» دارد.

۱۰. خ: و آن

۱۱. ل و خ: اعراضی

۱۲. خ: تأخیر

۱۳. ل و خ: و عذر

۱۴. ل: «خطا» ندارد.

۱۵. خ: و معشوق

۱۶. [چون] بر متن‌ها افزوده شده است.

۱۷. ل: همین که خواجه، خ: چون خواجه

۱۸. ل: رسیده

۱۹. خ: بداشت

۲۰. ل و خ: و فرمود که

۲۱. ل: «آن» ندارد.

۲۲. خ: بکوشد.

۲۳. ل: آن

۲۴. ل: یعنی آن درست

۲۵. ل: اعراضی

۲۶. ل: ماند

۲۷. خ: رسد.

۲۸. خ: اگر به این هم آن دوست.

سلبِ مزید شود و[1] مزیدی که او را بود در اوراق و ذوقِ طاعت و عبادت و غیرِ آن مزید[2] از او بازستانند. پس اگر[3] هم عذر آن نخواهد و بر آن[4] بطالت بماند، سلبِ قدیم شود، یعنی[5] طاعتی و راحتی[6] که پیش از مزید داشت[7] آن را هم بستانند. پس اگر اینجا هم در تقصیری رود[8]، بعد از آن تسلؤی شود. تسلّی چه باشد؟[9] یعنی دوستِ او را بر جدایيِ او دل بیارامد.[10] پس اگر باز هم در انابت اهمال رود، عداوت پیدا شود، آن محبّت که بوده باشد به عداوت مبدّل شود، نعوذ باللّه منها.

مجلس هفدهم
[ ]

دوشنبه بیست و پنجم[11] ماه جمادی الاول سنهٔ مذکور[12] [۷۰۸ ه / ۱۵ نوامبر ۱۳۰۸ م]

دولتِ دستْ بوس[13] دریافته شد. سخن در فضیلتِ دادن طعام[14] افتاد. بر لفظِ مبارک راند که نیکو چیزی است طعام به خلق دادن.

در اثنای آن فرمود که خواجه علی پسر خواجهٔ بزرگ[15] رکن الدّین چشتی[16] – رحمة اللّه علیهم اجمعین – در خروج کفّار تتار گرفتار شد. او را پیشِ چنگیز خان بردند. یکی از مُریدانِ آن خانواده آنجا حاضر بود، همانا که آنجا مکنتی داشت. چون خواجه علی را اسیر دید حیران بماند.[17] با خود اندیشید که طریقِ اخلاصِ او چگونه باشد و او را به چه نوع پیش چنگیزخان ذکر کنم؟ اگر گویم که[18] از دودمانِ کرامت است و بزرگ است،[19] او

---

۱. ل: «و» ندارد، خ: یعنی

۲. ل: آن آن مزید،خ: مزیدی

۳. خ: اگر به آن هم

۴. خ: بدان

۵. ل: «یعنی» ندارد.

۶. خ: طاعت و راحت

۷. ل: داشته است.

۸. خ: می‌رود.

۹. خ: «تسلّی چه باشد» ندارد.

۱۰. همهٔ نسخ: بیاراید

۱۱. هـ: «بیست» ندارد.

۱۲. ل: «بیست و پنجم ماه مذکور» ندارد.

۱۳. ل و خ: پایبوس

۱۴. ل: فضیلت اطعام

۱۵. خ: پسر بزرگ خواجه

۱۶. ل: شیخ رکن‌الدّین رحمة

۱۷. خ: ماند و

۱۸. خ: «که» ندارد.

۱۹. ل: کرامت و بزرگیست، خ: کرامست بزرگیست.

چه معلوم کند؟ و اگر ذکرِ طاعت و عبادت کنم هم مؤثّر نیاید.[۱] در این جمله[۲] بعد از تأمّلِ بسیار پیشِ چنگیزخان رفت و گفت که پدرِ این مرد بزرگ بود[۳] و طعام[۴] به خلق دادی او را خلاص داد. چنگیزخان گفت:[۵] خلقِ خود را طعام دادی یا خلقِ بیگانه را؟[۶] آن مرد گفت که خلقِ خود را همه کس طعام می‌دهد، اما پدرِ او خلقِ بیگانه[۷] را طعام دادی.[۸] چنگیزخان از این سخن خوش شد و[۹] گفت: چه نیک کسی بوده[۱۰] که خلق خدای را طعام می‌داد. پس در حال[۱۱] فرمود که او را مخلّص کنند و خلعتی هم بدو داد[۱۲] و عذر بخواست.[۱۳] بعد از آن خواجه - ذکرهُ اللّٰه بالخیر - فرمود که طعام دادن در کلِّ مذاهب[۱۴] پسندیده است.

بعد از آن سخن[۱۵] در خَطره و عزیمت و فعل افتاد.[۱۶] فرمود که اوّل خطره است، یعنی اوّل چیزی که[۱۷] در دلِ مردم بگذرد، و بعد از آن عزیمت است، یعنی بر آن اندیشه دل نهد،[۱۸] بعد از آن فعل است، یعنی آن عزیمت را[۱۹] به فعل رساند. بعد از آن فرمود که عوام را تا فعل نکنند، نگیرند،[۲۰] امّا خواصّ[۲۱] را در[۲۲] خطره مؤاخذه باشد،[۲۳] باید که مردم در هر حالی به خدا گریزد،[۲۴] زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه[۲۵] آفریدهٔ حقّ است، در همه احوال به حق پناه جوید.

بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر - رحمة اللّٰه علیه - گفتی که هیچ خطره[۲۶]

---

۱. خ: مؤثرش آید یا نه.
۲. ل: در جمله
۳. ل و خ: این مرد، مردی بزرگ بود.
۴. ل: «و» ندارد، خ: طعام بسیار
۵. خ: گفت که
۶. خ: یا بیگانه را
۷. خ: را بسیار
۸. ل و خ: خلق بیگانه را، خلق خود را همه کس...
۹. ل: «و» ندارد.
۱۰. خ: بزرگ کسی بوده باشد، ل: نیک کسی بود.
۱۱. خ: فرمود که در حال
۱۲. ل و خ: هم بداد
۱۳. ل و خ: خواست
۱۴. هـ: مذهب
۱۵. خ: خواجه - ذکره الله بالخیر - سخن
۱۶. خ: «افتاد» ندارد.
۱۷. ل: «که» ندارد.
۱۸. ل: متهد و
۱۹. خ: «را» ندارد.
۲۰. خ: گیرند
۲۱. ل و خ: خاصّ
۲۲. ل: هم در
۲۳. خ: است
۲۴. ل: گریزند
۲۵. خ: هم
۲۶. خ: خطرتی

در دلِ من نگذشته[۱] که من به فعل آن متّهم نشدم،[۲] اگرچه[۳] هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویش[۴] صادقی تمامی[۵] در خانقاه او آمد. شیخ ابوسعید ابوالخیر کمالِ معرفتِ او بدید و دانست که او چه مرد است، وقتِ افطار دختر خود را فرمود که کوزهٔ آب[۶] پیشِ او ببرد.[۷] دختر اگرچه خُرد[۸] بود، با ادبِ تمام و غایتِ حرمت آب پیشِ آن درویش بُرد. شیخ ابوسعید ابوالخیر[۹] را ادبِ دختر به غایت پسندیده نمود. بر[۱۰] خاطر گذرانید تا کدام[۱۱] بندهٔ نیکبخت خواهد بود که این دختر در حبالهٔ او خواهد آمد. چون این اندیشه[۱۲] در خاطرِ شیخ گذشت، حسنِ مؤدّب[۱۳] را که خادمِ خانقاه بود، در بازار فرستاد، گفت:[۱۴] برو خبرِ بازار بیار[۱۵] که در شهر چه آوازه است؟ حسن مؤدّب[۱۶] در بازار رفت و باز آمد[۱۷] و پیشِ شیخ رفت، گفت:[۱۸] که در بازار[۱۹] سخنی شنیده‌ام که هیچ گوش[۲۰] طاقتِ شنیدنِ آن ندارد. شیخ فرمود که آنچه شنیده‌ای بگو. گفت:[۲۱] آن سخن بر زبانِ من چگونه رود؟ شیخ فرمود[۲۲] که آنچه شنیده‌ای[۲۳] بباید گفت.[۲۴] حسن مؤدّب[۲۵] گفت:[۲۶] در بازار یکی با دیگری می‌گوید[۲۷] که شیخ ابوسعید ابوالخیر[۲۸] می خواهد که[۲۹] دخترِ خود رادر حبالهٔ[۳۰]

---

۱. ل و خ: نگذشت
۲. ل و خ: نه من.... متهم نشدم
۳. خ: و اگرچه
۴. ل و خ: درویشی
۵. خ: «تمامی» ندارد.
۶. خ: «کوزه» ندارد.
۷. هـ: ببر
۸. هـ: خورد، خ: خوردک
۹. ل و خ: «ابوالخیر» ندارد.
۱۰. ل: در، خ: و بر
۱۱. ل و خ: که تا کدام
۱۲. خ: خطره
۱۳. هـ: حسین مؤذّن، ل: حسن مؤذژن
۱۴. خ: و گفت که
۱۵. ل: خبر بیار، خ: برو و خبر بازار بیار.
۱۶. هـ: حسین مؤذّن، ل: حسن مؤذژن
۱۷. ل: باز آمده
۱۸. ل و خ: و گفت
۱۹. ل: در بازار امروز
۲۰. ل: گوشی
۲۱. ل: شیخ فرمود که بگو، حسن گفت، خ: گفت که
۲۲. ل: فرمان داد.
۲۳. خ: شنیده آمدی
۲۴. خ: بگو
۲۵. هـ: حسین مؤذّن، ل: حسن مؤذژن
۲۶. خ: بگفت که
۲۷. ل: یکی مرد دیگری را گفت، خ: یکی مرد دیگری را می‌گوید.
۲۸. ل: «ابوالخیر» ندارد.
۲۹. ل: تا
۳۰. خ: حبالهٔ نکاح

خود آرد. شیخ بخندید و گفت که[1] همان خطرهٔ مرا بر من مؤاخذه کردند.

چون خواجه - ذکره الله بالخیر - این حکایت تمام کرد، بنده عرض داشت که از این حکایت معلوم می‌شود که شیخ ابوسعید ابوالخیر در عهدِ خود نیکبخت‌ترین بندگان بوده است. گفت: آری و بنده را از این[2] سخن استحسان فرمود.

لختی سخن در استقامتِ توبه افتاد. بر لفظِ مبارک راند که اگر یکی از شراب خوردن[3] توبه کند، هر آینه[4] حریفان و قرینان پیشینه[5] او را فراغت نمایند و[6] بر شراب خوردن و به مواضعی[7] که ذوق گرفته باشند، او را طلب کنند و جهدها نمایند[8] تا او باز شراب خورد و این معنی آنگاه[9] که او را اندک مایه میل[10] دل دل مانده باشد و اگر تائب دل از آن اندیشهٔ کلّی[11] صاف کند، هیچ قرینی[12] و حریفی او را مزاحمت نتواند نمود. دلیلِ[13] بر صدقِ توبهٔ او بر شکستن[14] قُرَنا و حُرَفایِ او[15] باشد از او.[16]

بعد از آن می‌فرمود که هر که را[17] به معصیتی و فسقی مردمان بر زبان گیرند، آنگاه باشد که اندک مایه دلِ آن کس بر آن[18] فسق و معصیت[19] مایل باشد، امّا چون تائب دلِ خود تمام از آن ناشایسته باز آرد،[20] هیچ کس او را بدان جرم و جنایت[21] یاد نکند. این همه[22] معانی دلیلِ استقامتِ توبه است، یعنی تا تائب بر سرِ توبه مستقیم است، نه او را کسی به معصیت تواند خواند و نه به فسق نامِ او بر زبان تواند راند. امّا اگر میلی[23] باشد

---

۱. ل: «که» ندارد.
۲. ل: درین
۳. ل و خ: «خوردن» ندارد.
۴. ل و خ: هر آئینه
۵. م: قرابتان پیشینیان
۶. خ: نماید و هر بار
۷. ل و خ: و هر بار شراب خوردن به موضعی که، خ: بمواضعی که
۸. ل: جهد کنند.
۹. ل: باشد
۱۰. ل: او را اندک میلی
۱۱. خ: از آن اندیشه دل بکلّی
۱۲. خ: قریبی
۱۳. خ: پس دلیل
۱۴. خ: بشکستن
۱۵. ل: قرینان و حریفان، خ: قربا و حُرَفای
۱۶. خ: «از او» ندارد.
۱۷. ل: هر که را که
۱۸. ل: بدان
۱۹. خ: «و معصیت» ندارد.
۲۰. ل: باز دارد.
۲۱. خ: خیانت
۲۲. خ: و این همه
۲۳. ل: مایل

بدان گناه و بدان معصیت، هر آینه[۱] او را[۲] در طلبِ مزاحمت نمایند و هم بر زبان ذکرِ او به فسق و فجور برند.

لختی سخن در ذکرِ حیدر زاویه[۳] افتاد. بر لفظِ[۴] مبارک راند که او ترک بچّه‌یی بود و درویشی صاحب حال بود. در آنچه خروجِ چنگیزخان شد، کفّار روی سوی[۵] هندوستان نهادند.[۶] در آن ایّام روزی[۷] روی سوی یاران کرد و گفت: از مغلان بگریزید[۸] که ایشان غالب خواهند آمد. پرسیدند که چگونه؟ گفت: ایشان[۹] درویشی را برابر خود[۱۰] می‌آرند و خود را در[۱۱] پناه آن درویش می‌دارند.[۱۲] من در سرّ با[۱۳] آن درویش کشتی گرفتم،[۱۴] او مرا بر زمین زد. اکنون حقیقت آن است که ایشان غالب خواهند آمد،[۱۵] شما بگریزند. بعد از آن خود[۱۶] در غاری رفت و ناپیدا شد، عاقبت همچنان شد که او گفته بود.

بعد از تقریرِ این حکایت بنده عرضْ داشت که این طایفه[۱۷] که این طوق و دستکلهٔ آهنی[۱۸] که در دست و گردن می‌کنند، متابعت اوست؟ گفت[۱۹]: آری، ولیکن او را حالی پیدا شده بود، در آن[۲۰] حال آهن تافته[۲۱] می‌کردند، او[۲۲] به دستِ خود گاه طوق می‌ساخت و گاه دستکله می‌کرد. آهن بر دستِ او چون موم شده بود و این طایفه که هستند طوق و دستکله می‌کنند، امّا آن حال کجاست؟

لختی سخن در آن افتاد که حیات آن است که درویش به ذکرِ خدای تعالی[۲۳] مشغول

---

۱. ل و خ: هر آئینه

۲. ل: هم او را،خ: او را هم

۳. ل: لختی ذکر حیدر زاویه، خ: لختی... در ذکر چند زاویه

۴. خ: «ذکره الله بالخیر» علاوه دارد.

۵. ل: جانب، خ: و کفّار

۶. خ: نمودند

۷. ل: او روزی

۸. ل: گریزید

۹. خ: از آنکه ایشان

۱۰. خ: «خود» ندارد.

۱۱. ل: خود در

۱۲. ل: می‌آیند.

۱۳. ل: به

۱۴. خ: گرفته‌ام.

۱۵. خ: آیند و

۱۶. هـ: کلمه‌یی شبیه «او»

۱۷. هـ: [این طایفه] ندارد.

۱۸. ل: آهنین.

۱۹. ل و خ: فرمود

۲۰. خ: که در آن حال که

۲۱. ل و خ: آهن گرم تافته

۲۲. ل: بر می‌گرفت و

۲۳. ل: حق

باشد. بعد از آن فرمود که بزرگی بود که او را میرهٔ گرامی[۱] می‌گفتند.[۲] درویشی را آرزوی آن شد که به زیارتِ او آید، و این[۳] درویش را کرامتی بود. هر خواب که[۴] دیدی راست بودی، تعبیر[۵] آن خواب عینِ آن بودی که دیده بودی. تا وقتی او را[۶] اشتیاق میرهٔ گرامی[۷] غالب گشت. روان شد به جایی که میرهٔ گرامی[۸] بوده است.[۹] در اثنای راه به منزلی نزول کرده بود و[۱۰] در خواب شد.[۱۱] در خواب دید[۱۲] که میرهٔ گرامی[۱۳] مُرده.[۱۴] چون بامداد شد برخاست و گفت: دریغ[۱۵] چندین راه به هوسِ او قطع کرده‌ام.[۱۶] و[۱۷] بمرد. اکنون چه باید کرد؟[۱۸] باری بروم به موضعِ او که بود[۱۹] و گورِ او را زیارت کنم. چون برسید[۲۰] به مقامی که میرهٔ گرامی[۲۱] بود، از هر کسی پرسیدن گرفت که گورِ میرهٔ گرامی[۲۲] کجاست؟ همه گفتند:[۲۳] او حیّ و قایم و زنده است،[۲۴] گورِ او چه می‌پرسی؟ آن[۲۵] درویش حیران ماند[۲۶] که خواب من چرا دروغ شد! الغرض به خدمتِ او[۲۷] درآمد و سلام کرد. میرهٔ گرامی[۲۸] علیک داد و گفت[۲۹]: ای خواجه به معنی خواب تو[۳۰] راست بود، زیرا که من پیوسته مشغولِ یادِ حق می‌باشد، آن[۳۱] شب به غیرِ او مشغول شدم، این ندا به عالم در

---

۱. خ: میرده کرمانی
۲. خ: گفتندی
۳. خ: و آن
۴. خ: که هر چه خواب دیدی
۵. خ: و تعبیر
۶. خ: تا او را وقتی
۷. خ: میرده کرمانی
۸. خ: میرده کرمانی
۹. خ: بود
۱۰. ل و خ: «و» ندارد.
۱۱. ل: شده بود.
۱۲. ل: شنیده
۱۳. خ: میرده کرمانی
۱۴. ل و خ: مرد.
۱۵. ل و خ: که دریغ
۱۶. ل و خ: کردم
۱۷. خ: «و» ندارد.
۱۸. خ: «کرد» ندارد.
۱۹. ل و خ: به موضعی که او بود.
۲۰. خ: رسید
۲۱. خ: میرده کرمانی
۲۲. خ: میرده کرمانی
۲۳. ج: گفتند که
۲۴. ل: او زنده است، خ: قایم است و زنده
۲۵. ل و خ: این
۲۶. خ: بماند
۲۷. ل: خدمت میره گرامی، خ: خدمت میرده کرمانی
۲۸. خ: میرده کرمانی
۲۹. خ: گفت که
۳۰. ل و خ: خواب تو بمعنی
۳۱. خ: و آن

دادند که میرهٔ گرامی[1] مرد.

مجلس هیجدهم [ ]

پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الاخر سنهٔ ثمان و سبعمائه[2] [۳ دسامبر ۱۳۰۸ م]

دولتِ پای بوس دریافته شد.[3] سخن در صوم افتاده بود. بر لفظِ مبارک راند که در روایتی آمده است که حضرتِ[4] رسول اللّه[5] – علیه‌السلام – هر ماه سه روز روزه داشتی،[6] اما معلوم نیست که آن سه روز[7] کدام بوده است.[8]

بعد از آن فرمود که آدابِ[9] درویشی آن است که ثلثِ سال روزه داشته شود، یعنی در سالی چهار ماه. بعد از آن فرمود که این را قسمتی[10] کرده‌اند، آنانکه[11] سه ماه روزه دارند و[12] و ده محرّم و ده ذی الحجّه[13] نیز دارند و ده روز دیگر روزهای[14] متبرّکه[15] و مواسم بدارند، همان ثلثِ سال می‌شود. بعد از آن فرمود که این را نوع دیگر نیز تعیّن کرده‌اند که[16] اگر در هفته دو روز روزه دارند،[17] مثلاً دوشنبه و پنجشنبهٔ همان ثلث سال می‌شود.

لختی ذکرِ صائم الدّهر افتاد. فرمود که پیغمبر – علیه السّلام – فرموده است[18] که[19] «مَنْ صام الدّهر کلّه و لاصامَ و لاأفطَر»[20] و در حدیث دیگر فرموده است[21] که «مَنْ صام الدّهر تَضیقُ علیه جَهنّم و عَقَدَ التّسعین»[22] اکنون تطبیق این دو حدیث چگونه بود؟ فرمود[23]

---

۱. خ: میرده کرمانی

۲. ل: جمادی الاخر سنةالمذکور

۳. خ: میّسر شد.

۴. ل و خ: «حضرت» ندارند.

۵. ل و خ: «اللّه» ندارند.

۶. هـ: سه ماه را روزه داشتی.

۷. ل و خ: سه روزه

۸. ل: کدام است.

۹. خ: ادب

۱۰. خ: سه قسمت

۱۱. خ: آن کسانی که

۱۲. خ: «و» ندارد.

۱۳. خ: ذی حجّه

۱۴. ل: از روزهای

۱۵. ل: متبرّک

۱۶. خ: «که» ندارد.

۱۷. هـ: دارد، خ: بدارند.

۱۸. ل: رسول اللّه فرموده است صلی اللّه علیه و سلّم، خ: رسول فرمود.

۱۹. ل: «که» ندارد.

۲۰. ل:... الدهر لاصام و لاافطر، خ: من صائم الدهر کلّه

۲۱. ل: آمده که

۲۲. هـ: یضیق، ل: ضیقت عقدالتسعین.

که «مَنْ صام الدّهرِ لاصام و لا افطر» معنی چنین باشد،[24] هر که[25] پیوسته روزه دارد به آن[26] پنج روز هم[27] عیدین و ایّام تشریق، گویی[28] او نه روزه داشته است و نه افطار کرده، و هر که پیوسته روزه دارد و آن[29] پنج روز افطار کند، تنگ شود[30] بر او دوزخ، و عقد نود بگرفت، یعنی آن کس را گنجایی نباشد در دوزخ، همچنین که در عقد نور[31] که[32] هیچ چیز را در او گنجایش نیست.[33]

بعد از آن خواجه - ذَکَرَهُ اللّٰه بالخیر - بر لفظِ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه می‌دارد، او را عادت می‌شود و رنج روزه بر او آسان می‌گردد، پس ثواب در آن بیشتر باشد که روزه‌یی[34] دارند که آن بر نفس دشوار آید.[35] آن روزهٔ داوودی است،[36] یک[37] روز[38] دارد و یک روز افطار کند.

[مجلس نوزدهم][1]

چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور [جمادی الاخر ۷۰۸ هـ / ۹ دسامبر ۱۳۰۸ م]

دولتِ پایْ بوس یافته شد.[39] همین که بنده روی بر زمین آورد، فرمود که بعد از ادای[40] صلٰوة ظهر دو رکعت نماز کن به پنج سلام و در آن[41] ده سورهٔ آخر قرآن بخوان. بعد از آن فرمود که این نماز[42] را صلوةالخضر خوانند. حقیقت[43] این است که نمازِ مهتر خضر - علیه‌السّلام - است[44]، تا هر که این نماز پیوسته بگزارد[45]، با مهتر[46] خضر - علیه‌السّلام

---

۲۳. ل: در آنکه فرمود که، خ: در آن فرمود

۲۴. خ: چنان باشد که

۲۵. ل: باشد که هر که

۲۶. ل و خ: با آن

۲۷. هـ: بهم

۲۸. ل: پس همچنان باشد که

۲۹. ل: این

۳۰. هـ: بشود

۳۱. خ: بود.

۳۲. ل: «که» ندارد.

۳۳. ل و خ: گنجایی

۳۴. هـ: روزه، خ: یکروز روزه

۳۵. هـ: نه دشوار آید، خ: بر نفس سوار می‌آید.

۳۶. ل: و آن روزه را روزهٔ داوودی گویند.

۳۷. ل و خ: که یک

۳۸. ل: روزه.

۳۹. ل: دریافته شد، خ: حاصل شد.

۴۰. ل و خ: بعد ادای

۴۱. ل و خ: در آن ده رکعت

۴۲. ل: صلوة

۴۳. ل: تحقیق

۴۴. ل: نماز مهترخضر است علیه‌السّلام

۴۵. خ: گزارد

۴۶. ل: «مهتر» ندارد.

- ملاقی شود.

بعد از آن در نمازهای سنّت سوره تعیّن فرمود. در[۱] سنّتِ نمازِ بامداد بعد از فاتحه أَلَمْ نَشرح و أَلَمْ تَرَ کیف، در سنّتِ[۲] نمازِ پیشین قُلْ یا ایّها الکافرون تا[۳] قُلْ هُوَ اللّهُ احد. و در دو رکعتِ سنّت نماز[۴] پیشین آیةالکرسی و آمَنَ الرّسول. در[۵] سنّت نماز دیگر إذا زُلزِلَتِ الأرض[۶] تا أَلهیکُم التّکاثُر. در[۷] سنّت نماز شام قل یا ایّها الکافرون و اخلاص.[۸] در[۹] سنّتِ نمازِ خفتن آیةالکرسی و آمن الرسول و شهدالله و قُلْ اللهمَّ مالِکَ الملک و در دو رکعتِ سنّتِ نمازِ خفتن قُلْ یا ایّها الکافرون و اخلاص. در[۱۰] نماز وتر انّا انزلناه و قل یا ایّها الکافرون و اخلاص.[۱۱]

[مجلس بیستم]

پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور [جمادی الاخر ۷۰۸ هـ / ۱۷ دسامبر ۱۳۰۸ م]

سعادتِ پایْ بوس حاصل آمد.[۱۲] سخن در صبرِ جمیل افتاد.[۱۳] در معنی آنکه خلق بر وفاتِ اعزّه هر چه صبر کنند[۱۴] کاری شگرف[۱۵] تواند بود، برخلاف آنکه جَزَع می‌کنند و به نام آن رفته آواز می‌کنند، این نوع چیزی نیست.

در این میان فرمود که[۱۶] می‌آرند که بقراط حکیم را بیست[۱۷] پسر بود[۱۸]. یک روز[۱۹] هر بیست پسرِ او بمردند. مگر سقفی بر ایشان افتاد،[۲۰] هر بیست پسر هلاک شدند. چون این خبر به بقراط رسانیدند،[۲۱] از اندک و بسیار مزاجِ خود متغیّر نکرد. هم[۲۲] ملایم این معنی

---

۱. ل: و در
۲. ل و خ: و در هر چهار سنّت
۳. خ: با
۴. خ: سنت ظهر
۵. ل و خ: و در
۶. هـ: ذلت الارض
۷. ل و خ: و در
۸. ل: و سورهٔ اخلاص
۹. ل و خ: و در
۱۰. ل و خ: و در
۱۱. ل: و سورة الکافرون و سورة الاخلاص
۱۲. خ: شد.
۱۳. ل: افتاده بود.
۱۴. ل: کند.
۱۵. خ: شگرف عظیم.
۱۶. ل: «که» ندارد.
۱۷. ل: بیست (در همه موارد چنین است).
۱۸. خ: بودند.
۱۹. ل: در یک روز
۲۰. خ: افتاد که
۲۱. خ: رسید.
۲۲. خ: «هم» ندارد.

حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد. گفت: غرامت بر من است، چرا کسی را دوست گیرم که بمیرد؟

بعد از آن چون شب درآمد، شبِ آدینه بود، عورتی به خدمتِ ایشان آمد[۱] و بیعت کرد. در ثمرهٔ صلاحیّتِ عورات بسیار فایده بیان کرد. در این میان فرمود که عورتی بود در اندپت[۲]، در غایتِ[۳] عفّت و صلاحیّت، چنانکه بارها بر لفظِ مبارکِ[۴] شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – رفته بود که آن زن مردی است که او را به صورت[۵] زنان فرستاده‌اند. بعد از آن فرمود که درویشان که دعا می‌کنند به حرمتِ نیک زنان و نیک مردان، اوّل نیک زنان را یاد می‌کنند به اعتبار آنکه نیک زنان غریب باشند.

بعد از آن فرمود که شیر که از[۶] بیشه برون می‌آید،[۷] کسی نپرسد[۸] که این شیر نر است یا ماده، یعنی می‌باید که فرزند آدم به طاعت و تقوی بیرون[۹] آید خواه مرد باشد خواه زن. بعد از آن در فضیلتِ پارسایان و حکایت ایشان این دو مصراع بر لفظ مبارک راند:[۱۰]

گر نیک آیم مرا از ایشان گیرند   ور بد باشم مرا بدیشان بخشند

مجلس بیست و یکم
[ ]

شنبه[۱۱] سیزدهم ماه مبارک رجب سنهٔ مذکور [۷۰۸ ه / ۵ ژانویه ۱۳۰۹ م]

دولتِ پایْ بوس دریافته[۱۲] شد. بنده را پرسیدند که مصاحبت بیشتر باکیان می‌باشد؟[۱۳] بنده بعضی از یارانِ بزرگِ آن جناب را نام گرفت[۱۴] و گفت که به خدمتِ ایشان می‌باشم. محمّدت فرمود و این بیت بر زبان مبارک راند،[۱۵] بیت:

---

۱. خ: «آمد و» ندارد.
۲. ل: اندرپت، خ: اندبهیت
۳. ل: پیش از این «فاطمه نام گفتندی» علاوه دارد.
۴. هـ: «مبارک» ندارد.
۵. ل: در صورت
۶. ل: که چون شیراز
۷. ل: بیرون می‌آید.
۸. خ: نمی‌پرسد.
۹. ل: معروف، خ: برون.
۱۰. خ: «بیت» علاوه دارد.
۱۱. خ: روز شنبه (قبل ناخواناست).
۱۲. خ: حاصل.
۱۳. ل: باکیان می‌کنی؟
۱۴. ل: نام برد.
۱۵. خ: راند که

با عاشقان نشین و[1] همه[2] عاشقی گزین   با هر[3] که نیست عاشق با او مشو قرین[4]

بعد از آن فرمود[5] که این گفتهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر است. بعد از آن فرمود که طریقِ مشایخ[6] آن است که چون از حال کسی استطلاع کنند،[7] پرسند[8] که با کیان صحبت دارد، هم از آنجا معلوم شود که او از کدام قبیله[9] است.

لختی سخن در فضیلت لیلةالرّغائب افتاد. فرمود[10] که رغائب جمع رغیبه[11] است، یعنی چیزهای بسیار است. در این شب بر لفظِ مبارک راند که نمازی که در لیلةالرّغائب آمده است، هر که آن را بگزارد او در آن سال نمیرد. بعد از آن فرمود که یکی بود[12] که[13] پیوسته این نماز بگزاردی، آن سال که فوتِ او بود، چون سال تمام شد آن شب که لیلةالرّغائب خواهد بود، روز آن وفات یافت، یعنی[14] آن سال تمام بزیست.[15]

لختی سخن در نمازِ حضرت[16] خواجه اویس قرنی – رضی اللّه عنه – افتاد. فرمود که آن[17] نماز در سوم و چهارم و پنجم رجب است. بعد از آن فرمود که در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم آورده‌اند، بعد از آن فرمودند[18] که بیست و سوّم[19] و بیست و چهارم و[20] بیست و پنجم نیز روایت کرده‌اند.[21] بعد از آن در فضیلتِ این نماز بسیار مبالغت فرمود.[22] هم در آن محل[23] حکایت کرد که در مدرسهٔ مغربی[24] دانشمندی بود، مولانا

---

۱. خ: نشینی و

۲. ل: غم، خ: هم

۳. خ: تا هر

۴. ل: کم شو باو قرین، خ: کم کن قرین او

۵. ل و خ: پیش از این عبارت، «این بیت بگفت» علاوه دارد.

۶. خ: طریقهٔ مشایخان

۷. خ: کند.

۸. خ: بپرسند.

۹. ل: قبیله

۱۰. خ: و فرمود.

۱۱. هـ و خ: رغبت

۱۲. خ: یکی مردی بود.

۱۳. ل و خ: «که» ندارد.

۱۴. خ: «یعنی» ندارد.

۱۵. ل: نزیست.

۱۶. خ: «حضرت» ندارد.

۱۷. ل: این

۱۸. ل: فرمود که بروایتی هم چنین است...، خ: همه پس و پیش است: افتاد که در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم آورده‌اند...

۱۹. ل: یا

۲۰. ل: یا

۲۱. ل: «نیز روایت کرده‌اند» ندارد.

۲۲. ل و خ: نمود.

۲۳. خ: در این محل

۲۴. ل: معزّی

زین‌الدّین او را[۱] گفتندی. مردی[۲] دانشمندی بود، هر مسأله که او را[۳] پرسیدندی، جواب شافی[۴] گفتی و در مباحثه به عبارت دانشمندانه درآمدی. از[۵] حالِ تعلیمِ[۶] او استکشاف کردند، گفت:[۷] من هیچ نخوانده‌ام و شاگردی هیچکس نکرده‌ام. چون[۸] بزرگ شدم، وقتی نمازِ خواجه اویس قرنی بگزاردم و دعا کردم که الهی من به[۹] کبرِ سنّ رسیدم، هیچ[۱۰] تعلیمی[۱۱] نگرفته‌ام،[۱۲] و مرا[۱۳] علمی کرامت کن. حق تعالی به برکت این[۱۴] نماز درِ علم بر من بگشاد تا در هر مسأله که سخن می‌افتد،[۱۵] من به خوبی شارح[۱۶] می‌شوم[۱۷] و به درستی تمام می‌گویم.[۱۸]

بعد از آن فرمود که در آخرِ رجب نیز نماز[۱۹] آمده است[۲۰] به جهتِ درازیِ عمر. در این معنی حکایت فرمود که شیخ بدرالدّین غزنوی - علیه‌الرحمه - پیوسته این نماز بگزاردی. بعد از آن فرمود که از شیخ نظام الدّین، پسر شیخ ضیاءالدّین پانی پتی - علیه‌الرحمة والغفران - شنیدم[۲۱] در آن سال که فوتِ شیخ بدرالدّین[۲۲] بود، آن سال او آن نماز نگزارد. او را گفتند که امسال چرا این نماز نکردی؟[۲۳] گفت:[۲۴] مرا از عمر چیزی نمانده است. همان[۲۵] سال نقلِ او بود.

---

۱. او را زین‌الدّین، خ: زین‌الدّین مغربی
۲. خ: مرد
۳. ل و خ: از او
۴. خ: جواب صاف
۵. خ: چون از
۶. ل و خ: تعلّم
۷. خ: گفت که
۸. خ: امّا چون
۹. ل: در
۱۰. خ: و هیچ
۱۱. ل: تعلّمی
۱۲. ل: نکردم، خ: نگرفتمی
۱۳. ل و خ: مرا
۱۴. خ: آن
۱۵. ل: افتد.
۱۶. خ: شارع
۱۷. ل: شوم.
۱۸. ل: بیان کنم
۱۹. ل: نمازی
۲۰. خ: فرمود که این نماز در اواخر رجب نیز آمده است.
۲۱. خ و ل: شنیدم که
۲۲. ل: بدرالدّین غزنوی
۲۳. ل و خ: نگزاردی.
۲۴. خ: گفت که
۲۵. خ: و همان

[مجلس بیست و دوم]

[سه] شنبه بیست و سوم ماه رجب سنهٔ مذکور [۷۰۸ هـ / ۱۵ ژانویه ۱۳۰۹ م]

سعادتِ[۱] دولتِ پایْ بوس حاصل آمد. سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاده بود. فرمود[۲] که کعبه را دو بار خراب کرده‌اند. پیغامبر[۳] فرموده است - صلّی اللّه علیه و سلّم - کعبه[۴] را دو بار خراب کنند، بار سوّم بر آسمان برند و این در آخر زمان[۵] باشد. بعد از آن قیامت قایم شود و آنچنان باشد که چون قیامت نزدیک آید، بتان را بیارند در[۶] کعبه نهند و از[۷] آن قبیله که نام او روسی[۸] باشد، زنان بیایند و در پیش آن بتان پای کوبند، آنگاه کعبه را بر آسمان برند.

[مجلس بیست و سوم]

شنبه[۹] یازدهم[۱۰] شعبان - عمّت میامنه[۱۱] سنهٔ مذکور [۷۰۸ هـ / ۲ فوریهٔ ۱۳۰۹ م]

سعادتِ پایْ بوس به دست آمد. بنده را پیش طلبید و فرمود[۱۲] که پیوسته[۱۳] مشغول به طاعت و عبادت باشی و به اوراد و ادعیه خواندن جهد کنی اگر[۱۴] هم مطالعهٔ کتب مشایخ باشد مشغول باشی، بیکار[۱۵] نباشی. آنگاه به تشریف خاصّ مشرّف گردانیده[۱۶] کلاه و دراع[۱۷] خلعت یافته شد[۱۸] و الحمدللّه[۱۹] ربّ العالمین.

[مجلس بیست و چهارم]

شنبه بیست و پنجم ماه مبارک شعبان سنهٔ مذکور[۲۰] [۷۰۸ هـ / ۱۶ فوریهٔ ۱۳۰۹ م]

---

۱. ل و خ: «سعادت» ندارند.

۲. ل: بر لفظ مبارک راند.

۳. ل: رسول اللّه... فرموده است که

۴. ل و خ: که کعبه

۵. ل: آخرالزّمان

۶. خ: و در

۷. هـ و ل: «از» ندارد.

۸. ل: اُوس

۹. خ: چهارشنبه

۱۰. ل: ماه شعبان،ماه مبارک شعبان

۱۱. ل: «عمت میامنه» ندارد،خ: عمت برکاته

۱۲. طلبیده فرموده، خ: طلب فرمود

۱۳. ل: که باید پیوسته

۱۴. ل و خ: و اگر

۱۵. ل: و بیکار

۱۶. ل و خ: گردانید

۱۷. خ: رداع

۱۸. ل: فرمود

۱۹. خ: الحمدللّه

۲۰. ل: شنبه بیست و پنجم ماه مذکور، هـ: «الیه»؟

سعادتِ پایْ بوس حاصل آمد[۱] سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و[۲] طایفه‌یی که در مسجد قیام می‌کنند. بنده عرض داشت که اگر در خانهٔ خود قیام کنند چگونه باشد؟ فرمود که در خانهٔ خود یک[۳] سه پاره[۴] بخوانند بهتر که در مسجد ختم[۵]کنند. بعد از آن ذکرِ یکی افتاد که در ایّامِ سابق در مسجدِ جامع[۶] دایماً شب بیدار بودی[۷] و همه شب قیام کردی به امیدِ شغل شیخ‌الاسلامی. در این میان خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چشم پر آب کرد و برلفظِ مبارک راند که بسوز اوّل شیخ‌الاسلامی را و خانقاه را[۸] بعد از آن خود را.

در این میان حکایت کرد که بقّالی بود در مدّت بیست [و] سه[۹] سال صایم بود و هیچکس را بر حالِ او اطلاع نبود تا به غایتی که اهل بیت او را نیز[۱۰] معلوم نبود که او صایم می‌باشد.[۱۱] اگر در خانه بودی چنان نمودی که در دکان[۱۲] چیزی خورده است و اگر در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است.[۱۳] بعد از آن فرمود که اصل[۱۴] نیّتِ صالح می‌باید، زیرا که[۱۵] نظرِ خلق[۱۶] بر عمل است، امّا خدای را نظر بر نیّت است. چون نیّت بر[۱۷] خدای باشد، اندک عمل پسندیده است.[۱۸]

در این باب حکایت فرمود که در مسجدِ آدینهٔ دمشق وقف بسیار است. متولّیِ[۱۹] آن موضع بس قوی حال باشد،[۲۰] گویی[۲۱] دوم پادشاه است، تا به غایتی که اگر پادشاه را به[۲۲]

---

۱. ل و خ: شد.
۲. خ: فرمود
۳. خ: اگر یک
۴. هـ و ل و خ: سی پاره (ظاهراً مقصود یک جزو قرآن است).
۵. خ: ختم قرآن
۶. ل: مسجد دمشق
۷. ل: بیداری
۸. ل: و پس خانقاه را
۹. ل: بیست و پنج
۱۰. ل: او را هم
۱۱. هـ: می‌باشم خ: دوکان
۱۲. دکان بودی.... چیزی خورده است» را ندارد؛ متن از ل و خ است.
۱۳. هـ: عبارت «و اگر در دکان بودی.... چیزی خورده است» را ندارد؛ متن از ل و خ است.
۱۴. خ: اوّل
۱۵. هـ و خ: زیرا چه
۱۶. ل: خلق را نظر
۱۷. خ: برای
۱۸. خ: آید.
۱۹. خ: و متولّی
۲۰. ل: می‌باشد.
۲۱. خ: گویی که
۲۲. ل: «به» ندارد.

مالی حاجت[1] باشد، از متولّی قرض کند. الغرض درویشی به طمع آن اوقاف در مسجدِ جامع دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد که مگر شهرتی یابد و تولیت بدو[2] دهند. مدّتی به طاعت مشغول بود، هیچکس نام او بر زبان نراند؛ تا شبی از آن عبادتِ[3] ریایی پشیمان شد، با خدای تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه به طمعِ آن شغل. این عهد کرد،[4] همان طاعتی که می‌کرد از آن هیچ نقصان[5] نکرد. به نیّتِ صالح بدان مشغول شد. هم در آن نزدیکی او را به جهتِ تولیت[6] طلب کردند. گفت: نی[7]، من آن را تارک شدم.[8] بسیار در طلب آن بودم، اکنون چون ترک گرفتم، به من می‌دهند. الغرض همچنان به خدای مشغول شد،[9] بدان[10] شغل آلوده نگشت.[11]

[مجلس بیست و پنجم]

آدینه نهم ماه مبارک رمضان سنهٔ مذکور[12] [۷۰۸ هـ / ۱ مارس ۱۳۰۹ م]

به سعادتِ پای بوس مشرّف گشته[13] آمد. یکی از حاضران حکایت کرد که مردی بود در غایتِ صلاحیّت و به خدمتِ درویشان عظیم مشتاق. او را گفتم که چرا به خدمتِ خواجه نمی‌پیوندی؟ جواب داد که من وقتی بر[14] نیّتِ بیعت آنجا رفته بودم، جامه‌های خواب[15] گسترده دیدم و شمعها افروخته، اعتقادِ من دگرگونه گشت[16] بازگشتم. خواجه - ذکره الله بالخیر - چون این[17] بشنید روی سوی حاضران کرد و گفت[18]: اینجا جامه خوابها[19] و شمعها کی بود؟ بعد از آن تبسّم فرمود و[20] گفت[21]: چون او را دولتِ بیعت روزی نبود بر

---

۱. خ: حاجت به مالی
۲. ل: به او
۳. ل: طاعت
۴. ل: کرده
۵. خ: نقصانی
۶. ل: شغل تولیت
۷. خ: گفت که نه
۸. ل: شده‌ام، خ: من آن را ترک کرده‌ام.
۹. خ: که بدان، ل: و بدان
۱۰. خ: که بدان، ل: و بدان
۱۱. ل: «الحمدالله علی التوفیق» علاوه دارد.
۱۲. ل: «سنهٔ مذکور» ندارد.
۱۳. ل: شده
۱۴. خ: که وقتی من به، ل: به
۱۵. ل و خ: جامهٔ خوابها
۱۶. شد، خ: گشته
۱۷. ل: این سخن
۱۸. ل: فرمود که، خ: روی به سوی.... گفت که
۱۹. خ: جامه‌های خواب
۲۰. خ: «و» ندارد. بعد از این به این نوع اختلاف اشاره نخواهد شد.

او[۲۲] همچنان نمودند. در این میان بنده عرض داشت کرد با آنکه جامه خوابها[۲۳] و شمعها باشد، اعتقاد فاسد نباید کرد.[۲۴] بر لفظِ مبارک راند که بعضی را به اندک چیز[۲۵] اعتقاد می‌گردد و بعضی را عقیده[۲۶] محکم می‌باشد و رسوخی تمام در ارادت[۲۷].

لختی سخن در نگاهداشتِ فرمانِ پیر افتاد. فرمود که وقتی شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدس سرّه العزیز – دعایی بر دست داشت، می‌فرمود که کسی باشد که این را[۲۸] یاد گیرد؟ و من معلوم کردم که ایشان را مقصود آن است که من یاد گیرم. من خدمت کردم و گفتم که اگر فرمان شود[۲۹] بنده[۳۰] یاد گیرم[۳۱]. این[۳۲] دعا به من داد. گفتم: یک بار به خدمتِ شیخ بخوانم، آنگاه یاد گیرم. فرمود که بخوان. چون بخواندم، إعرابی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان. پس[۳۳]، همچنان که فرمود خواندم.[۳۴] اگرچه همچنان که خوانده بودم هم معنی داشت.[۳۵] القصّه همان زمان آن دعا بر[۳۶] خاطر یاد ماند. عرض داشت کردم که دعا یاد گرفتم، فرمان باشد[۳۷] تا بخوانم؟ فرمود که بخوان، بخواندم[۳۸] و آن اعراب که شیخ فرموده بود، همچنان خوانده شد.[۳۹] چون از خدمتِ شیخ بیرون آمدم، مولانا بدرالدّین اسحق – علیه‌الرّحمة و الغفران – که نیکو کردی که آن[۴۰] اعراب همچنان برخواندی[۴۱] که شیخ[۴۲] فرموده بود. گفتم اگر سیبویه که واضعِ این علم بوده است و آن[۴۳] دیگران که بانیِ قواعدِ این علم بودند[۴۴] بیایند و مرا بگویند که این اعرابِ همچنان نیست[۴۵] که تو خواندی،

---

۲۱. ل و خ: گفت که. بعد از این در این گونه اختلافات تنها ضبط نسخهٔ «هـ» را خواهیم کرد.

۲۲. ل و خ: بدو

۲۳. خ: جامخانها

۲۴. ل: چرا فاسد باید کرد.

۲۵. ل: چیزی

۲۶. ل: اعتقاد

۲۷. خ: ارادت است.

۲۸. ل: این دعا را

۲۹. ل و خ: باشد.

۳۰. خ: این بنده

۳۱. ل: گیرد.

۳۲. ل و خ: آن

۳۳. ل: من

۳۴. ل: بخواندم.

۳۵. خ: پس همچنان که من....

۳۶. ل: در

۳۷. ل: شود.

۳۸. خ: من خواندم

۳۹. خ: خواندم.

۴۰. خ: «آن» ندارد.

۴۱. ل و خ: خواندی.

۴۲. خ: شیخ‌الاسلام

۴۳. خ: آن و

۴۴. ل: بوده‌اند، خ: بوده است.

۴۵. ل و خ: همچنانست

من همچنان خوانم[۱] که شیخ فرمود[۲]. مولانا بدرالدّین گفت که آن ادب[۳] که تو نگاه می‌داری[۴] از ما هیچکس را میسّر نمی‌شود.

لختی سخن در آدابِ خدمتِ پیر افتاد. فرمود[۵] که از شیخ‌الاسلام فریدالدّین[۶] - قدّس سرّه العزیز - شنیدم که من در مدّتِ عمرِ خود یک جرأت کردم[۷] به خدمتِ پیر خود شیخ قطب‌الدّین[۸] - قدّس سرّه العزیز المبارک - و آن چنان بود که من وقتی از شیخ اجازت طلبیدم تا چلّه برآرم.[۹] شیخ قطب‌الدّین - قدّس سرّه العزیز - فرمود که حاجت نیست. در این[۱۰] شهرت حاصل آید. از آنِ ما هم چنان[۱۱] نیامده است. من جواب دادم که وقتِ شیخ بر من حاضر است که مرا هیچ قصد[۱۲] شهرت نیست، من برای شهرت نمی‌گویم. شیخ[۱۳] قطب الدّین ساکت شد. بعد از آن من در بقیّتِ عمرِ خود از آن سخن[۱۴] پشیمانیها خوردم و استغفار[۱۵] کردم که چرا جوابی دادم که نه[۱۶] موافق حکم ایشان بوده است.[۱۷]

چون این حکایت تمام شد، خواجه - ذکره اللّه بالخیر - حکایت کرد که مرا هم یک بار جرأتی رفت به خدمتِ شیخ، بی‌قصد.[۱۸] و آن چنان بود که روزی نسخهٔ *عوارف* به خدمتِ شیخ بوده است[۱۹]، از آن فواید می‌فرمود. همانا نسخه‌یی بود به خطِّ باریک نبشته با سقم[۲۰] گونه که شیخ را در بیانِ آن اندک مایه مکثی می‌بود. من وقتی نسخهٔ دیگر دیده بودم به خدمت شیخ نجیب‌الدّین متوکّل - رحمة اللّه علیه - مرا از آن یاد آمد، گفتم:

---

۱. ل: بخوانم.
۲. ل: فرموده
۳. ل: این آداب
۴. خ: نگاهداشتی و می‌داری.
۵. ل: می‌فرمود
۶. خ: فریدالحقّ و الدّین
۷. ل: کرده‌ام
۸. خ: پیر خود قطب العالم حضرت شیخ قطب الدّین.
۹. ل: «و عزلت گیرم» علاوه دارد.
۱۰. ل: ازین
۱۱. ل: از خواجگان ما همچنین
۱۲. خ: نیّت
۱۳. خ: حضرت شیخ.
۱۴. ل: ازین سخن
۱۵. ل: استغفارها
۱۶. خ: «نه» ندارد.
۱۷. خ: نبوده است.
۱۸. ل: بی‌قصد من
۱۹. ل: «است» ندارد.
۲۰. ل: یا سقیم

شیخ نجیب‌الدّین نسخهٔ صحیح دارد. مگر این سخن بر خاطر گرامیِ ایشان آمد[1]. ساعتی شد. بر لفظِ مبارک راندند[2] که درویش را مگر[3] قوّتِ تصحیح[4] نسخهٔ سقیم نیست؟ یک دو بار این لفظ بر زبان راندند[5] و مرا هیچ بر[6] دل نه که در معنی که را می‌فرماید.[7] اگر من قاصد و عامد بر آن نیّت گفته باشم، آنگاه در حقِّ خود گمان برم که این سخن در بابِ من است. چون دو سه بار این سخن گفت[8]، مولانا بدرالدّین اسحق - علیه الرّحمة و الغفران - گفت[9] که شیخ این سخن در بابِ تو می‌گویند[10]. من برخاستم و سر برهنه کردم و در پایِ شیخ افتادم و گفتم: نعوذُ باللّهِ منها که مرا مقصود از این سخن سقمِ نسخهٔ کتابخانهٔ محذوم باشد[11]. من نسخه‌یی دیده بودم از آن حکایت کردم، مرا اصلاً چیزی دیگر در خاطر نبود.[12] هر چند که معذرت[13] می‌کردم اثر بی‌رضایی همچنان در شیخ می‌دیدم. چون از آنجا برخاستم، ندانستم که چه کنم. مبادا هیچکس را آنچنان روز و آنچنان غم که مرا آن روز[14] بود. گریه در من افتاد، مضطرب و حیران بیرون آمدم تا برسیدم بر لبِ[15] چاهی، خواستم که خود را در آن چاه اندازم. باز تأمّل کردم و با خود گفتم که گدایی مُرده گیر[16]، امّا این بدنامی مبادا به که باز گردد و در ضجرت و حیرت[17] سراسیمه‌وار به جانبِ صحرایی[18] بیرون[19] رفتم و با خود گریه و زاری می‌کردم. خدا داند[20] تا آن ساعت این

---

۱. ل و خ: گران آمد. ۲. ل: راند.

۳. ل: درویش را قوّت ۴. خ: قوّت باطنی و قوّت تصحیح

۵. ل: لفظ مبارک... راند، خ: این لفظ مبارک راندند.

۶. خ: در

۷. ل: در معنی که می‌فرماید، خ: در معنی می‌فرمایند.

۸. ل: بگفت. ۹. ل: مرا گفت

۱۰. ل: می‌فرماید.

۱۱. ل: ازین سخن کفایتی به محذوم بوده باشد، خ: بوده باشد.

۱۲. ل: نبوده ۱۳. هـ: معذر

۱۴. ل و خ: در آن روز ۱۵. ل: بر سرِ

۱۶. ل: گدای مرده مرده گیر

۱۷. ل: درین حیرت و حسرت، خ: درین محنت و حسرت

۱۸. ل: صحرای ۱۹. خ: برون

۲۰. هـ: خدایی، خ: خداوند

کس را چه حال بوده[۱]. الغرض خدمتِ شیخ را پسری بود شهاب‌الدّین لقب، میانِ من و او طریقِ مودّت مسلوک بود، او را از این حال خبر شد، به خدمتِ شیخ رفت و از حالِ من به طریقی[۲] بهتر باز گفت. خدمتِ شیخ پسر[۳] خود را به طلب من فرستاد. بیامدم و سر در قدمِ مبارکِ او[۴] آوردم، آنگاه خشنود شد. دوم روزِ آن[۵] مرا پیش طلبید[۶] و شفقت[۷] و مرحمت بسیار فرمود و گفت این همه[۸] برای کمالِ حالِ تو می‌کردم. این لفظ آن روز از خدمتِ او[۹] شنیدم که پیر مشّاطهٔ مرید باشد. آنگاه مرا خلعت فرمود و به کسوت[۱۰] خاصّ مشرّف گردانید - والحمدللّه ربّ العالمین.

[مجلس بیست و ششم]

چهارشنبه بیست و یکم ماه رمضان[۱۱] سنهٔ مذکور[۱۲] [۷۰۸ هـ / ۱۵ مارس ۱۳۰۹ م]

به دولتِ پایْ بوس رسیده[۱۳] شد. سخن در جهدِ طاعت افتاد. بر لفظِ مبارک راند اوّل که[۱۴] مردم آغازِ طاعتی می‌کنند هر آینه بر نفس گران می آید و دشوار[۱۵] می‌نماید، امّا چون این کس به صدق خوض[۱۶] می‌کند، حق تعالی توفیق ارزانی می‌دارد و آن کاربردی سهل می‌گرداند. همچنین هر کار[۱۷] که هست اوّل دشوار می‌نماید، چون مردم آغاز می‌کنند به آسانی تمام می‌شود.

بعد از آن حکایت فرمود که شیخ نجیب الدّین متوکّل - رحمة اللّه علیه - بارها می‌خواست تا *جوامع الحکایات* را نسخه بنویساند[۱۸]، وجهِ[۱۹] معاش تنگ بود[۲۰]، اسبابِ

---

۱. ل: بود.
۲. ل: طریق
۳. ل: شیخ محمّد پسر
۴. ل و خ: «او» ندارند.
۵. ل و خ: دوم روز مرا
۶. خ: طلبیده
۷. خ: شفقت کرد
۸. خ: که آن همه
۹. ل و خ: ایشان
۱۰. خ: خلعت
۱۱. ل: ماه مذکور، خ: ماه مبارک رمضان
۱۲. خ: سنهٔ ثمان و سبعمائه
۱۳. خ: دولت... حاصل شد
۱۴. هـ: که اوّل، خ: که چون اوّل
۱۵. خ: دشواری
۱۶. خ: خاص
۱۷. خ: کاری
۱۸. خ: نویساند
۱۹. خ: امّا وجه
۲۰. خ: معاش او تنگ می‌بود، ل: می‌بود.

کتابت و اجرِ[۱] نسّاخ عظیم متعذّر، تا[۲] اگر کاغذ[۳] حاصل کردی، وجهِ کتابت نبودی و اگر وجهی به دست آمدی کاغذ و اسباب دیگر[۴] تمام شدی[۵] الغرض یک روز نسّاخی حمید[۶] لقب به خدمتِ او آمد. شیخ نجیب‌الدّین گفت: دیر باز است تا می‌خواهم *جوامع‌الحکایات*[۷] را نویسانم، هیچگونه[۸] میسّر نمی‌شود. حمید[۹] گفت: حالی چه موجود داری؟ شیخ گفت: یک درم. حمید[۱۰] آن[۱۱] یک درم بستد[۱۲] و از آن کاغذ خرید[۱۳] و بیاورد[۱۴] و در کتابت شد. معلوم است که یک درم را چند کاغذ موجود باشد[۱۵]. فی‌الجمله او هنوز آن[۱۶] کاغذها را[۱۷] تمام ننوشته بود که فتوحی[۱۸] رسید و اسباب کاغذ دیگر و[۱۹] غیر آن موجود شد و اجرِ[۲۰] کتابت هم از آن پیدا شد. بعد از آن متواتر فتوح[۲۱] رسیدن گرفت و آن کتابت به زودی و خوبی تمام شد. مقصود آنکه چون در آن کار شروعی رفت به اتمام رسید.

لختی سخن هم[۲۲] در مناقب شیخ نجیب‌الدّین متوکّل و خوبیِ اعتقاد او پیوست تا[۲۳] فرمود که من وقتی[۲۴] به خدمتِ او نشسته بودم و آن روز مجعّد بودم، روی سوی او کردم و گفتم: یک بار سورهٔ فاتحه بر نیّتِ آنکه من قاضی شوم بخوان.[۲۵] شیخ نجیب الدّین ساکت شد. مرا چنین[۲۶] گمان رفت که مگر نشنید. دوم بار گفتم که یک بار سورهٔ فاتحه بخوان[۲۷] بر

---

۱. ل: اجرت، خ: جزو
۲. خ: «تا» ندارد.
۳. خ: کاتب
۴. ل: دیگری.
۵. هـ: تمام نشدی، ل: نبودی
۶. خ: حمیدالدّین
۷. خ: جامع الحکایات
۸. خ: اما هیچگونه، ل: بنویسانم هیچگونه.
۹. خ: حمیدالدّین
۱۰. خ: حمیدالدّین
۱۱. خ: «آن» ندارد.
۱۲. هـ: بستید.
۱۳. خ: کاغذها بستد و خرید
۱۴. ل: آورد
۱۵. ل و خ: شده باشد.
۱۶. خ: هنوز از آن
۱۷. خ: «را» ندارد.
۱۸. ل: فتوحی دیگر
۱۹. خ: کاغذ و دیگر
۲۰. ل: اجرت
۲۱. ل: «فتوح» ندارد، خ: فتوحی.
۲۲. ل و خ: «هم» ندارند.
۲۳. ل: «تا» ندارد.
۲۴. ل: فرمود روزی، خ: که وقتی من
۲۵. ل و خ: فاتحه بخوان.... قاضی شوم.
۲۶. ل: همچنین
۲۷. خ: خوان

نیّتِ آنکه من جایی قاضی شوم. هیچ[۱] جواب نداد. سوم[۲] کرّت چون بگفتم[۳] بخندید و گفت: تو قاضی مشو، تو چیز دیگر شو.[۴] الغرض خدمتِ خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - می‌فرمود که تا چه حد او را[۵] از این کار تنفّر بود که فاتحه نخواند.

لختی سخن در آمرزش افتاد. فرمود که در حدیث آمده است اگر مردی را یک درم باشد در کیسه[۶] تا به وقت حاجت خواهد که آن درم[۷] از کیسه بیرون کشد، آن درم در گوشهٔ کیسه خزیده بماند[۸] چنانکه به دست آن مرد نیاید، گمان برد که گم شده[۹] هر آینه مغموم گردد، حق تعالی او را بیامرزد.

بعد از آن خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - بر لفظِ مبارک راند که گویی آن[۱۰] حدیث در بابِ کسی معمول[۱۱] است که او را همان یک درم بوده بادش زیرا که اگر مردی را بسیار درم بوده باشد[۱۲]، یکی گم شود چندان غم نباشد[۱۳]، امّا آن کس را که همان یک درم باشد و آن گم شود مغموم گردد، حق تعالی او را بیامرزد. کشف این معنی[۱۴] در این روز بود و خلعت کفش[۱۵] حاصل همین روز[۱۶] - الحمدللّٰه ربّ العالمین.

مجلس بیست و هفتم

[۱]

چهارشنبه بیست و هشتم ماه مبارک رمضان[۱۷] سنهٔ مذکور

[۷۰۸ هـ / ۲۰ مارس ۱۳۰۹ م]

دولتِ پایْ بوس حاصل شد. به عادت[۱۸] بر بامِ دهلیز نشسته بودند[۱۹]. نزدیکِ نردبان[۲۰]

---

۱. ل: هم هیچ

۲. ل: تا سوم کرت، خ: تا سه کرت

۳. ل: باز گفتم

۴. خ: گفت که تو قاضی چه شوی تو چیزی دیگر شوی.

۵. ل: تا چه او را.

۶. ل: در کیسه باشد.

۷. خ: آن درم را.

۸. خ: نماید.

۹. ل: شد.

۱۰. خ: این

۱۱. ل: معهود

۱۲. ل: باشد.

۱۳. ل: گم شود او مغموم گردد.

۱۴. خ: معانی

۱۵. ل: خلعت و کفش، خ: کشف

۱۶. ل: روز بود که بخشید، خ: روز بود.

۱۷. ل: ماه مذکور

۱۸. هـ ل: به سعادت

۱۹. هـ: نشسته، خ: نشسته بود.

۲۰. ل: نزدیک در نردبانی بود.

چون بنده روی بر زمین آورد، اشارت کرد[۱] که همین جای[۲] بر سرِ نردبان بنشین، بنشستم. هر باری[۳] که یک طبق در را باد می‌زد، بسته می‌شد، بنده آن در را محکم به یک دست بگرفت[۴] تا بایستد. ساعتی شد، در بنده[۵] نظر کرد، دید که در گرفته مانده‌ام. فرمود که چرا نمی‌گذاری؟ بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این در گرفته‌ام. تبسّم فرمود و گفت: این در گرفته‌ای[۶] و محکم گرفتی[۷]. بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاءالدّین زکریّا - رحمة اللّه علیه - بارها گفتی که هر دری و هر سری مباشید[۸]، یک در گیرید و محکم گیرید.

بعد از آن حکایت کرد که دیوانه‌یی روزی وقتِ صباح به دروازه[۹] ایستاده بود. چون دروازه بگشادند، خلق بیرون آمد،[۱۰] هر کسی به جایی[۱۱] روان شد، یکی راستا[۱۲] و یکی چپا[۱۳] و یکی مقابله، هر کسی طرفی می‌رفت. چون دیوانه[۱۴] آن[۱۵] بدید، گفت که اینها پریشان و مختلف[۱۶] می‌روند، از آن به جایی نمی‌رسند، اگر همه یک ره روند به مقصد رسند.[۱۷]

لختی سخن در قلّتِ طعام افتاد و منفعتِ آن و مضرّتِ آنچه بر سرِ سیری[۱۸] خورند. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که بر سرِ سیری خوردنِ چیزی[۱۹] روا نیست مگر دو کس را: یکی آن کس[۲۰] که او را[۲۱] مهمانی[۲۲] رسیده باشد، اگر[۲۳] آن کس سیر باشد، امّا برای آنکه تا مهمانِ او چیزی بخورد، او را روا باشد که قدری بر سرِ سیری بخورد،[۲۴] دوم صائمی[۲۵] که

---

۱. ل: فرمود
۲. ل: جا
۳. ل: هر بار یک طبق
۴. ل: گرفت.
۵. خ: بنده را
۶. هـ: گرفتنی
۷. خ: محکم گیر
۸. خ: میباشید.
۹. ل و خ: بر دروازه
۱۰. ل و خ: بیرون آمدند و
۱۱. ل و خ: به جانبی
۱۲. خ: راستان
۱۳. خ: چپان
۱۴. ل و خ: دیوانه چون
۱۵. ل: این
۱۶. ل: مختلف و مخالف
۱۷. ل: برسند
۱۸. خ: سیری چیزی
۱۹. ل و خ: چیزی خوردن
۲۰. ل و خ: آنکس را
۲۱. ل: برو
۲۲. خ: مهمان
۲۳. ل: اگرچه
۲۴. ل: بر سر سیری زیادت به کار برد.

وجهِ سحور نباشد،[۲۶] چون بداند که وقتِ سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سرِ سیری چیزی زیاده به کار برد روا باشد.

لختی سخن در دعایِ مأثوره افتاد. فرمود که اگر کسی به رنجی و بلایی گرفتار شده باشد، چنانچه[۲۷] به هیچ علاجی دفع نگردد،[۲۸] روز آدینه بعد از ادای[۲۹] نمازِ دیگر تا وقتِ غروب به هیچ چیز مشغول نشود[۳۰] مگر به ذکر این سه اسم و این را یکبار[۳۱] بگوید. آن سه اسم این است: یا اَللّٰهُ یا رحمٰنُ یا رحیم، بالقطع از آن رنج خلاصی[۳۲] یابد.

مجلس بیست و هشتم [۱]

شنبه[۳۳] هشتم ماه شوال سنهٔ مذکور [۷۰۸ ه / ۳۰ مارس ۱۳۰۹ م]

سعادتِ پایْ بوس رسیده شد.[۳۴] آن روز بندهٔ کمینه از حالِ جمع کردنِ این معانی عرض داشت کرد. وقتی صالح بود و خلوتی[۳۵] با راحت. بنده روی بر زمین آورد و گفت: عرض داشتی دارم، اگر فرمان باشد عرض[۳۶] دارم. فرمود که بباید گفت. بنده گفت که از سالی زیاده باشد که در بندگیِ مخزوم پیوسته‌ام و هر بار که سعادت پایْ بوس حاصل شده است، از لفظِ دُربار[۳۷] فواید شنیده‌ام چه وعظ و نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایت[۳۸] مشایخ و احوال ایشان از هر بابِ کلماتِ روح‌افزای[۳۹] به سمعِ کاتب رسیده است، خواسته‌ام که آن دستورِ حالِ این بیچاره باشد و دلیلِ[۴۰] راهِ این شکسته[۴۱] به قدرِ فهم[۴۲] در قلم آورده‌ام بر آن بنا که[۴۳] بارها بر لفظِ مبارک رفته است که کتابِ مشایخ و اشارتی[۴۴] که ایشان در سلوک رانده‌اند در نظر باید[۴۵] داشت، پس هیچ مجموعی[۴۶] ورایِ

---

۲۵. ل و خ: صائمی را.

۲۶. ل: وجه سحور نباشد، خ: وجه مسحور نباشد و

۲۷. ل: چنانکه

۲۸. ه: دفع نکرد

۲۹. ل: بعد ادای

۳۰. خ: نگردد.

۳۱. ل: یکبارگی

۳۲. ل: خلاص

۳۳. خ: سه‌شنبه

۳۴. ه: رسیده باشد.

۳۵. خ: خلوت

۳۶. ل: عرضه

۳۷. ل: دُربار

۳۸. ل: حکایات

۳۹. خ: روح افزا

۴۰. ل: بلکه دلیل، خ: بل دلیل

۴۱. خ: شکسته باشد.

۴۲. ل و خ: فهم خود

۴۳. ل: هم بنا بر آنکه،خ: بنا بر آنکه

۴۴. ل: اشاراتی

انفاسِ جان بخشِ مخدومی نتواند بود. بر حکمِ این مقدّمه بنده آنچه از لفظِ مبارک شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است.

منتظرِ فرمان است[۴۷] تا چه فرمان صادر گردد.[۴۸] چون این عرض داشت[۴۹] استماع فرمود، بعد از آن[۵۰] حکایت کرد[۵۱] که من چون به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس الله سرّه العزیز – پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظِ مبارکِ ایشان خواهم شنید بخواهم نوشت[۵۲]. اوّل روز که دولتِ دستْ بوس[۵۳] یافتم، نخست سخنی[۵۴] که شنیدم از شیخ[۵۵] آن[۵۶] بود که بر زبان راند، بیت:

ای آتشِ فراقت دلها کباب کرده　　سیلابِ اشتیاقت جانها خراب کرده

بعد از آن خواستم که شرحِ اشتیاقِ خدمتِ[۵۷] ایشان اندکی بازرانم، دهشتِ حضورِ حضرتِ[۵۸] شیخ غلبه کرد[۵۹]، همین قدر گفتم که اشتیاقِ پای بوس عظیم[۶۰] غالب بود[۶۱]. شیخ چون اثرِ دهشت در من بدید[۶۲]، این لفظ بر زبانِ مبارک راند که لِکُلِّ داخلٍ دَهْشَةٌ[۶۳]. الغرض آن روز هر چه از شیخ شنیدم چون به مقامِ خود آمدم[۶۴] بر جایی نسخه کردم. بعد از آن هر بار آنچه سماع[۶۵] می‌افتاد در قلم می‌آوردم تا این معنی به خدمتِ شیخ باز نمودم، بعد از آن هرگاه که حکایتی و اشارتی[۶۶] بیان کردی، می‌فرمودی که حاضر هستی؟ تا آن غایت که اگر من غایب بودمی، چون باز به خدمت پیوستمی، فایده‌یی که در غیبت فرموده بودی آن را اعاده کردی.

---

۴۵. ل: می‌باید
۴۶. ل: مجموعه
۴۷. خ: منتظر مانده‌ام
۴۸. خ: شود.
۴۹. ل: چون خواجه ذکره الله بالخیر این عرضداشت
۵۰. ل و خ: «بعد از آن» ندارند.
۵۱. خ: فرمود.
۵۲. ل: نبشت.
۵۳. خ: دستبوسی
۵۴. خ: سخن
۵۵. ل: از شیخ شنیدم
۵۶. ل و خ: این
۵۷. ل: اشتیاق پاپبوس بخدمت
۵۸. خ: «حضرت» ندارد.
۵۹. خ: کرده بود.
۶۰. ل: عالی عظیم
۶۱. ل: شده بود.
۶۲. ل: دید
۶۳. ﻫ: دهشت
۶۴. ل: باز آمدم
۶۵. خ: استماع
۶۶. خ: بعد از آن شیخ هر حکایت و اشارتی که

بعد از آن خواجه – ذکره الله بالخیر – فرمود که کرامتی معاینه کردم. هم در آن ایّام مردی مرا کاغذهای سپید داد. یکجا جلد کرده، من آن[1] بستدم و فواید شیخ‌الاسلام در آنجا[2] ثبت کردم. بالا نبشتم[3] که سُبحانَ اللّٰه و الحمدُ للّٰه وَ لا اِلهَ الاّ اللّٰه وَاللّٰه اکبر وَ لا حَولَ وَ لا قوّةَ الاّ باللّٰهِ العَلیِّ العظیم. بعد از آن کلماتی که از شیخ استماع داشتم و تا این[4] غایت که آن مجموعه[5] بر من است.[6] بعد از تقریر این احوال این[7] بنده را گفت که آن کاغذ[8] که در قلم آورده‌ای[9] بیاورده‌ای؟ بنده عرض داشت کرد که آری آورده‌ام. فرمود که بیار. بنده شش تای[10] کاغذ که در قلم آورده بود آورده[11] به دست مبارک ایشان داد. شرف[12] مطالعه ارزانی داشت و استحسان کرد و فرمود که نیکو نبشته‌ای و هر جایی[13] که می‌رسید می‌گفت: نیکو نبشته‌ای[14]. یک دو جای بیاضی گذاشته بودم، فرمود که این[15] بیاض چرا گذاشته‌ای؟ عرض داشت کردم که بقیّهٔ آن حرف[16] نیکو معلوم نکرده بودم. شفقت فرموده بقیّهٔ هر کلمه بیان کرد تا آن کلمات تمام شد. این بود شفقت و مرحمت و شکسته‌پروری آن روز[17]، الحمد للّٰه ربّ العالمین.

بعد از آن سخن[18] در فضل و رحمت باری تعالی افتاد که برعکس اندیشهٔ خلق کارسازی می‌فرماید. بعد از آن حکایت فرمود که خلیفه‌یی[19] از خلفای بغداد، جوانی را حبس فرمود[20]، مادر آن جوان بیامد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص[21] دهد. خلیفه گفت: من حکم کرده‌ام که او پیوسته در حبس باشد و تا آنگاه که یک تن از آلِ من خلیفه باشد، پسر تو در حبس[22] باشد، من همچنین[23] حکم کرده‌ام. زال چون این بشنید آب

---

۱. ل: من آن را، خ: آن کاغذها.
۲. خ: اینجا
۳. خ: نبشتم
۴. خ: آن غایت که
۵. ل: مجموع
۶. ل: هست
۷. ل و خ: «این» ندارند.
۸. ل: کاغذها
۹. خ: «که در قلم» ندارد.
۱۰. خ: «بیاوردهٔ بنده عرضداشت کرد» ندارد.
۱۱. ل و خ: بیاورد
۱۲. هـ و ل: به شرف
۱۳. ل: جای، خ: جا
۱۴. خ: نیکوست
۱۵. ل: «این» ندارد.
۱۶. ل: حروف
۱۷. خ: آن روز ایشان
۱۸. ل: لختی سخن
۱۹. خ: خلیفه بود.
۲۰. خ: حبس کردن فرمود، ل: حبس کرده
۲۱. خ: خلاصی
۲۲. خ: محبس

در دیده گردانید،[۲۴] روی سوی آسمان کرد و گفت: خلیفه خود این حکم کرده، تو[۲۵] چه حکم کنی؟ خلیفه این سخن بشنید، دلش بگشت، فرمان داد تا پسر او را مخلّص کنند. بعد از آن یک اسبِ قیمتی بدان پسر بخشید و فرمود آن[۲۶] پسر را سوار کرده[۲۷] در بغداد بگردانند و پیش او این ندا کنند[۲۸]: هذٰا عَتیقُ اللّٰه عَلیٰ رغم[۲۹] خَلیفة. هذا عَطاءُ اللّٰه علیٰ رغمِ[۳۰] خلیفه.[۳۱]

لختی سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیّت مُرید - در این میان فرمود که یوسف نام مردی بود[۳۲] از مریدانِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس الله سرّه العزیز - وقتی به خدمت شیخ عتاب گونه می‌کرد که من چندین سال در بندگی می‌باشم، هر کسی از خدمت شیخ بخشش[۳۳] یافت[۳۴]، مرا بایستی که پیش از همه بودی[۳۵]، این و مانند این می‌گفت تا شیخ‌الاسلام فریدالدّین[۳۶] - قدّس الله سرّه العزیز - فرمود که از جانبِ من تقصیری نیست، از جانبِ تو نیز استعدادی و قابلیّتی می‌باید و نیز من از آنِ خود می‌کنم،[۳۷] اگر خدای تعالی ندهد آن را چه توان کرد؟[۳۸] مرید همچنان بر سرِ شکایت بود تا در این میان نظر شیخ بر پسرکی خُردسال[۳۹] افتاد. او را گفت: بیا[۴۰]. همانجا که شیخ نشسته بود، در مقابل خشتها انبار کرده بودند. شیخ آن کودکِ خُرد را گفت: برو از آن خشتها یک خشت[۴۱] برای من بیار. کودک برفت و[۴۲] یک خشت درست آورد[۴۳] پیش شیخ نهاد. یاری به خدمتِ شیخ نشسته بود. شیخ باز آن کودک را گفت، که برو یک خشت برای این یار بیار. آن کودک برفت و یک خشت باز[۴۴] درست آورد[۴۵] و پیش آن یار نهاد.

---

۲۳. ل و خ: اینچنین
۲۴. خ: بگردانید
۲۵. خ: تا تو
۲۶. ل: تا آن
۲۷. ل: بر آن اسب سوار کرده
۲۸. خ: در دهند.
۲۹. هـ: علی زعم
۳۰. هـ: علی زعم
۳۱. ل: خلیفةالله، هـ: الخلیفه، ل و خ: الخلیفه
۳۲. ل: مردی بود یوسف نام، خ: شیخ یوسف نام
۳۳. ل و خ: بخششی
۳۴. خ: یافته است.
۳۵. هـ: «بودی» ندارد.
۳۶. ل: «فریدالدّین» ندارد.
۳۷. خ: سعی می‌کنم.
۳۸. خ: ندهد من چکنم
۳۹. هـ و خ: خوردسال
۴۰. خ: که بیاد
۴۱. ل: «یک خشت» ندارد.
۴۲. خ: «برفت و» ندارد.
۴۳. ل: آورده، هـ: آورد و
۴۴. خ: «باز» ندارد.

باز شیخ[۴۶] آن کودک را گفت: برو و یک خشت برای این[۴۷] بیار و این اشارت به آن[۴۸] یوسف کرد. آن کودک برفت و[۴۹] نیم خشت بیاورد و پیش او نهاد. شیخ گفت:[۵۰] من این را چه کنم، من از آنِ خود کردم[۵۱] امّا ترا روزی همین قدر باشد، بر من چه آید؟

[مجلس بیست و نهم]

پنجشنبه بیستم ماه شوال سنهٔ مذکور [۷۰۸ هـ / ۱۱ آوریل ۱۳۰۹ م]

دولت پای بوس حاصل شد. حکایت شیخ عثمان خیرآبادی[۵۲] – رحمة اللّه علیه – در افتاد. بر لفظ مبارک راند که[۵۳] بس بزرگ کسی بود. او را تفسیری[۵۴] است. بعد از آن فرمود که[۵۵] ساکن غزنین[۵۶] بود، سبزی پختی[۵۷] از شلغم و چقندر[۵۸] و مانند آن دیگ می‌پختی و آن را می‌فروختی. بعد از آن در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان[۵۹] مبارک راند، فرد:

حق به شبان تاج نبوّت دهد ورنه نوبت چه شناسد شبان

یعنی موسی پیغامبر[۶۰] علیه‌السّلام. بعد از آن از احوالِ او بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم[۶۱] قلب بدو دادی و از[۶۲] آنچه او پخته بودی بخریدی و[۶۳] او آن درم بستدی، اگرچه بدانستی[۶۴] که آن درم[۶۵] قلب است، برروی آن[۶۶] خرنده نگفتی[۶۷]، و آنکه[۶۸] درم سره بیاوردی[۶۹] او را نیز[۷۰] می‌دادی تا خلق را چنان معلوم شد که او[۷۱] قلب و سره را فرق

---

۴۵. ل: آورده، هـ: آورد و
۴۶. خ: و شیخ باز
۴۷. ل: این یار
۴۸. خ: بدان
۴۹. خ: «برفت و» ندارد.
۵۰. خ: «گفت» ندارد.
۵۱. هـ: کرد، خ: سعی کردم.
۵۲. ل: حرب آبادی
۵۳. هـ: «که» ندارد.
۵۴. هـ و خ: تفسیر
۵۵. ل: که او
۵۶. هـ: غزنوی، خ: غزنی
۵۷. ل: پختی و فروختی
۵۸. خ: چغندر
۵۹. خ: لفظ
۶۰. خ: «پیغامبر» ندارد.
۶۱. خ: و زر
۶۲. ل و خ: «از» ندارند.
۶۳. ل: «و» ندارد.
۶۴. خ: دانستی.
۶۵. ل: «آن درم» ندارد.
۶۶. ل: «آن» ندارد.
۶۷. ل و خ: چیزی نگفتی
۶۸. هـ و خ: آنچه
۶۹. هـ: سره را بیامدی، خ: سره را می‌آمد.
۷۰. هـ و خ: «نیز» ندارند.

نمی‌کند. بیشتری[۷۲] می‌آمدند و درم قلب را[۷۳] می‌دادند، او به جای سره می‌گرفت و به ایشان[۷۴] پیدا نمی‌کرد و طعام به ایشان می‌داد. تا وقت[۷۵] نقل او شد، روی سوی آسمان کرد و گفت: خداوندا! تو داناتری که خلق مرا درم قلب داده‌اند[۷۶] و من به جای سره قبول کردم[۷۷] و برروی ایشان رد نکرده‌ام[۷۸]، اگر از من[۷۹] طاعت قلبی در[۸۰] وجود آمده است به کرم خود در روی[۸۱] من رو مکن.[۸۲]

بعد از آن فرمود[۸۳] که وقتی درویشی صاحبدلی بر او[۸۴] آمد و طعامی از دیگ او[۸۵] طلب نمود. شیخ عثمان کفگیر در دیگ کرد، چون برآورد همه دُر و مروارید بود. آن درویش گفت: من این را چه کنم؟ باز شیخ عثمان کفگیر در دیگ کرد و برآورد، همه[۸۶] زر برآمد. آن درویش گفت: آن همه سنگ ریزه بود و این سنگ[۸۷]، به کار نیاید، چیزی بکش که من بخورم. بار سوم شیخ[۸۸] کفگیر برآورد، همان سبزی برون آمد که پخته بود. آن درویش چون این حال[۸۹] بدید، شیخ را گفت اکنون تو را بیش اینجا[۹۰] نباید بود. هم در آن چند روز شیخ عثمان – رحمة‌الله علیه – از دنیا نقل کرد.

بعد از آن خواجه – ذکره الله بالخیر – فرمود: چون درویش[۹۱] از این بابت چیزی کشف کند[۹۲]، او را روی بودن[۹۳] نباشد و حکیم سنایی[۹۴] این معنی را نظم کرده است[۹۵].

مثنوی:

---

۷۱. خ: او مگر

۷۲. ل: و بیشتری

۷۳. خ: «را» ندارد.

۷۴. خ: با ایشان

۷۵. خ: تا روزی وقت

۷۶. ل: دادند

۷۷. خ: می‌کردم

۷۸. خ: می‌کردم.

۷۹. هـ: «من» ندارد.

۸۰. هـ: که در

۸۱. خ: بروی

۸۲. هـ: رو مکن.

۸۳. خ: گفت

۸۴. خ: بروی

۸۵. خ: وی

۸۶. خ: که همه

۸۷. ل: این همه سنگ

۸۸. خ: شیخ چون

۸۹. خ: آن چنان

۹۰. ل: ترا اینجا بیش، هـ: ترا بیش ازینجا

۹۱. ل: درویش را

۹۲. ل: شود.

۹۳. ل: بودنِ این جا

۹۴. هـ: ثنای، خ: ثنایی

۹۵. خ: «است» ندارد.

بیش منما جمال جان افروز[1] چون نمودی برو سپند بسوز

آن جمالِ تو چیست؟ هستی تو وان سپند تو چیست؟ مستی تو

بعد از آن بر لفظ[2] مبارک راند که آنچه اولیا بیرون[3] می‌دهند از مستیِ ایشان است که[4] اصحاب شکرند برخلافِ انبیا که اصحاب صَحوند. سنایی[5] آن را مستی می‌گوید، یعنی چون سرّ کشف کردی، بیش[6] درنگ نباید کرد. آن را بدین عبارت گفته، بیت:

آن جمال تو چیست؟ مستیِ تو وان سپند تو چیست؟ هستیِ تو

بعد از آن بر لفظ مبارک راند که مرد را کشف و کرامت حجاب راه است، کار استقامت محبّت دارد.

[مجلس سی‌ام]

دوشنبه بیست و سوم ماه ذی القعده[7] سنهٔ مذکور [۷۰۸ هـ / ۱۳ مه ۱۳۰۹ م]

سعادت پایْ بوس به دست آمد. جوانی درآمد. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - از او پرسید که جدِّ تو مرید کدام پیر بوده است؟ او جواب داد که مرید شیخ جلال الدّین تبریزی - رحمة اللّه علیه - خواجه فرمود که شیخ جلال الدّین کم کسی را دست دادی، همچنین قاضی حمیدالدّین ناگوری - رحمة اللّه علیه. و[8] مولانا برهان‌الدّین غریب - عصمه اللّه - حاضر بود، پرسید که بزرگی بزرگان[9] و شیخیِ ایشان مقرر باشد، مِنَ اللّهِ و مِنَ الشّیخ، چرا باید که ایشان دست کسی را[10] ندهند؟ خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که در بزرگی و شیخیِ ایشان هیچ نقصانی[11] نباشد اگر مرید گیرند یانگیرند و این آن را[12] ماند که[13] دو مرد باشند، هر دو را صفت رجولیّت مقرّر[14]، امّا یکی را فرزندان شوند و دیگر[15]

---

۱. خ: شهرافروز
۲. خ: به لفظ
۳. خ: برون
۴. ل: کهایشان
۵. هـ: ثنایی، خ: ثنای
۶. ل: پیش
۷. ل: ذوالقعده، خ: ذیقعد. این نوع اختلاف بعد از این قید نخواهد شد.
۸. ل: در آن مجلس، خ: «و» ندارد.
۹. ل: «بزرگان» ندارد.
۱۰. ل: به کسی
۱۱. خ: نقصان
۱۲. خ: بدان
۱۳. خ: که مثلاً
۱۴. خ: مقرّر بود.
۱۵. ل و خ: دیگری

را نشوند. او را که فرزندان نشوند نه آن است[1] که در فحلیِ او هیچ تفاوتی[2] باشد، امّا چنین[3] معاینه افتاده است. انبیا را نیز در امّت مثل این بوده است، تا آورده‌اند که فردای قیامت - آمنّا وَ صَدّقنا - هر پیغامبری بیاید[4] امّتِ او برابرِ او، با یکی[5] امّت بسیار و با یکی[6] اندک و پیغامبری بیاید که برابر او یک کس باشد، اکنون در نبوّت ایشان نقصان و فتور[7] صورت نبندد. مثلِ شیخ و مریدان بدین[8] قیاس باید کرد.

مجلس سی و یکم[1]

یکشنبه بیست و نهم ماه ذی القعده سنهٔ مذکور [۷۰۸ هـ / ۱۹ مه ۱۳۰۹ م]

دولت پای بوس حاصل گشت.[9] سخن در سماع افتاد و[10] وجدی که پیدا می‌شود. بر لفظ مبارک راند که در نود و نُه نام آنجا که می‌خوانند الواجدالماجد[11]، معنی الواجد یعنی الغنی[12]. بعد از آن فرمود که الواجد از وجدهم آمده است، یعنی بخشندهٔ وجد، چنین که شکور اسم اوست، شکور آن را گویند که شکر گوید، امّا اینجا شکور[13] به معنی آن است که پذیرندهٔ شکر بندگان[14]، همچنین الواجد، ظاهر آن را ماند که صاحبِ وجد باشد و این در حقّ باری تعالی درست نیاید[15]، پس اینجا واجد به معنیِ مُعطی الوجد است.

بعد از آن ذکر شیخ شهاب الدّین سهروردی افتاد - رحمة اللّه علیه - که[16] او سماع نشنیدی. بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم‌الدّین کُبری - علیه الرّحمة و الرّضوان - گفتی که هر نعمتی که در بشر ممکن است، شیخ شهاب‌الدّین را دادند الاّ ذوقِ سماع.

بعد از آن سخن در استغراق شغل[17] شیخ شهاب الدّین افتاد[18]. فرمود که وقتی شیخ

---

۱. خ: «او را که فرزندان نشوند» ندارد، نه بدان است.
۲. خ: نقصان تفاوتی
۳. خ: و همچنین بسیار
۴. ل: که بیاید
۵. خ: یکی را
۶. خ: امّت بسیار باشد و یکی را
۷. ل: فتوری
۸. خ: نیز هم برین، ل: برین
۹. خ: شد
۱۰. ل: افتاده و
۱۱. خ: الواجد الماجد می‌خوانند.
۱۲. خ: الغنی است.
۱۳. ل: «شکور» ندارد.
۱۴. خ: بندگان است.
۱۵. خ: نباشد.
۱۶. هـ: «که» ندارد.
۱۷. خ: «شغل» ندارد.
۱۸. هـ و خ: «افتاد» ندارند.

اوحد[۱] کرمانی - رحمة اللّه علیه - بر شیخ شهاب الدّین آمد. شیخ مصلاّی خود پیچید[۲] و زیر زانو نهاد و این معنی نزدیکِ مشایخ غایت تعظیم باشد.[۳] الغرض چون شب درآمد، شیخ اوحد[۴] سماع طلبید. شیخ شهاب الدّین قوّالان را طلبیده[۵] مقام سماع مرتب کرد و خود به گوشه‌یی رفت به طاعت و به[۶] ذکر مشغول گشت. شیخ اوحد[۷] و آنها که اهلِ سماع بودند به سماع مشغول شدند. چون بامداد شد، خادمِ[۸] خانقاه به خدمت شیخ شهاب‌الدّین - رحمة اللّه علیه - آمد و گفت[۹]: شب را سماع بود، هر آینه این[۱۰] جماعت را نهاری باید[۱۱]. شیخ فرمود: شب را سماع بود؟ گفت: بود[۱۲] شیخ با خادم[۱۳] گفت: من خبر ندارم. بعد از آن خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که غایتِ استغراقِ وقتِ شیخ شهاب‌الدّین نگرید که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبهٔ سماع[۱۴] خبر نداشته[۱۵] و هر بار که سماع فرو داشت می‌کردند، اهل[۱۶] سماع قرآن می‌شنیدند، می‌خواندند[۱۷]، شیخ سماع با چندان غلبه[۱۸] نمی‌شنید. باید[۱۹] دانست که تا چه حدّ ایشان را مشغولی[۲۰] بوده باشد[۲۱].

لختی سخن در ذکر مزارهای لهاور افتاد که بسیار بزرگان[۲۲] آنجا[۲۳] خفته‌اند. بعد از آن بنده را پرسید که تو لهاور دیده‌ای؟ بنده[۲۴] گفت: آری دیده‌ام و زیارت بعضی بزرگانِ آن جای کرده‌ام، چون شیخ حسین زنجانی - رحمة اللّه علیه -[۲۵] و اولیای دیگر. بعد از آن

---

۱. خ: اوجد

۲. ل: بپیچید، خ: پیچیده و

۳. هـ: داشته باشد.

۴. خ: اوحدی

۵. ل: طلب فرمود و، خ: طلبید و

۶. ل و خ: «به» ندارند

۷. خ: اوحد کرمانی

۸. خ: خادمان

۹. خ: آمدند و گفتند که

۱۰. ل: آن

۱۱. خ: بباید

۱۲. خ: گفت آری، ل: خادم گفت بود

۱۳. ل و خ: «با خادم» ندارند.

۱۴. ل و خ: «با خادم» ندارند.

۱۵. خ: نداشت.

۱۶. ل: واهل

۱۷. ل: قرآن خواندندی شیخ می‌شنیدند و (؟)، خ: «می‌شنیدند» ندارد.

۱۸. خ: با چندان غلبهٔ سماع

۱۹. ل و خ: بباید

۲۰. ل: تا چه حد مشغول

۲۱. خ: بوده است.

۲۲. ل: بر لفظ مبارک راز که بسیار بزرگان

۲۳. خ: در آنجا

۲۴. خ: «بنده» ندارد.

۲۵. خ: زنجانی و علی هجویری

بر لفظ مبارک راند که شیخ[۱] حسین زنجانی و شیخ[۲] علی هجویری هر دو مرید یک پیر بودند[۳] و آن پیر قطبِ عهد بوده است. شیخ حسین زنجانی از دیرباز ساکن[۴] لهاور بوده است[۵]. بعد از چندگاه پیر ایشان خواجه علی هجویری را فرمود که در لهاور رو و ساکن شو. شیخ[۶] علی هجویری عرض داشت کرد که حسین زنجانی آنجاست.[۷] پیر فرمود که تو برو، و چون علی هجویری به حکمِ اشارتِ ایشان در لهاور آمد[۸]، شب بود. بامدادان[۹] جنازهٔ شیخ زنجانی[۱۰] بیرون آوردند.

لختی سخن در نظم افتاد. بر لفظ دُرر بار[۱۱] راند که بعضی مشایخ را نظم خوب بسیار[۱۲] است، چون شیخ اوحد[۱۳] کرمانی را و شیخ ابوسعید ابوالخیر را و دیگر بزرگان را - رحمة اللّه علیهم اجمعین - علی‌الخصوص شیخ سیف الدّین با خزری را که او را غلوّ[۱۴] تمام بود[۱۵] و خوب گفته است تا به غایتی که مریدان به خدمتِ او باز نمودند که از هر شخصی[۱۶] کتابی و تألیفی مانده است، تو چرا چیزی نمی‌نویسی؟ جواب داد که هر بیتی از آن من کتابی است.[۱۷]

همین روز بندهٔ امیدوار را نماز اشراق فرمود دو رکعت، در رکعت اوّل بعد از فاتحه[۱۸]، آیة‌الکرسی تا خالدون[۱۹] و در رکعت دوم بعد از ۱ فاتحه، آمَنَ الرَّسول (بقره ۲ / ۲۸۵) تا آخر[۲۰] و آیهٔ اللّهُ نورُ السّمواتِ والارض (نور، ۲۴ / ۳۵) تا اینجا که[۲۱] واللّه بِکُلِّ شَیءٍ عَلیم (نور، ۳۵/۲۴). بعد از آن فرمود که دو رکعت استعاذه در رکعت اوّل بعد از[۲۲] فاتحه قُلْ

---

۱. خ: «شیخ» ندارد.
۲. خ: «شیخ» ندارد.
۳. ل و خ: بوده‌اند.
۴. هـ و خ: دیرباز است که
۵. ل: بود.
۶. خ: خواجه
۷. ل: هست
۸. ل: درآمد
۹. ل: بامدادِ آن
۱۰. ل: شیخ زنجانی را.
۱۱. ل: لفظ مبارک
۱۲. ل و خ: خوب و بسیار
۱۳. خ: اوحدی
۱۴. خ: علوم
۱۵. خ: بوده
۱۶. ل و خ: شیخی
۱۷. ل: هر بیتی که از آنِ ماست برابر کتابی است.
۱۸. خ: بعد فاتحه
۱۹. خ: فیها خالدون
۲۰. ل: تا آخر سوره
۲۱. ل: تا
۲۲. ل و خ: بعد

أعوذُ بِرَبِّ الفلق (فلق، ۱۱۳/۱) و در رکعت دوم بعد از فاتحه ۱ قُلْ أعوذ بِرَبِّ النّاس (ناس، ۱۱۴/۱)[1]، بعد از آن دو رکعت استخاره فرمود، در رکعت اوّل بعد از فاتحه ۱ قُلْ یا أیّها الکافرون (کافرون، ۱۰۹/۱)[2]، در رکعت هم بعد از فاتحه ۱ اخلاص[3] و متعاقب این دو گانه‌ها ادعیه که آمده است. بعد از آن فرمود که دو رکعت دیگر است، خواهم گفت. این سخن بر لفظ مبارک راند و چشم پر آب کرد و گفت که آن روز که شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – مرا نماز اشراق فرمود، اوّل همین شش رکعت فرمود و گفت[4] آن دیگر هم[5] خواهم گفت.

[مجلس سی و دوم]

پنجشنبه یازدهم ماه ۱۱ ذی الحجّه ستهٔ مذکور [۷۰۸ هـ / ۳۱ مه ۱۳۰۹ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد[6] سخن در آدابِ مجلس و در آمدن به خدمتِ پیر و آدابِ نشستن و مقام گرفتن در افتاد[7]، فرمود که ادب[8] آن است که چون در مجلس[9] درآید[10]، هر جا که مقامی[11] خالی بیند بنشیند[12]، یعنی چون به خدمت پیر درآیند در بندِ آن نباشند[13] که بالا و فرود بینند[14]، هر جا که فرجه بیند بنشینند که جای آینده همان[15] باشد.

بعد از آن فرمود که وقتی رسول – علیه‌السّلام – به مقامی نشسته بود[16] و یاران حلقه کرده نشسته بودند[17]. سه کس بیامدند. یکی در دایره فرجه‌یی یافت، برفور بیامد و بنشست[18]. دوم[19] در آن حلقه جای خالی نیافت، در پس[20] دایره نبشست.[21] سوم روی از

---

۱. ل: سورةالنّاس
۲. ل: سورةالکافرون
۳. ل: سورةالاخلاص
۴. خ: «گفت» ندارد.
۵. ل: آن دو دیگر هم، خ: «هم» ندارد.
۶. خ: «ماه» ندارد.
۷. ل: افتاد
۸. خ: آداب
۹. ل: مجلسی
۱۰. ل و خ: در آیند.
۱۱. ل و خ: مقام
۱۲. ل و خ: بینند بنشینند.
۱۳. خ: در آیند نباشد.
۱۴. هـ و خ: بیند.
۱۵. خ: همانجا
۱۶. ل: بودند.
۱۷. هـ: «و یاران.... نشسته بودند» را ندارد، ل: گرد او نشسته
۱۸. خ: آنجا بنشست.
۱۹. خ: و او دوم
۲۰. ل: و پس
۲۱. خ: نشست

آنجا بتافت[۱] و باز رفت. ساعتی شد. پیغامبر[۲] - علیه‌السّلام - فرمود که این ساعت جبرئیل - علیه‌السّلام - بیامد و مرا خبر کرد[۳] که خدای تعالی می‌فرماید که آن کس که بیامد و در دایره جای یافت و[۴] بنشست، ما او را در پناهِ خویش جای دادیم و آن کس که در دایره جای نیافت و از شرم پسِ دایره نشست[۵]، ما از او شرم داشتیم[۶]، فردای قیامت او را فضیحت نکنیم[۷]، و آن کس که در دایره جای نیافت و باز رفت[۸]، رحمت ما نیز از او[۹] روی بتافت. بعد از آن خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - فرمود که ادب این است که آنکه بیاید هر جاکه در مجلس جای یابد[۱۰] بنشیند و اگر جای نیابد، پس دایره نشیند[۱۱]، باید که در میان[۱۲] نشیند او ملعون باشد.

مجلس سی و سوم[۱]

یکشنبه بیست و یکم ماه ذی الحجّه ستهٔ مذکور [۷۰۸ ه / ۱۰ ژوئن ۱۳۰۹ م]

شرف دست بوس حاصل شد. سخن در تلاوت قرآن افتاد و حقّ خواندنِ آن و ترتیلی[۱۳] که واقع شده است[۱۴]. بر لفظِ مبارک راند که چون خواننده[۱۵] را[۱۶] در آیتی ذوقی و راحتی پیدا آید، باید که آن را تکرار بکند و راحتی[۱۷] گیرد. بعد از آن فرمود که در حالتِ تلاوت و سماع سعادتی که حاصل می‌شود آن بر سه قسم است: انوارست و احوال است و آثارست و آن از سه عالم نازل می‌شود و آن سه عالم کدام است؟ ملک است و ملکوت است و بینهما جبروت است[۱۸]. و آن سه سعادت که نازل می‌شود بر سه[۱۹] جای رودمی آید: بر ارواح و قلوب و جوارح. نخست انوار از ملکوت بر ارواح، بعد از آن احوال از

---

۱. ل: بتاخت.
۲. ل و خ: پیغمبر
۳. خ: خبری داد.
۴. هـ: «و» ندارد.
۵. ل و خ: نبشست
۶. هـ: شرم کردم، خ: شرم داشتیم تا
۷. هـ: نکنم.
۸. ل: و آن کس که روی بتافت و باز رفت.
۹. ل و خ: ازوی
۱۰. ل: جای خالی بیابد، خ: بیند.
۱۱. ل: بنشیند.
۱۲. ل: میانه
۱۳. خ: ترتیبی
۱۴. ل و خ: آمده است.
۱۵. ل: خواننده
۱۶. هـ: «را» ندارد.
۱۷. خ: کند و راحت
۱۸. هـ جبروتیست
۱۹. هـ: هر

جبروت بر قلوب، بعد از آن آثار از[۱] ملک بر جوارح، یعنی اوّل در حالت[۲] سماع انوار نازل می‌شود از عالم ملکوت بر ارواح، بعد از آن آنچه در دل پیدا می‌آید[۳] آن را احوال گویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب، بعد از آن بُکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر می‌شود آن را آثار گویند و آن از عالم ملک[۴] است بر جوارح، الحمدالله ربّ العالمین.

لختی سخن در صدقه افتاد. فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود شود[۵]، بی‌شک آن صدقه قبول باشد[۶]، و از آن پنج شرط دو شرط[۷] پیش از عطاست و دو در حالت عطاست و یکی بعد از عطا[۸]. امّا آن دو شرط[۹] که پیش از عطاست، یکی آن است[۱۰] که آنچه خواهد داد از وجه حلال باشد[۱۱]، دوم شرط آن است[۱۲] که نیّت کند که[۱۳] به مردِ[۱۴] صالح دهد که در[۱۵] وجه فساد خرج[۱۶] نکند، یعنی به اهلِ صلاح دهد و آن دو شرط که در حالتِ عطاست، یکی آن است که به تواضع و بشاشت و به انشراحِ دل دهد[۱۷]، دوم شرط آن است که[۱۸] خفیه دهد، و آن یک شرط که بعد از عطاست آن است که آنچه دهد پیش آن را[۱۹] بر سرِ زبان نیارد و ذکر آن نکند، هر آینه آن صدقه قبول افتد[۲۰]. بعد از آن فرمود که صَدَقه است و صِدقه است[۲۱]، صدقه خود معلوم است، امّا صدقه کاوین[۲۲] است و آن[۲۳] هر دو معنی از صدق محبّت اقتضا می‌کند، یعنی آنکه زنی می‌خواهد گویی او را هر آینه صدقِ محبتی پیدا باید کرد، پس او کاوین[۲۴] در میان آرد و آن صِدقه است[۲۵]، و

---

۱. هـ: «از» ندارد.
۲. ل: حال
۳. خ: می‌شود.
۴. خ: ملکی
۵. خ: بود.
۶. خ: شود.
۷. ل: «شرط» ندارد.
۸. ل و خ: عطاست.
۹. خ: «شرط» ندارد.
۱۰. خ: یکی آنکه
۱۱. خ: حاصل کند.
۱۲. ل: و دوم شرط آنکه
۱۳. خ: بهر نیّت که دهد.
۱۴. ل: مردی
۱۵. ل: به کسی که در
۱۶. ل: خرج
۱۷. ل: به تواضع و بشاشت دهد و به انشراح دل دهد، خ: به تواضع و بشاشت و تعظیم دل و انشراح دهد، هـ: «دهد» ندارد.
۱۸. ل و هـ: آنکه در
۱۹. ل: پیش کسی آن را
۲۰. هـ و خ: «هر آینه.... قبول افتد» را ندارند.
۲۱. ل: صُدقه است،خ: و در صدق است و
۲۲. خ: کابین
۲۳. ل: این
۲۴. خ: ازوکابین

آنکه چیزی در راه حق می‌دهد هر آینه به محبّت آن[۲۶] می‌دهد، به سببِ صدقِ محبّت نام این[۲۷] نیز صدقه باشد.[۲۸]

بعد از آن حکایت امیرالمؤمنین ابوبکر[۲۹] – رضی اللّه عنه – فرمودکه او چهل هزار دینار به حضرت رسالت پناه[۳۰] فرستاد[۳۱]. بیت:

شکرانه[۳۲] چهل هزار دینار دهند   با سیخ[۳۳] و گلیم عشق را بار دهند

و آن چنان بود که آن روز در خانهٔ ابوبکر صدّیق – رضی اللّه عنه – چهل هزار دینار موجود بود[۳۴]، آن همه به خدمت رسول – علیه‌السّلام والتحیّة آورد. مصطفی – صلّی اللّه علیه و سلّم – فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته‌ای؟ گفت: خدای و رسول او بس است[۳۵]. بعد از آن عمر خطّاب – رضی اللّه عنه – بیامد و از آنچه ابوبکر صدّیق آورده بود نیمهٔ[۳۶] آن بیاورد[۳۷]. پیغامبر[۳۸] – علیه الصّلوة و السّلام – فرمود: بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته‌ای؟ گفت: نصف[۳۹] آورده‌ام[۴۰] و نصف به اهل بیت گذاشته‌ام[۴۱]. بعد از آن پیغامبر – علیه‌الصّلوة و السّلام – در وجه[۴۲] ایشان به[۴۳] نسبتِ آوردهٔ ایشان حکم کرد.

بعد از آن از کرامتِ ابوبکر صدّیق – رضی اللّه عنه – حکایت فرمود که آن روزی که او چهل هزار دینار بیاورد، گلیمی پوشیده و میخی بر آن زده[۴۴] به خدمت رسول آمد، همان زمان جبرئیل – علیه‌السّلام والتحیّه – به حضرت رسال پناه – علیه التّحیّه و السّلام

---

۲۵. ل: صُدقه است، خ: و در صدق است و
۲۶. ل و خ: آن حضرت
۲۷. ل: آن
۲۸. ل: است.
۲۹. ل: امیرالمؤمنین ابابکر صدّیق فرمود، خ: امیرالمؤمنین حضرت ابی‌بکر.
۳۰. ل و خ: رسالت
۳۱. ل: آورد.
۳۲. ل: شکرانهٔ
۳۳. هـ: با سیخ، خ: با میخ گلیم
۳۴. خ: «بوده» ندارد.
۳۵. ل: خدای بس است و رسول او، خ: خدای و رسول خدا او را بس است.
۳۶. هـ: نیمی
۳۷. ل و خ: آورد
۳۸. ل: پیغمبر
۳۹. خ: نیمی.
۴۰. خ: آوردم
۴۱. خ: گذاشتم.
۴۲. ل: در درجهٔ
۴۳. خ: «به» ندارد.
۴۴. ل: بخیه زده

- آمد[1]، هم بر آن لباس. رسول[2] علیه‌السلام پرسید که این چه لباس است؟ جبرئیل - علیه‌السّلام - گفت: یا رسول اللّه امروز جملهٔ ملایک[3] را فرمان شده است که بر موافقت ابوبکر صدّیق همه گلیمی[4] بپوشند و میخی[5] بر آن زنند. بعد از آن خواجه - ذکره الله بالخیر - این بیت[6] بر زبان مبارک راند، بیت:

شکرانه[7] چهل هزار دینار دهند[8]   با میخ و گلیم[9] هر که را بار دهند

از اینجا سخن در صدق افتاد. حکایت فرمود که مردی بود، بیست و پنج دینار زر داشت[10]، با خود اندیشید که به زیارت کعبه رَوَم[11] و این را به مجاورانِ کعبه و ساکنان آنجا[12] دهم. این نیّت کرد و روان شد. در اثنای راه عیّاری بی‌باک با او[13] رسید و شمشیر برآورد تا او را بکشد. آن مرد همیانی که در میان داشت بیرون کشید و پیشِ وی[14] انداخت و گفت: مرا بهرِ چه می‌کُشی، بر من همین بیست و پنج دینار زر است[15]، بستان. عیّار همیانی[16] برداشت و بشمرد، راست همان بیست و پنج دینار بود. همیان و[17] آن همه

---

۱. ل: جبرئیل علیه‌السّلام به حضرت رسالت و التحیّه آمد.
۲. هـ: «رسول» ندارد.
۳. ل و خ: ملایکه
۴. ل: گلیم
۵. هـ: سیخی
۶. ل: این دو مصراع
۷. ل: شکرانهٔ
۸. هـ: «دهند» از قلم افتاده. خ: دهد
۹. هـ: با سیخ گلیم
۱۰. ل: زر در همیان داشت.
۱۱. هـ: دَوَم
۱۲. خ: آن موضع
۱۳. ل و خ: باو
۱۴. ل و خ: او
۱۵. خ: دینار در همیان است.
۱۶. ل: همیان، خ: عیّار بسته و همیان.
۱۷. هـ: «و» ندارد، خ: همیان و دینار، ل: «همیان و» ندارد.

دینار پیشِ آن مرد نهاد و گفت: از آنِ خود بستان و به سلامت[۱] برو که راستیِ تو قهرِ مرا فرو نشاند.

بعد از آن در معنیِ تصدّق حکایت فرمود که وقتی امیرالمؤمنین عمر خطّاب - رضی اللّه عنه - به یکی اسب[۲] بخشیده بود، آن اسب برِ او لاغر شد[۳] چنانکه خیالی ماند. امیرالمؤمنین عمر خواست که آن اسب از آن مرد بخرد به بهای آن روز که بخشیده بود. چون این معنی به خدمت رسول - علیه الصّلوة والسّلام - پرسید[۴]، منع فرمود، گفت: مخر که دادهٔ خود را نباید خرید اگر هم به دانگی بیابی.

بعد از آن سخن در فضیلتِ طعام[۵] افتاد. می‌فرمود[۶] که بزرگی گفته است که[۷] یک درم را طعام بسازند[۸] و پیشِ یاران آرند بِهْ از آنکه بیست درم صدقه کنند. هم در فضیلت طعام[۹] حکایت فرمود که مردی درویش[۱۰] صاحب حالی بر صدر جهان بخارا آمد و گفت: مرا بر[۱۱] پادشاه شهر کاری است، تو شفاعتی[۱۲] بکن و کارِ مرا[۱۳] برآور. صدر جهان گفت[۱۴]: من ترا چه دانم و چه شناسم که شفاعتِ تو کنم؟ آن مرد گفت: مرا بر تو[۱۵] حقّی است. صدر جهان گفت: چه حقّ است؟ گفت: وقتی تو طعام کشیده بودی، من آمده بودم و بر مائدهٔ تو نشسته و چیزی از آن طعام تو خورده‌ام[۱۶]، مرا بر تو این حقّ است. صدر جهان چون[۱۷] این بشنید برفور برخاست و بر پادشاه رفت و کار او اتمام کرد.[۱۸]

بعد از آن سخن در معاملهٔ[۱۹] فقر افتاد و بیع و شرای ایشان. فرمود که شیخ بدرالدّین اسحاق - علیه‌الرّحمة والغفران - یکی را شطرنجی داد و گفت: این را به بازار بفروش[۲۰]. بعد از آن گفت: درویشانه فروشی. از او پرسیدند که درویشانه فروختن چگونه باشد؟

---

۱. ل: سلامت
۲. ل: اسپی
۳. هـ: شده
۴. ل: باز نمود
۵. ل: اطعام
۶. ل و خ: فرمود
۷. خ: که اگر
۸. هـ: بسازید.
۹. ل: اطعام
۱۰. ل: مردی بود درویشی
۱۱. ل: به
۱۲. خ: شفاعت
۱۳. خ: کار من
۱۴. خ: بدو گفت
۱۵. خ: به تو
۱۶. ل: خوردم، خ: خورده بودم.
۱۷. هـ و خ: «چون» ندارند.
۱۸. ل و خ: تمام
۱۹. ل: معاملت
۲۰. ل: ببازار ببر و بفروش.

گفت: یعنی[۱] به خانه باز نیارند[۲]، به هر بهایی که آمد[۳] بفروشند.[۴]

[مجلس سی و چهارم]

دوشنبه بیست و نهم[۵] ماه ذی الحجهٔ سنه ثمانٍ و سبعمائه[۶] [۱۸ ژوئن ۱۳۰۹ م]

دولت پایْ بوس میسّر گشت.[۷] سخن در مناقب و مراتب سلطان[۸] ابراهیم ادهم افتاد - رحمة اللّه علیه - فرمود[۹] که او نه سال در غار[۱۰] ساکن بوده است. در آن غار چشمه‌یی جاری بود[۱۱]. او[۱۲] هم بر لب آن[۱۳] چشمه مقیم بودی و خدای عزّ و جل را[۱۴] طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود و سرما یافت[۱۵]، به غایتی[۱۶] که بیم هلاکت شد. در آن تاریکی دستش به پوستینی رسید. آن را بر خود کشید، گرم شد. چون روز بلند برآمد پوستین[۱۷] از خود دور کرد، چون نیکو نگاه کرد آن اژدهایی[۱۸] بود چشم گشاده[۱۹] و سری افراشته در تحرّک آمد. ابراهیم ادهم - رحمة اللّه علیه - در آن تحیّر بود که آوازی شنید: نَجَّیْناکَ مِنَ التَّلَفِ بِالتَّلَفِ، یعنی ترا از چیزی[۲۰] تلف کننده -که آن سرما بود - نجات دادم به اژدهایی -که آن هم تلف‌کننده است.

بعد از آن فرمود که درویشی دیگر را بر مثل این کرامت بود[۲۱]، و آن چنان بود که درویشی در چاهی افتاد، دلو و رسنی موجود نبود[۲۲] که بیرون آید. در معرضِ هلاکت

---

۱. ل: «یعنی» ندارد.
۲. خ: نیار
۳. ل: بیاید
۴. خ: بفروشد.
۵. خ: شب بیست و نهم
۶. ل: سنهٔ مذکور
۷. ل: شد، خ: حاصل گشت.
۸. ل و خ: «سلطان» ندارد.
۹. ل: می‌فرمود
۱۰. ل: غاری
۱۱. خ: چشمهٔ بود جاری
۱۲. خ: ابراهیم ادهم
۱۳. هـ: هم بر آن
۱۴. ل و خ: خدای را عزّ و جل
۱۵. ل: همانا سرما یافت.
۱۶. خ: تا به غایتی
۱۷. خ: بلند بر شد آن پوستین
۱۸. خ: اژدهایی، هـ: اژدهای
۱۹. ل: چشمها گشاده، خ: بگشاده
۲۰. خ: «چیزی» ندارد.
۲۱. خ: بوده است.
۲۲. خ: نه

افتاد.[۱] ناگاه رشته شکلی دید که از بالای چاه در چاه فرو هشته[۲]. دانست که سبب خلاصی اوست، آن را بگرفت و از چاه بالا آمد. چون نیکو نگاه کرد، شیری آمده بود و[۳] دُم فروهشته. او نیز همین آواز شنید که نَجَّیْنٰاکَ مِنَ التَّلَفِ بِالتَّلَفِ.[۴]

هم از اینجا سخن در کرامت اولیا افتاد. فرمود که ولیّی بود محجوب[۵] مدّعیی[۶] بیامد در پیش[۷] او بنشست، خواست که آن ولی را امتحان کند.[۸] در خاطر گذرانید که آن[۹] را چشم نابینا باشد[۱۰]، واجب کند[۱۱] که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد. پس روی سوی آن محجوب کرد و[۱۲] پرسید که نشان ولایت چیست؟ در این[۱۳] میان که این سخن می‌پرسید، مگسی بیامد و بر بینِ آن مدّعی[۱۴] بنشست[۱۵] مدّعی آن را براند، باز بیامد و بر بینی او بنشست[۱۶] و باز[۱۷] براند. بار سوم هم براند. در این میان سؤال کرد که نشان اولیا چیست؟ محجوب گفت یک[۱۸] نشان باری آن است[۱۹] که مگس بر بینی اولیا ننشیند.

لختی سخن در نگاهداشت لقمه افتاد و اثر آن. فرمود که جوانی به خدمتِ سلطان[۲۰] ابراهیم ادهم - رحمة اللّه علیه - مرید شد. این جوان کثیر الطّاعت بود، چنانکه[۲۱] ابراهیم ادهم را از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمد و با نفس خود عقاب کرد که این جوانِ نوآمده[۲۲] چندین طاعت می‌کند، ترا چندین نیست. بعد از آن به نور ضمیرِ روشن معلوم کرد که آن همه شیطانی است. آن جوان[۲۳] لقمهٔ ناوجه می‌خورد و شیطان او را بر آن طاعت می‌داشت. تا ابراهیم را[۲۴] آن حال[۲۵] او روشن گشت، آن جوان را گفت: از این

---

۱. ل: شده

۲. خ: فروهشته است.

۳. خ: که دُم

۴. هـ: «بالتّلف» ندارد.

۵. خ: محجوب العین

۶. همهٔ نسخ: مدّعی

۷. خ: بیامد و پیش

۸. خ: خواست که امتحان ولی کند.

۹. خ: که چون آن

۱۰. خ: است.

۱۱. ل: باشد، خ: بود.

۱۲. هـ: «و» ندارد.

۱۳. خ: هم در

۱۴. هـ: «مدعی» ندارد.

۱۵. خ: نشست

۱۶. خ: نشست

۱۷. خ: او باز

۱۸. خ: یکی

۱۹. ل: گفت که یک نشان آنست که باری

۲۰. ل و خ: «سلطان» ندارند.

۲۱. هـ: چنانچه

۲۲. ل و خ: نو در آمده

۲۳. خ: چرا که آن جوان

۲۴. ل: ابراهیم ادهم را

اطعامی که من می‌خورم، قوتِ خود هم از این ساز[۲۶]. جوان همچنان کرد. طعام[۲۷] درویشانه که ابراهیم ادهم می‌خورد از وجهِ هیزم فروشی[۲۸]، جوان هم از آن طعام خوردن گرفت. آن غلبهٔ طاعتِ بی‌اصلِ او فرو نشست، بر اندک عبادت باز آمد، چنانکه نمازِ فریضه به حیله گزاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و به اصل[۲۹] باز آمد. بعد از آن خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - این سرّ[۳۰] که سرِّ همهٔ سعادتهاست بیرون داد که[۳۱] شیخ برای[۳۲] این کار می‌باید[۳۳]. بعد از آن هم در آن[۳۴] معنی این فایده فرمود که طاعت اندک باش گو[۳۵]، صدق بسیار می‌باید.

لختی سخن در ثمرهٔ مجاهده افتاد. فرمود که شاه شجاع کرمانی - رحمة‌اللّٰه علیه - چهل سال شب نخفت. بعد از چهل سال یک شب در خواب شد. حضرت عزّت را در خواب دید. بعد از آن تاریخ هر جا که رفتی[۳۶] جامهٔ خواب را بر خود بردی تا بخسپد و آن دولت در خواب بیند[۳۷] تا آنگاه که آوازی[۳۸] شنید که دولتِ آن خواب ثمرهٔ آن[۳۹] بیداریها بود.

لختی سخن در جمع و خرجِ[۴۰] دنیا افتاد. فرمود[۴۱] که این حدیث[۴۲]. بر دو نوع روایت کرده‌اند: یکی همچنین که حَلالُها حِسابٌ و حَرامُها عذابٌ، یعنی آنچه از حلال جمع شده است آن را حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آن را عذاب خواهد بود،[۴۳] و همچنین هم هست که[۴۴] حَلالُها عذابٌ و حَرامُها عذابٌ. حرامها را عذاب خود معلوم است، امّا حلالها را عذاب چگونه باشد؟ فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستانند[۴۵] و

---

۲۵. هـ: از حالی، خ: حال

۲۶. ل: بساز، خ: قوت خود بساز.

۲۷. ل: همان طعام، خ: و آن طعام

۲۸. خ: هیزم فروشی بود

۲۹. ل: به صدق

۳۰. هـ: فرمود این سرّ

۳۱. ل: داد گفت، خ: داد و گفت که

۳۲. خ: شیخ را بر

۳۳. خ: می‌باید بود.

۳۴. ل: این

۳۵. ل: اندک باشد گو، هـ: طاعت گو اندک باشد.

۳۶. ل: برفتی.

۳۷. ل: بیند.

۳۸. خ: آواز

۳۹. خ: «آن» ندارد.

۴۰. ل: خرج

۴۱. خ: خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - فرمود.

۴۲. ل: حدیث را

۴۳. خ: شد.

۴۴. ل: دوم نوع همچنین است که

۴۵. هـ: بایستادند.

حساب طلبند و گویند: از کجا حاصل[1] کردی و کجا خرج[2] کردی؟ این عذاب باشد. بعد از آن فرمود که بعضی گویند که این قول امیرالمؤمنین علی است – رضی اللّه تعالی عنه – که حلالها را حساب و حرامها را عذاب و شبهات را عتاب.[3]

لختی سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نکنند[4]. فرمود که درستدن و خرج[5] کردن[6] شرایط است. آن ستاننده را می‌باید که هر چه ستاند به حق ستاند. در این معنی فرمود که آنکه سیم پیش کسی[7] می‌آرد[8]، مثلاً آن ستاننده را علوی می‌بیند، دو گیسو کرده، بر آن اعتقاد می‌آرد[9] که آن فرزند رسول است – علیه الصّلوة والسّلام –[10] و آن ستاننده علوی نباشد، پس هر چه بستاند[11] محض[12] حرام باشد.

لختی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه به زبان[13] خواهد نه به دل اندیشد که اگر فلان کس مرا چیزی بدهد نیکو باشد، امّا اگر نخواسته[14] و نا اندیشیده بدو[15] چیزی بدهد[16] آن جایز باشد.

در این میان حکایت بزرگی فرمود[17] که او[18] گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و به دل طمع ندارم، امّا هر که مرا[19] چیزی بدهد[20] بستانم اگرچه آن دهنده مثلاً شیطان[21] باشد. خواجه – ذکره اللّه بالخیر – تبسّم فرمود[22] و گفت[23] که آن بزرگ همچنین گفته است. مقصود[24] آن است که هر که مرا چیزی بدهد[25]، بستانم، من چه دانم که کیست[26] یا از کجا

---

۱. خ: که از کجا جمع
۲. ل: خرج
۳. ل: حلالها حساب و حرامها عذاب و شبهاتها عتاب.
۴. خ و ل: نمی‌کنند.
۵. ل: خرج
۶. ل و خ: کردن آن
۷. ل: یکی
۸. هـ: می‌دارد.
۹. خ: می‌دارد.
۱۰. خ: فرزند رسول – علیه الصلوة والسلام – است.
۱۱. خ: بستانند.
۱۲. خ: همچنین
۱۳. خ: نه بر زبان
۱۴. ل و خ: ناخواسته
۱۵. ل: بروی، خ: «بدو» ندارد.
۱۶. ل: برسد،خ: رسد
۱۷. خ: «بزرگی» ندارد.
۱۸. خ: که بزرگی
۱۹. خ: ما را
۲۰. خ: دهد
۲۱. خ: شیطان هم
۲۲. ل: می‌فرمود، خ: کرد.
۲۳. ل و خ: می‌گفت.
۲۴. ل و خ: مقصود او

آورده است، باید من[۲۷] نخواهم.

لختی سخن در انبیا افتاد - علیهم الصّلوة و السّلام - فرمود که هر پیغامبر[۲۸] را وقت نقل مخیّر می‌کردند[۲۹]، فرمان می‌شد که تو مخیّری[۳۰]، اگر ترا می‌باید چندگاهِ دیگر در دنیا باش[۳۱] و اگر نمی‌باید نقل کن، تا وقتِ نقلِ مصطفی - صلّی اللّه علیه و سلّم - عایشه - رضی اللّه عنها - این معنی در خاطر گذرانید که رسول علیه‌السّلام که داند که[۳۲] بر آن خوش است که تا چندگاه دیگر میانِ صحابه باشد یا به عالم بقا رود؟ این معنی در دل کرده[۳۳] سوی رسول - علیه‌السّلام و التحیّه - نگریستن گرفت. رسول - صلی اللّه علیه و سلّم - بر لفظ مبارک راند که مَعَ النبیّینَ و الصّدّیقینَ وَ الشُّهداء و الصّالحینَ والحمد للّه رب العالمین[۳۴]. یک جلد تمام شد.

[این بود جزوی[۳۵] از *فواید الفؤاد* که در قلم آمد از[۳۶] استقبال اوایل شعبان[۳۷] سنة سبع و سبعمائه تا اواخر[۳۸] ذی‌الحجّة سنة ثمان[۳۹] و سبعمائه که مدّت یک سال و پنج ماه باشد و دیگر اگر[۴۰] خدای عزّ و جلّ خواسته باشد[۴۱] آنچه[۴۲] از انفاس نفیسهٔ ایشان سماع[۴۳] افتد، هم بر این نمط به[۴۴] تحریر پیوندد، ان شاءاللّه تعالی، بعونه و القاء حسن توفیقه[۴۵]].[۴۶]

۲۵. خ: دهد.
۲۶. ل و خ: او کیست.
۲۷. ل و خ: باید که من
۲۸. ل و خ: پیغمبری
۲۹. خ: «مخیّر می‌کردند» ندارد.
۳۰. خ: مختاری
۳۱. ل: باشی، خ: بباش
۳۲. ل: رسول علیه‌السّلام راکه داند.
۳۳. ل: در دل کرد و، خ: در دل کرد و به
۳۴. ل: به جای: «الحمدلله رب العالمین»، «برحمتک یا ارحم الراحمین» است.
۳۵. خ: چیزی
۳۶. خ: در
۳۷. خ: عوایل سنه
۳۸. خ: آخر
۳۹. خ: ثمانون
۴۰. خ: از
۴۱. خ: می‌آید.
۴۲. خ: که آنچه
۴۳. خ: استماع
۴۴. ل: «به» ندارد.
۴۵. خ: بعد از ان شاءالله تعالی، «تمت دیباچه اول و اللّه اعلم بالصواب» دارد.
۴۶. جملات درون قلّاب از «ل و خ» نقل شده است.

آغاز جلد دوم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

این صفحات عالیه و نفحات غالیه[۱] از الفاظ مبارک و انفاس متبرّکهٔ خواجهٔ راستین **قطب‌الاقطاب فی‌الارضین ختم المشایخ فی‌العالمین نظام الحقّ و الشّرع والدّین**[۲] – **متّع اللّه المسلمین بطول بقائه، آمین** – جمع کرده می‌آید، هم بر این منوال چند جزو دیگر که پیش از این تحریر یافته و[۳] جلد شده[۴] و نام آن *فواید‌الفؤاد* مقرّر گشته، امید که خواننده ونویسنده را جمعیّت دو جهانی حاصل آید، ان شاءاللّه تعالی.

صحفی که جمیع کرده[۵] تحفی است بهر[۶] یاران

حسن علاء سنجری یکی[۷] از امیدواران

مجلس اوّل
[ ]

چهارشنبه بیست و نهم ماه شوّال سنهٔ تسع و سبعمائه [۱۱ آوریل ۱۳۱۰ م]

دولت پایْ بوس به دست[۸] آمد. سخن در ترک مخالطت خلق افتاد.[۹] بر لفظ مبارک راند که

---

۱. ل ۶ این صفات عالیه و ابن نضحات غالیه

۲. ل: والهدی و الدّین

۳. ل: یافته است و

۴. خ: شده است.

۵. خ: کردم.

۶. ل و خ: پیش

۷. هـ: سنجر یکی،خ: سنجر هست.

۸. خ: حاصل

در ایّام جوانی مرا با خلق نشست و خاست[۱۰] بوده است. پیوسته در دل کردمی که کی باشد که از میانِ اینها[۱۱] بیرون آیم، اگرچه مردمان متعلّم بودندی و مشغول بودندی در بحث هم، بارها نفرت در خاطر می‌بود[۱۲]، چنانکه[۱۳] کرّات[۱۴] با یاران گفتمی که من در میان شما[۱۵] نخواهم بود،[۱۶] من چند روز میان[۱۷] شما مهمانم. بنده عرض داشت کرد که پیش از آنکه به خدمت شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - پیوند شود این می‌فرمودند؟[۱۸] فرمود: آری.

مجلس دوم
[۱]

چهارشنبه بیست‌وهفتم ماه ذی‌القعدهٔ سنهٔ مذکور [۷۰۹ هـ / ۲۸ آوریل ۱۳۱۰ م]

سعادت پایْ بوس میّسر شد. سخن در آن افتاد که مریدان به زیارتِ پیرِ خود روند و هر یکی بعد از چندگاه رود. بر لفظ مبارک راند که[۱۹] سه کرّت به خدمت شیخ‌الاسلام فریدالحقّ و الدّین[۲۰] - قدّس اللّه سرّه العزیز - رفته‌ام، هر سال یک بار. بعد از آن که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار، امّا[۲۱] اغلب گمان آن است که هفت بار رفته شده است، چنانکه در خاطر هم چنان[۲۲] مقرّر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است. بعد از آن فرمود که شیخ جمال الدّین هفت بار رفته بود از هانسی. بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدّین متوکّل - رحمة اللّه علیه - اوّل بار که رفت[۲۳] وقت وداع از خدمت[۲۴] شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمده‌ام بار دیگر هم بیایم و[۲۵]

---

۹. ل: افتاده
۱۰. ل: نشست و برخاست، خ: نشست برخاست.
۱۱. خ: ایشان
۱۲. ل: می‌بودی، خ: بعد از «مشغول بودندی»، این عبارت را دارد: «و با یکدیگر بحث علم کردندی اما بارها درخاطر بودی و نفرت آمدی».
۱۳. خ: چنانچه
۱۴. خ: کرّات مرّات
۱۵. ل: در میان شان
۱۶. خ: «من چند روزی در میان شما نخواهم بود» علاوه دارد.
۱۷. خ: چند روزی در میان
۱۸. ل: می‌فرمودید، خ: «این می‌فرمودید» ندارد.
۱۹. ل: که من
۲۰. خ: الحق و الشّرع و الدّین
۲۱. خ: شش بار،نیکو یاد نمانده امّا
۲۲. خ: چنین
۲۳. ل و خ: برفت.
۲۴. خ: «خدمت» ندارد.

سعادت دست بوس[۲۶] دریابم.[۲۷] شیخ فرمود که فاتحه خواندن[۲۸] حاجت نیست، بارها خواهی آمد. بعد از آن هژده[۲۹] بار دیگر بیامد. هژدهم بار که بازگشت فاتحه التماس نمود بر این نیّت که اوّل بار که آمده بودم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد، از آنگاه باز[۳۰] تا امروز نوزدهم[۳۱] بار شد، فاتحه[۳۲] التماس می‌کنم که یک بار دیگر بیایم[۳۳] تا راست بیست بار باشد.[۳۴] شیخ ساکت گشت[۳۵]. شیخ نجیب الدّین همچنین گمان برد که[۳۶] مگر نشنیده‌اند. این سخن را[۳۷] اعادت کرد. شیخ هیچ[۳۸] جواب نفرمودند[۳۹]. او بازگشت، بیش[۴۰] میان ایشان ملاقات نشد.

لختی حکایت شیخ[۴۱] بهاءالدّین زکریّا افتاد - رحمة اللّه علیه که او[۴۲] به خدمت شیخ الشّیوخ شهاب الدّین[۴۳] پیوست - قدّس اللّه سرّه العزیز، در خدمت او هفده[۴۴] روز بیش نبود. در این[۴۵] هفده روز شیخ شهاب‌الدّین نعمتها بر او[۴۶] ایثار کرد. چون شیخ بهاءالدّین به هندوستان آمد و باز عزیمت کرد که به خدمت شیخ[۴۷] رود، چون روان شد، شیخ جلال‌الدین تبریزی - قدّس اللّه سرّه العزیز - از پیش بیامد و[۴۸] شیخ بهاءالدّین را باز گردانید و[۴۹] گفت که فرمان شیخ‌الشّیوخ همچنین است که بازگردی. بعد از آن در بزرگیِ[۵۰] شیخ بهاءالدّین سخن در پیوست. فرمود که در هفده روز آن نعمتها یافت که یاران دیگر

---

۲۵. خ: به

۲۶. خ: پای بوس

۲۷. خ: درآیم.

۲۸. خ: خواندن را

۲۹. خ: نوزده

۳۰. ل: «باز» ندارد.

۳۱. ل: نوزده

۳۲. خ: اکنون فاتحه

۳۳. ل: هم بیایم.

۳۴. خ: شود.

۳۵. ل: شد.

۳۶. هـ: «که» ندارد.

۳۷. خ: سخن را باز

۳۸. ل: هم هیچ

۳۹. ل و خ: نفرمود

۴۰. ل: بعده

۴۱. خ: لختی سخن در ذکر شیخ

۴۲. خ: که چون

۴۳. ل: «سهروردی» علاوه دارد.

۴۴. خ: جزیفده

۴۵. هـ: «این» ندارد.

۴۶. خ: نعمتهای بسیار

۴۷. خ: «شیخ» ندارد.

۴۸. هـ: «و» ندارد.

۴۹. هـ: «و» ندارد.

۵۰. هـ: بندگی

بهسالها نیافته بودند، تا چندانکه[۱] بعضی یارانِ قدیم مزاج متغیّر کردند که ما چندین سال خدمت کردیم، ما را چندان نعمت نرسید و[۲] هندوستانی بیامد و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان.[۳] این خبر به سمع شیخ رسید، ایشان را جواب داد[۴] که شما هیزمهای تر آورده بودید، در هیزم تر کی باید که[۵] آتش درگیرد؟ امّا زکریّا هیزم خشک آورده بود به یک نفخ[۶] درگرفت.

مجلس سوم [ ]

پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجهٔ سنهٔ مذکور [۷۰۹ ه / ۱۴ مه ۱۳۱۰ م]

سعادت پایْ بوس میّسر شد. سخن در ملازمت طاعت و مشغولیِ حق افتاد[۷]. فرمود که هر که را وجودی است[۸] بین العدمین است. وجودی که میان[۹] دو عدم[۱۰] باشد او را هم عدم باید گفت[۱۱]، چنانکه[۱۲] در ایّام معروفه عورات اگر یک روز خون می‌بینند[۱۳]، باز سوم روز خون بینند[۱۴] آن طهر را هم[۱۵] حکم خون است. بعد از آن بر لفظ مبارک راند که[۱۶] الوجودُ بینَ العَدَمَینِ کالطُّهرِ المُتخَلّلِ بَینَ الدَّمَینِ. حاصل الامر در چنین عمر[۱۷] که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و آن قدر[۱۸] را به عُطلت و غفلت چه باید گذرانید؟

بعد از آن حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول حق[۱۹] بودی و با خلق مخالطت نکردی. او را گفتند چه حال است که هیچ به محاورت[۲۰] کسی مشغول نشوی و از[۲۱]

---

۱. ل: چنانکه، خ: آنچنانکه
۲. خ: که
۳. خ: فراوان برد.
۴. ل: فرمود
۵. خ: «کی باید که» ندارد.
۶. خ: نفخه
۷. خ: در افتاد
۸. خ: «است» ندارد.
۹. خ: در میان
۱۰. خ: «دو» ندارد.
۱۱. ل: گرفت.
۱۲. ه: چنانچه
۱۳. خ: ببینند.
۱۴. ه: بیند.
۱۵. خ: «هم» ندارد.
۱۶. ل: «که» ندارد.
۱۷. ل: عمری
۱۸. ل و خ: این قدر
۱۹. ل و خ: به حق
۲۰. همهٔ نسخ «مجاورت» به قرینهٔ «مخالطت» و «صحبت خلق» تغییر داده شد. خ: که هیچ به صحبت و به

صحبت خلق احتراز کنی؟ آن پیر جواب داد که پیش از این چندین هزار سال من[۲۲] معدوم بودم و بعد از این هم روزها[۲۳] معدوم خواهم بود[۲۴]، این[۲۵] قدر عمر[۲۶] که در این میان یافته‌ام آن را چه ضایع کنم[۲۷] و به محاورت[۲۸] خلق و اشغالِ[۲۹] مالا یعنی چه[۳۰] خرج سازم؟ باری این[۳۱] مایه حیات چنان گذارم که رضای حقّ است. مولانا محمود اودهی - دام ورعه - حاضر بود. او را پرسیدند که کجا می‌باشی؟ او گفت: در خانهٔ مولانا برهان‌الدّین غریب - دامت فضائله - بر لفظِ دُرر بار راند که مردِ سره باش هر کجا خواهی باش.

بعد از آن فرمود که هر روز زمین بعضی بقعه از زمین[۳۲] بعضی بقعه به زبانِ حال احوال باز پرسد[۳۳] که امروز بر تو هیچ ذاکری گذشت یا هیچ غمناکی گذشت؟[۳۴] اگر گوید[۳۵] نگذشت[۳۶]، آن بقعه که بر او گذشته باشد بر آن بقعهٔ دیگر[۳۷] شرف کند.[۳۸]

مجلس چهارم
[۴]

سه‌شنبه بیست و پنجم[۳۹] ماه ذی الحجهٔ سنهٔ مذکور [۷۰۹ هـ / ۲۶ مه ۱۳۱۰ م]

دولت پایْ بوس به دست آمد. خدمت شیخ آن روز از نمازِ جنازهٔ عزیزی باز آمده بود. از احوال او حکایت می‌فرمود[۴۰] که مردی نیک بود و اخلاق نیکو داشت و اتفاق نیز[۴۱]، با

مجاورت

۲۱. خ: و اینقدر از

۲۲. ل: «من» ندارد.

۲۳. ل: روزگارها

۲۴. خ: شد.

۲۵. خ: پس این

۲۶. ل و خ: عمری

۲۷. ل: گذارم.

۲۸. همهٔ نسخ «مجاورت» به قرینهٔ «مخالطت» و «صحبت خلق» تغییر داده شد. خ: که هیچ به صحبت و به مجاورت

۲۹. ل و خ: اشتغال

۳۰. خ: «چه» ندارد.

۳۱. خ: «این» ندارد.

۳۲. ل: «زمین» ندارد.

۳۳. خ: می‌پرسد.

۳۴. ل: گذر کرد.

۳۵. ل: بگوید.

۳۶. خ: ذاکری نگذشت.

۳۷. هـ و ل: «دیگر» ندارند.

۳۸. خ: کنند.

۳۹. خ: بیست و نهم

۴۰. خ: فرمود

۴۱. ل: و اتّفاق نیز؛ خ: و از و اتفاق نیز بسیار بود.

نیک و بدِ کسی کاری نداشت، بر جادهٔ صلاح بود، همین بود[1] که دستِ کسی نگرفته بود. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که مرد چون علم بیاموزد[2]، او را اِشرافی[3] حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر گردد، و[4] در این محل پیر بیاید تا هر دو را بشکند، یعنی علم و عمل را از نظر او فرود آرد تا به عُجب مبتلا نشود و زیان زده نگردد. آنگاه هم در[5] باب آن[6] متوفّی فرمود که شنیده شد که وقتِ نقل تنها بود، هیچکس از خویش و بیگانه بر سرِ او نبود، همین او بود و حق[7]، و این بزرگ حالتی است و سعادتی.[8]

از اینجا حکایت مولانا شهاب‌الدّین خطیب هانسوی افتاد. فرمود که او مناجات کردی که خداوندا من بسیار عهدِ تو به وفا رسانیده‌ام، امیدوارم[9] که تو هم این عهدِ[10] مرا به وفارسانی که وقتِ نقل من هیچکس با من نباشد، نه ملک‌الموت، نه فرشتهٔ دیگر[11]، همین من باشم و تو.

بعد از آن فرمود که این شهاب‌الدّین[12] بس عزیز کسی بود. هر شب[13] سورةالبقره خواندی[14] آنگاه در خواب شدی، تا حکایت کرد که شبی این سوره می‌خواند[15]، از گوشهٔ خانه آوازی[16] آمد که بیت:

داری سـرِ مـا و گـرنه دور از بـرِ مـا   ما دوست کشیم و[17] تو نداری سرِ ما

اهل خانه همه خفته بودند، حیران بماند[18] که این که می‌گوید و نیز در خانه کسی چنان[19] نبود که این معنی از او صادر شود تا بار دیگر همین شنید که بیت:

داری سـرِ مـا و گـرنه دور از بـرِ مـا   ما دوست کشیم و[20] تو نداری سرِ ما

---

۱. خ: همین قصوری داشت.
۲. هـ: بیازد (خطاب کاتب)
۳. ل و خ: شرفی
۴. خ: پس
۵. خ: هم درین باب
۶. خ: «آن» ندارد.
۷. ل: حق تعالی
۸. خ: «و سعادتی» ندارد.
۹. خ: امید امید دارم
۱۰. خ: یک عهد
۱۱. خ: «دیگر» ندارد.
۱۲. ل: مولانا شهاب‌الدین
۱۳. خ: شبی
۱۴. ل و خ: بخواندی.
۱۵. ل: می‌خواندم، خ: می‌خواندم ناگاه
۱۶. ل و خ: آواز
۱۷. هـ و خ: «و» ندارند.
۱۸. ل: بماندم، خ: ماند
۱۹. ل: و نیز کسی در خانه چنان
۲۰. خ: «و» ندارد.

خواجه – ذکره الله بالخیر – چون بدین[1] حرف رسید گریه چنان[2] غالب شد که تمامیِ حکایت تقریر نتوانست کرد. می‌گریست و می‌گفت: این مولانا شهاب‌الدّین از[3] خطابت رفت[4] و بلاها دید[5] و محنتها کشید و همچنین[6] رفت که می‌خواست.

لختی سخن در سماع و اهل سماع افتاد[7]، خواجه ذکره اللّٰه بالخیر –[8] بر لفظ مبارک راند که سماع محکی قوی است مردان را.

لختی سخن در آن افتاد که ایمان یأس چگونه باشد، فرمود که کافران وقت[9] مرگ، عذاب را معاینه کنند آن زمان ایمان آرند، آن[10] ایمان محسوب نیست زیرا که این ایمان به غیب[11] نیست، امّا اگر مؤمنی وقت مرگ توبه کند توبهٔ او قبول است. ایمان کافر[12] وقت مرگ قبول نیست.[13]

مجلس پنجم
[ ]

یکشنبه پانزدهم ماه محرم سنهٔ عشر و سبعمائه [۱۴ ژوئن ۱۳۱۰ م]

دولت پایْ بوس میّسر[14] شد. سخن در کتب مشایخ افتاد و فوایدی که ایشان نویسند[15]. عزیزی حاضر بود، عرض داشت کرد که مرا در اوده مردی[16] کتابی نمود[17] و گفت: این نبشتهٔ خدمتِ مخدوم است. خواجه – ذکره اللّٰه بالخیر – فرمود[18]: نی، تفاوت گفته است، من هیچ کتابی ننبشته‌ام.

بعد از آن فرمود که شیخ علی هجویری – رحمة اللّٰه علیه – چون *کشف المحجوب*

---

۱. ل: برین
۲. خ: بر ایشان چنان
۳. خ: را
۴. ل و خ: برفت
۵. ل و خ: رسید
۶. خ: و آخر همچنان، ل: همچنان
۷. خ: عبارت اخیر را ندارد.
۸. خ: «خواجه... بالخیر» علاوه دارد.
۹. خ: چون وقت
۱۰. خ: اما آن
۱۱. خ: بعید
۱۲. ل: کافران
۱۳. خ: بعد از این عبارت: «توبهٔ مؤمن وقت مرگ قبول است» علاوه دارد.
۱۴. خ: حاصل
۱۵. هـ: نویسنده
۱۶. ل: مردی مرا در اوده، خ: «در اوده» ندارد.
۱۷. خ: آورده نمود
۱۸. خ: گفت که

نبشت[۱]، در اوّل کتاب نام خود یاد کرد، بعد از آن دو سه جای دیگر هم، آنگاه سببِ یادکردنِ نام خود گفت آن[۲] بود[۳] که پیش از این[۴] من اشعار عربی[۵] گفتمی، در آنجا نام خود نیاوردمی، ناجوانمردی[۶] آن همه اشعار[۷] به نام خود کرد و[۸] در وقت نقل بی‌ایمان رفت.

چون این حکایت تمام شد، سخن در آن افتاد که وقتِ نقل وقتی دشوار است[۹]، و دانستن آنکه که با ایمان رفت و که بی‌ایمان[۱۰]. بعد از آن بر لفظ مبارک راند که علامتِ[۱۱] سلامتیِ ایمان آن است که رونده را وقتِ رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند. در اثنای این معنی[۱۲] فرمود که والدهٔ مرا وقت نقل همین علامت سلامت بود.

بعد از آن روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است که به جهتِ نگاهداشتِ ایمان باید[۱۳] گزارد، بعد از صلات[۱۴] مغرب. در رکعت اوّل بعد از[۱۵] فاتحه هفت بار اخلاص و یک بار[۱۶] **قُلْ اعوذُ بِربِّ الفَلَقِ** (فلق ۱/۱۱۳)[۱۷] و در رکعت دوم بعد از فاتحه[۱۸] هفت بار سورهٔ[۱۹] اخلاص و یک بار **قُلْ اعوذُ بِرَبِّ النّاس** (ناس، ۱/۱۱۴)[۲۰] و بعد از آن سر به سجده نهد و سه بار بگوید: **یا حَیُّ یا قَیّوم ثَبِّتنی عَلَی الایمانِ**. آنگاه برکت این نماز را حکایت فرمود[۲۱] که شنودم[۲۲] از خواجه احمد نَبسهٔ[۲۳] شیخ[۲۴] معین‌الدّین حسن سنجری[۲۵] - قدّس اللّه سرّه العزیز المبارک - و این خواجه احمد عظیم صالح بود، او گفت: مرا رفیقی بود لشکری، او پیوسته این دو رکعت نماز بگزاردی تا وقتی[۲۶] بیگاه‌تری در حدودِ

---

۱. ل: نبوشت.
۲. ل: این
۳. خ: «آن بود» ندارد.
۴. ل: من پیش ازین
۵. خ: اشعار فارسی و عربی
۶. ل و خ: تا جوانمردی
۷. ل: آن اشعارهمه
۸. هـ: «و» ندارد.
۹. خ: وقتی دشواری است.
۱۰. خ: یا بی‌ایمان.
۱۱. هـ: علامتی
۱۲. ل: اثنای آن این معنی، خ: در اثنای این.
۱۳. ل و خ: می‌باید
۱۴. همهٔ نسخ: صلوة
۱۵. خ: بعد فاتحه
۱۶. خ: «و یکبار» ندارد.
۱۷. ل: سورةالفلق
۱۸. خ: «بعد از فاتحه» ندارد.
۱۹. ل و خ: «سوره» ندارند.
۲۰. ل: سورةالنّاس
۲۱. خ: کرد
۲۲. ل: شنودام، خ: شنیدم.
۲۳. ل: نبیسه
۲۴. خ: حضرت شیخ
۲۵. هـ: سنجری، خ: «حسن سنجری» ندارد.
۲۶. خ: وقت

اجمیر بودیم. نماز شام در رسید[۱] و آنجا[۲] بیم دزدان بود و دزدان نیز[۳] نمودار گردیدند[۴]. حالی ما[۵] به تعجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنّت گزاردیم و جانب شهر آمدیم. آن یار با آنکه تشویش دزدان دیده[۶] بود و خوفی آنچنان[۷]، البته آن دو رکعت نمازِ نگاهداشتِ ایمان بگزارد. الغرض چون وقتِ نقلِ آن جوان بود[۸]، مرا خبر شد. من برای تفحّصِ احوالِ او به سرِ وقتِ او[۹] حاضر شدم، آنچنان[۱۰] رفت که باید[۱۱]. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که خواجه احمد حکایت نقل[۱۲] آن جوان بر این نمط[۱۳] تقریر کرد که اگر مرا پیشِ کرسیِ قضا برند من گواهی دهم که او با ایمان رفت، الحمدللّه ربّ العالمین.

بعد از آن دو رکعت دیگر یادکرد هم بعد از صلات المغرب[۱۴]. بر این نهج که مرا یاری بود همدرس، او را مولانا تقی‌الدین[۱۵] گفتندی، مردی[۱۶] صالح بود و دانشمند. او پیوسته بعد از صلات[۱۷] مغرب دو رکعت[۱۸] نماز گزاردی.[۱۹] در رکعت اوّل بعد از فاتحه[۲۰] وَ السَّماءِ ذاتِ البُروجِ (بروج، ۱/۸۵)[۲۱]، در رکعتِ دوم بعد از فاتحه[۲۲] وَالسَّماءِ والطّارِقِ (طارق، ۱/۸۶)[۲۳] بخواندی[۲۴]. چون او نقل کرد، خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود[۲۵] که من او را در خواب دیدم و گفتم که خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: چون کارِ من تمام شد، فرمان آمد که من[۲۶] او را بدین دو رکعت نماز بخشیدم.[۲۷] یکی از حاضران سؤال کرد

۱. خ: رسید
۲. ل: آنجا، خ: و در آنجا
۳. ل: هم
۴. خ: شدند.
۵. خ: «ما» ندارد.
۶. هـ: «دیده» ندارد، خ: دزدیده
۷. خ: «و خوفی آنچنان» ندارد.
۸. ل: امد، خ: شد.
۹. ل و خ: بر سر وقت، خ: «او» ندارد.
۱۰. خ: او آنچنان
۱۱. ل: می‌باید.
۱۲. خ: «نقل» ندارد.
۱۳. خ: لفظ
۱۴. ل و خ: صلوة مغرب
۱۵. خ: نقی الدین
۱۶. خ:مرد
۱۷. خ: بعد صلات
۱۸. هـ: «دو رکعت» ندارد.
۱۹. ل و خ: بگزاردی.
۲۰. خ: بعد فاتحه
۲۱. ل: پیش از آیه لفظ «سوره» علاوه دارد.
۲۲. خ: بعد فاتحه
۲۳. ل: پیش از آیه لفظ «سوره» علاوه دارد.
۲۴. هـ: «بخواندی» ندارد.
۲۵. خ: می‌فرمود.
۲۶. ل و خ: ما

که این را صلٰوةالنّور گویند؟ فرمود که خیر، این را صلٰوةالبّروج گویند. آن دو رکعت که در هر دو رکعت[۲۸] آیتهای[۲۹] مبدأ[۳۰] سورۀ انعام می‌خوانند، در رکعت اوّل[۳۱] ختم بر[۳۲] یَسْتَهْزِؤن و در رکعت دوم الم یَرَوا کم اهلکناهُم[۳۳] تاهُم[۳۴] یَسْتَهزؤن، آن را صلٰوةالنور گویند.[۳۵] بعد از آن در ترغیب این وقت و وقت طلوع این[۳۶] حکایت فرمود که چون شب درآید، فرشته‌یی بر بام کعبه برآید و ندا کند که‌ای بندگانِ خدای، و ای امّتانِ محمّد، خدای تعالی شما را شبی بخشیده است، شما را شبی در پیش[۳۷] است و آن شب گور است، برای ذخیرۀ آن شب[۳۸] در این شب کاری بکنید و آن این است[۳۹] که دو رکعت نماز بگزارید، در در رکعت اوّل بعد از فاتحه[۴۰] پنج بار[۴۱] قُلْ یا ایّها الکافرون (کافرون ۱۰۹/۱)[۴۲]، و در رکعت دوم همین، و چون روز برآید، همان فرشته بر بام بیت‌المقدس برآید و ندا کند که‌ای بندگان خدا و ای امّتان محمّد، خدای تعالی شما را روزی بخشیده است و شما را روزی[۴۳] در پیش است و آن روز قیامت است، برای ذخیرۀ آن روز[۴۴] در این روز کاری بکنید. و آن است که دو رکعت نماز بگزارید. بعد از فاتحه[۴۵] پنج بار قُلْ هو اللّه احد[۴۶] بخوانید[۴۷]. بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ جمال[۴۸] هانسوی - علیه‌الرّحمه - این را[۴۹] حدیثی روایت کرد، مرا[۵۰] لفظ حدیث یاد نمانده است، معنی[۵۱] این بود که تقریر[۵۲]

---

۲۷. ل و خ: بخشیدیم.

۲۸. ل و خ: «رکعت» ندارد.

۲۹. خ: اینها

۳۰. هـ: صلاء

۳۱. ل: اولیٰ

۳۲. خ: به

۳۳. هـ: الم یرو کم هم ختم...

۳۴. خ: تا به

۳۵. خ: پیش از این «هم ختم بر یستهزؤن است» علاوه دارد.

۳۶. ل و خ: «این» ندارند.

۳۷. خ: شبی دیگر در پش

۳۸. خ: شب دیگر

۳۹. خ: آن است.

۴۰. ل و خ: بعد فاتحه

۴۱. خ: «پنج بار» بعد از «الکافرون»

۴۲. ل: قبل از «قل یا...»، «سوره» علاوه دارد.

۴۳. خ: روزی دیگر

۴۴. خ: روز دیگر

۴۵. خ: بعد فاتحه

۴۶. خ: قل هو اللّه پنج بار، ل: پنج بار سورۀ اخلاص

۴۷. هـ و خ: «بخوانید» ندارند.

۴۸. ل: جمال الدین.

۴۹. خ: هم در این معنی

۵۰. هـ و خ: «مرا» ندارند.

۵۱. خ: الاّ معنی

۵۲. خ: که تحریر و تقریر

افتاد.

لختی ذکر[۱] موت اولیا افتاد و حالی[۲] که بعد از آن می‌باشد. در این میان فرمود که اولیا تا وقت نقل همچنان‌اند که گویی کسی در خواب باشد و معشوقِ او هم در[۳] بستر او حاضر شده[۴]، وقت رحلت آن خفته را[۵] ماند که چون ناگاه از خواب برآید، معشوقِ خود را که همهٔ عمر در طلب او بوده باشد هم در[۶] بسترِ خود بیابد[۷]، دانی او را چه شادی و فرحت آید؟[۸] یکی از حاضران سؤال کرد که بعضی از[۹] اولیا می‌باشند که ایشان را همین‌جا نعمت مشاهده حاصل است؟ فرمود که آری، امّا این نعمتی که این[۱۰] ساعت می‌بیند چون آن نعمت به کمال دریابد راست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق خود را در بستر خود یابد، به حکم این[۱۱] حدیث که **النّاسُ نیام فاذا ما توا انتبهوا** یعنی همهٔ خلایق[۱۲] خفته‌اند، چون بمیرند بیدار شوند تا[۱۳] هر کسی اینجا به چه[۱۴] مستغرق است چون بمیرد همان چه[۱۵] مطلوب اوست[۱۶] بدو دهند.

بعد از آن در ذکر موت اولیا حکایت افتاد، فرمود[۱۷] که مرا دوستی بوده است در بداؤن، احمد نام عظیم صالح و متعبّد و ابدال صفت. اگرچه امّی بود، همه روز[۱۸] در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول بودی[۱۹] و از هر کسی همان می‌پرسیدی[۲۰] تا چون[۲۱] مرا به دهلی آمدن شد[۲۲]، او هم به دهلی آمد. روزی در راهی ملاقی شد، مرا بدید[۲۳] و گرم پرسید، بعد از آن از والدهٔ من[۲۴] پرسید. او را از زحمت والدهٔ من خبر بود[۲۵]، امّا از نقل نه[۲۶]

---

۱. ل و خ: لختی سخن در ذکر
۲. خ: حالتی
۳. خ: «در» ندارد.
۴. خ: شده باشد.
۵. خ: به آن خفته
۶. خ: «در» ندارد.
۷. ل: ببیند
۸. خ: رودهد
۹. ل و خ: «از» ندارند.
۱۰. خ: این نعمت که در این
۱۱. خ: «این» ندارد.
۱۲. ل: خلق
۱۳. خ: یعنی
۱۴. خ: هر کسی که در اینجا به چیزی
۱۵. خ: چیز
۱۶. خ: «است» ندارد.
۱۷. خ: «است» ندارد.
۱۸. خ: لیکن همه روز
۱۹. ل: می‌بودی، خ: می‌بود.
۲۰. خ: پرسیدی.
۲۱. خ: تا وقتی که
۲۲. هـ: «شد» ندارد.
۲۳. خ: ملاقی شدیم مرا دید.
۲۴. خ: کرم کرد و از احوال والدهٔ من

گفتم: والدهٔ من به رحمت حق پیوست. گفت: بقای تو باد. لختی اضطراب نموده متغیّر شد و گریه برایشان[۲۷] کرد. چون خواجه - ذکره الله بالخیر - بدین حکایت رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه می‌گفت تمام معلوم نشد[۲۸]. در اثنای گریه این دو بیت بر زبان مبارک راند که آن[۲۹] معلوم نیست که از آن احمد روایت فرمود یا خود یاد کرد، الغرض آن دو بیت[۳۰] این است، رباعی:

افسوس دلم که هیچ تدبیر نکرد — شبهای وصال را به زنجیر نکرد

گر وصل تو یاری کند و یا نکند — باری که فراق هیچ تقصیر نکرد

بعد از آن فرمود که پس از چند گاه این احمد از دنیا[۳۱] رحلت[۳۲] کرد. من شبی بعد موت[۳۳] او را[۳۴] در خواب دیدم. گویی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می‌پرسید.[۳۵] من او را گفتم این چه[۳۶] تو می‌پرسی در حالت حیات کار[۳۷] آید، آخر تو نمرده‌ای؟[۳۸] چون این سخن بگفتم[۳۹] مرا گفت: تو اولیای خدا را مرده می‌گویی؟

در اثنای این حکایت جوالقی درآمد[۴۰]، لختی کلمات نافرجام[۴۱] گفت چنانکه[۴۲] نه لایق مجلس ایشان است[۴۳]. خواجه - ذکره الله بالخیر - هیچ نگفت، توقّعی که او کرد آن را[۴۴] به وفا رسانید. بعد از آن روی سوی[۴۵] حاضران کرد و گفت که[۴۶] این معنی هم باید[۴۷]. بسیار کسان می‌آیند و سر بر قدم می‌نهند و چیزی می‌آرند، پس اینچنین کسان نیز می‌باشند تا[۴۸] بیایند و بی‌محابا هر چه باید[۴۹] بگویند، از این چیزها آن چیزها مکفّر شود[۵۰].

---

۲۵. هـ و ل: معلوم بود.

۲۶. خ: از نقل خبر نداشت.

۲۷. ل و خ: «برایشان» ندارند.

۲۸. ل: نمی‌شد.

۲۹. ل و خ: «که آن» ندارند.

۳۰. ل و خ: الغرض بیت

۳۱. ل: داردنیا

۳۲. خ: نقل

۳۳. ل و خ: بعد از موت

۳۴. ل: او را

۳۵. ل: می‌پرسد.

۳۶. خ: که این که

۳۷. خ: به کار

۳۸. ل: آخر نه تو مرده‌ای.

۳۹. ل: بشنید.

۴۰. خ: جوالقی چند در خدمت شیخ درآمدند.

۴۱. خ: مشتی نافرجام

۴۲. خ: که

۴۳. ل: باشد، خ: ایشان باشد گفتند.

۴۴. خ: توقعی که کردند آنها را

۴۵. خ: به سوی

۴۶. هـ: «که» ندارد.

۴۷. ل و خ: می‌باید.

۴۸. ل: می‌آیند تا، خ: می‌باشند که

آنگاه حکایت فرمود که وقتی از این پریشان گویان یکی بیامد و مرا ناگفتنیهای[۵۱] بسیار بگفت[۵۲]، من هیچ جواب ندادم. آنگاه گفت: تا جهان باد جرم به ما باد[۵۳] و احتمال به شما.[۵۴]

بعد از آن فرمود وقتی یکی از این بی‌باکان به خدمت شیخ فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه - درآمد و گفتن گرفت که چه خود را بُتی[۵۵] ساخته‌ای؟ شیخ فرمود که من نساخته‌ام خدا ساخته است. باز گفت: نی هم تو ساخته‌ای. شیخ فرمود: نه[۵۶] هر چه در عالم[۵۷] است[۵۸] خدا ساخته است. آن مدعی چون این بشنید خجل بازگشت.[۵۹]

بعد از آن حکایتی[۶۰] فرمود که وقتی جوالقیِ چند به خدمتِ شیخ بهاءالدین زکریّا - رحمة اللّه علیه - آمدند[۶۱] و او با این قوم[۶۲] عظیم بد[۶۳] بودی. چون جوالقیان درآمدند چیزی توقّع کردند. شیخ چیزی نداد بیرون رفتند و به خصومت و عربده برآمدند تا به غایتی که دست به خشت بُردند. شیخ فرمود که درِ خانقاه بربندید.[۶۴] درِ خانقاه بربستند. ایشان خشت بر درِ خانقاه زدن گرفتند. ساعتی شد، شیخ بهاءالدین[۶۵] فرمود که من نشاندهٔ شیخ شهاب الدّین، از خود[۶۶] ننشسته‌ام، مرا مردی اینجا نشانده[۶۷] است. بعد از آن فرمود که درِ خانقاه باز کنند.[۶۸] چون در باز کردند،ایشان سر بر زمین نهادند[۶۹] و بازگشتند. بعد از آن خواجه - ذکره الله بالخیر - بر لفظ مبارک راند که اوّل درِ خانقاه بستن فرمود، البته بشریّت است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود. بعد از آن چون[۷۰]

---

۴۹. خ: نباید
۵۰. ل: می‌شود.
۵۱. ل: گفتنیهای
۵۲. ل و خ: گفت
۵۳. ل: جرم ما باد، خ: «باد» ندارد.
۵۴. ل: احتمال شما
۵۵. خ: «بتی» ندارد.
۵۶. خ: فرمود که نی
۵۷. ل: فرمودنی که هر چه ساخته
۵۸. خ: ساخته است.
۵۹. ل و خ: خجل شد و بازگشت.
۶۰. ل و خ: حکایت
۶۱. ل: آمدند رحمةالله علیه
۶۲. ل: او به این قوم، خ: او را به این قوم
۶۳. خ: ناخوش
۶۴. ل: بربندند.
۶۵. ل و خ: بهاءالدین زکریّا
۶۶. ل و خ: من از خود
۶۷. خ: نشاینده
۶۸. ل و خ: کنید.
۶۹. خ: نهاد
۷۰. خ: بعد از آن فرمود که چون

ساعتی بگذشت در باز کرد.[۱]

آنگاه ملایم این احوال حکایت فرمود که در حربِ اُحُد صحابه بسیار کشته شدند.[۲] جبرئیل[۳] بیامد و گفت: ای محمّد، تو هم لحظه‌یی در میانِ این کشتگان افتاده باش تا ساعتِ غضب بگذرد.

مجلس ششم
[ ]

چهارشنبه بیست و پنجم ماه محرّم سنهٔ عشر و سبعمائه[۴] [۲۴ ژوئن ۱۳۱۰ م]

سعادت پای بوس حاصل شد. سخن در طایفه‌یی افتاد که خزاین جمع کنند و هر چند که بیشتر شود[۵] بیشتر می‌طلبند. بر لفظ مبارک راند که حق تعالی[۶] طبایع مختلف آفریده است که اگر مثلاً[۷] یکی را ده درم کفاف باشد و بر این[۸] چیزی زیاده شود قرارش نمی‌باشد[۹] تا آن را به مصرف نمی‌رساند[۱۰] و یکی را چنان آفریده است که هر چه[۱۱] بیشتر می‌یابد[۱۲] بیشتر می‌طلبد[۱۳]، و این معنی از این کس نیست قسمت ازلی است.

بعد از آن فرمود که راحت از سیم و زر[۱۴] در خرج[۱۵] کردن است و لهذا مردم از هیچ چیز راحت[۱۶] نیابند[۱۷] تا سیم خرج نکنند. مثلاً اگر خواهد[۱۸] جامهٔ خوب[۱۹] بپوشد و یا طعامی بهتر آرزو کند[۲۰]، همچنین هر چه تمنّا کند تا سیم خرج نکند راحت[۲۱] نیابد. پس

---

۱. ل: بازکردند.
۲. ل: کشته شدند رضی الله عنهم
۳. ل: «علیه‌السّلام» علاوه دارد.
۴. ل: سنهٔ مذکور
۵. ل و خ: می‌شود.
۶. ل: تبارک و تعالی
۷. خ: مثلاً اگر
۸. خ: و بدین
۹. ل: نباشد
۱۰. ل: نرساند
۱۱. خ: هر چند
۱۲. هـ: می‌باشد
۱۳. هـ: می‌طلبند
۱۴. ل و خ: زر و سیم
۱۵. ل: خرج (همه جا چنین است، بعد از این قید نخواهد شد).
۱۶. خ: «راحت» ندارد.
۱۷. هـ: «نیابند» ندارد.
۱۸. خ: خواهد تا
۱۹. هـ: جامه خواب
۲۰. خ: کنند.
۲۱. ل: «راحت» ندارد.

معلوم شد که راحت از سیم و زر[۱] در رفتن اوست.[۲]

بعد از آن فرمود که از جمع سیم و زر[۳] کار آن است که از او به دیگری منفعت[۴] برسد[۵]. هم در این میان فرمود که مرا در مبدأ حال دل[۶] بر جمع‌کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبودم. بعد از آن چون[۷] پیوند به خدمت شیخ‌الاسلام فریدالدّین شد، پیوند[۸] جایی[۹] شد که ایشان را دوکون در نظر نیامدی و ترک یکبارگی داشتند.

بعد از آن فرمود که پیش از این[۱۰] بر من وجه معاش تنگی داشت و خوش می‌گذشت تا یک روز بیگاه‌تری یکی بر من نهیم تنکه آورد، من گفتم: امروز بیگاه شده است و آنچه حاجت بود به مصرف رسیده[۱۱]، این را بامداد خرج کنم. چون شب درآمد آن نیم تنکه دامن دل گرفت[۱۲] و فرود[۱۳] می‌کشید. چون حال چنان دیدم گفتم: خداوندا، کی بامداد شود تا آن را تفرقه کنم؟

مجلس هفتم
[ ]

شنبه پنجم ماه صفر – ختم الله بالخیر والظفر سنهٔ مذکور [۴ جولای ۱۳۱۰ م]

دولت پایْ بوس میّسر[۱۴] شد. سخن در قدمِ اصحابِ ولایت افتاد که بعضی را طیران می‌باشد[۱۵]. در این باب حکایتی[۱۶] فرمود که در بداؤن مذکّری بود. بالای منبر مسجدِ[۱۷] او متّصل دیواری بوده است که در آن دیوار طاقها بود از منبر تا[۱۸] یک مرد کم و بیش[۱۹] بالاتر

---

۱. ل و خ: زر و سیم
۲. ل: اگر هست در رفتن اوست.
۳. ل و خ: زر و سیم
۴. ل: منفعتی
۵. خ: رسد.
۶. هـ: «دل» ندارد.
۷. ل: بعداز آن خود، خ: «چون» ندارد.
۸. خ: و پیوند
۹. ل: جای
۱۰. خ: پیش ازین که
۱۱. خ: رسیده است.
۱۲. ل و خ: دامن دل من می‌گرفت.
۱۳. ل و خ: فرو
۱۴. خ: حاصل
۱۵. ل: طیران هم می‌باشد، خ: بعضی را از آن طیران هم می‌باشد.
۱۶. خ:حکایت
۱۷. ل: منبر او، خ: مسجد که
۱۸. هـ و ل: «تا» ندارند.
۱۹. ل: یک مرد بالا کم و بیش

و آن طاقها منحرف بود[۱] چنانکه کسی در[۲] آنجا نتوانستی نشست. آن مذکّر را در اثنای تذکیر حالی پیدا شدی.

او[۳] در آن حال از منبر بجستی و در آن طاق[۴] نشستی[۵] هم ملایم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگیی در اوچه[۶] رسید و بر طریق دعوی به خدمت شیخ صفی الدین کازرونی درآمد و در بحث شد تا[۷] شیخ را گفت: بیا قدم بنماییم[۸]. شیخ گفت: تو دعوی[۹] می‌کنی، قدم تو[۱۰] بنما. جوگی اززمین به هوا برآمد چنانکه سرِ او به سقف رسید باز همچنان مستقیم فرود آمد. شیخ را گفت: تو هم قدم بنما. شیخ صفی‌الدین[۱۱] روی سوی آسمان کرد و گفت: خداوندا، بیگانه را این قدم دادی،[۱۲] مرا هم این معنی کرامت کن. بعد از آن شیخ از جانبی[۱۳] برآمد و[۱۴] جانب قبله طیران نمود. از آنجا طرف شمال، باز طرف جنوب شد،[۱۵] باز به مقام خود بیامد[۱۶] و بنشست. جوگی حیران بماند و سر در قدم شیخ آورد و گفت: از ما همین قدر[۱۷] بیش نیست که از زمین قدری مستقیم برآییم[۱۸]، جانب بالا رویم و همچنان[۱۹] فرود آییم، باقی راست و چپ نمی‌توانیم[۲۰] شد، امّا شما اینکه هر جانب که خواستید میل کردید، این حق است[۲۱] و الهی است[۲۲] و از آنِ ما باطل است.

از نسبت این حرکتِ ارادی حکایت فرمود که وقتی فلسفیی[۲۳] به خدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم به علمِ او

---

۱. خ: بودند
۲. ل: بر
۳. ل: که او
۴. ل: طاقها
۵. خ: نیشتی
۶. ل: اُچّه، خ: در اجه، و در حاشیه آن را «صاحب استدراج» معنی کرده‌اند.
۷. خ: و
۸. خ: گفت که بیا تا قدم، هـ: بنمایم.
۹. ل و خ: دعوی تو
۱۰. ل: تو قدم
۱۱. ل: صفی‌الدین گازرونی
۱۲. ل: داده‌ای
۱۳. ل و خ: جای
۱۴. هـ و ل: «و» ندارند.
۱۵. ل: طرف شمال شد، خ: طرف شمال طیران کرد و
۱۶. خ: آمد
۱۷. ل: از آن ما همین قدر۷ خ: که از ما ازین قدر
۱۸. خ: «برآییم» ندارد.
۱۹. خ: «همچنان» ندارد.
۲۰. خ: نمی‌توانستیم
۲۱. خ: حق است و راست
۲۲. خ: «والهی» است ندارد.
۲۳. ل: فیلسوفی

رغبت نمود. این خبر به[۱] شیخ شهاب‌الدین سهروردی رسانیدند - قدّس اللّه سرّه العزیز - شیخ ملتفت شد و این بگفت[۲] هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند، جهانی ظلمت گیرد. این بگفت و برخاست و به درِ سرای خلیفه آمد. آن زمان خلیفه با[۳] آن حکیم بدبخت خلوت کرده بود، به همین علم در بحث[۴] مشغول شده[۵] خبر رسانیدند که شیخ شهاب‌الدین آمد[۶]. شیخ را اندرون[۷] طلبید.[۸] چون شیخ درآمد، خلیفه را[۹] و آن حکیم را دید، بپرسید[۱۰] که[۱۱] این ساعت شما در چه بحث بوده‌اید؟[۱۲] خلیفه گفت: در سخن دیگر بوده‌ایم. بحث فلاسفه[۱۳] نهان داشتند. شیخ غلّو فرمود که بباید گفت که در چه سخن بوده‌اید[۱۴]. چون الحاح شیخ بسیار شد، آن حکیم گفت که ما این ساعت در این بحث بوده‌ایم[۱۵] که حرکت فلک طبیعی[۱۶] است. حرکات سه نوع است: طبیعی و ارادی و قسری[۱۷]. حرکتِ طبیعی آن است که به طبع خود بگردد و برود[۱۸]، چنانکه سنگی را از[۱۹] دست بگذارند البته بر زمین افتد، آن را حرکت طبیعی گویند[۲۰]، حرکت ارادی آن است که به مراد خود حرکت کند به هر طرف[۲۱] که خواهد؛ حرکت قسری[۲۲] آن است که آن را[۲۳] دیگری در حرکت آرد، چنانکه مثلاً یکی سنگی[۲۴] در هوا اندازد، آن را حرکت قسری[۲۵] گویند، باز چون قوّت او کم شود هر آینه به خاصیّت خود به[۲۶] زمین افتد، آن را

۱. ل: به خدمت
۲. ل: شد گفت
۳. ل و خ: به
۴. خ: علم و بحث
۵. خ: بود.
۶. ل: آمده است. خ: شیخ آمد.
۷. ل: درون
۸. ل: طلبیدند
۹. ل: بدید پرسید
۱۰. هـ: «که» ندارد.
۱۱. هـ: «که» ندارد.
۱۲. خ: بودید
۱۳. ل: بحث فلسفه، خ: بحث علم فلاسفه
۱۴. خ: بودید.
۱۵. خ: بودیم
۱۶. خ: طبعی
۱۷. هـ و خ: قصری
۱۸. خ: «وبرود» ندارد.
۱۹. خ: اگر از
۲۰. ل: «آن را حرکت طبیعی گویند» ندارد.
۲۱. ل: طرفی
۲۲. هـ و خ: قصری
۲۳. ل و خ: او را
۲۴. ل: سنگ
۲۵. هـ و خ: قصری
۲۶. ل و خ: بر

حرکت طبیعی گویند. اکنون ما در این بحث بودیم که حرکت فلک حرکت[۱] طبیعی است. شیخ فرمود: نی، همچنین نیست، حرکتِ او حرکت قسری[۲] است. گفتند: چگونه؟ شیخ فرمود که فرشته‌یی است بر این[۳] صورت و بدین[۴] هیأت، فلک را او می‌گرداند به فرمان خدای عزّ و جلّ، چنانکه در حدیث آمده است. حکیم در خنده شد. بعد از آن شیخ خلیفه را و آن حکیم را از[۵] زیر سقفی که نشسته بودند، بیرون آورد، آنگاه روی سوی[۶] آسمان[۷] کرد و گفت: خداوندا آنچه بندگان خاص[۸] خود را می‌نمایی، اینها را هم بنما.[۹] بعد از آن رو[۱۰] به سوی آن خلیفه و آن حکیم کرد و گفت:[۱۱] نظر به[۱۲] جانب آسمان کنید، هر دو[۱۳] نظر به[۱۴] جانب آسمان کردند[۱۵] آن فرشته را معاینه بدیدند[۱۶] که فلک را می‌گرداند. آنگاه خلیفه از آن مذهب برگشت و به دین اسلام راسخ شد - الحمدللّه ربّ العالمین.

مجلس هشتم
[ ]

دوشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاوّل سنهٔ مذکور [۷۱۰ هـ / ۱۱ اوت ۱۳۱۰ م]

سعادت دستْ بوس میّسر شد. سخن در احوال شیخ الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز[۱۷] - افتاده بود. فرمود[۱۸] که افطار ایشان بیشتر به شربت بودی. یک قدحی[۱۹] بود که در آن شربت بیاوردندی، قدری مویز کهی[۲۰] در آن کرده،[۲۱] از آن قدح مقدار

---

۱. ل: «حرکت» ندارد.
۲. خ: بودیم
۳. ل: بدین
۴. خ: برین
۵. هـ و خ: «از» ندارند.
۶. خ: به سوی
۷. خ: حق
۸. ل و هـ: «خاص» ندارند.
۹. ل: بنمای
۱۰. ل: بنمای
۱۱. خ: بعد از آن که رو سوی آسمان گردانید و حکیم را گفت که
۱۲. خ: «به» ندارد.
۱۳. خ: چون هر دو
۱۴. خ: «به» ندارد.
۱۵. خ: نمودند
۱۶. خ: کردند.
۱۷. ل: افتاده بود قدس الله...
۱۸. خ: می‌فرمود.
۱۹. ل: قدح
۲۰. ل: مویز کردندی، خ: مویزی
۲۱. ل: در آن

نصفی بل ثلثانی[1] بر جمله حاضران قسمتی کردی، قدری از آن شربت درآوندی انداختی[2] و دیگر آب به حاضران مجلس دادی[3]، باقی ثلثی که ماندی خود به کاربردی و از آن بقیّه هم کسانی را که خواستی نصیبه[4] کردی تا که را[5] آن دولت بودی. بعد از آن پیش از نماز دونان چرب کرده بیاوردندی، آن دو نان کم از یک سیر بودی، از آن دو نان یک نان پاره‌پاره کردندی به همهٔ حاضران برسانیدندی و آن یک نان دیگر[6] خود خوردی، از آن نان خاص هم کسی را که خواستی نصیب کردی. بعد از ادای نماز شام مشغول[7] بودی مشغول بودنی تمام[8]. بعد از آن مائده پیش می‌آوردند[9] طعام از هرگونه. چون آن طعام خرج شدی، بیش طعام دیگر[10] نخوردی مگر باز به وقتِ افطار روز دیگر.

بعد از آن فرمود که ایشان را زحمت خلد شد[11]، هم بدان[12] زحمت نقل فرمودند[13]. خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - می‌فرمود[14] که یک شب وقت استراحت من به خدمت حاضر شدم، دیدم که کهتّی راست کردند، گلیمی[15] که بر آن در[16] روز نشستی[17]، همان بالای کهتّ انداختند، چنانکه آن گلیم تا پایان نمی‌رسید. آنجا که موضع پای مبارکِ او بود، شقه‌یی[18] آورده نهادند که اگر شقه[19] شب بالا کشیدی، آن موضع از بستر خالی ماندی. یک عصایی که[20] از شیخ قطب‌الدّین - قدس اللّٰه سرّه العزیز - یافته بود[21]، آن را می‌آوردند و جانبِ سرِ آن کهتّ می‌داشتند. شیخ بر آن عصا متکّا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست فرود[22] آوردی[23] و تقبیل می‌کردی.

---

۱. ل: یا ثلثی، خ: ثلثان
۲. ل و خ: انداختندی
۳. ل: دادندی
۴. ل و خ: نصیب
۵. خ: تا هر کرا
۶. خ: «دیگر» ندارد.
۷. ل: مشغول بحق
۸. خ: «مشغول بودنی تمام» ندارد.
۹. خ: آوردندی
۱۰. خ: «دیگر» ندارد.
۱۱. خ: خلد شد یعنی خلخان
۱۲. خ: در آن
۱۳. خ: فرمود
۱۴. خ: فرمود
۱۵. خ: همان گلیمی
۱۶. خ: «در» ندارد.
۱۷. ل و خ: بنشستی
۱۸. خ: سقه
۱۹. خ: سقه
۲۰. ل و خ: یک عصای بود که
۲۱. ل: یافته بودی - قدس اللّٰه...
۲۲. خ: فرو
۲۳. خ: می‌آوردی

بعد از آن فرمود که یک روز هم در آن زحمت مرا و چند یاران را گفت: بروید در فلان خطیره شب بیدار باشید، برای صحّت من دعا کنید. همچنان کردیم، من و چند یار[۱] در آن خطیره رفتیم. آن خطیره بامی داشت، بر آن[۲] بام رفتیم و طعام برابر خود بردیم[۳] و همانجا خوردیم.[۴] شب همانجا بودیم و دعا کردیم. چون روز شد به خدمت شیخ آمدیم و بایستادیم و عرض داشت کردیم که شب را به حکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم. شیخ ساعتی تأمّل فرمود[۵]. بعد از آن گفت که از این دعای شما هیچ اثر صحّت پیدا نشد. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که من[۶] در جواب متأمّل شدم[۷]. یاری بود که او را علی بهاری گفتندی، او از من پس‌تر[۸] ایستاده[۹] بود. او از آنجا[۱۰] گفت: ما ناقصانیم و ذاتِ مبارک شیخ کامل، دعای ناقصان در حقّ کاملان کی[۱۱] مستجاب شود؟ هماناکه آن سخن به سمع شیخ نرسید[۱۲]، من آن سخن[۱۳] به سمع شیخ رسانیدم. بعد از آن روی سوی من کرد و گفت که من از خدا خواسته‌ام که هر چه تو از خدا بخواهی بیابی. بعد از آن عصای خود به من داد. در این میان بنده عرض داشت کرد که شما وقتِ نقلِ شیخ حاضر بوده‌اید؟ چشم پر آب کرد و فرمود که خیر، مرا در ماهِ شوّال به دهلی فرستاده بودند.[۱۴] نقل ایشان در شب پنجم ماه محرّم بوده است. وقت رحلت از من یاد کرد و گفت:[۱۵] فلان در دهلی است و این سخن هم گفت[۱۶] که وقت رحلت شیخ قطب‌الدین - قدس اللّه سرّه العزیز - نیز من[۱۷] حاضر نبودم، در هانسی بودم. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - این حکایت می‌فرمود و گریه می‌کرد، چنانکه در همهٔ حاضران اثر می‌کرد. بعد از آن این حکایت فرمود که چون زحمت شیخ غالب شد و ماه رمضان درآمد، افطار می‌کرد، تا روزی خربوزه[۱۸] آورده

---

۱. ل: چند یار دیگر، خ: یاران

۲. خ: ما بر آن

۳. خ: برده بودیم.

۴. ل و خ: «و همانجا خوردیم» ندارند.

۵. خ: کرد.

۶. خ: «من» ندارد.

۷. خ: شدیم.

۸. خ: پیشتر

۹. خ: استاده

۱۰. خ: او آنجا

۱۱. خ: کجا

۱۲. ل: نرسیده

۱۳. ل: من عین این سخن

۱۴. ل: فرستاده بود.

۱۵. ل: فرمود

۱۶. ل و خ: بگفت

۱۷. همهٔ نسخ: من نیز

۱۸. ل: خربزه

بودند و پاره می‌کردند و پیش شیخ می‌نهادند. شیخ تناول می‌فرمود. در اثنای آن[۱] یک شاخ خربزه[۲] به من داد. من[۳] خواستم که بخورم، در دل کردم که دو ماه متّصل کفّارتِ این[۴] روزه دارم، این دولت که به دست خود چیزی به من دهد[۵] کجا یابم؟ نزدیک بود که بخورم، فرمود که مکن[۶]، مرا رخصت شرعی است[۷]، ترا نباشد[۸] که بخوری. مدّت عمر شیخ[۹] پرسیدند، فرمود: نود و سه سال بود. در روز مذکور این معانی تقریر فرمودند و در سماع این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد. چون شب درآمد، بعد از ادای[۱۰] نماز خفتن مصلّای خاص بنده را[۱۱] بخشید - والحمد للّه رب العالمین.

مجلس نهم
[ ]

شنبه دهم ماه مبارک[۱۲] ربیع الآخر سنهٔ مذکور [۷۱۰ هـ / ۶ سپتامبر ۱۳۱۰ م]

دولت دستْ بوس[۱۳] حاصل شد. سخن در دعا افتاد. فرمود که دعا قبل از[۱۴] نزول بلا می‌باید کرد. لفظی به عربی ادا فرمود که چون بلا[۱۵] نازل می‌شود، دعا از فرود[۱۶] بالا می‌رود، هر دو در هوا یکجا می‌شوند به تعارض[۱۷]، اگر آن دعا[۱۸] را قوّتی باشد بلا را بازگرداند و گرنه[۱۹] بلا فرود آید.

ملایم این سخن حکایت فرمود که در آنچه خروج کفّار تتار شد، چون بلای مُغُل به نیشابور[۲۰] رسید، پادشاهی که آنجا بود، کس بر[۲۱] شیخ فریدالدّین عطّار - قدس اللّه سرّه

---

۱. خ: هم درین اثنا
۲. ل: خربزه
۳. خ: «من» ندارد.
۴. خ: آن
۵. ل: می‌دهد.
۶. خ: شیخ فرمود که نی
۷. ل: شریعت است.
۸. ل: نباید
۹. خ: «شیخ» ندارد.
۱۰. ل و خ: بعد ادای
۱۱. خ: نماز خفتم بنده را مصلّای خاص
۱۲. ل و خ: «مبارک» ندارند.
۱۳. ل و خ: پاببوس
۱۴. خ: «از» ندارد.
۱۵. ل: بلاچون
۱۶. خ: فرو
۱۷. ل: در هوا یکجا متعارض می‌شوند.
۱۸. هـ: آن اگر دعا، ل: اگر دعا را
۱۹. ل: و اگرنه
۲۰. همهٔ نسخ «نیشاپور».
۲۱. خ: «نزد»

العزیز – فرستاد[1] که دعایی[2] بکن. او جواب گفت[3] که وقتِ دعا گذشت، وقت رضاست، یعنی بلای خدا نازل شد، تن به رضا باید داد. بعد از آن فرمود که بعد نزول[4] بلا هم دعا باید کرد، اگرچه بلا دفع نشود امّا صعوبت کم شود.[5]

از اینجا سخن در صبر و رضا افتاد. فرمود که صبر آن است که چون مکروهی به بنده رسد در آن صبر کند و شکایتی نکند، امّا رضا آن است که از آن بلا هیچ[6] کراهتی بدو نرسد[7] گویی که آن بلا بدو نرسیده است. بعد از آن فرمود که متکلّمان این معنی را منکرند. ایشان می‌گویند که هرگز تصوّر ندارد که کسی را مکروهی برسد و او را از آن[8] کراهتی نباشد. فرمود: آن را[9] جوابهاست: یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راهی می‌رود، خاری در پای او می‌خلد و خون جاری می‌شود،[10] او همچنان می‌رود[11]، دلِ او مشغول به چیزی است که او را از آن خبر نباشد.[12] بعد از ساعتی او را معلوم می‌شود و[13] بسیار باشد که یکی در محاربه مشغول است، او را زخمی می‌رسد، او همچنان[14] مستغرق حرب است که او را اصلاً از آن آگاهی نیست، بعد از آن که به مقام خود باز می‌آید[15] معلوم می‌شود. اکنون چون استغراق این معانی[16] که گفته شد[17]، از آن دردها بی‌خبر می‌دارد آنکه مشغول حق باشد طریق اولی.

بعد از آن فرمود که قاضی حمیدالدین ناگوری – رحمة الله علیه – جایی نوشته است که مردی را به اتّهامی بگرفتند[18]، و او را هزار چوب بزدند، هیچ جزع نکرد[19] و اثر المی

---

۱. ل و خ: شیخ فریدالدین عطّار فرستاد – قدس الله سرّه العزیز. (به این نوع اختلاف بعد از این اشاره نخواهد شد).

۲. ل: دعای

۳. خ: داد

۴. ل و خ: بعد از نزول

۵. ل و خ: صعوبت بلاکم شود.

۶. خ: هر

۷. ل: رضا آن است که چون مکروهی به بنده رسد کراهتی بدو نرسد.

۸. خ: این

۹. ل: این را

۱۰. ل: خون می‌رود.

۱۱. ل: «او همچنان می‌رود» ندارد.

۱۲. ل: نمی‌باشد، خ: هیچ چیز نباشد.

۱۳. خ: و نیز

۱۴. ل: چنان

۱۵. خ: باز آید.

۱۶. ل: معنی

۱۷. هـ: گفته‌اند، ل: گفته آمد.

۱۸. ل: گرفتند.

۱۹. ل: جزع و فزع نکرد.

در او ظاهر[۱] ندیدند. بعد از اقامتِ سیاست از او پرسیدند که چگونه بود که ترا از این ضرب هیچ المی نرسید؟ گفت: در آن حال که مرا می‌زدند، معشوق من در من نظر می‌کرد، در نظر او هیچ دردی مرا نرسید. بعد از آن خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - بر لفظ مبارک راند که آنکه[۲] در[۳] نظر او معشوق[۴] مجازی باشد[۵]، او را از درد خبر نباشد،[۶] این معنی در حقیقت لایق‌تر.

لختی سخن در توکّل افتاد. فرمود که توکّل سه مرتبه دارد.[۷] مرتبهٔ اولی آن است که مردی یکی را به جهت دعوی خود وکیل گیرد[۸] و آن وکیل هم عالم باشد و هم دولتِ موکّل[۹] ایمن باشد که[۱۰] وکیلی دارم[۱۱] هم در کارِ دعوی داناست و هم دولتِ من است. در این صورت هم توکّل باشد و هم سؤال، چنانکه گاه از گاه[۱۲] آن وکیل را گوید[۱۳] که آن[۱۴] دعوی را چنان جواب گویی[۱۵]، و آن کارم چنان[۱۶] آخر رسانی[۱۷]. مرتبهٔ اوّل[۱۸] توکّل این است که هم توکّل باشد و هم سؤال. مرتبهٔ ثانیهٔ توکّل آن است که طفلی باشد شیرخواره[۱۹] که مادر او را شیر می‌دهد، او را همین توکّل باشد، سؤال نباشد، آن[۲۰] طفل نگوید که مرا فلان[۲۱] وقت شیر بده، همین گریه کند[۲۲] امّا او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده، او را ثقه[۲۳] در دل باشد بر شفقت مادر. امّا مرتبهٔ ثالثهٔ توکّل آن است که مرده باشد پیشِ غسّال، آن[۲۴] مرده را هیچ تصرّفی[۲۵] و حرکتی و سکنتی و سؤالی[۲۶] نباشد، هرگونه[۲۷] که

---

۱. ل: «ظاهر» ندارد.
۲. ل: آن را که
۳. هـ: «در» ندارد.
۴. ل: نظر معشوق، خ: نظر معشوقهٔ
۵. ل: می‌باشد،
۶. نمی‌باشد.
۷. خ: بر سه مرتبه است.
۸. هـ: کرد
۹. ل: این موکّل
۱۰. خ: چراکه
۱۱. ل: دارم که، خ: وکیل
۱۲. ل: گاه گاه، خ: گاه گاهی
۱۳. ل: می‌گوید
۱۴. ل: این
۱۵. ل و خ: گوی
۱۶. خ: آن کار را هم
۱۷. ل و خ: رسان
۱۸. ل و خ: اولی
۱۹. خ: شیرخوار
۲۰. ل: این، خ: زیراکه آن
۲۱. ل: در فلان
۲۲. خ: می‌کند.
۲۳. خ: شفقه
۲۴. ل: این
۲۵. خ: سؤالی
۲۶. خ: «سؤالی» ندارد.

غسّال را می‌باید او را می‌گرداند[۲۸] و می‌شوید. مرتبهٔ سوم[۲۹] این است و این مرتبهٔ اعلیٰ است و مقام بلند.

در مجلسِ مذکور طعامی آوردند[۳۰]. یکی از حاضران مطایبه کرد که در فلان جا حاضر بودم، اگرچه سیر[۳۱] بودم، امّا تتماج پیش آوردند نتوانستم که[۳۲] بگذارم، این و مانند این کلمات طیبت‌آمیز می‌گفت و خواجه - ذکره اللّه بالخیر - تبسّم می‌کرد و ملایمِ این وقت[۳۳] حکایت می‌فرمودند[۳۴] که من وقتی بر شیخ جمال الدین خطیب هانسوی رفتم - رحمة اللّه علیه، وقتِ اشراق بود در فصل[۳۵] زمستان. شیخ جمال الدّین روی سوی[۳۶] من کرد و این دو مصراع بگفت، بیت:

با روغن گاو اندرین روز خنک　　　نیکو باشد هریسه و نان تُنک

من گفتم که ذِکرُ الغائبِ غیبةٌ. شیخ جمال‌الدین گفت آن را حاضر کرده‌ام[۳۷] آنگاه می‌گویم. پس همان زمان آنچه گفته بود. در میان آورد.[۳۸] از نسبت طعامی که موجود بود و کندوری[۳۹] که کشیده بودند[۴۰]، حکایت فرمود که وقتی مردی که او را محمّد[۴۱] گفتندی، به خدمت شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - نشسته بود. طعامی آوردند[۴۲]، همانا کندوری و سفره موجود نبود. شیخ فرمود[۴۳] که نان بر زمین بکشید.[۴۴] آنکه حاضر بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی. شیخ به دو انگشتِ مسبّحه خطّی مدوّر بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمّد همین دان که این سفره است. بعد از آن فرمود که آن در مبادیِ حال بود.[۴۵]

---

۲۷. ل: و هر چگونه
۲۸. خ: غسّال می‌خواهد می‌گرداند.
۲۹. ل و خ: سوم توکّل
۳۰. خ: آورند.
۳۱. هـ: «سیر» ندارد.
۳۲. خ: که این
۳۳. خ: این معنی و این وقت
۳۴. ل: حکایتی فرمود
۳۵. ل و خ: و فصل
۳۶. خ: رو به سوی
۳۷. ل: احضار کردم، خ: احضار
۳۸. خ: آوردند.
۳۹. خ: طعام و کندوری
۴۰. خ: که موجود کشیده بودند.
۴۱. خ: محمدی
۴۲. ل: پیش آوردند، خ: طعام آورد
۴۳. خ: گفت
۴۴. خ: بکشند
۴۵. ل: مبدأ حال، خ: مبادی احوال

مجلس دهم
[ ]

آدینه بیست و سوم ربیع‌الاخر سنهٔ عشر و سبعمائه[۱] [۱۹ سپتامبر ۱۳۱۰ م]

دولت پای بوس به دست آمد. در این هفته کاتب را به سبب توقّفِ مواجب دلتنگی بود. چون به خدمت پیوسته شد، فرمود که پیش از این مدّت مردی بود بس بزرگ، چند بار مرا مُلاقی شده است و سخنها گفته، مرا از فرطِ شُکوهِ او نام و لقب پرسیده نشد. وقتی که مرا در راه پیش آمدی و یک[۲] حکایتی بگفتی. اوّل که مرا پیش آمد مرا[۳] گفت که ان شاءالله تعالی تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حقّ توست. خواجه - ذکره‌الله بالخیر - بعد از تقریر این حکایت بر این سخن بسیار استحسان می‌فرمود[۴] و می‌گفت که تمام سخنی است این[۵]، بعد از آن فرمود[۶] که آن مرد بار دیگر[۷] ملاقی شد. حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ زنده دل[۸] گفتندی، عظیم بزرگ بود. روز عید خلق از نماز بر[۹] گشته بود، آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت: امروز روز عید است، هر بنده از خواجهٔ خود عیدی بیابد،[۱۰] مرا هم عیدی بده. چون این سخن بگفت حریر پاره‌یی از آسمان فرود آمد، بر آن[۱۱] نبشته بود که ما نفس ترا از آتش دوزخ آزاد کردیم. چون خلق آن حال معاینه کرد،[۱۲] به تبرّک همه[۱۳] دست و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند. در این میان دوستی از دوستانِ آن شیخ بیامد، او را گفت تو از حضرتِ عزّت عیدی یافتی، مرا تو عیدی بده. آن شیخ چون این سخن بشنید آن حریر پاره بدو داد و گفت: برو، این عیدی ترا باشد، فردا من دانم و دوزخ.

بعد از آن خواجه - ذکره الله بالخیر - فرمود که یک بار دیگر آن مرد به من[۱۴] ملاقی

---

۱. خ: ماه ربیع الاخر سنة المذکور

۲. ل: یک حکایت

۳. ل و خ: «مرا» ندارند.

۴. خ: تقریر این حکایت سخنها می‌فرمود.

۵. خ: تمام سخن این است.

۶. خ: «بعد از آن فرمود» ندارد.

۷. ل و خ: بار دیگر مرا

۸. خ: شیخ نزول زنده دل

۹. خ: باز

۱۰. خ: عیدی می‌خواهد می‌یابد.

۱۱. هـ: در آنجا

۱۲. خ: چون خلق را معاینه کرد.

۱۳. هـ: به تبر بهمه (؟)، ل و خ: همه به تبرّک

۱۴. ل و خ: با من

شد، مرا گفت که این حکایت از من بشنو. حکایت این بود[۱] که برهمنی بود در شهری، مال بسیار داشت، مگر والیِ ان شهر او را مصادره فرمود[۲]، جملهٔ اموال و اسباب او بستند[۳]، او را مستأصل گردانید. بعد از آن، آن برهمن مفلس و مضطّر شد.[۴] روزی در راهی می‌رفت، دوستی او را پیش[۵] آمد، پرسید که حالِ تو چیست؟ برهمن گفت: نیکو خوش. آن دوست گفت که همه چیز از تو بستدند[۶]، خوشی تو از کجاست؟ گفت: زنّارِ من با من است. بعد از تقریر این حکایت خواجه - ذکره الله بالخیر - روی سوی بنده کرد و گفت که تقریر معلوم می‌شود؟[۷] گفتم: آری، بنده را از استماع این[۸] حکایت استظهار باطن[۹] حاصل آمد.[۱۰] معلوم کردم که این حکایت برای تسکین دلِ این بیچاره فرمود[۱۱]، یعنی از توقّف مواجب و نایافتِ اسباب دنیا هیچ غم نمی‌باید[۱۲] خورد، اگرچه همه[۱۳] جهان برود باکی نیست، محبّت حق باید که[۱۴] برقرار باشد. الحمدللّه بنده از تقریب[۱۵] آن تقریر همین تصوّر کرد.

مجلس یازدهم
[ ]

آدینه چهاردهم جمال الاول[۱۶] سنهٔ مذکور [۷۱۰ هـ / ۱۹ اکتبر ۱۳۱۰ م]

دولت پایْ بوس دریافته شد[۱۷]. بنده در شب این[۱۸] آدینه خوابی دیده بود[۱۹] عرضْ داشت کرد[۲۰]. خواب این بود که گویی امیر عالم ولوالجی[۲۱] - علیه الرّحمة والرّضوان - کاتب را

---

۱. خ: «حکایت این بود» ندارد.
۲. ل و خ: کرد
۳. هـ: بستید
۴. هـ و ل: مضطرب شد.
۵. خ: در پیش
۶. هـ: بستیدند
۷. ل: تقریب تقریر...، خ: تقریب تقریر این حکایت معلوم می‌شود؟
۸. هـ: آن
۹. ل و خ: باطنی
۱۰. خ: شد.
۱۱. خ: فرمودند
۱۲. خ: نباید
۱۳. ل: اگر همه
۱۴. خ: باید که محبت حق
۱۵. ل: بنده تقریب
۱۶. ل: الاولی
۱۷. خ: دریافت شد
۱۸. خ: در این شب
۱۹. هـ: «بود» ندارد.
۲۰. خ: کرده شد.
۲۱. هـ: اولوالجی

چیزی[۱] از شیرینی می‌دهد. خواجه - ذکره الله بالخیر - فرمود که وقتی[۲] با ایشان پیوندی داشتی؟ گفتم: خیر. فرمود ک هچیزی از غیب برسد. آدینهٔ دوم چیزی از غیب[۳] برسید که در وهمِ بنده نبود.

[مجلس دوازدهم]

دوشنبه[۴] بیست و چهارم ماه مذکور [جمادی الاوّل ۷۱۰ ه / ۲۳ نوامبر ۱۳۱۰ م]

که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید با برکت[۵]. الغرض آن روز در بزرگیِ امیر عالم ولوالجی[۶] بسیار سخن[۷] فرمود. در اثنای محامدِ او بر لفظِ مبارک راند که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجهٔ اجل سرزی[۸] یافته بود - رحمة الله علیه. وقتی آن بزرگ بر سر منبر برآمد،[۹] خلق به انبوه حاضر بود، امیر ولوالجی نیز. بعد از آن آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد که‌ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی[۱۰] از خواجهٔ اجلّ سرزی[۱۱] یافته بودم و امشب می خواستم که آن نعمت بر[۱۲] پسر خود بخشم، فرمان شد[۱۳] امیر عالم ولوالجی را ده[۱۴]. بعد از آن امیر عالم[۱۵] را بالای[۱۶] منبر طلبید و آبِ دهانِ خود در دهان او کرد.

[مجلس سیزدهم]

یکشنبه بیست و نهم جمادی الآخر سنهٔ مذکور[۱۷] [۷۱۰ ه / ۲۳ نوامبر ۱۳۱۰ م]

---

۱. هـ: چیز، خ: چیزی می‌دهد.
۲. خ: گاهی
۳. خ: از غیب چیزی
۴. خ: وشنبه
۵. خ: چیزی بهتر و با برکت رسید.
۶. خ: الولوالجی
۷. هـ: سخنی
۸. ل و خ: شیرازی
۹. خ: برآمده
۱۰. خ: نعمت
۱۱. ل و خ: شیرازی
۱۲. ل و خ: به
۱۳. ل: آمد.
۱۴. خ: بده
۱۵. خ: امیر عالم ولوالجی
۱۶. ل و خ: بر بالای
۱۷. ل: ماه جمادی الاخره، خ: سنهٔ عشر و سبعمائه

سعادت پایْ بوس به دست آمد. سخن در فضیلت ماه رجب افتاد. فرمود که در این ماه دعاها بسیار مستجاب شود و چهار شب در این ماه بس[1] بزرگ است. یکی اوّلْ شب[2]، دوم شب آدینهٔ اول، سوم شب پانزدهم، و چهارم شب بیست و هفتم که شعب معراج است. بعد از آن سخن در نماز نفل افتاد. فرمود هر چه[3] نفل[4] می‌گزارند و به جای نمازهای فریضه که قضا شده است[5] محسوب می‌افتد. بعد از آن حکایت اما اعظم ابوحنیفه - رحمة اللّه علیه - فرمود که او نمازهای خود را، قضای[6] هر نمازی را پنج بار بگزارد.[7]

مجلس چهاردهم

[۱]

یکشنبه سیزدهم رجب[8] سنهٔ مذکور [۷۱۰ هـ / ۶ دسامبر ۱۳۱۰ م]

دولتِ پایْ بوس حاصل شد. سخن در استقرار توبه افتاد. بر لفظِ مبارک راند که سالک چون در بیعتِ پیر مستقیم شد[9] آنچه[10] پیش از آن کرده باشد بدان مأخوذ نیست. در این میان[11] حکایتی[12] فرمود که سراج‌الدّین لقب مردی بود. ساکن قصبهٔ الوهر[13]. وقتی من آنجا رسیدم در خانهٔ او نزول کردم. او و قوم او هر دو به خدمت شیخ فریدالدین - قدّس اللّه سرّه العزیز - ارادت آورده بودند. مگر آن روز بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم[14] آن سراج‌الدین خصومت می‌کردند.[15] و در جنگ کلماتِ ناسزا می‌گفتند، سخنانی که بدان اتّهامی باشد. بعد از آن آن زن جواب داد و گفت: این چه شما[16] می‌گویید در بابِ من، بیندیشید که پیش از بیعت بود یا بعد از بیعت؟[17] خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چون بر این

---

۱. هـ: پس
۲. ل: شب اوّل
۳. خ: که هر که هر چه
۴. هـ: نقل
۵. خ: باشد.
۶. ل و خ: که او نمازهای قضای خود را
۷. ل: بگزاردی.
۸. ل و خ: ماه رجب
۹. هـ: «شد» ندارد.
۱۰. خ: آنچه که
۱۱. ل: باب
۱۲. ل و خ: حکایت
۱۳. ل: ابوهر، خ: بهوهر
۱۴. ل: قوم زن
۱۵. هـ: می‌کرد.
۱۶. خ: شما این چه
۱۷. خ: نه بعد از بیعت هـ: عبارتِ «بعد از آن آن زن.... یا بعد از بیعت» را ندارد.

حروف[۱] رسید فرمود[۲] چه نیکو سخن[۳] گفت آن عورت.

مجلس پانزدهم
[ ]

سه‌شنبه[۴] بیست و نهم رجب سنهٔ مذکور[۵] [۷۱۰ ه / ۲۲ دسامبر ۱۳۱۰ م]

دولتِ پایْ بوس میّسر گشت.[۶] یکی بیامد برای انتظام احوال خویش استمدادی کرد.[۷] فرمود که برای دفعِ تنگیِ معیشت هر شبی[۸] سورهٔ جمعه باید خواند.[۹] بعد از آن فرمود که شیخ‌الاسلام شیخ[۱۰] فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - هر شبِ آدینه فرمودی[۱۱] من هر شبی گویم که بباید خواند[۱۲] ولیکن برای خود هرگز نخوانم[۱۳]، برای آنکه هر چگونه که او را بباید[۱۴] بدارد. و در این میان حکایت فرمود وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباسِ صوفیان بودند. یکی از ایشان با دیگری می‌گفت که من چنین خواب خواب[۱۵] دیده‌ام. او تعبیر می‌کرد[۱۶] که نیکو خوابی است. آن[۱۷] روزگارِ تو بخواهد[۱۸] ساخت و اسباب تو مهیّا خواهد شد و معیشت فراخ خواهد بود. من خواستم که با او بگویم که‌ای خواجه در این لباس که تویی، اهلِ این لباس چنین تعبیرها نکنند.[۱۹] باز در خاطر کردم که من کدام که جواب گویم، هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم.

چون خواجه - ذکره الله بالخیر - این حکایت تمام کرد،[۲۰] آنکه استمداد دعا می‌کرد، گفت: ای مخذوم مردم را از فراهمی[۲۱] اسباب روزگار و طلب آسودگی[۲۲] چاره نیست.

---

۱. ل و خ: حرف
۲. خ: «فرمود» ندارد.
۳. خ: چه سخن نیکو
۴. خ: شنبه
۵. ل و خ: ماه رجب، خ: سنه عشر و سبعمائه
۶. ل و خ: شد
۷. هـ: کرده
۸. ل: بباید خواند، خ: می‌باید خواند.
۹. ل: بباید خواند، خ: می‌باید خواند
۱۰. ل: «شیخ» ندارد.
۱۱. هـ: «من هر شبی آدینه فرمودی» مکرّر دارد.
۱۲. ل: من هر شبی می‌گویم که بباید خواند.
۱۳. خ: نخوانده‌ام
۱۴. ل: می‌باید، خ: هرگونه که او خواهد.
۱۵. ل و خ: چنین خوابی
۱۶. ل: کرد
۱۷. ل و خ: این
۱۸. خ: خواهد
۱۹. خ: بکنند؟
۲۰. ل: فرمود
۲۱. ل: فراخی، خ: فراهم
۲۲. ل و خ: «و طلب آسودگی» ندارند.

خواجه - ذکره اللّه بالخیر - تبسّم فرمود و گفت: من این حکایت از طرفِ شما نمی‌گویم[۱] من[۲] از عالم خود می‌گویم.[۳]

مجلس شانزدهم[۱]

پنجشنبه ششم ماه مبارک رمضان - عمّت میامنه - سنهٔ مذکور[۲]

[۷۱۰ هـ / ۲۷ ژانویهٔ ۱۳۱۱ م]

سعادت پایْ بوس به دست آمد. آن روز بنده با چند یارِ بزرگ[۵] بیعتی به تجدید[۶] کرد. ملایم این حال حکایت فرمود که چون رسول[۷] - علیه الصّلوة و السّلام - عزیمت مکّه کرد پیش از فتح، عثمان[۸] - رضی اللّه عنه - را به رسالت بر[۹] مکّیان فرستاد. در این میان از جایی[۱۰] به رسول علیه‌السّلام[۱۱] خبر رسانیدند[۱۲] که عثمان را کشتند. رسول علیه‌السّلام چون آن[۱۳] بشنید صحابه را طلب فرمود و گفت[۱۴]: بیایید و بیعتی بکنید تا به[۱۵] مکیّان حرب کنیم. یاران بیعت کردند. آن زمان رسول[۱۶] علیه‌السّلام بر تنهٔ درختی تکیه کرده بوده،[۱۷] نه[۱۸] آن بیعت را بیعت‌الرّضوان گویند؟ در این میان صحابیی که او را ابن‌اکوع[۱۹] گفتندی، او[۲۰] بیامد و بیعت کرد.[۲۱] پیغمبر - علیه‌السّلام - فرمود که تو پیش از این بیعت نکرده‌ای؟ گفت: یا رسول اللّه کرده‌ام، این ساعت[۲۲] باز به تجدید[۲۳] بیعت می‌کنم. پیغمبر او

---

۱. ل: نمی‌گفتم

۲. خ: «من» ندارد.

۳. ل: می‌گفتم.

۴. خ: سنهٔ عشر و سبعمائه

۵. ل: چند یار دیگر بزرگ

۶. خ: تجدید

۷. خ: رسول اللّه

۸. خ: امیرالمؤمنین عثمان

۹. خ: «بر» ندارد.

۱۰. ل: بارجاف

۱۱. ل و خ: رسول علیه‌السّلام را

۱۲. هـ: رسانید

۱۳. ل و خ: این

۱۴. خ: طلب کرد و فرمود که

۱۵. ل و خ: با

۱۶. ل: مصطفی

۱۷. ل و خ: کرده بود

۱۸. ل و خ: «نه» ندارند.

۱۹. خ: الوع رکوع

۲۰. خ: «او» ندارد.

۲۱. هـ: «بیعت» ندارد.

۲۲. خ: امّا این ساعت

۲۳. خ: بتجدید

را دست بیعت داد. بعد از آن خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که این تجدید[1] بیعت از آنجاست. بعد از آن فرمود که اگر مریدی خواهد تا به تجدید بیعتی[2] کند و شیخ حاضر نباشد، جامهٔ شیخ پیش نهد با آن[3] جامه بیعت کند. در این میان فرمود که عجب ندارم که شیخ‌الاسلام فریدالدین - قدّس اللّه سرّه العزیز - بارها همچنین کرده باشد، من هم چنین می‌کنم.[4]

لختی سخن در حسن اعتقاد افتاد. فرمود که من از شیخ رفیع‌الدّین که شیخ‌الاسلام اوده بود[5] شنودم. او گفت که مرا قرابتی بود که او مرید خواجهٔ اجل سرزی[6] بوده است - رحمة اللّه علیه - وقتی آن مرید را به اتّهامی گرفتند[7] و در معرضِ قتل آوردند. سیّافی که او را گردن خواست زند[8] او را همچنان بایستانید که[9] روی به جانب قبله باشد[10]. مرید[11] خواست که روی جانبِ قبلهٔ خود[12] کند، مگر در آن صورت[13] گورِ پیرِ او پسِ پشتِ او می‌شد. بر خود روی[14] سویِ گورِ پیرِ خود کرد. سیّاف گفت: در این محلّ روی[15] جانبِ قبله باید کرد، تو چرا روی می‌گردانی؟[16] مرید گفت: من روی جانب[17] قبلهٔ خود کرده‌ام[18]، تو کار را باش.[19]

از نسبتِ این حکایت حکایتی[20] فرمود که من وقتی در سفر بودم، روزی در منزلی درازی رنج دیدم، اگرچه سوار بودم، تشنگی[21] اثر کرد، بر لب آبگیری رسیدم[22]، از اسب فرود آمدم، خواستم تا قدری آب[23] بگیرم و بخورم. دلِ من بستگی[24] آورد و صفرا غالب

۱. خ: بتجدید
۲. خ: بیعت
۳. ل: با آن
۴. خ: من هم همچنین می‌کنم.
۵. خ: بودند.
۶. ل و خ: شیرازی
۷. خ: بگرفتند.
۸. خ: گردن زدن خواست
۹. خ: «بایستانید که» ندارد، ل: باستانید.
۱۰. خ: رو به قبله ایستانید.
۱۱. خ: خود مرید
۱۲. خ: «خود» ندارد.
۱۳. ل: جهت
۱۴. خ: رو
۱۵. خ: رو
۱۶. ل: گردانیدی
۱۷. ل: سوی
۱۸. ل: کردم
۱۹. ل و خ: تو در کار خود باش.
۲۰. ل: «حکایتی» ندارد.
۲۱. خ: امّا تشنگی
۲۲. خ: برسیدم.
۲۳. خ: آبی
۲۴. ل: سبکی، خ: تنگی

شد. در آن حال که بیخود می‌شدم[1] همین بر زبان من آمد که شیخ، شیخ. بعد[2] از آن ساعتی به هوش باز آمدم[3]. بعد از آن مرا وثوقی تمام شد بر عاقبت کار خود که در[4] خاتمت کار هم[5] امید آن باشد که این کس بر یاد ایشان برود إنْ شاءاللّه تعالی.

مجلس هفدهم [۱]

یکشنبه بیست و نهم[6] ماه[7] رمضان سنهٔ مذکور[8] [۷۱۰ هـ / ۱۹ فوریهٔ ۱۳۱۱ م]

سعادت دستْ بوس[9] حاصل شد. سخن در زیارتِ قبور افتاد. فرمود که والدهٔ مرا - علیها الرحمة والرضوان - [10] زحمتی شد. در آن زحمت هر بار مرا گفتی که در زیارتِ فلان شهید رو و در[11] مزار فلان[12] بزرگ برو. من به حکم[13] اشارت او برفتمی و چون بیامدمی، می‌گفتی[14] زحمت[15] را تخفیفی شد[16] و رنج را خفّتی پدید آمد[17].

از اینجا حکایت فرمود در آنچه[18] شیخ‌الاسلام فریدالحق والدّین[19] - قدّس اللّه سرّه العزیز - زحمتی[20] داشت، مرا با چند یار به زیارتِ شُهدایی[21] که آنجایند فرستاده بود. چون ما[22] بعد از زیارت به خدمت پیوستیم[23]، فرمود که دعای شما هیچ اثر نکرد. مرا هیچ جواب فراهم نیامد. یاری بود که او را علی بهاری گفتندی. او دورتر ایستاده بود. او گفت: ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ[24] کامل، دعای ناقصان در حقّ کاملان چگونه اثر

---

۱. خ: شدم.
۲. خ: پس
۳. خ: آمدم.
۴. خ: «در» ندارد.
۵. خ: کارست هم
۶. ل: بیست و سوم
۷. ل: ماه مبارک
۸. خ: عشر و سبعمائه
۹. ل و خ: پایبوس
۱۰. هـ: علیه الرحمة...
۱۱. خ: وبر
۱۲. خ: فلان فلان
۱۳. خ: برحکم
۱۴. هـ: می‌گفتمی
۱۵. هـ: زحمتی
۱۶. خ: شده
۱۷. خ: آمده
۱۸. ل: که در آنچه
۱۹. ل و خ: فریدالدّین
۲۰. ل و خ: زحمت
۲۱. ل: شهدای
۲۲. خ: «ما» ندارد.
۲۳. هـ: پیوستم
۲۴. خ: «شیخ» ندارد.

کند؟ خواجه - ذکره‌اللّه بالخیر - فرمود که این سخن به سمع شیخ نرسید. من عینِ این[۱] به سمع[۲] رسانیدم. مرا فرمود که من از خدا خواسته‌ام که هر چه تو از خدا خواهی بیابی. بعد از آن آن[۳] روز عصا به[۴] من بخشید و مرا گفت: تو و بدرالدّین اسحاق - علیه الرّحمه - بروید و هم در آن خطیره مشغول شوید. من و او هر دو برفتیم و شب[۵] مشغول بودیم. چون به خدمت پیوستیم[۶] فرمود که نیکو بود.[۷]

در اثنای این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت باید[۸] که تو و جمله یاران صد هزار بار سورهٔ فاتحه بخوانید. این معنی به یاران برسان و موزّع[۹] کن. من به زاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم. هر یکی به مقداری[۱۰] قبول کرد. یکی پنج هزار بار و یکی چهار هزار بار، یکی کمتر و یکی بیشتر، من ده هزار بار خواندم در چند روزِ شمرده به قیاس یک هفته یا کم و بیش آن ختم تمام شد. بعد از آن به خدمت[۱۱] شیخ عرض داشت کرد که این همه[۱۲] در حالِ مرض بود؟ فرمود که خیر، پیش از آن بود تا ایشان را با خدای تعالی چه درخواست بود.

[مجلس هیجدهم]

دوشنبه[۱۳] بیست‌وهفتم[۱۴] ذی‌القعدهٔ[۱۵] سنهٔ مذکور [۷۱۰ هـ / ۱۲ آوریل ۱۳۱۱ م]

دولت پایْ بوس[۱۶] میسّر شد. تفسیر امام ناصرالدّی بُستی[۱۷] پیش[۱۸] بود. از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که این امام را وقتی زحمتی شد، در آن زحمت او را سکته افتاد. اقربا و اولیای او پنداشتند که بمرد، او را در گور کردند. چون شب درآمد به هوش باز

۱. ل: آن
۲. ل و خ: سمع مبارک
۳. خ: همان
۴. خ: بر
۵. ل: به شب
۶. هـ: پیوستم.
۷. خ: نیکو بودم.
۸. ل: که باید
۹. خ: موزّع و قسمت
۱۰. خ: هر یک مقداری
۱۱. خ: حضرت
۱۲. ل: هم
۱۳. خ: شنبه
۱۴. ل: هفتم
۱۵. ل: ماه ذی‌القعده
۱۶. خ: دستبوس
۱۷. ل: امام ناصری
۱۸. خ: در پیش

آمد.[۱] معلوم کرد که مرا در گور کرده‌اند. در این حیرت و درماندگی او را یاد آمد که هر که در حالت اضطرار چهل بار سورهٔ یاسین[۲] بخواند، حق تعالی او را از تنگی[۳] فرجی و مخرجی بخشد. همان زمان یس[۴] خواندن گرفت. چون سی و نُه بار خواند،[۵] اثر گشادگی پدید آمد و آن چنان بود که نبّاشی که به طمع کفن آمده بود[۶] گور باز می‌کرد.[۷] این[۸] امام به حس معلوم کرد که این نبّاش[۹] است. بارِ چهلم که یٰس خواند[۱۰] آهسته بخواند[۱۱] تا او نشنود و گور[۱۲] به مراد باز کند. الغرض[۱۳] چون چهل[۱۴] بار یٰس تمام کرد[۱۵]، امام ناصر[۱۶] آهسته از گور بیرون آمد. نبّاش چون آن[۱۷] بدید در زمان زهرهٔ او رعب آورد و[۱۸] همانجا هلاک شد. امام در هلاک[۱۹] او تأسّف بسیار خورد[۲۰] و با خود گفت: مرا ساکت[۲۱] می‌بایست بود تا او کفن بردی،[۲۲] من بعد از آن[۲۳] به ساکتی[۲۴] از گور بیرون آمدمی.

الغرض از آن بیرون آمدن به زودی پشیمانی[۲۵] خورد. چون از گور بیرون آمد، اندیشید که اگر مرا[۲۶] ناگاه مردمان[۲۷] خواهند دید، هول خواهند خورد[۲۸] و هر یک را[۲۹] عجبی و حیرتی خواهد آمد، پس هم در شب آهسته آهسته[۳۰] در شهر آمد و آواز می‌داد که من

---

۱. خ: باز به هوش آمد.

۲. ل: یس

۳. ل و خ: آن تنگی

۴. خ: سورهٔ یس

۵. خ: بخواند

۶. خ: «بود» ندارد.

۷. خ: کرد

۸. ل و خ: «این» ندارند.

۹. خ: نباشی

۱۰. خ: خواند.

۱۱. ل و خ: آهسته خواندن گرفت.

۱۲. ل: گور را

۱۳. ل و خ: القصّه

۱۴. خ: چهلم

۱۵. ل و خ: شد.

۱۶. خ: ناصر بُستی

۱۷. خ: چون او نبّاش

۱۸. ل: زهره در هیبت آورده

۱۹. ل و خ: هلاکت

۲۰. ل: می‌خورد.

۲۱. ل و خ: می‌گفت که مرا ساکت (خ: ساکن)

۲۲. ل: او کفن من می‌بردی،

۲۳. هـ: من بعد من از آن، خ: بعد از آن

۲۴. ل: به ساکتی، خ: به آهستگی

۲۵. ل: پشیمانیها، خ: پشیما[...]

۲۶. ل: مرا اگر

۲۷. خ: مردمان ناگاه

۲۸. ل: خواهند کرد.

۲۹. ل و خ: هر یکی را

۳۰. خ: آهسته

فلان کسم و مرا به سبب سکته به غلط در گور برده[۱] بودند. این می‌گفت و می آمد تا[۲] خلق را به یک بار استحالت نیاید. خواجه - ذکره الله بالخیر - بر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد آن[۳] واقعه نبشته است.[۴]

لختی ذکر مردانی افتاد[۵] که مستغرق به یاد دوست[۶] باشند و از خورد[۷] و خواب ایشان را[۸] یاد نباشد و هر چه کنند برای او کنند. فرمود که شیخی[۹] بود بس بزرگ، بر کرانهٔ آبی[۱۰] مقام[۱۱] داشت. قدری طعام موجود کرد و عیالِ خود را گفت که این طعام برگیر[۱۲] و از آب بگذر، برگذار[۱۳] آب درویشی نشسته است، پیش او نه[۱۴] تا بخورد. عورت گفت: آب بزرگ است، عبورکردن[۱۵] دشوار است.[۱۶] شیخ گفت: برو بر کرانهٔ آب[۱۷] روی جانب آب کن و بگو: ای آب، به حرمت آنکه شوهرِ من با من هیچ وقت[۱۸] صحبت نکرده است، مرا راهی ده. زن در تعجّب[۱۹] شد. با خود گفت: چندین فرزندان از این مرد آورده‌ام، این سخن چگونه گویم؟ هم[۲۰] فرمانِ شوهر به جای آورده بر[۲۱] رویِ آب آمد، این کلمه گفت[۲۲]، در زمان آب بشکافت، دو شقّ[۲۳] شد، راهی خشک در میان پدید آمد، زن به سلامت بگذشت. چون بر آن[۲۴] درویش رسید طعام پیشِ او[۲۵] نهاد. درویش طعام[۲۶] بخورد، زن را

۱. ل و خ: کرده
۲. خ: یا
۳. ل و خ: بعد ازین
۴. ل: نبشته بود.
۵. ل: لختی سخن در ذکر...، خ: لختی در ذکر مردان افتاد.
۶. ل: یاد حق، خ: در یاد
۷. خ: خور
۸. ل: ایشان را خود
۹. هـ: شخصی
۱۰. خ: بر کنارهٔ آب
۱۱. ل: مقامی
۱۲. ل و خ: بر سر گیر
۱۳. ل: برگذر، خ: که برگذر
۱۴. ل: این طعام را پیش او نه، خ: این را...
۱۵. ل: عبره کردن
۱۶. خ: دشواری دارد
۱۷. ل: شیخ فرمود که برو بر کرانهٔ آب و، خ: شیخ فرمود که برو و بر کنارهٔ آب
۱۸. خ: شوهر من هیچ وقتی با من
۱۹. هـ: درین تعجب
۲۰. خ: لیکن هم
۲۱. ل: آورد و، خ: آورد
۲۲. ل و خ: بگفت
۲۳. ل: شقّه
۲۴. ل و خ: بدان
۲۵. خ: «او» ندارد.
۲۶. ل: طعام را

گفت: تو باز گرد. زن گفت: من که به خدمت تو آمدم[1]، شوهر من[2] سخنی گفته بود، من آن سخن به آب گفتم[3]، آب مرا راه[4] داد، این ساعت به چه استظهار باز روم؟ درویش پرسید که شوهر تو چه گفته بود؟ زن آن سخن[5] باز راند. درویش گفت: برو و این سخن به آب[6] بگو: به حرمت آن درویش[7] که در این سی سال[8] هیچ[9] طعام[10] نخورده است، مرا راهی ده. حیرتِ زن[11] زیاده شد و با خود گفت که یک محال آن بود که شوهرِ من گفته،[12] محالِ دیگر این است که این مرد می‌گوید. او همین ساعت پیشِ من طعام خورده، من این سخن چگونه گویم؟ تا[13] این بار[14] هم به حکمِ[15] آن درویش بر کرانهٔ آب آمد و گفت: ای آب به حرمتِ این[16] درویش که در این سی سال[17] هیچ طعام نخورده[18]، مرا راهی ده. در زمان آب بشکافت، دو شق شد، راهی خشک در میان پدید آمد و زن[19] به سلامت بگذشت. چون پیشِ شوهر[20] آمد، در پایِ او افتاد و[21] گفت: مرا سرِّ این دو معنی بگو[22] که چه بود؟ هم تو چندین گاه به من[23] صحبت کرده‌ای و هم آن درویش پیش من طعام خورد[24] و این[25] هر دو دروغ به آب بگفتم[26] و آب مرا راه داد، چه[27] حکمت بوده است؟ شیخ گفت: بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو[28] به هوایِ خود[29] صحبت نکرده‌ام و صحبتی که با

---

۱. ل: آمده بودم، خ: آمده‌ام
۲. خ: شوهر من با من
۳. خ: گفتم تا
۴. خ: راهی
۵. خ: این معنی
۶. ل: برو بر لب آب و این سخن به آب بگو، خ: این سخن بر آب بگو.
۷. ل و خ: به حرمت آنکه این درویش
۸. ل: در مدّت سی سال
۹. ل: هیچ وقت
۱۰. خ: طعامی
۱۱. ل: زن را حیرت.
۱۲. ل: گفته است.
۱۳. ل: با
۱۴. هـ و ل: این هم
۱۵. ل و خ: به حکم اشارت
۱۶. ل و خ: به حرمت آنکه
۱۷. هـ: «سی» ندارد. ل: در مدت سی سال
۱۸. ل: هیچ وقت طعام نخورده است، خ: هیچ طعامی نخورده
۱۹. هـ: «زن» ندارد، خ: زن سلامت
۲۰. ل: شوهر خود
۲۱. هـ: «و» ندارد.
۲۲. ل: باید که مرا سرّ این دو معنی بگویی.
۲۳. ل: با من، خ: «با من» ندارد.
۲۴. خ: خورده
۲۵. خ: و آن
۲۶. ل و خ: گفتم
۲۷. خ: «باتو» ندارد.
۲۸. خ: «با تو» ندارد.

تو کرده‌ام برای اداءِ حقِّ تو کرده‌ام،[۳۰] پس به معنی هیچ وقت[۳۱] با تو صحبت نکرده‌ام و آن مرد در این سی سال هیچ طعامی به ذوقِ[۳۲] نفسِ خود نخورده[۳۳] و نه از برای استیفاءِ لذّت، طعامی که خورده است برای قوّتِ طاعتِ خورده است. این بود معنی هر دو سخن. مردان[۳۴] خدا هر چه کنند برای خود نکنند[۳۵]. نیّتِ ایشان هم[۳۶] به حق باشد.[۳۷]

از اینجا حکایت قدوة الاولیا شیخ قطب‌الدین بختیار - قدّس اللّه سرّه العزیز - افتاد[۳۸]، فرمود که او را دو پسر بودند توأمان، یکی هم[۳۹] در خردگی وفات یافت و دیگری بزرگ شد، امّا آنکه بزرگ شد، هیچ[۴۰] به شیخ نمی‌مانست و احوال[۴۱] شیخ نسبتی[۴۲] نداشت. در اثنای[۴۳] این حکایت خواجه - ذکره اللّه بالخیر - بر لفظِ مبارک[۴۴] راند که فرزندِ شیخ قطب‌الدین، شیخ الاسلام فرید الدّین بود - نور اللّه مرقد هما. القصّه می‌فرمودند[۴۵] که در آنچه پسرِ خُردِ شیخ[۴۶] وفات یافت، چون از دفن او بازگشته[۴۷] به خانه آمد[۴۸]، مگر حرم او[۴۹] جزع بسیار می‌کرد بر فوتِ فرزند، چون نالهٔ او به سمع مبارک شیخ قطب‌الدین رسید، دست بر دست مالیدن گرفت. شیخ بدرالدین غزنوی حاضر بود، خدمت کرد و پرسید که این تأسّف چیست؟ شیخ فرمود که مرا این ساعت[۵۰] یاد آمد[۵۱] که من چرا از حق تعالی بقای پسر[۵۲] نخواستم. اگر بخواستمی بدادی - خواجه - ذکره اللّه

---

۲۹. ل و خ: هوای نفس خود

۳۰. ل: «نه برای ذوق نفس و هوای خود» و خ: «نه برای هوای خود» پس از این علاوه دارند.

۳۱. ل: پس بدین معنی گویی من هیچ وقت خ: پس به معنی گویا من هیچ وقت

۳۲. ل: طعام برای ذوق، خ: طعامی برای ذوق

۳۳. خ: نخورده است.

۳۴. ل و خ: یعنی مردان

۳۵. ل: برای خدا کنند.

۳۶. ل: «هم» ندارد.

۳۷. خ: همه برای خدا باشد.

۳۸. هـ: افتاده

۳۹. ل و خ: «هم» ندارند.

۴۰. خ: «هیچ» ندارد.

۴۱. خ: و هیچ احوال

۴۲. هـ: «در اثنای» مکرر دارد.

۴۳. هـ: «در اثنای» مکرر دارد.

۴۴. ل: دُررِبار

۴۵. ل و خ: می‌فرمود

۴۶. خ: «شیخ» ندارد.

۴۷. خ: بازگشت.

۴۸. ل: آمدند، خ: باز آمد.

۴۹. ل: ایشان

۵۰. ل: این ساعت مرا

۵۱. ل: می‌آید

۵۲. خ: پسرِ خود

بالخیر – می‌فرمود[۱] که بنگر استغراق ایشان در یادِ دوست به چه غایت بود که از[۲] حیات و ممات پسر[۳] یاد نمی‌آمد.

لختی سخن در دعا افتاد. فرمود که بنده را وقت دعا می‌باید که هیچ[۴] معصیتی که کرده باشد پیش خاطر[۵] نیارد و نه هیچ طاعتی، زیرا که[۶] اگر طاعت[۷] پیشِ دل آرد آن عُجب باشد و دعای مُعجب[۸] مستجاب نشود، و اگر معصیتی[۹] پیشِ دل آرد در ایقانِ دعا سستی آرد. پس وقتِ دعا نظرِ خاص بر رحمتِ حق باید[۱۰] داشت و موقن بود[۱۱] که البته این دعا مستجاب است[۱۲] ان شاءالله تعالی. دیگر فرمود که وقت دعا باید که هر دو دست گشاده باشد و برابرِ سینه، و اینچنین هم آمده است که هر دو دست متّصلِ یکدیگر[۱۳] باید داشت و نیک بلند باید داشت[۱۴] و همچنین صورت[۱۵] باید بست که گویی همین زمان چیزی در دست او خواهد انداخت[۱۶]. در اثنای این معانی این هم[۱۷] فرمود که دعا تسکینِ دل است. خدای عزّ و جلّ می‌داند که چه باید[۱۸] کرد.

لختی حکایت[۱۹] در عقیدهٔ مریدان افتاد. فرمود که پیش از این در این[۲۰] شهر مرا همسایه‌یی بود محمّد نام. او را هر سال نارو بسیار شدی، در آن زحمت فراوان دیدی تا مرا عزیمتِ زیارتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس الله سرّه العزیز – شد. آن همسایه مرا گفت که چون به خدمت شیخ برسی باید که تعویذ برای من بخواهی و بیاری[۲۱] القصّه چون به خدمتِ شیخ پیوستم، حکایتِ آن مرد بازگفتم و تعویذی[۲۲] بخواستم. شیخ مرا[۲۳]

---

۱. ل: فرمود
۲. خ: حتّی که از
۳. خ: پسر خود
۴. خ: هر
۵. ل: دل
۶. هـ: بر آنکه
۷. ل: «طاعت» ندارد.
۸. خ: متعجّب
۹. ل و خ: معصیت
۱۰. ل و خ: می‌باید
۱۱. ل و خ: موقن باید بود.
۱۲. خ: مستجاب شود.
۱۳. خ: به یکدیگر
۱۴. خ: «باید داشت» ندارد.
۱۵. خ: تصوّر
۱۶. ل: خواهند انداخت، خ: خواهد آمد.
۱۷. ل: در اثنای آن این معنی هم
۱۸. ل و خ: می‌باید.
۱۹. ل و خ: «در این» ندارند.
۲۰. ل: رشتهٔ نارو، خ: آزار نارو
۲۱. ل: پس از «به خدمت شیخ برسی»، «کیفیت من عرض داری و تعویذی» علاوه دارد.
۲۲. خ: تعویذ
۲۳. خ: «مرا» ندارد.

فرمود که هم تو بنویس. خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - فرمود که من تعویذ نوشتم[۱] و به دستِ مبارک شیخ‌الاسلام بدادم.[۲] شیخ مطالعه فرمود و باز به من داد و گفت: او را بدهی. چون به شهر آمدم، آن تعویذ او را دادم. باقی عمر[۳] او را هیچ نارو نشد. یکی از حاضران پرسید که شما در آن تعویذ چه نوشتید[۴]؟ خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - فرمود که اللّٰهُ شافِی اللّٰهُ کافِی اللّٰهُ معاق.[۵] یک دو کلمهٔ دیگر متعاقبِ آن[۶] فرمود بر خاطر یاد نمانده.[۷]

هم در حُسنِ اعتقادِ مریدان فرمود که من روزی به خدمت شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - نشسته بودم که تاری از محاسنِ مبارکِ شیخ جدا شده بود و در کنارِ شیخ افتاد. من عرض داشتم[۸] که درخواستی هست،[۹] اگر خدمت شیخ بخششی[۱۰] فرماید. فرمود: چیست؟ گفتم: از محاسنِ مبارک تاری جدا شده[۱۱] اگر فرمان باشد به جایِ تعویذ دارم.[۱۲] فرمود: همچنین[۱۳] کن. من آن را[۱۴] به اعزاز و اکرامِ تمام گرفتم[۱۵] و در جامه پیچیدم و برابر خود در شهر آوردم. خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - در این حکایت چشم پر آب کرد[۱۶] و می‌فرمود که تا چه اثرها دیدم از آن یک تارِ مویِ مبارک. هر رنجوری[۱۷] و دردمندی که بیامدی از من تعویذ خواستی من آن موی می‌دادم[۱۸]، ایشان می‌بردند و چند گَهری[۱۹] بر خود می‌داشتند آن زحمت از ایشان[۲۰] زایل می‌شد. تا[۲۱] مرا دوستی بود که او را تاج‌الدّین ملتانی[۲۲] گفتندی و[۲۳] او پسرکی خُرد داشت، رنجور شد. بر

---

۱. ل: نبشتم
۲. ل: شیخ دادم، خ: دادم.
۳. خ: باقی تمام
۴. ل: نبشتید
۵. ل: الشافی... الکافی... المعافی.
۶. ل و خ: این
۷. ل: فرمود که آن بر خاطر یاد نمانده، خ: نماند.
۸. ل و خ: عرضداشت کردم.
۹. خ: که مرا درخواستی است.
۱۰. ل و خ: بخشش
۱۱. ل و خ: شده است.
۱۲. ل و خ: من آن را به جای تعویذ نگاه دارم.
۱۳. ل و خ: که همچنان
۱۴. ل و خ: آن تار را
۱۵. ل و خ: بگرفتم
۱۶. ل و خ: کرده بود.
۱۷. ل و خ: بعد از آن فرمود که هر رنجوری
۱۸. خ: من همان موی بدو می‌دادم.
۱۹. هـ و ل: گهی
۲۰. خ: زحمت ایشان
۲۱. ل: «بعد از صحّت به من آوردند» علاوه دارد. خ: «بعد از آن فرمود که» در اینجا علاوه دارد.
۲۲. ل: مینائی
۲۳. هـ: که، خ: او

من[1] آمد و از من آن تعویذ[2] بخواست.[3] من آن را در طاق[4] نهاده بودم، هر چند طلبیدم و جُستم نیافتم. از سبب[5] آن طاق طاقهای[6] دیگر همه دیدم،[7] شاید[8] که به غلط نهاده باشم، در نظر[9] نیامد و آن دوست بازگشت[10]. پسرک او هم در آن زحمت وفات یافت. بعد از آن چند گهی بگذشت، برای حاجتی دیگری بیامد و[11] آن تعویذ طلب نمود. چون نگاه کردم هم در آن طاق که پیوسته می‌نهادم همانجا در نظر آمد. خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - فرمود[12] که چون پسرکِ آن دوست رفتنی بود از آن سبب آن[13] تعویذ غایب شده بود.

[مجلس نوزدهم]

چهارشنبه شانزدهم ذی القعده[14] سنهٔ عشر و سبعمائه[15] [۲۷ مارس ۱۳۱۱ م]

سعادت دستْ بوس به دست آمد. سخن در نظم و نثر افتاد.[16] بر لفظِ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده[17] می‌شود، هر آینه ذوقی حاصل می‌آید و هر معنی که به نثر شنیده آید[18] همان معنی اگر در نظم سماع افتد[19]، ذوق[20] بیشتر است و لحنِ خوب نیز[21] همین حکم دارد و هر سخنِ خوب که شنیده می‌شود هر آینه در شنیدنِ آن ذوقی باشد[22]،

---

۱. خ: او بر من

۲. هـ و خ: «آن» ندارند.

۳. خ: خواست

۴. ل و خ: طاقی

۵. ل: به سبب، خ: بلکه از شبههٔ

۶. ل: در طاقهای

۷. ل: هم طلبیدم

۸. هـ: «شاید» ندارد.

۹. ل و خ: هم در نظر

۱۰. ل و خ: نامراد بازگشت

۱۱. ل: دیگری بیامد و برای حاجتی، خ: ناخواناست.

۱۲. ل و خ: می‌فرمود

۱۳. خ: «آن» ندارد.

۱۴. ل و خ: ماه ذی القعده

۱۵. ل: سنهٔ مذکور

۱۶. هـ: ثیفتاد (بیفتاد)

۱۷. خ: شنوده

۱۸. ل: شود، خ: می‌آید.

۱۹. ل: نظم کرده سماع می‌افتد، خ: نظم کرده سماع افتد.

۲۰. ل: ذوقی، خ: در آن ذوق

۲۱. ل: «نیز» ندارد.

۲۲. ل: حاصل آید.

اگر[1] همان سخن در لحن بشنوند، ذوق بیشتر است.

در این میان کاتب عرض داشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقّت حاصل نمی‌شود که در سماع. فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق است که آتش در می‌زند[2] وگرنه آن بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی؟ در اثنایِ این معنی چشم پر آب کرد و نفسی از سینهٔ مبارک برآورد و فرمود که مرا وقتی[3] در خواب چیزی نمودند. من این مصراع بگفتم، مصراع:

ای دوست به دستِ انتظارم کُشتی

و باز این مصراع را[4] در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم، مصراع:[5]

ای دوست به زخم انتظارم کشتی

چون بیدار شدم، یادم[6] آمد که این مصراع همچنین[7] است، مصراع:

ای دوست به تیغ[8] انتظارم کشتی

[مجلس بیستم]

سه شنبه سیزدهم ذی الحجه[9] سنهٔ مذکور [۷۱۰ هـ / ۳ مه ۱۳۱۱ م]

دولت پایْ بوس به دست آمد. سخن در صدقِ ارادت افتاد. فرمود که لشکریی[10] بود از مریدان شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه روحه العزیز - او را محمّد شه گفتندی.[11] او هر عزیمت که کردی در آن اندیشه خدمت شیخ را در خواب دیدی، به هر هیأت که شیخ را دیدی[12]، تعبیر آن خواب همچنان کردی[13]. تا وقتی او را عزیمتِ هندوستان شد. شبی در آن اندیشه خدمتِ شیخ را در خواب دید که گویی جانبِ اجودهن می‌رود. چون بیدار

---

۱. ل و خ: امّا اگر
۲. خ: در نی زنند
۳. خ: وقتی مرا
۴. ل:مصرع را هم، خ: مصراع هم.
۵. ل: گفتم که، هـ: ع
۶. خ: یاد
۷. خ: چنین
۸. هـ: مرا به تیغ
۹. ل: ماه ذی‌الحجه
۱۰. ل: لشکری
۱۱. هـ: گفتند.
۱۲. ل: شیخ را در خواب دیدی.
۱۳. خ: یافتی.

شد با خود گفت: مرا نیز همان جانب[1] باید[2] رفت؟ نه از شیخ سخنی[3] شنید نه اشارتی دید، همین قدر دید که طرفِ اجودهن می‌رود. او عزیمتِ هندوستان فسخ کرد[4]، و طرفِ اجودهن روان شد. الغرض در آن سفر راحت و آسایش بسیار دید. خواجه – ذکره‌الله بالخیر – فرمود[5] که آن[6] محمّد شه را غوری می‌گفتند[7]. مردی عزیز بوده است. او در آخر عمر به سفر کعبه رفت، بیش از این[8] خبر او نیامد.

مجلس بیست و یکم [۱]

دوشنبه یازدهم محرّم[9] سنهٔ احدی عشر و سبعمائه [۳۰ مه ۱۳۱۱ م]

سعادتِ پایْ بوس میّسر شد. بر لفظِ مبارک راند که شیخی بود بزرگ، یکی به خدمت او بیامد، ارادت آورد و بیست کرد و خرقه یافت، چنانچه رسمِ این کار آمده است. بعد از چندگاه خبر به شیخ رسانیدند[10] که آن مرید به فساد مشغول گشته[11] و بر سرِ معصیتی که بود باز رفته، چون شیخ[12] این معنی بشنید، در خانهٔ آن مرد آمد[13]، او را گفت: بیا در خانهٔ من ساکن شو، هر چه کنی در خانهٔ من کن[14]، زیرا که[15] درویشی جامعِ خیرات است و پرده‌پوشی یکی از صفاتِ درویشی است. غرض آنکه هر چه در خانهٔ من کنی، پرده‌پوشی[16] کنم. مرید چون این سخن بشنید، سر در قدمِ شیخ آورد و بیعتی به تجدید[17] کرد و تائبِ مطلق گشت، الحمدلله عَلیٰ ذلک.

بعد از اتمام[18] این حکایت بنده عرض داشت کرد که مقرّر است که[19] پیر در احوال

---

۱. خ: طرف
۲. ل: می‌باید.
۳. خ: «سخنی» ندارد.
۴. خ: کرده
۵. ل: می‌فرمود.
۶. ل و خ: این
۷. ل: می‌گفتندی، خ: بگفتندی
۸. همهٔ نسخ: بیش از این
۹. ل و خ: ماه مبارک
۱۰. خ: رسانید.
۱۱. ل: گشته است، خ: گشتت.
۱۲. ل و خ: شیخ چون
۱۳. ل: آن مرید رفت.
۱۴. هـ: کنی
۱۵. هـ: زیرا چه
۱۶. ل و خ: من پرده پوشی
۱۷. ل: تجدید بیعت، خ: بیعتی تجدید
۱۸. هـ: تمام
۱۹. ل و خ: «اقوال و» ندارند.

مرید نظر می‌کند، اگر در اقوال و اعمال مریدان نظر نکند[۱] تا عمل ایشان[۲] چگونه بیند؟ امّا اگر[۳] در عالمِ اعتقادِ ایشان نظر کند،اگر اعتقادِ مریدی[۴] درست یابد[۵]، مریدی[۶] را امید باشد. فرمود که آری، اصل در این کار اعتقاد است، چنانکه در عالمِ ظاهر اصل ایمان است، مرد[۷] را باید که در وحدانیّتِ باری[۸] عزّ و جلّ و رسالتِ رسول علیه‌السّلام ایمان درست باشد، مرید را نیز می‌باید که در حقّ پیر اعتقاد درست باشد، چنانکه مؤمن چون ایمانِ او درست باشد به گناه کافر نشود، مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد اگر لغزش[۹] افتد بر ارتدادِ او حکم نتوان کرد، امید باشد که به برکتِ اعتقاد بر صلاح[۱۰] باز آید.

لختی سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکاتِ حفظِ آن. بنده عرض داشت کرد که اگر یاد گرفتن میّسر نشود، ناظره خواندن چگونه باشد؟ فرمود که نیکو باشد در آن دیده را نیز خطّی باشد. بعد از آن فرمود که شیخ کبیر - قدّس اللّه سرّه العزیز - هر که را قرآن یاد گرفتن فرمودی، اوّل سورهٔ یوسف می‌گفت یادگیری[۱۱]. هر که[۱۲] سورهٔ یوسف یادگیرد[۱۳]، به برکتِ آن حق تعالی او را تمام قرآن روزی کند.

هم ملایم این معنی[۱۴] فرمود: پیغمبر علیه‌السّلام فرموده است هر که را نیّت یادگرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و بر این[۱۵] نیّت از جهان برود، چون او را به گور نهند، فرشته‌یی[۱۶] بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و به دست او دهد، آن کس آن را[۱۷] ابتلاع بکند، تمام قرآن او را محفوظ شود. فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد.

لختی سخن در ذکر[۱۸] دانشمندانی[۱۹] افتاد که درویش صفت باشند و اخلاقِ نیکمردان

---

۱. هـ: نکنند
۲. خ: او
۳. خ: اما اوّل
۴. خ: مرید
۵. خ: باشد.
۶. خ:مرید
۷. ل:مرید
۸. ل: خدای
۹. ل و خ: لغزشی
۱۰. ل: با صلاح، خ: به صلاح
۱۱. ل: گفتی اول سورهٔ یوسف یادگیر، خ: گفتی که اوّل... یادگیری
۱۲. ل: که هر که، خ: چرا هر که
۱۳. هـ: «یاد» ندارد.
۱۴. خ: حال
۱۵. ل: همدران، خ: همبران
۱۶. ل و خ: او را
۱۷. ل و خ: او را
۱۸. خ: «در ذکر» ندارد.
۱۹. هـ: دانشمندان

در ایشان[1] باشد. فرمود که من سه دانشمند همچنان دیده‌ام: یکی مولانا شهاب‌الدین که از میرته[2] بوده است، دوم مولانا احمد حافظ، سوم مولانا کیتهلی. حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدا[3]. وقتی مرا عزیمتِ زیارتِ شیخ کبیر - قدّس اللّه سرّه العزیز - بود بعد از فوتِ او، در حدود سرسی به آن[4] مولانا احمد ملاقی شدم. مرا گفت: چون بر سرِ روضهٔ شیخ کبیر برسی، سلام من برسانی و بگویی که من دنیا نمی‌طلبم، طالبانِ او بسیارند، و عقبیٰ نیز نمی‌خواهم، من همین می‌خواهم: **تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ.**

حکایت[5] بزرگی[6] مولانا کهیتلی فرمود[7] که پیری بس با برکت بود، اگرچه با کسی پیوندی نداشت امّا صحبتِ[8] بسیار مردان حق[9] دریافته بود. در لقیهٔ اولیٰ[10] که او را دیدم[11]، در تقریر او و هیئات[12] او معلوم شدی[13] که یکی[14] از واصلان است[15]. چیزی در خاطر بود[16]، از او[17] پرسیدم، جواب داد[18] که آن را این آید و آن اینچنین باشد.[19] خواجه - ذکره اللّه بالخیر - این حکایت می‌فرمود و چشم پر آب کرده بود و[20] می‌گفت که اگر آن مشکل از صد دانشمند مجتهد پرسیدمی حل[21] نشدی. و هم از اخلاق او حکایت می‌فرمود که وقتی که[22] بر من آمده بود، مبشّر که خدمتکار من است هنوز طفلی[23] بود، مگر او[24] بی‌ادبی کرد، یک چوب او را زده شد،[25] مولانا کهیتلی را چنان درد کرد[26] که

---

۱. هـ: که در ایشان
۲. ل: میرت، خ: میرات
۳. خ: مرد خدا ترس
۴. ل و خ: با این
۵. خ: لختی حکایت
۶. خ: در بزرگی
۷. خ: مولانا احمد کهیتلی افتاد فرمود
۸. ل: لقاء صحبت
۹. ل: بسیار کسان و مردان حق
۱۰. ل: اوّلی
۱۱. ل و خ: بدیدم.
۱۲. ل و خ: در هیئات
۱۳. ل و خ: شد
۱۴. خ: او
۱۵. ل: واصلان حق است.
۱۶. خ: خاطر من بود.
۱۷. ل: آن را ازو
۱۸. خ: او جواب داد.
۱۹. خ: سخن باشد.
۲۰. خ: پر آب کرده می‌گفت
۲۱. خ: حاصل
۲۲. ل: وقتی بر من، خ: وقتی او بر من
۲۳. ل و خ: طفل
۲۴. خ: «او» ندارد.
۲۵. خ: زده شده
۲۶. ل: نمود، خ: آمد

گویی آن چوب او را زدند[۱]، در گریه شد و گفت[۲]: این شومتِ[۳] من بود[۴] که او را این[۵] الم رسید.[۶] خواجه - ذکرهالله بالخیر - می‌فرمود[۷]: مرا از رقّت و شفقتِ او شکستگیِ تمام در دل آمد.

حکایت دیگر از بزرگی او فرمود[۸] که از او شنیدم[۹] که سالی قحطی[۱۰] بود در دهلی، در آن ایّام که[۱۱] واقعهٔ ملک[۱۲] قطب‌الدّین حسن بوده است. من جانبِ بازار کرباسی می‌گذشتم، گرسنه بودم، طعام[۱۳] خریدم و با خود گفتم که[۱۴] این را تنها نتوان خورد. کسی را می‌طلبیم[۱۵] تا با او هم لقمه شوم. درویشی دلق پوشی را دیدم با جامهٔ ژنده از پیشِ من می‌گذشت[۱۶]. من او را گفتم: ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی، من غریبم[۱۷]، تو هم غریب می‌نمایی، قدری طعام موجود است، بیا تا هم لقمه شویم.[۱۸] درویش اجابت نمود، بالایِ دکانِ طبّاخ رفتیم و آن را تناول کردیم. در اثنای آن من روی سوی درویش کردم و گفتم: ای خواجه مرا بیست تنکه وام[۱۹] برآمده است، می‌باید که آن وام من دوخته شود.[۲۰] آن درویش گفت: تو به دل فارغ طعام[۲۱] بخور، من بیست تنکه ترا می‌دهم. مولانا کهیتلی[۲۲] گفت: من در دل خود کردم که این مرد به این[۲۳] جامهٔ خلقان[۲۴] او را بیست تنکه

---

۱. ل: زده‌اند.
۲. خ: شده گفت
۳. ل: شومیت
۴. خ: بوده است.
۵. خ: «این» ندارد.
۶. خ: این جمله را علاوه دارد: «گویی آن چوب او را زدند».
۷. خ: فرمود.
۸. ل: یک حکایت... خ: من یک حکایت از بزرگی او دیگر پرسیدم (در توضیحِ «من» در حاشیهٔ نوشته‌اند: «یعنی امیر حسن».
۹. خ: شنودم.
۱۰. خ: قحط
۱۱. هـ: «که» ندارد.
۱۲. خ: ملک الهدی
۱۳. ل و خ: طعامی
۱۴. هـ: «که» ندارد.
۱۵. خ: بطلبم
۱۶. خ: بگذشت
۱۷. خ: غریب هستم.
۱۸. خ: شوم.
۱۹. خ: «وام» ندارد.
۲۰. خ: ادا ساخته شود.
۲۱. خ: طعامی
۲۲. خ: احمد کهیتلی
۲۳. ل: با این
۲۴. خ: خلقان است.

از کجا باشد که مرا بدهد؟ الغرض چون طعام خورده شد، او برخاست و مرا برابرِ خود روان کرد، جانبِ نمازگاه رفت.

پیسِ نمازگاه گوری بود، بر سرِ آن گور بایستاد[۱] و چیزی بخواند و چوبی خُرد به دست داشت، یک دو بار آهسته بر آن گور زد[۲] و گفت که[۳] این درویش را بیست تنکه حاجت است او را بده. این بگفت و روی سوی من کرد و مرا گفت: مولانا بازگرد، بیست تنکه به تو رسید. مولانا کهیتلی[۴] گفت: چون این سخن شنیدم[۵]، دستِ آن درویش ببوسیدم و از او جدا شدم و جانبِ شهر آمدم. در این حیرت بودم که آن[۶] بیست تنکه مرا از کجا خواهد رسید؟ با من مکتوبی بود که آن به خانهٔ کسی می‌بایست[۷] رسانید. همان روز آن مکتوب را می‌بردم، نزدیکِ[۸] دروازهٔ کمال[۹] رسیدم. ترکی در خانهٔ خود بر سرِ چهچه نشسته بود، مرا بدید[۱۰] و آواز داد و غلامان را دوانید، مرا به جهد تمام بالا بردند. آن ترک بسیار با ما[۱۱] بشاشت کرد[۱۲]. من هر چند جهد می‌کردم[۱۳]، او را نشناختم. آن ترک همین می‌گفت که تو آن دانشمند هستی[۱۴] که در فلان محلّ[۱۵] در حقِّ من چندان نیکی کردی[۱۶]. من گفتم: من شما را نمی‌دانم[۱۷]. آن ترک گفت: من شما را[۱۸] می‌شناسم، خود را چرا پنهان می‌داری؟ الغرض[۱۹] این و مانندِ این بسیار می‌گفت. بعد از آن بیست تنکه بیاورد و به[۲۰] معذرت فراوان به دست من داد.

خواجه - ذکره اللّه بالخیر - در بزرگیِ آن[۲۱] مولانا کهیتلی می‌فرمود که آنکه او طعام تنها نخورد[۲۲] همان[۲۳] عادت مستحسنهٔ او تمام بود فکیفَ اخلاق دیگر. بعد از آن از واقعهٔ

---

۱. خ: و بر سر گور... ل: بایستاده

۲. خ: بزد

۳. خ: که‌ای گور

۴. خ: احمد کهیتلی

۵. ل و خ: بشنیدم

۶. خ: «آن» ندارد.

۷. هـ: می‌باید

۸. خ: تا که نزدیک

۹. خ: کمان

۱۰. خ: دید.

۱۱. ل: آن ترک مرا بسیار

۱۲. ل: نمود.

۱۳. ل: کردم.

۱۴. ل: نیستی

۱۵. ل: موضع

۱۶. خ: کرده بودی.

۱۷. ل: بجای نمی‌آرم، خ: بخاطر نمی‌آرم.

۱۸. ل و خ: ترا

۱۹. خ: غرض

۲۰. ل: با

۲۱. ل و خ: این

۲۲. ل: نمی‌خورد

او حکایت فرمود که وقتی من از سفری[۲۴] در حدود سرسی[۲۵] رسیدم، بشنیدم[۲۶] که دیروز[۲۷] در این حوالی راه قطع شده و بسیار[۲۸] مسلمانان به دست هندوان کشته شدند و یکی دانشمندی میان[۲۹] ایشان بود که او را کهیتلی می‌گفتندی.[۳۰] او قرآن می‌خواند. در اثنای قرآن خواندن او را شهید کردند. خواجه – ذکره الله بالخیر – فرمود که مرا در دل گذشت که نباید آن[۳۱] مولانا کهیتلی باشد، دوم روز بر سر آن کشتگان رسیدم، فاتحه خواندم و تفحّص کردم، همان مولانا کهیتلی شهید شده بود،[۳۲] رحمة الله علیه.

مجلس بیست و دوم [۱]

چهارشنبه سوم[۳۳] ربیع‌الاوّل[۳۴] سنهٔ مذکور [۷۱۱ هـ / ۲۰ جولای ۱۳۱۱ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. این بار بعد از یک ماه[۳۵] رفته شده بود، هیچ وقت مدتِ غیبت تا این غایت نبود.[۳۶] چون پایِ مبارک بوسیده شد، دو سه [یار] از یارانِ عزیز حاضر بودند. خواجه – ذکره الله بالخیر – روی سوی بنده کرد و فرمود که این زمان ذکرِ فضلا داشتیم که تو درآمدی. بنده دوباره[۳۷] روی بر زمین آورد. بعد از آن فرمود که خواجه شمس‌الملک علیه‌الرّحمه را رسمی بود که اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از دیری آمدی، بگفتی[۳۸] چه کرده‌ایم[۳۹] که نمی‌آیی؟[۴۰] بعد از آن تبسّم فرمود و گفت که اگر با کسی مطایبه کردی همچنین[۴۱] گفتی که چه کرده‌ایم که[۴۲] نمی‌آیی، تا همان کنم. بعد از

---

۲۳. خ: همین
۲۴. خ: سفر
۲۵. هـ: سرستی
۲۶. ل و خ: شنیدم
۲۷. خ: دینه روز
۲۸. خ: قطع شد و مسلمانان
۲۹. ل و خ: در میان
۳۰. خ: گفتندی
۳۱. ل: مرد، خ: پیر
۳۲. ل: کهیتلی بود که شهید شده بود.
۳۳. خ: اوّل
۳۴. ل: ماه مبارک
۳۵. خ: بعد از آنکه یک ماه
۳۶. ل: نبوده
۳۷. خ: دو بار
۳۸. خ: بگفتمی
۳۹. خ: کرده‌ام
۴۰. خ: کلمه‌یی ناخوانا میانِ «که... نمی آیی» دارد.
۴۱. خ: نیز همچنین
۴۲. هـ: «که» ندارد.

آن فرمود که اگر مرا[۱] ناغه شدی یا بعد از دیری رفتمی، در خاطر گذشتی که با من هم از این بابت چیزی خواهد[۲] گفت، به ما[۳] این بگفتی، بیت:

آخــر کــم از آنکه گـاهگاهی آیـی و بـه مـا کـنی نگـاهی

خواجه - ذکره اللّه بالخیر - در اداءِ این بیت چشم پر آب کرد چنانکه رقّتی[۴] در حاضران پیدا شد. یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیده‌ام که در آن ایّام که شما به خدمتِ خواجه شمس‌الملک می‌رفتید، او خدمت شما را تعظیم کردی و در چهجه که مقام خاصّ او بودی شما را آنجا جای کردی. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که آری در آن چهجه که او نشستی هیچکس ننشستی مگر قاضی فخرالدین ناقلی[۵] یا مولانا برهان الدین باقلی[۶]، مرا همانجا بگفتی که بنشین، من گفتمی که آنجا جای شماست، معذور نداشتی البته[۷] مرا هم آنجا جای کردی. یکی از حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت؟ خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که آری، وقتی مستوفی شده بود، خواجه تاج‌الدّین[۸] ریزه در باب او این بیت گفته است[۹]، بیت:

صدرا کنون به کام دل دوستان شدی مستوفیِ ممالکِ هندوستان شدی

بنده عرض داشت کرد که بزرگی خواجه شمس‌الملک و وفور علمِ ایشان معلوم است، امّا که داند که با درویشان پیوندی داشت یا محبّتی با ایشان؟ خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که عقیدهٔ خوب داشت، اینکه[۱۰] مرا تعظیم کردی همین دلیل خوبی اعتقاد او بود[۱۱]، الحمدُ للّه ربّ العالمین.

[مجلس بیست و سوّم]

چهارشنبه بیست و چهارم ربیع الاوّل[۱۲] سنهٔ احدی عشر و سبعمائه[۱۳]

---

۱. ل: مرا اگر
۲. خ: خواهند
۳. ل و خ: با من
۴. هـ و خ: راحتی
۵. ل: ناقله، خ: نافلی
۶. ل و خ: باقی
۷. خ: «البته» ندارد.
۸. خ: «الدین» ندارد.
۹. خ: در باب او سخن گفته
۱۰. هـ: اینک
۱۱. هـ: اعتقاد اوی بود.
۱۲. ل: ماه ربیع‌الاوّل

[۱۰ اوت ۱۳۱۱ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. آن روز چند یار یکجا پایْ بوس کردیم. فرمود که شما همه[۱۴] یکجا آمده‌اید؟ عرض داشت کرده شد: هر یکی از خانه جدا آمده‌ایم و اینجا جمع شده‌ایم. فرمود که منفرد آمدن بهتر که شیخ فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - همچنین فرمودی که[۱۵] جدا جدا بیایید[۱۶] بهتر که اَلعَینُ حَقٌّ.

سخن[۱۷] در این افتاد که اَلعَینُ حَقٌّ وَ السِّحرُ حَقٌّ. فرمود که این حق نه آن حقّ است که غیر باطل است، یعنی اَثَرُهُ کائِنٌ معتزله[۱۸] این معنی را منکرند، می‌گویند که[۱۹] اثر عین و اثر سحر[۲۰] چون فی‌الحال پیدا نمی‌شود، پس آن[۲۱] خیال باشد و آن چنان نیست که ایشان می‌گویند.[۲۲]

از نسبتِ[۲۳] سحر سخن در معجزه و کرامت افتاد. فرمود: این را چهار مرتبه است: معجزه و کرامت و معونت و استدراج. معجزه از آنِ انبیاست که ایشان را علم کامل[۲۴] و عمل کامل باشد و ایشان صاحبِ وحی‌اند[۲۵]، ایشان آنچه[۲۶] اظهار کنند آن معجزه باشد، امّا کرامت آن است که اولیا را باشد، ایشان را نیز علم کامل[۲۷] و عمل کامل باشد[۲۸]، فرق همین است که ایشان مغلوب باشند، آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد، امّا معونت آن است که بعضی مجانین را باشد و ایشان را نه علمی باشد[۲۹] و نه عملی[۳۰]، گاه از گاه از ایشان چیزی بر خرق عادت معاینه افتد، آن را معونت گویند؛ امّا استدراج آن است که طایفه‌یی باشند که ایشان را اصلاً ایمان نباشد[۳۱] چون اهل سحر و غیر آن و

---

۱۳. خ: سنهٔ مذکور
۱۴. خ: «همه» ندارد.
۱۵. خ: که اگر
۱۶. خ: بیایند.
۱۷. ل و خ: لختی سخن
۱۸. خ: معتزلان
۱۹. هـ: «می‌گویند که اثره کائن معتزله این معنی را منکرند» مکرّر دارد.
۲۰. ل: اثر سحر و اثر عین، خ: اثره سحرٌ و اثر عین
۲۱. خ: شود.
۲۲. خ: گویند.
۲۳. خ: نسبهٔ نسبت
۲۴. خ: «کامل» ندارد.
۲۵. هـ: صاحی‌اند، خ: صاحبی‌اند.
۲۶. ل و خ: آنچه ایشان.
۲۷. خ: «کامل» ندارد.
۲۸. هـ: «باشد» ندارد، خ: باشد امّا
۲۹. هـ: «وایشان... علمی باشد» ندارد.
۳۰. ل: عملی کامل
۳۱. هـ: نباشند.

چیزی از ایشان دیده شود، آن را استدراج گویند.[۱]

لختی سخن در اطوار افتاد. فرمود که سه طور است[۲]: یکی طورِ حسّ است، دوم طورِ عقل است، سوم طورِ قُدس است. طور حسّ آنچه مطعومات و مشمومات و مثلِ آن است، به حسّ[۳] معلوم می‌شود،[۴] و باز طورِ عقل است، آن به دو عقل متعلّق است: کسبی[۵] و بدیهی. و طور قدس نیز به دو علم منقسم است: کسبی و بدیهی امّا آنکه در عالمِ قدس رسیده باشد، کسبهای[۶] عقلی را به بدیهی بداند.[۷] بعد از آن فرمود که بدیهی‌های عالم قدس این است تا کسبی چگونه باشد. آن کارِ انبیا و اولیا[۸] است. بعد از آن فرمود که علامتِ آن کس[۹] که بر وی دری از عالمِ قدس بگشایند چه باشد! باری آن کس که در عالمِ عقل باشد و چیزی بر وی[۱۰] بدیهی[۱۱] و کسبی حل گردد که[۱۲] او را از آن فرحتی آید، در عالم قدس راه نیابد. در این میان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل می‌گذرد، ان شاءاللّه که به قلم توانم آورد. بعد از آن بسیار بنوشتی و در آخر این حرف یادکردی که سخن بسیار نوشته شد، آنچه[۱۳] مقصود بود در قلم نیامد.

لختی سخن در قول معتزله افتاد در آنچه ایشان حکم می‌کنند که اهلِ کفر و کبایر[۱۴] دایم[۱۵] در عذاب باشند. فرمود که این خطاست. مذهب این است که کافران مدام در عذاب باشند،[۱۶] به سبب[۱۷] آنکه در اعتقاد ایشان آن است[۱۸] که آنچه ایشان آن را[۱۹] می‌پرستند، آن معبودِ ایشان است و آن[۲۰] عقیدهٔ ایشان بر کفر[۲۱] دایم است، چون اعتقاد

---

۱. خ: «والله اعلم» علاوه دارد.
۲. خ: طور سه است.
۳. خ: و آن به حس
۴. خ: است
۵. خ: به کسبی
۶. ل: کسببهای
۷. خ: عبارتِ: «و طور قدس نیز... به بدیهی بداند» ندارد. هـ: «طور قدس.... کسبی و بدیهی» را مکرر دارد.
۸. خ: اولیا و انبیا
۹. خ: آن کسی
۱۰. ل و خ: برو
۱۱. ل: به بدیهی
۱۲. ل: و
۱۳. خ: امّا آنچه
۱۴. ل: اهل کبایر
۱۵. خ: دایم و همیشه
۱۶. خ: «فرمود که.... در عذاب باشند» ندارد.
۱۷. هـ و ل: سبب
۱۸. ل: ایشان است.
۱۹. ل: ایشان، خ: «ایشان آن را» ندارد.
۲۰. ل و خ: این
۲۱. خ: «بر کفر» ندارد.

ایشان[۱] بر کفر دایم است، عذابِ[۲] ایشان هم دایم باشد، امّا اهلِ کبایر دایم در کبایر نه‌اند، وقتی که از ارتکابِ معاصی فارغ می‌شوند می‌دانند که آنچه کرده‌ایم خطا بود[۳] و حق نبود. پس چون اعتقاد ایشان در دوامِ کبایر راسخ نباشد، عذابِ ایشان هم مدام نباشد.

بعد از آن بر لفظ مبارک راند که عاصی[۴] در حال[۵] عصیان به سه[۶] صفت مطیع است: اول آنکه[۷] می‌داند که این چه[۸] می‌کنم حق نیست، دوم آنکه می‌داند که خدای تعالی می‌داند و می‌بیند، سوم آنکه امید آمرزش هم دارد. این هر سه عقیده‌گاهِ[۹] است.

بعد از آن فرمود که در مذهب اشمریّه همچنین هست[۱۰] که کافری که خاتمت او بر ایمان خواهد بود، او حالی مؤمن است، و مؤمنی که عِیاذاً بِاللّهِ خاتمتِ کارِ او بر کفر خواهد بود، او حالی کافر است. بر مصداقِ این معنی حکایت فرمود که خواجه حمیدالدّین[۱۱] سوّالی - رحمة اللّه علیه - در ناگور هندویی[۱۲] را کرّات گفتی[۱۳] که این ولیِّ خداست.

در این میان حکایت ابوحنیفه - رضی اللّه عنه - افتاد. فرمود که از او پرسیدند که فردای[۱۴] قیامت کافران در دوزخ خواهند بود؟ گفت: نه. گفتند: چگونه؟ گفت[۱۵]: فردای قیامت چون کافران عذاب و عقاب معاینه خواهند کرد،[۱۶] ایمان خواهند آورد. فرمود: آری، ولی آن[۱۷] ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آن است که به غیب آرند. ایشان همه[۱۸] فردا ایمان خواهند آورد و منفعتشان نخواهد کرد[۱۹]، همه[۲۰] در دوزخ خواهند رفت، امّا مؤمن خواهند بود. بر مصداقِ این سخن فرمود که در این آیه «وَ مَا

---

۱. هـ: «ایشان» ندارد.
۲. ل: پس عذاب
۳. ل و خ: کردیم، خ: این خطا بود.
۴. خ: عاصی را
۵. ل و خ: حالت
۶. خ: سه
۷. خ: «آنکه» ندارد.
۸. ل: آنچه
۹. ل و خ: عقیده کار
۱۰. ل و خ: است
۱۱. خ: حمید
۱۲. ل: هندوی
۱۳. ل: بکرّات، خ: گفتی کرّات
۱۴. خ: فردا
۱۵. هـ و خ: «قیامت کافران... گفت» را ندارند.
۱۶. خ: کردند
۱۷. خ: «آن» ندارد.
۱۸. خ: هم
۱۹. ل: نخواهد شد، خ: نخواهد بود.
۲۰. خ: هم

خَلَقْتُ الجنَّ وَ الانْسَ الاّ لیعبدون» (ذاریات، ۵۶/۵۱). قولِ پسرِ عبّاس[۱] - رضی اللّه عنه - این است: «الاّ لِیُوَحِّدون»[۲]، یعنی جنّ و انس همه موحّد خواهند بود، و هر که[۳] اینجا موحّد است به ایمانِ غیب است و فردا چون کافران[۴] عذاب قیامت بینند[۵] خدای را به یگانگی مُقِرّ[۶] آیند، پس لیوحّدون درست می‌آید. بعد از آن گفت: هر که[۷] دیده شود، بِهْ از خود تصوّر باید کرد اگرچه آن[۸]کس مطیع باشد و آن دیگری عاصی، زیرا که شاید بود[۹] که طاعتِ این کس[۱۰] آخرینِ طاعتها باشد و معصیتِ او آخرینِ معصیتها.[۱۱]

بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حسن بصری - نور اللّه مرقده - می‌گفتی که هر که را[۱۲] دیدم[۱۳] بِهْ از خود تصوّر کردم.[۱۴] مگر یک روز از[۱۵] آن سزای خود دیدم، و آن چنان بود که روزی حبشیی[۱۶] را دیدم بر لبِ آبی نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده، هر زمان از آن قرابه چیزی تجرّع می‌کرد و عورتی نزدیک او نشسته بود. در خاطرِ من گذشت که من باری بِهْ از اویم. هم در این بودم که کشتی در آب[۱۷] غرق شدن گرفت. هفت تن در آن کشتی بودند، هر هفت غرق شدن[۱۸] گرفتند. آن حبشی برفور[۱۹] خود را در آب انداخت[۲۰] و شش تن را[۲۱] بیرون کشید، روی سویِ من کرد و گفت: ای حسن! آن یکی را نیز تو[۲۲] بیرون کش. خواجه حسن[۲۳] گفت: من حیران ماندم.[۲۴] بعد از آن مرا گفت: در این[۲۵] قرابه آب است و آن عورت[۲۶] که پهلویِ من است نشسته[۲۷] والدهٔ من است. من

---

۱. هـ: پسر این حضرت عبّاس
۲. خ: لیأخذون
۳. خ: و هر آینه هر که
۴. ل: کافران چون
۵. خ: ببینند
۶. خ: مقرّر
۷. ل: گفت که هر که را که
۸. خ: این
۹. خ: «بود» ندارد.
۱۰. خ: آن کس
۱۱. خ: معصیتها بود.
۱۲. خ: من هر که را
۱۳. ل: می‌دیدم
۱۴. ل: می‌کردم.
۱۵. خ: در
۱۶. ل: حبشی
۱۷. خ: «در آب» ندارد.
۱۸. خ: هفت تن در آب غرق شدن
۱۹. خ: فوراً
۲۰. ل: زد
۲۱. ل: «را» ندارد.
۲۲. هـ: تو نیز، ل و خ: «نیز» ندارند.
۲۳. خ: «حسن» ندارد.
۲۴. ل و خ: بماندم.
۲۵. خ: «این» ندارد.
۲۶. خ: این عورت والده

برای امتحانِ تو اینجا نشسته بودم، روکه تو مرد ظاهربینی.

لختی سخن در تلاوتِ قرآن افتاد. فرمود که قرآن با ترتیل و با تردید[۲۸] باید خواند. یکی از حاضران سؤال کرد که تردید چه باشد؟ فرمود که از آیتی که خواننده را ذوقی و رقّتی[۲۹] حاصل آید مکرّر باید کرد و آنگاه فرمود که وقتی رسول علیه‌السّلام می‌خواست که چیزی بخواند، گفت: بسم اللّه الرحمن الرحیم. هم در خواندنِ تسمیه[۳۰] دلِ مبارک او را حالی پیدا شد،[۳۱] بیست بار مکرر فرمود.

بعد از آن فرمود که مراتب قرآن هشت نوع است. پنج نوع از آن[۳۲] بیان فرمود. اوّل آن است که وقتِ قرآن خواندن باید که دل خواننده را[۳۳] تعلّق به حق باشد و اگر آن میسّر نشود باید که آنچه می‌خواند معانیِ آن بر[۳۴] دل بگذراند و اگر آن هم میسّر نشود[۳۵] باید که در حالِ[۳۶] قرآن خواندن جلال و عظمتِ حق بر دل بگذراند. یکی از حاضران سؤال کرد که این معنی همان تعلّق به حقّ است که در مرتبهٔ اولی فرمودند؟ فرمودند[۳۷] که خیر، آن به ذاتِ حق بود و این به صفات است.[۳۸] مرتبهٔ چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که حیایی[۳۹] در او غالب باشد که این دولت چه لایقِ من است و مرا چه محلِّ این سعادت باشد و اگر آن هم نباشد باید که بداند که مجازیِ این[۴۰] قرآن خواندن خداست، هر آینه مرا اجری[۴۱] بدهد. در این میان بنده عرضْ داشت کرد که هر بار که بنده قرآن می‌خواند[۴۲] و بیشتر واضحِ آنچه[۴۳] معلوم باشد بر دل بگذراند، اگر در اثنای تلاوت دلِ بنده به سودایی[۴۴] یا به اندیشه مشغول شود باز با خود گویم که این چه سود است و چه اندیشه[۴۵]، دل خود به واضح مشغول کنم، همان زمان بر سرِ آیتی رسم که آن آیت مانعِ آن سودا و آن اندیشه

۲۷. ل و خ: پهلوی من نشسته است.
۲۸. ل: با ترتیل و تردید، خ: با ترتیب ترتیل و تروید
۲۹. خ: و وجدی
۳۰. ل: هم در تسمیه، خ: هم درین تسمیه
۳۱. ل: پیدا شده
۳۲. خ: «از آن» ندارد.
۳۳. هـ: «را» ندارد.
۳۴. خ: در
۳۵. خ: نتواند
۳۶. ل: حالت
۳۷. هـ: «فرمودند» ندارد، ل: فرمود.
۳۸. خ: این به صفات حق است.
۳۹. ل: حیای
۴۰. هـ: «این» ندارد.
۴۱. هـ: ناخواناست، ل: جزای، خ: جزایی
۴۲. خ: بخواند.
۴۳. ل: واضح آن آنچه
۴۴. ل: سودای
۴۵. خ: این چه اندیشه است و چه سودایی است

باشد و یا آیتی در نظر آید که در حلّ آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد. خواجه[۱] – ذکره اللّه بالخیر – فرمود که این معنی[۲] نیکوست، این را نیکو نگه داری.[۳]

مجلس بیست و چهارم

چهارشنبه دوم ماه[۴] ربیع الآخر سنهٔ مذکور[۵] [۷۱۱ ه / ۱۸ اوت ۱۳۱۱ م]

به سعادتِ پایْ بوس رسیده شد. سخن در ترکِ دنیا افتاد. فرمود[۶]: اصلِ دانایی آن است که از دنیا پرهیز کنند.[۷] بر نسبتِ این معنی فرمود که اگر مردی وصیّت کند که ثلثِ مالِ من بعد از من به مردیِ دهند که او اعقلُ النّاس باشد، حکم آن[۸] چگونه باشد؟ فرمود: حکم آن این[۹] باشد که آن[۱۰] مال به کسی دهند که[۱۱] تارکِ دنیا باشد. یکی از حاضران گفت: آن کس[۱۲] که تارک دنیا باشد[۱۳]، آن را[۱۴] چگونه قبول کند؟ فرمود: سخن در مصرف می‌رود و حکمِ موضعِ مصرفِ آن است. مناسبِ این معنی فرمود که دنیا نه[۱۵] همین سیم و زر[۱۶] و اسباب و غیر آن است.[۱۷] از بزرگی روایت فرمود که او گفته است: بَطنُکَ دُنیاکَ. شکمِ تو دنیای توست.[۱۸] هر چه کمتر خوری از تارکانِ دنیا باشی و هر چه سیر خوری نباشی. ملایم این معنی فرمود که شیطان همچنین گوید که[۱۹] سیری که در نماز باشد، من او را معانقه کنم. پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید، توان دانست که استیلای من بر او چه[۲۰] غایت باشد و باز[۲۱] گرسنه که خفته باشد، من از او گریزان باشم. پس هرگاه که[۲۲] این

---

۱. خ: پیش از این، «این چگونه باشد» علاوه دارد.
۲. خ: محض
۳. ل: «والحمد لله ربِّ العالمین» علاوه دارد.
۴. ل: ماه مبارک
۵. خ: احدی عشر و سبعمائه
۶. خ: سخن که افتاد
۷. هـ و خ: کند
۸. ل و خ: این
۹. ل و خ: این آن
۱۰. خ: این
۱۱. خ: که او
۱۲. خ: «آن کس» ندارد.
۱۳. خ: که چون آن کس تارک دنیا باشد.
۱۴. خ: مال
۱۵. خ: «نه» ندارد.
۱۶. ل و خ: زر و سیم
۱۷. خ: نیست.
۱۸. خ: «شکم تو دنیای توست» ندارد.
۱۹. هـ: «که» ندارد.
۲۰. ل و خ: تا چه غایت
۲۱. خ: «باز» ندارد.

گرسنه در نماز باشد توان[۲۳] دانست که نفرتِ من از او تا چه غایت باشد.

از اینجا سخن در شیطان و وسواس او افتاد و[۲۴] غلبهٔ او بر فرزند[۲۵] آدم فرمود که خنّاس دیوی است که دایم بر دل فرزند آدم باشد، هر گاه که مردم[۲۶] به ذکر حق تعالی[۲۷] مشغول گردد[۲۸] او دفع شود.[۲۹] بعد از آن فرمود که مولانا علاءالدّین ترمذی در *نوادرالاصول* می آرد که چون مهمتر آدم علیه‌السّلام از بهشت به[۳۰] دنیا آمد، روزی حوّا نشسته بود، ابلیس بیامد[۳۱] و خنّاس را بیاورد و حوّا را گفت: این فرزند من است، این را پیش خود بداری[۳۲]. این گفت[۳۳] و برفت. چون[۳۴] مهمتر آدم[۳۵] برسید، خنّاس را دید، از حوّا پرسید که این کیست؟ حوا گفت که این را ابلیس آورد[۳۶] و گفت که[۳۷] این[۳۸] فرزند من است. این را پیش خوددار[۳۹]. آدم گفت: چرا قبول کردی؟[۴۰] او دشمن ماست[۴۱]. پس آدم خنّاس را چهار پرکاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد. چون آدم غایب شد، ابلیس بیامد و حوّا را پرسید که خنّاس کجاست؟ حوّا گفت: آدم او را چهار پرکاله کرده و بر چهار کوه نهاد.[۴۲] ابلیس چون این بشنید، آواز داد: یا خنّاس! خنّاس در زمان حاضر شد هم بر هیأت اولیٰ[۴۳]، و چون ابلیس بازگشت، آدم بیامد باز خنّاس را ایستاده[۴۴] دید. پرسید که چه[۴۵] حال است؟ حوّا صورتِ حال باز گفت. مهمتر آدم این[۴۶] باز خنّاس را بکشت و بسوخت و ذرّه ذرّه کرد و آن

---

۲۲. خ: «که» ندارد.
۲۳. خ: باید
۲۴. ل و خ: او افتاد، هـ: «و» ندارد.
۲۵. خ: فرزندان
۲۶. هـ: «مردم» ندارد.
۲۷. ل و خ: «تعالی» ندارند.
۲۸. ل: شوند، خ: باشد.
۲۹. خ: باشد.
۳۰. خ: در
۳۱. خ: آمد
۳۲. ل: این را به پیش خود داری.
۳۳. ل: بگفت
۳۴. خ: «چون» ندارد.
۳۵. خ: آدم چون
۳۶. خ: بیاورد
۳۷. هـ: «که» ندارد.
۳۸. ل: «این» ندارد.
۳۹. ل و خ: داری
۴۰. خ: گفت که چرا تو قبول کردی.
۴۱. ل: او ما را دشمن است، خ: او مرا دشمن است.
۴۲. ل و خ: عبارتِ: «چون آدم غایب شد... بر چهار کوه نهاد» را ندارند.
۴۳. هـ: هیأت آبی، خ: اولی خود
۴۴. هـ: «ایستاده» ندارد.
۴۵. خ: این چه
۴۶. خ: «این» ندارد.

ذرّات[1] در آب روان[2] انداخت.[3] چون آدم غایب شد، ابلیس بیامد[4]، از حال خنّاس پرسید. حوّا صورتِ حال بازگفت. ابلیس آواز[5] داد: یا خنّاس![6] در زمان حاضر شد. مچون ابلیس بازگشت مهمتر آدم بیامد و خنّاس را حاضر دید و[7] ماجرای[8] احوال[9] معلوم کرد و باز[10] خنّاس را بکشت و پخت[11] و بخورد. در این میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خنّاس! خنّاس از دلِ آدم آواز داد، گفت: لبّیک[12]. ابلیس گفت: همانجا باش مقصودِ من همین بود.[13]

مجلس بیست و پنجم[1]

چهارشنبه یازدهم[14] جمادی‌الاوّل[15] سنهٔ مذکور [۷۱۱ هـ / ۲۵ سپتامبر ۱۳۱۱ م]

به دولتِ پایْ بوس رسیده شد. سخن در فالِ مصحف افتاد. بنده عرضْ داشت کرد: فال مصحف که[16] می‌بینند، جایی[17] آمده است؟ فرمود: آری، در این باب حدیثی آمده[18] است. بعد از آن فرمود: چون مصحف را برای فال بگشایند باید که به دست راست بگشایند[19] و دست[20] چپ را با آن یار نکنند.[21]

بعد از آن در این معنی حکایت فرمود که شنیده‌ام[22] از شیخ بدرالدّین غزنوی –

---

۱. ل و خ: ذرّات را
۲. خ: «روان» ندارد.
۳. ل: کرد.
۴. ل: باز ابلیس بیامد، خ: باز ابلیس آمد و
۵. خ: باز آواز
۶. خ: «خنّاس» علاوه دارد.
۷. خ: عبارت: «چون ابلیس بازگشت... حاضر دید و» را ندارد. ل: خنّاس را به صورت گوسفند حاضر دید.
۸. خ: چون ماجرای
۹. ل و خ: حال
۱۰. ل و خ: این بار
۱۱. ل: خنّاس را بکشت که صورت گوسفند بود و پخت.
۱۲. ل: از دل آدم آواز داد لبیک لبیک
۱۳. ل: بوده است.
۱۴. ل: پانزدهم
۱۵. ل: جمادی الاولی
۱۶. خ: که فالی که در مصحف
۱۷. ل: جائی
۱۸. ل: که آری و درین باب حدیثی هم
۱۹. ل: گشایند
۲۰. خ: و به دست
۲۱. خ: چپ باز نکنند.
۲۲. ل و خ: شنوده‌ام.

رحمة اللّه علیه – او گفت که من چون[۱] از غزنین[۲] به لاهور[۳] آمدم در آن عهد لهاور آبادان و معمور[۴] بود. چندگاه[۵] در آنجا بودم، بعد از چندگاه مرا از آن جا عزیمت سفر شد، یک دل آن شد که به[۶] جانب دهلی آیم[۷] و یک دل که باز به طرف غزنین روم[۸]. در این اندیشه دو دله ماندم.[۹] کشش خاطر من به جانب غزنین بود[۱۰] که[۱۱] مادر و پدر و[۱۲] اقربا و دوستان آنجا داشتم و در دهلی یک داماد بود.[۱۳] القصّه نیّت کردم که فال مصحف بینم[۱۴] به خدمت بزرگی رفتم، اوّل به[۱۵] نیّت غزنی[۱۶] دیدم، آیتِ عذاب آمد[۱۷]، باز به[۱۸] نیّتِ دهلی دیدم، آیهٔ بهشت و صفتِ[۱۹] بهشت آمد.[۲۰] اگرچه دلِ من جانبِ[۲۱] غزنی[۲۲] بود امّا به حکمِ فال به دهلی[۲۳] آمدم. چون به شهر رسیدم، شنیدم که دامادِ من دربند است. آمدم[۲۴] پیش درِ سرای سلطان رفتم[۲۵] تا از حال او استطلاع کنم. او را دیدم که از سرای[۲۶] بیرون آمد[۲۷] و میزری در دست کرده، در آن میزر مبلغی[۲۸] سیم. چون مرا دید کنار[۲۹] گرفت و خوش شد و مرا در خانه برد[۳۰]، آن سیم پیش من نهاد، مبلغی[۳۱] بود، دلِ من جمع شد. هم در آن چندگاه از غزنین[۳۲] خبر آمد که مُغُل[۳۳] در آن دیار رسیده[۳۴] مادر و پدر و کلّ اقربای

---

۱. ل: که چون من
۲. هـ: غزنوی
۳. ل و خ: لهاور
۴. ل و خ: لهاور
۵. خ: چند گهی
۶. خ: «به» ندارد.
۷. خ: روم
۸. خ: یکدل آن شد که به غزنی باز روم.
۹. خ: دو دل بودم.
۱۰. ل: کشش خاطر من بیشتر جانب غزنین بود، خ: خاطر من جانب غزنوی بیشتر بود.
۱۱. ل: چه
۱۲. خ: مادر و پدر من و
۱۳. ل: یک دامادی، خ: یک دامادی بیش بود.
۱۴. ل و خ: ببینم.
۱۵. ل و خ: بر
۱۶. ل: غزنین، خ: غزنوی
۱۷. خ: برآمد
۱۸. ل: بر
۱۹. ل: آیهٔ بهشت و جویها و وصف
۲۰. خ: برآمد.
۲۱. ل: به جانب
۲۲. ل: غزنین، خ: غزنوی
۲۳. ل و خ: جانب دهلی
۲۴. ل: بیامدم
۲۵. ل و خ: «رفتم» ندارند.
۲۶. ل و خ: در سرای
۲۷. ل: می‌آید.
۲۸. هـ و خ: مبلغ
۲۹. ل: به کنار، خ: در کنار
۳۰. ل: در خانهٔ خود
۳۱. ل: مبلغ
۳۲. ل: شنیدم از غزنین، خ: غزنوی

مرا شهید کردند. بعد از آن بنده عرض داشت کرد که شیخ بدرالدین اینجا[۳۵] آمد، آنگاه به ارادت شیخ قطب‌الدین بختیار - قدّس اللّه سرّه العزیز - مشرّف شد؟ فرمود: آری.

از اینجا ذکرِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین افتاد - قدّس اللّه سرّه العزیز - مشرّف شد؟ فرمود: آری.

از اینجا ذکرِ شیخ الاسلام فریدالدّین افتاد - قدّس اللّه سرّه العزیز المبارک - فرمود که کار او دیگر بود. او ترک خلق گرفت[۳۶]، دشت و بیابان اختیار کرد،[۳۷] در اجودهن ساکن گشت، به نان درویشانه[۳۸] و به چیزهایی که در آن دیار خیزد، چون پیلو و مانند آن قانع شد[۳۹]، با این[۴۰] هم از[۴۱] آمد و شد خلایق[۴۲] حد نبود و درِ خانقاه به قیاس نیم شبی یا کم و بیش نبستندی[۴۳]، یعنی پیوسته باز[۴۴] بودی، سیم و طعام و نعمت[۴۵] موجود از کرمِ باری تعالی، و[۴۶] آینده و رونده را از آن نصیبه[۴۷] کردی. هیچ کس به خدمتِ ایشان نیامدی[۴۸] که او را چیزی[۴۹] نصیب نکردی.[۵۰] عجب قوّتی و عجب زندگانیی،[۵۱] هیچکس را از بنی آدم میّسر[۵۲] نشود و اگر کسی به خدمت بیامدی که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او آشنای[۵۳] چندین ساله بودی[۵۴]، در محاوره با هر دو برابر بودی و در تلطّف و توجّه با هر دو متساوی[۵۵]. بعد از آن فرمود: از بدرالدّین اسحاق شنیدم - رحمة اللّه علیه - که او گفت[۵۶] که من خادم محرم[۵۷] بودم، هر چه بودی با من گفتی[۵۸] و به هر کاری که

---

۳۳. خ: مغلان

۳۴. ل: رسید و، خ: رسیدند و

۳۵. ل و خ: چون اینجا

۳۶. خ: گرفته و

۳۷. ل: اختیار کرد یعنی که، خ: اختیار کرده یعنی

۳۸. هـ: درویشان

۳۹. خ: قانع شده

۴۰. ل: آن

۴۱. خ: «از» ندارد.

۴۲. خ: خلق را.

۴۳. ل: به بستندی، خ: نبشستندی

۴۴. خ: بار

۴۵. خ: همه نعمت

۴۶. ل و خ: «و» ندارد.

۴۷. ل و خ: نصیب

۴۸. هـ و خ: نیامد

۴۹. خ: «چیزی» ندارد.

۵۰. خ: نکرد.

۵۱. خ: زندگانی داشت که

۵۲. ل: از آن میّسر

۵۳. هـ: او از آشنایی

۵۴. خ: ساله است.

۵۵. خ: متساوی بودی.

۵۶. خ: گفته

۵۷. خ: خادم و محرم

مرا[۵۹] بر راه کردی در خلأ و ملأ یک[۶۰] سخن بودی،[۶۱] و هیچ وقت مرا در خلأ سخنی[۶۲] نگفتی و کاری نفرمودی که در ملأ عینِ آن نگفتی، یعنی ظاهر و باطن یک روش داشت و این از عجایبِ روزگار است.

مجلس بیست و ششم [۱]

سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر[۶۳] سنهٔ مذکور [۷۱۱ ه / ۲۶ اکتبر ۱۳۱۱ م]

دولتِ پایْ بوس به دست[۶۴] آمد. سخن در فاتحه افتاد که آن را برای برآمدن[۶۵] حاجات بسیار خوانند. فرمود که هر که را مهمّی و کاری[۶۶] مشکل شود[۶۷] فاتحه همچنین خواند[۶۸]: اوّل بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم بخواند، میمِ الرّحیم را در لامِ الحمدُللّه[۶۹] ادخال کند، همچنین که بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم الحمدُللّه، چون اینجا رسد که الرّحمن الرحیم سه بار گوید[۷۰]، چون سوره تمام کند، آمین سه بار گوید[۷۱]، حق تعالی آن مهمّ او به کفایت رساند.

هم در ذکر فاتحه فرمود که[۷۲] آنچه[۷۳] در تمام[۷۴] قرآن موجود است، آن ده چیز است، از آن[۷۵] ده چیز هشت چیز در فاتحه موجود است. آن ده چیز که در قرآن است کدام است؟ ذات، صفات، افعال، ذکرِ معاد، تزکیه، تخلیه[۷۶]، ذکر اولیا، ذکر اعدا، محاربهٔ[۷۷] کفّار، احکام شرع[۷۸]. بعد از آن فرمود که از این ده چیز هشت چیز در فاتحه است.[۷۹]

---

۵۸. ل: بگفتی
۵۹. خ: و هر چه مرا به هر کاری
۶۰. خ: «یک» ندارد.
۶۱. هـ: عبارتِ: «و بر هر کاری که مرا... سخن بودی» ندارد.
۶۲. خ: سخن
۶۳. ل: ماه جمادی الاخر
۶۴.
۶۵. خ: آمدن
۶۶. ل و خ: کاری و مهمّی
۶۷. ل: مشکل پیش آید.
۶۸. هـ: خوانند، خ: باید خواند.
۶۹. خ: «لله» ندارد.
۷۰. ل: سه بار بگوید الرحمن الرحیم
۷۱. ل: بگوید، خ: سه بار آمین بگوید.
۷۲. خ: فاتحه سخن افتاد که
۷۳. هـ: در آنچه
۷۴. خ: تمامی
۷۵. خ: که از
۷۶. خ: تجلیه
۷۷. خ: محاجّهٔ
۷۸. ل: میانِ کلمات «و» دارد.
۷۹. خ: در فاتحه این است.

الحمدُللّه، ذات؛ رَبِّ‌العالمین، افعال؛ الرّحمن الرّحیم، صفات؛ مالکِ یومِ الدّین، ذکر معاد؛ ایّاکَ نَعبُدُ، تزکیه؛ وَ ایّاکَ نستعین، تخلیه[1]؛ اِهْدِنا الصّراطَ المستقیم صراطَ الّذین اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ، ذکر اولیا؛ غیرِالمغضوبِ عَلَیهم وَ لاالضّالّین، ذکر اعدا. پس از آن[2] ده چیز که در جملهٔ قرآن است، هشت از آن[3] در فاتحه یافتیم.[4] همین محاربهٔ[5] کفّار نیست و احکام شرع.[6]

لختی ذکر امام حجّةالاسلام محمّد غزالی[7] افتاد – رحمةاللّه علیه. فرمود که بیانی با تحقیق است او را. آنگاه فرمود که در احیاء علوم می‌آرد که اَلصَّوْمُ نِصْفُ الصَّبْرِ وَالصَّبْرُ نصفُ الایمانِ. بعد از آن فرمود که اَلصَّوْمُ نِصْفُ الصَّبْرِ چه باشد و الصَّبْرُ نِصْفُ الایمان چه.[8] اوّل تحقیق صبر فرمود[9] که صبر چیست؟ صبر غلبهٔ باعثهٔ حقّ است بر غلبهٔ باعثهٔ هوا، صبر این است. بعد از آن فرمود که اصل باعثهٔ هوا دو چیز است: خشم و شهوت. و صوم شهوت را مقهور می‌گرداند. پس اینجا الصَّوْمُ نصفُ الصَّبْرِ یافتیم.[10] دیگر آنچه فرمود که[11] الصَّبْرُ نصفُ الایمانِ. اینجا فرمود که صفتِ ایمان دو چیز است: عقاید و اعمال، وَالصَّبرُ نِصفُ الایمان این است.[12]

لختی سخن در عوارف شیخ شهاب الدّین افتاد – قدّس اللّه سرّه العزیز، فرمود که من پنج باب از عوارف[13] به خدمت[14] شیخ کبیر[15] فریدالدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – گذرانیده‌ام[16]. بعد از آن فرمود که آن چه بیان بود که ایشان می‌کردند[17]، آنچنان خود هرگز از کسی دیگر نیاید. بارها در ذوقِ بیانِ ایشان مردم چنان فرو می‌شد[18] که تمنّا برده شدی که اگر همین زمان مردم بمیرد[19] نیکو باشد. بعد از آن فرمود که چون این[20] کتاب به

---

۱. خ: تجلیه
۲. ل و خ: «از آن» ندارند.
۳. ل: ازین
۴. خ: هشت چیز یافتم.
۵. خ: محاجّهٔ
۶. خ: کفّار و احکام شرع نیست.
۷. خ: «محمد غزالی» ندارد.
۸. هـ: عبارت «چه باشد والصبر... چه» ندارد.
۹. ل و خ: اوّل در حقیقت صبر فرمود.
۱۰. هـ: «یافتم»، خ: «یافتیم» ندارد.
۱۱. خ: «آنچه فرمود که» ندارد.
۱۲. خ: «الصبر نصف الایمان این است» ندارد.
۱۳. هـ: «از عوارف» ندارد.
۱۴. ل و خ: پیش
۱۵. خ: «کبیر» ندارد.
۱۶. ل: گذرانده‌ام، خ: گذاشته‌ام
۱۷. هـ: می‌کرده‌اند.
۱۸. خ: فرو می‌شدند.
۱۹. خ: بمیرند.
۲۰. خ: آن

خدمتِ شیخ آوردند، همان روز پسری[۱] متولّد شد او را شهاب الدّین لقب فرمود.[۲]

لختی سخن در آن افتاد که سخنی که از بزرگی و[۳] صاحب نعمتی شنیده می‌شود آن را لذّتی[۴] دیگر است. اگر همان سخن از دیگری شنیده می‌آید، چندان ذوق نمی‌دهد، پس گویی از مقامی که آن سخن برمی‌آید آن به نورِ معرفت آراسته است.

در این باب حکایتی[۵] فرمود که مردی صالح بود[۶] و صاحب نعمت[۷] در مسجدی امامت کردی. بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوالِ ایشان بگفتی و مستمعان را راحتی پیدا آمدی. از آن[۸] جماعت مردی بود محجوب العین، او نیز بدان کلمات لذّت گرفتی تا روزی آن امام غایب بود، مؤذّن به جای[۹] او بنشست و همچنان حکایات[۱۰] مشایخ و حالات ایشان، چنانکه از آن امام[۱۱] شنیده بود گفتن گرفت.

چون سخن آن[۱۲] مؤذّن در گوشِ آن محجوب افتاد، پرسید که سخن مشایخ[۱۳] و حکایاتِ ایشان که می‌گوید؟ گفتند: امروز امام غایب است، مؤذّن بر جای او نشسته است، این حکایتها[۱۴] او می‌گوید. محجوب گفت: ما این کلمات از هر تر دامنی نخواهیم شنید. بعد از آن خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - چشم پر آب کرد و فرمود سخنی که صاحبِ آن[۱۵] معاملهٔ نیک[۱۶] ندارد، ذوق ندهد. بعد از آن این بیت شیخ[۱۷] سعدی بر زبان راند، بیت:

بِه‌زبانِ هر که جز من برود حدیثِ عشقت چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد

مجلس بیست و هفتم[۱]

۱. هـ: پسر

۲. خ: کردند.

۳. هـ: «و» ندارد.

۴. ل: لذّت

۵. خ: حکایت

۶. خ: مردی بود صالح

۷. خ: صاحب نعمتی

۸. خ: در آن

۹. ل و خ: بر جای

۱۰. هـ: حکایت.

۱۱. خ: حالات ایشان آغاز کرد، هـ: «از آن» ندارد.

۱۲. ل: این، خ: چون این سخن آن

۱۳. ل: این کلمات مشایخ

۱۴. هـ: حکایت

۱۵. ل: سخن کسی که، خ: سخنی که

۱۶. خ: نیکو

۱۷. خ: «شیخ» ندارد.

سه‌شنبه هژدهم ماه رجب[۱] سنهٔ مذکور [۷۱۱ هـ / ۳۰ نوامبر ۱۳۱۱ م]

سعادتِ دستْ بوس[۲] به دست آمد. شب آن روز این بنده[۳] خوابی دیده بود، آن را به خدمتِ ایشان عرض داشت کرد و خواب آن[۴] بود که گویی وقتِ فرضِ[۵] بامداد شده است و من به جهت نماز وضو می‌سازم. وقتِ نماز تنگ رسیده[۶]، گویی به تعجیل وضو ساختم و سنّت گزاردم و همچنین می‌دانم که در این نزدیکی جماعت می‌شود، به تعجیلِ تمام روان شدم تا جماعت دریابم. در این که[۷] به شتاب می‌رفتم[۸]، چنین[۹] دانستم که آفتاب طلوع می‌کند، بترسیدم که مبادا وقتِ نماز[۱۰] بگذرد، گویی[۱۱] دست برآوردم جانبِ آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که به وقتِ پاکِ[۱۲] شیخ برنیایی. این بگفتم، هم در خوابِ وقتِ من خوش شد. هم در این میان[۱۳] بیدار شدم.[۱۴] هنوز از شب مبلغی[۱۵] مانده بود.[۱۶] خواجه - ذکره الله بالخیر - چون این سخن بشنید. چشم پر آب کرد، آنگاه حکایت فرمود که[۱۷] نقیبی بود محمّد نام، نیشابوری، مردی عزیز[۱۸] و نیکو اعتقاد. از او شنیدم که من وقتی در سفرِ گجرات بودم، در آن ایام آن بلاد هندوان داشتند. در راهی می‌آمدم، یک دو تن[۱۹] برابر من می‌آمدند. و با ما هیچ سلاحی نبود. ناگاه هندویی را دیدم که پیدا شد، تیغی برهنه در دست کرده[۲۰]، ما ترسیدیم[۲۱]. در این میان آن هندو همچنان تیغ[۲۲] برهنه در دست گرفته[۲۳] مقابلِ ما آمد. چون نزدیک رسید، من گفتم: شیخ حاضر

---

۱. خ: «ماه» ندارد.
۲. ل: پایبوس
۳. ل: شب این روز بنده
۴. ل: این
۵. خ: نمازِ فرض
۶. ل و خ: در رسیده
۷. ل: در این چه
۸. خ: درین شتابی که می‌رفتم.
۹. ل: همچنین
۱۰. خ: مبادا نباید که
۱۱. خ: «گویی» ندارد.
۱۲. خ: «پاک» ندارد.
۱۳. هـ: «میان» ندارد.
۱۴. خ: عبارتِ «هم در این میان بیدار شدم» ندارد.
۱۵. هـ: مبلغ
۱۶. ل و خ: باقی بود، خ: «که هم در این میان بیدار شدم» علاوه دارد.
۱۷. هـ: «که» ندارد.
۱۸. خ: مردی عزیزی بود.
۱۹. ل: در آن یک دو تن
۲۰. خ: در دست خود کرده
۲۱. ل و خ: ترسیدن گرفتیم.
۲۲. هـ: تیغی
۲۳. خ: کرده

باش. هندو برفور تیغ از دست بینداخت[۱] و گفت:[۲] مرا امان دهید.[۳] ما حیران ماندیم که چه امان می‌طلبد؟ باز گفت که مرا امان دهید.[۴] ما گفتیم که ترا امان است. بعد از آن تیغ[۵] او را دادیم، او راهِ خود گرفت[۶] و ما راه[۷] خود رفتیم.[۸] خواجه - ذکره الله بالخیر - بعدِ اتمام[۹] این حکایت بر لفظِ مبارک راند که بنگر تا آن[۱۰] هندو چه دید[۱۱] و او را چه نمودند.[۱۲]

مجلس بیست و هشتم
[ ]

سه‌شنبه دوم ماه شعبان[۱۳] سنهٔ مذکور [۷۱۱ ه / ۱۴ دسامبر ۱۳۱۱ م]

سعادتِ پایْ بوس میّسر شد. سخن در اطعام[۱۴] افتاد. فرمود که درویشی این است که هر آینده[۱۵] که بیاید، بعد از سلام طعام پیش باید آورد، آنگاه به حکایات و حدیث مشغول باید شد.[۱۶] بعد از آن این لفظ بر زبانِ مبارک راند که اِبْدَؤا بِالسّلامِ ثُمَّ بِالطَّعامِ ثُمَّ بِالکَلامِ.

مجلس بیست و نهم
[ ]

دوشنبه بیست و دوم ماه مذکور[۱۷] [شعبان ۷۱۱ ه / ۳ ژانویه ۱۳۱۲ م]

دولتِ پایْ بوس حاصل گشت.[۱۸] طعام پیش آوردند، خوردن گرفتند. شیخ[۱۹] - ذکره الله بالخیر - فرمود که بزرگی گفته است که پیشِ من طعامی[۲۰] که بخورند، من طعم آن در

---

۱. خ: انداخت.
۲. خ: و ما را گفت که
۳. ل: بدهید
۴. هـ: عبارتِ «ما حیران ماندیم.... مرا امان دهید» مکرر است.
۵. خ: آن تیغ
۶. ل: رفت.
۷. خ: به راه
۸. خ: آمدیم.
۹. خ: بعد از اتمام
۱۰. خ: تا که
۱۱. خ: دیده
۱۲. خ: بنمودند.
۱۳. ل: ماه مبارک شعبان عمّت میامنه
۱۴. خ: طعام
۱۵. هـ: آیند
۱۶. ل: مشغول شود.
۱۷. ل: «سنةالمذکور» علاوه دارد.
۱۸. خ: شد.
۱۹. ل: خواجه
۲۰. خ: هر طعامی

حلقِ خود بیابم، یعنی گویی که آن طعام من می‌خورم. یکی از حاضران گفت که همچنین گویند[۱] که وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر - رحمة اللّه علیه - یکی دوالی محکم بر ستور[۲] زد. شیخ ابوسعید آهی همچنان نمود که گویا[۳] آن درد او را رسید. مدّعی حاضر بود آن حالت را استحالت نمود. شیخ ابوسعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود،[۴] اثرِ آن[۵] دوال بر پشت مبارک شیخ برآمده بود. بعد از آن گویندهٔ این حکایت روی سوی خواجه - ذکره اللّه بالخیر - کرد و گفت: این حکایت بدان ماند که حالت دیگری در دیگری اثر کند، امّا نمی‌دانم که حقیقت حال چگونه است؟ بعد از آن خواجه - ذکره اللّه بالخیر - بر لفظ مبارک راند[۶] که روح چون قوی می‌شود و به کمال می‌رسد[۷]، قلب را جذب می‌کند و قلب نیز[۸] چون قوی می‌شود و به کمال می‌رسد[۹] قالب را[۱۰] جذب می‌کند، پس به حکمِ این اتّحاد[۱۱] هر چه بر قلب رسد روا باشد که اثرِ آن بر قالب ظاهر شود[۱۲]. بر این حرف بنده عرض داشت کرد که این حال چیزی به اوصافِ معراج ماند؟ فرمود که آری. بعد از آن فرمود که بزرگی گفته است: ندانم که در شبِ معراج، رسول را علیه الصّلوة و السّلام آنجا بردند که عرش و کرسی[۱۳] و بهشت و دوزخ بود[۱۴] یا همه را[۱۵] آنجا[۱۶] آوردند که او بود علیه‌السّلام؟ بعد از آن فرمود که اگر همه[۱۷] آنجا[۱۸] آورده باشند که رسول - علیه‌الصّلوة والسّلام - آنجا[۱۹] بود، در این صورت مرتبهٔ رسول علیه‌السّلام بالاتر شد.[۲۰]

لختی حکایت کسانی افتاد که طریق[۲۱] بیعت ندانند. بعضی با یکی بیعت کرده باز به

---

۱. خ: می‌گویند.
۲. ل: ستوری
۳. هـ: ابوسعید گفت و آه چنان نمود که
۴. خ: کردند و بدو نمودند.
۵. خ: آن اثر
۶. خ: فرمود
۷. هـ: رسد.
۸. خ: «نیز» ندارد.
۹. خ: «و به کمال می‌رسد» ندارد.
۱۰. ل: قالب را نیز
۱۱. خ: انجذاب
۱۲. ل: گردد
۱۳. ل: کرسی است.
۱۴. ل و خ: دوزخ آنچه دید.
۱۵. خ: «را» ندارد.
۱۶. خ: اینجا
۱۷. ل: همه را
۱۸. خ: اینجا
۱۹. ل و خ: «آنجا» ندارند.
۲۰. ل: «شد» ندارد.
۲۱. خ: «طریق» ندارد.

دیگر[۱] پیوندند و بعضی به مزارِ شیخ[۲] ارادت آرند. در این میان بنده عرض داشت کرد که بعضی در پایانِ گور شیخ و مشایخ[۳] می‌روند و سر می‌تراشند و مرید می‌شوند، این بیعت درست باشد؟ فرمود که خیر. آنگاه حکایت فرمود که شیخ‌الاسلام فریدالحق والدّین[۴] را – قدّس اللّه سرّه العزیز – پسری بود از همه پسران مهمتر، او برفت در پایان گور شیخ‌الاسلام قطب الحقّ والدین[۵] – نور اللّه مرقده – محلوق شد. این خبر به شیخ فریدالدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – رسانیدند، فرمود که شیخ قطب الدین – طیّب اللّه ثراه – خواجه و[۶] مخدوم ماست، امّا این بیعت درست نباشد. ارادت و بیعت آن است که دست شیخ[۷] بگیرند.[۸]

[مجلس سی ام]

چهارشنبه بیست و یکم شوّال سنهٔ احدی عشر و سبعمائه[۹] [۱ مارس ۱۳۱۲ م]

به دولت دست بوس[۱۰] رسیده شد. سخن در رؤیا افتاد. فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را تکلس[۱۱] گفتندی، مردِ خدایی[۱۲] بود. شبی حضرت عزّت[۱۳] را به خواب دید. بامدادان به خدمت شیخ نجیب‌الدّین متوکّل[۱۴] – رحمة اللّه علیه – آن[۱۵] خواب بگفت. اوّل او را سوگندِ غلاظ و شداد[۱۶] داد و گفت: آنچه من ترا خواهم گفت، باید که این حکایت تا من زنده باشم با کسی نگویی. شیخ نجیب الدّین – رحمة اللّه علیه – قبول کرد. بعد از آن تکلس[۱۷] با او گفت: من امشب حضرت عزّت بیچون و بیچگون[۱۸] را به

---

۱. ل: بدیگری، خ: با دیگری
۲. ل: مشایخ
۳. ل و خ: مشایخ
۴. ل و خ: فریدالدّین
۵. ل: قطب‌الدین بختیار، خ: قطب الدین
۶. خ: خواجهٔ ما و
۷. ل: شیخی
۸. خ: بگیرد، ل: «واللّه اعلم بالصّواب» علاوه دارد.
۹. ل: سنةالمذکور
۱۰. ل: پاییوس،خ: دست بوسی
۱۱. ل: تکلش، خ: یکلس (ظاهراً این کلمه باید «تکش» باشد).
۱۲. ل: مردی خدای (؟)، خ: مردی کدخدای
۱۳. خ: بیچون
۱۴. خ: «متوکّل» ندارد.
۱۵. ل و خ: این
۱۶. ل: غلیظ و شدید
۱۷. ل: تکلش، خ: بکلس
۱۸. ل: «بیچون و بیچگون» ندارد.

خواب دیدم. شرحِ آن احوال و انوار باز راند. بعد از آن شیخ نجیب‌الدین - رحمة اللّه علیه - حکایت کرد: آن تکلس[1] بعد از دیدنِ آن[2] خواب چهل سال بزیست و من در این مدّت به حکم عهد آن خواب[3] با هیچکس نگفتم. چون وقتِ نقلِ تکلس[4] آمد، وقتِ رفتنِ او به[5] سرِ وقتِ او حاضر شدم. چون مرا دید[6] گفت: یادداری آن خوابی که دیده بودم با تو گفتم؟[7] گفتم: آری، یاد است، امّا این ساعت چه حال[8] است؟ گفت: این ساعت غرقِ آن حال[9] می‌روم.

از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب‌الدّین افتاد و مناقبِ شیخ کبیر فریدالدّین - رحمة اللّه علیهما - فرمود که ترکی بود در دهلی، او مسجدی عمارت کرده بود و امامتِ آن مسجد به شیخ نجیب‌الدّین داده[10] و خانه هم برای او مهیّا کرده[11] تا این[12] ترک، دختری عروس[13] کرد، یک لک[14] جیتل بلکه زیادت در حقّ او خرج کرد. شیخ نجیب‌الدّین - رحمة اللّه علیه - وقتی در محاوره با او گفت که مؤمنِ تمام آن کس باشد که او را دوستیِ حق[15] بر دوستیِ اولاد غالب آید. اکنون تو یک لک جیتل، بلکه زیاده، در حقِّ فرزندِ خود[16] خرج کردی، اگر دو چندان[17] در راه حق خرج کنی، تو آنچنان باشی. ترک از این سخن برنجید، امامت شیخ نجیب‌الدّین بستد[18] و خانه هم. شیخ[19] از آنجا[20] در اجودهن رفت و به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - صورتِ حال باز گفت[21]. شیخ فرمود که خدای عزّ و جل می‌فرماید: «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا» (بقره، ۱۰۶/۲) یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن یا همچنان[22]، بر

---

۱. خ: کلمه نقطه ندارد.
۲. خ: این
۳. خ: «آن خواب» ندارد.
۴. خ: کلمه نقطه ندارد.
۵. ل: بر
۶. خ: بدید
۷. هـ: با تو گفته
۸. ل: حالت
۹. ل: حالت، خ: این ساعت بدان حالت
۱۰. خ: داد
۱۱. خ: کرد
۱۲. ل: آن
۱۳. هـ: عروسی
۱۴. خ: لکیه تنکه
۱۵. هـ: حق بود.
۱۶. خ: فرزندان
۱۷. ل: چندِ این
۱۸. خ: و از شیخ نجیب‌الدین امامت بستد.
۱۹. ل: شیخ نجیب‌الدین، خ: نجیب‌الدین
۲۰. ل و خ: ازینجا
۲۱. ل: باز نمود
۲۲. ل: ما همچنان

این کار ملتفت نباید بود. مگر آن ترک را ایتمر[۱] نام بوده است. شیخ بر لفظِ مبارک راند: اگر ایتمری رفت، خدا[۲] ایتکری پیدا کرد. هم در آن روزگار ملکی بزرگایتکر نام در آن دیار برسید که خدمت شیخ‌الاسلام[۳] و آن خانوادهٔ کریم را خدمتها کرد و به خدمتکاری آن خانواده[۴] منسوب شد.

لختی حکایت[۵] شیخ بدرالدّین غزنوی افتاد - رحمة اللّه علیه - که نظام الدین خریطه‌دار برای او خانقاهی عمارت کرد. چون شیخ بدرالدّین را در آن خانقاه اجلاس شد، چندان برخورداری نیافت و به زودی از قاعده بگشت. چون شیخ بدرالدّین در آن[۶] خانقاه بنشست، هم در آن نزدیکی[۷] نظام‌الدّین خریطه‌دار را در حساب کشیدند و در کارِ او فُتوری پیدا شد. شیخ بدرالدّین به خدمت شیخ الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - عرض داشت کرد و این معنی باز نمود که مردی برای ما[۸] خانقاهی مرتب کرد،[۹] این ساعت در کارِ او پریشانی پیدا شده است.[۱۰] من هم به[۱۱] سبب آن[۱۲] پریشان خاطر می‌باشم. شیخ جواب فرستاد، گفت: هر که بر سیرت و سنّت[۱۳] پیران خود نرود، همچنین[۱۴] باشد، یعنی چون پیرانِ ما را رسم خانقاه نبود، اگر او به رسمی علیٰ حِده[۱۵] خانقاهی کند و[۱۶] بنشیند، از اینها بیند.

لختی سخن در بزرگیِ[۱۷] شیخ قطب الدّین بختیار افتاد - قدّس اللّه سرّه العزیز - فرمود که در آخر عمر قرآن یادگرفت، چون تمام محفوظ شد آگاه نقل فرمود - رحمة اللّه علیه.

لختی سخن در نقل اولیا افتاد. یکی از حاضران از نقل[۱۸] بزرگی حکایت کرد و گفت:

---

۱. خ: ایتمری
۲. ل: خدای عزّ و جلّ
۳. ل و خ: شیخ‌الاسلام را
۴. ل: خاندان
۵. خ: سخن حکایت
۶. خ: «آن» ندارد.
۷. خ: نزدیک
۸. ل: من
۹. خ: مرتب کرده است.
۱۰. خ: «است» ندارد.
۱۱. ل: از
۱۲. خ: او
۱۳. خ: سنّت و سیرت
۱۴. ل: او همچنین
۱۵. هـ و ل: او علی حده
۱۶. خ: و در خانقاهی بنشیند
۱۷. ل: لختی حکایت بزرگی، خ: لختی سخن در حکایت
۱۸. هـ: «نقل» ندارد.

فلانی می‌مرد[1] و آهسته نام خدای عزّ و جلّ بر زبان می‌راند. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ[2] مبارک راند، رباعی:

آیم به سرِ کوی تو پویان پویان[3] رخساره به آبِ دیده شویان شویان
بیچاره رهِ وصل تو جویان جویان[4] جان می‌دهم[5] و نام تو گویان گویان

مجلس سی و یکم [ ]

آدینه بیست و هشتم ماه ذی القعدهٔ سنهٔ مذکور[6] [۷۱۱ ه / ۶ آوریل ۱۳۱۲ م]

دولت پایْ بوس به دست آمد. در خانه‌یی که پیش مسجد آدینهٔ[7] کیلوکهری است. پیش از نماز، سخن در عالمِ طریقت افتاد و ذکرِ مردانی که مستغرق یاد حق باشند و سخن در[8] طایفه‌یی که در بحث و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را بر[9] مثل آن[10] مردان نمایند. در این میان حکایتی فرمود[11] که متعلّمی بود شرف الدّین لقب، اهلیّتی[12] داشت. روزی به خدمتِ شیخِ کبیر شیخ[13] فریدالدّین - قدّس اللّه روحه - نشسته بود. شیخ از او پرسید که حالِ آن خواند گیهات چیست؟ گفت: همه[14] فراموش کردم. شیخ را این سخن گران آمد. چون او بیرون رفت، روی سوی حاضران کرد و گفت: این مرد قوی بلند پَری کرد[15]. الغرض، خواجه - ذکره اللّه بالخیر - این حکایت گفت[16] و چشم پر آب کرد و فرمود که پیری بود از پیرانِ راه، او را پسری در رسید[17] محمّد نام. در علم غلو کرد و مردِ اهل شد. بعد از آن خواست که در عالمِ طریقت درآید. با پدر[18] گفت که من می خواهم[19]

---

۱. ه و ل: می‌میرد، خ: حکایت کرد که فلان مرد
۲. ل و خ: زبان
۳. خ: جویان جویان
۴. خ: پویان پویان
۵. خ: می‌دهد
۶. خ: «سنه مذکور» ندارد.
۷. خ: «آدینه» ندارد.
۸. ل: «در» ندارد.
۹. خ: به
۱۰. خ: این
۱۱. ل: حکایت فرمود، خ: حکایت بزرگی فرمود.
۱۲. خ: اهل بیتی
۱۳. خ: «کبیر شیخ» ندارد.
۱۴. ل: اکنون همه
۱۵. خ: بلندی کرد
۱۶. ل: بگفت
۱۷. ل: بود.
۱۸. خ: پدر را
۱۹. خ: خواهم

تا[۱] درویش شوم. پدرش گفت: حالا[۲] یک چلّه بدار. آن پسر در چلّه نشست. چون چلّه تمام شد، به خدمتِ پدر آمد. پدر از او[۳] چند مسأله که خوانده بود باز پرسید[۴]. پسر هر همه[۵] مسأله را[۶] جواب گفت.[۷] بعد از آن پدر گفت: محمّد! ترا این چلّه هیچ نافع نیامد، برو یک چلّهٔ دیگر برآر.[۸] پسر یک چلّهٔ دیگر بداشت. چون چلّه تمام شد، به خدمت پدر آمد.[۹] پدر باز از او مسألهٔ چند پرسید.[۱۰] این بار[۱۱] جابه جا لغزیدن[۱۲] گرفت. پدر گفت: برو یک چلّهٔ دیگر بدار. پسر سوم چلّه بداشت. چون تمام شد به خدمت پدر[۱۳] آمد. پدر از آن مسائل چیزی از او پرسید.[۱۴] پسر چنان به حق مشغول شده بود که هیچ جواب نتوانست داد.

لختی سخن در رؤیا و تعبیرها[۱۵] افتاد. فرمود که پیغمبر[۱۶] علیه‌السّلام می‌فرمود که من دوش یارانِ خود را به خواب دیده‌ام[۱۷] که هر یکی پیراهنی[۱۸] پوشیده‌اند ولیکن[۱۹] یکی را پیراهن[۲۰] تا سینه است، بیش نیست.[۲۱] و یکی را تا ناف است و یکی را تا زانو، امّا عمر را دیده‌ام[۲۲] که پیراهن او تا زمین کشان[۲۳] بود. یاران عرض داشت کردند که یا رسول اللّه! این خواب را تعبیر فرموده‌اید؟[۲۴] گفت: آری، پیراهن[۲۵] هر یکی[۲۶] بر دینِ هر یکی تعبیر کردم.[۲۷]

---

۱. خ: که
۲. ل: هلا
۳. ل: ازو، خ: او
۴. خ: ازو پرسید.
۵. ل و خ: همه
۶. ل و خ: «مسأله» ندارند.
۷. خ: داد.
۸. ل: بدار
۹. ل: باز آمد.
۱۰. ل: پدر ازو....، خ: پدر باز پرسید ازو چند مسأله
۱۱. خ: از پرسیون این بار
۱۲. ل: جابه جا در جواب لغزیدن
۱۳. خ: «پدر» ندارد.
۱۴. ل: باز پرسید.
۱۵. خ: «تعبیرها» ندارد.
۱۶. ل و خ: رسول
۱۷. خ: دیدم
۱۸. خ: پیراهن
۱۹. خ: ولی
۲۰. هـ و خ: پیراهنی
۲۱. ل و خ: تا سینه بیش نیست.
۲۲. ل و خ: دیدم.
۲۳. ل: کشان کشان، خ: نشان
۲۴. ل: فرموده‌اند، خ: باید فرمود
۲۵. خ: تعبیر
۲۶. ل: هر یکی را
۲۷. ل: کرده‌ام

لختی حکایت ابن سیرین[۱] افتاد – رحمة اللّه علیه که[۲] تعبیرهای او چه درست بود. فرمود که وقتی مردی بر او[۳] آمد و گفت[۴] که من شب را سَفَر جل در خواب دیده‌ام. گفت:[۵] سفر خواهی کردن. گفتند: تو[۶] از کجا گفتی؟ گفت: اوّل سفر جل، سَفَر است. مردی دیگر بیامد و گفت[۷] که من شب را سوسن در خواب دیده‌ام. گفت: ترا بدی برسد. گفتند: از کجا گفتی؟ گفت: اوّلِ سوسن سوء است،[۸] و این همه حکمهای او درست بود. در این میان بنده عرض داشت کرد که ابن[۹] سیرین چگونه کسی بود؟ فرمود که مردی[۱۰] بزرگ بود و عالم، در عهد خواجه حسن بصری بود[۱۱] – رحمة اللّه علیه.

بعد از آن فرمود که امام محمّد غزّالی – طیّب اللّه ثراه – در احیاءالعلوم[۱۲] آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین[۱۳] تعبیر کرده است از عجایبِ روزگار است و آن این است[۱۴] که وقتی مردی در ماه رمضان به خدمت او آمد و گفت که من شب را در خواب[۱۵] دیده‌ام که انگشتری به[۱۶] دستِ من است، افواهِ رجال و فروجِ نساء را مُهر می‌کنم. ابن سیرین[۱۷] فرمود که تو[۱۸] مؤذّنی؟ گفت: آری. گفت[۱۹]: بانگِ نماز نیک پگاه[۲۰] چرا می‌گویی؟ مردی دیگر بیامد و گفت: من خواب[۲۱] دیده‌ام که روغن از کنجد بیرون می‌آید[۲۲] و من[۲۳] باز آمد را در کنجد می‌کنم. ابن سیرین[۲۴] فرمود: آنکه[۲۵] در خانهٔ توست نیکو تفحّص کن نباید که[۲۶] مادرِ تو باشد. آن مرد در خانه آمد و از جفت خود نیکو

---

۱. خ: ابن شیرین
۲. ل: که فرمود
۳. ل و خ: بروی.
۴. خ: «و گفت» ندارد.
۵. ل: گفت تو، خ: گفت که تو
۶. ل: «تو» ندارد، خ: که
۷. خ: «و گفت» ندارد.
۸. خ: «سوء بدی باشد» علاوه دارد.
۹. م: این
۱۰. خ: «مردی» ندارد.
۱۱. ل: «بود» ندارد.
۱۲. خ: احیاء علوم
۱۳. خ: ابن شیرین
۱۴. ل و خ: آن است.
۱۵. خ: شب خوابی
۱۶. خ: در
۱۷. خ: ابن شیرین
۱۸. ل: مگر تو
۱۹. ل و خ: آنگاه گفت.
۲۰. ل: بانگ نماز بیگاه، خ: بانگ نماز چرا تو پگاه
۲۱. ل: در خواب
۲۲. ل: می‌آرند، خ: می‌آرم.
۲۳. خ: «من» ندارد.
۲۴. خ: ابن شیرین
۲۵. ل: زنی که
۲۶. خ: که آن

پرسید، چون تفحّص کرد[1] مادرِ او بود.

لختی حکایتِ زحمتِ دُنبل و نارو افتاد. فرمود که هر که در سنّتِ نمازِ دیگر سورهٔ بروج بخواند[2]، حق تعالی او را از دُنبل نگاه دارد. چون نارو هم از آن قبیل است امید باشد که از آن هم نگاه دارد.

بعد از آن فرمود که هر که بعد از نمازِ دیگر سورهٔ و النّازعات[3] بخواند، خدای عزّ و جلّ او را در گور نگذارد و او در گور نباشد مگر مقدارِ یک وقتِ نماز. بعد از آن چشم پر آب کرد و فرمود: کسی که در گور نباشد[4] چگونه باشد؟ گفت: آنچنان باشد که روح به کمال می‌رسد، چون روح کامل شد،[5] قالب را جذب کند.[6]

[مجلس سی و دوم]

آدینه پنجم ماه مبارک[7] ذی الحجّهٔ سنهٔ مذکور [۷۱۱ هـ / ۱۳ آوریل ۱۳۱۲ م]

به[8] سعادتِ پایْ بوس رسیده شد[9]، پیش از نمازِ آدینه هم در خانه‌یی که پیشِ مسجد آدینهٔ کیلوکهری است. حکایت در ترکِ دنیا افتاد. فرمود که وقتی رسول علیه‌السّلام با یاران می‌گفت[10] که درویشی را مخیّر کردند که تو دنیا[11] و آنچه دروی است اختیار می‌کنیا آنچه در عقبیٰ برای تو مهیّا کرده‌اند؟ آن درویش گفت: آنچه در عقبیٰ برای من[12] مهیّا کرده‌اند همان[13] اختیار کنم[14]. چون حکایت[15] تمام شد،[16] ابوبکرِ صدّیق - رضی اللّه عنه - گریستن گرفت. صحابه پرسیدند که حال چیست؟ گفت: آنچه[17] مصطفی فرمود -

---

۱. خ: شب خوابی

۲. خ: خواند.

۳. ل: نازعات

۴. ل و خ: نماند.

۵. خ: روح به کمال رساند و چون قلب و روح کامل شد.

۶. ل: می‌کند.

۷. خ: «مبارک» ندارد.

۸. خ: «به» ندارد.

۹. خ: به دست آمد.

۱۰. ل: با یاران خود می‌گفت، خ: گفت.

۱۱. هـ: که از دنیا، خ: تو در دنیا.

۱۲. هـ: ما

۱۳. ل: من همان

۱۴. هـ و ل: کردم.

۱۵. ل: این حکایت

۱۶. خ: کرد

۱۷. ل: این چه

علیه الصّلوة والسّلام – که درویشی را در میانِ[1] دنیا و عقبیٰ[2] مخیّر کردند، آن درویش هم[3] مصطفی است – صلّی اللّه علیه و سلّم، اَلْمُخَیَّرُ هُوَالْمُخْتَارُ. چون خواجه – ذکره اللّه بالخیر – بر این حرف رسید، فرمود که شیخ‌الاسلام فریدالدّین را – رحمة اللّه علیه – نیز بر مثلِ این کلمات بودی.[4] بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود، یا[5] درویشی[6] چنین چیزی[7] کرد. من معلوم کردمی[8] که حکایت خود می‌گوید.[9]

هم[10] از نسبتِ ترکِ دنیا دیگر[11] حکایتی[12] فرمود که بزرگی بود از بزرگان، وقتی مصلّیٰ برروی آب انداخته بود و[13] نماز می‌کرد و می‌گفت: خداوندا! خضر بر کبیره‌یی[14] ارتکاب می‌کند او را از آن توبه ده. هم در این میان خضر حاضر شد، گفت: ای بزرگ! من بر کدام کبیره[15] ارتکاب می‌کنم،[16] تا از آن توبه کنم؟ آن بزرگ گفت: تو درختی در بیابان[17] نهال کرده‌ای و در سایهٔ آن می‌نشینی و آسایش می‌گیری و می‌گویی که برای خدا کرده‌ام. خضر در حال مستغفر شد. بعد از آن آن بزرگ در[18] معنی ترکِ دنیا با خضر گفت[19] که همچنین باش که من می‌باشم. خضر گفت که تو چگونه می‌باشی و چه[20] می‌کنی؟ آن بزرگ گفت: من همچنین می‌کنم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند[21] که این قبول کن و گویند[22] که حساب آن[23] بر تو نخواهد بود، بر این نوع مرا بدهند و این هم بگویند که اگر تو قبول نمی‌کنی[24]، ترا در دوزخ خواهند بُرد، من دوزخ قبول کنم[25] و دنیا قبول نکنم.

---

۱. ل: میانِ
۲. خ: «و عقبی» ندارد.
۳. خ: همین
۴. خ: بسیار بودی.
۵. خ: و با
۶. هـ: درویش
۷. ل و خ: چیز
۸. ل و خ: کردم.
۹. ل: «که حضرت شیخ‌اند» علاوه دارد.
۱۰. ل: آنگاه هم
۱۱. ل و خ: «دیگر» ندارند.
۱۲. خ: حکایت
۱۳. خ: انداخت.
۱۴. خ: گناه کبیرهٔ
۱۵. خ: گناه کبیره
۱۶. خ: ارتکاب می‌کنم بگو
۱۷. ل: بیابانی
۱۸. خ: گفت در
۱۹. خ: «گفت» ندارد.
۲۰. خ: چگونه
۲۱. ل: بگویند.
۲۲. خ: و نیز گویند.
۲۳. خ: این
۲۴. خ: قبول نخواهی کرد.
۲۵. ل: بکنم.

خضر گفت: چرا؟ گفت: زیرا که[۱] دنیا مغضوبهٔ خداست،[۲] چیزی که خدا آن را دشمن دارد،[۳] من به جایِ آن دوزخ قبول کنم و آن را قبول نکنم.[۴]

[مجلس سی و سوم]

چهارشنبه بیست و سوم ماه محرّم سنهٔ اثنی عشر و سبعمائه [۳۱ مه ۱۳۱۲ م]

دولتِ پایْ بوس حاصل شد. آن روز کاتب[۵] کتاب *مخّ المعانی* به خدمت ایشان برده بود.[۶] تحسین و استحسانِ[۷] بسیار نمود.[۸] همان روز بیعتی به تجدید[۹] کرده آمد. کلاه از سرِ مبارکِ خود بر سرِ این[۱۰] بندهٔ بیچاره[۱۱] نهاد و الحمدللّه علی ذلک. آن زمان[۱۲] که کلاه به دست[۱۳] مبارک خود[۱۴] بر سرِ بنده می‌نهاد،[۱۵] دو بار این بیت بر لفظ مبارک[۱۶] راند، بیت:

در عشق تو کار خویش هر روز   از سر گیرم زهی سر و کار

از نسبتِ کتابی که بنده برده بود، فرمود که از[۱۷] کتابهایی[۱۸] که مشایخ نوشته‌اند[۱۹]، *روح‌الارواح*[۲۰] نیک با راحت است، نیکو کتابی است. بر لفظِ مبارک راند که قاضی حمیدالدّین ناگوری - رحمة اللّه علیه - آن را یاد داشت، بر سرِ منبر از آن بسیار گفتی، و در[۲۱] کتابهایی که عربی[۲۲] نبشته‌اند، *قوت‌القلوب* نیکو کتابی است در عربی، و در پارسی

---

۱. خ: از این جهت که
۲. ل: مغبوض حق تعالی است، خ: مغبوض خداست.
۳. خ: داشت.
۴. خ: کنم (؟)
۵. خ: «کاتب» ندارد.
۶. خ: برده شده بود.
۷. خ: احسان
۸. خ: نموده
۹. خ: نموده
۱۰. خ: «این» ندارد.
۱۱. خ: «بیچاره» ندارد.
۱۲. خ: و آنگاه و آن زمان
۱۳. خ: «به دست» ندارد.
۱۴. خ: «خود» ندارد.
۱۵. ل و خ: نهاد
۱۶. ل و خ: درر بار
۱۷. خ: «از» ندارد.
۱۸. ل: کتابهای
۱۹. ل: نبشته‌اند.
۲۰. خ: از آنها روح الارواح
۲۱. ل: و از، خ: و از آن
۲۲. ل: که قدما

روح‌الارواح. بنده عرض داشت کرد که *مکتوباتِ*[1] عین‌القضات هم نیکو کتابی است، ولی به تمامی[2] ضبط نمی‌شود. فرمود که آن را[3] از سرِ حال نبشته است که از سرِ وقتی که وی را بود نبشته است.[4] بعد از آن بر لفظ مبارک راند که او بیست و پنج ساله بود که او را بسوختند، عجب کاری![5] در آن سنّ که غایتِ قوّتِ جوانی است، او را چنان[6] شغل و تعلّق[7] به حق بود،[8] پس[9] عجب کاری بود!

بعد از آن فرمود که او[10] پدرِ خود را نوشته است[11] که قاضیی[12] بود رشوت ستان و حرام‌خوار[13]. این[14] و مانندِ این بسیار نوشته است.[15] بنده عرض داشت که مقصود او از این نوشتن[16] چه بود؟ فرمود که این قدر هم نوشته است[17] که او را کشفی بود تا وقتی در مقامی سماعی بود. درویشان و عزیزان حاضر بودند، پدر عین‌القضات نیز در آنجا حاضر بود. او گفت که من شیخ احمد غزالی را – رحمة اللّٰه علیه – دیدم[18] که در آن جمع[19] حاضر شده بود. و[20] آن روز از این مقام تا آنجا که شیخ احمد[21] بود، بُعدی تمام بوده است، مثلاً این جمعیّت در شهری[22] دیگر بود و او در شهر دیگر. غرض آنکه چون[23] تفحّص کردند همچنان بود[24] که او گفته بود. بعد از آن خواجه – ذکره اللّٰه بالخیر – فرمود که مقصود عین‌القضات از این حکایت آن بود که تا معلوم شود که نعمِ آفریدگار تعالی نه به واسطهٔ نماز و اوراد و خیرات است، هر که را خواستِ حق باشد، کشفی و کرامتی

---

۱. ل: که قدما
۲. خ: مکتوب
۳. خ: بتمامه
۴. ل: از سر وقت که او را بود نبشته، خ: عبارت: «که از سر وقتی.... نبشته است» را ندارد.
۵. خ: «عجب کاری» ندارد.
۶. ل و خ: چندان
۷. خ: تعلّق و شغل
۸. خ: به حق بود که باید
۹. ل: بس
۱۰. خ: «او» ندارد.
۱۱. نسخه‌ها: قاضی
۱۲.
۱۳. خ: حرام خور
۱۴. خ: «این» ندارد.
۱۵. ل: نبشته است.
۱۶. ل: نبشتن
۱۷. ل: نبشته است.
۱۸. هـ: دیده‌ام.
۱۹. خ: در این جمعی
۲۰. هـ: «و» ندارد.
۲۱. ل: شیخ
۲۲. خ: شهر
۲۳. هـ و ل: «چون» ندارند.
۲۴. خ: یافتم

تواند بود. در این میان سؤال کردند[۱] که پیرِ عین‌القضات شیخ احمد غزّالی بود؟ فرمود: خیر، زیرا که او[۲] در مکتوبات ذکر شیخ[۳] احمد غزّالی می‌کند و ذکرِ شیخ خود هم[۴]، و همچنین هم[۵] می‌نویسد که[۶] من چنین و شیخ من چنین. غرض آنکه اگر[۷] شیخ او شیخ احمد غزّالی بودی،[۸] آنجا که ذکر او کردی او را به شیخ خود[۹] یاد کردی.

بعد از آن فرمود که[۱۰] عین‌القضات خُرد[۱۱] بود، در میانِ کودکان بازی می‌کرد. شیخ احمد غزّالی او را دید،[۱۲] بعد از چندگاه بر مادر و پدرِ او آمد و بطلبید[۱۳]. مادر و پدر او را پنهان کردند و گفتند که او مُرد[۱۴]. شیخ احمد فرمود که دروغ می‌گویید آن نعمتها که[۱۵] بدو خواهد رسید تا بدو[۱۶] نرسد او چگونه میرد؟[۱۷] بعد از آن فرمود که شیخ احمد متّهم بوده است به سببِ آن مادر و پدر[۱۸] او را[۱۹] پنهان داشتند. مولانا برهان‌الدّین غریب - سلّمه اللّه - حاضر بود، او[۲۰] عرض داشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود؟ فرمود که خیر: او خواستی که مِلاّم[۲۱] باشد و متهم، امّا پاک بود و در غایتِ پاکی و پارسایی. تا[۲۲] چنین گویند که به قصّابْ بچّه‌یی[۲۳] متّهم شد. پدرِ آن[۲۴] قصّاب بچّه را از این حال[۲۵] معلوم شد. مگر خدمتِ شیخ را پیش هر کسی بد می‌گفت تا شبی این قصّاب بچّه خدمت[۲۶] شیخ بود، پدرِ او بیامد تا آن حال[۲۷] تفتیش کند. آنجا که شیخ بود در[۲۸] حجره یا جای مستور[۲۹]، پدرِ این

---

۱. ل و خ: کرده شد.
۲. خ: «او» ندارد.
۳. خ: «شیخ» ندارد.
۴. ل: هم می‌کند.
۵. ل و خ: «هم» ندارند.
۶. هـ: «که» ندارد.
۷. خ: «اگر» ندارد.
۸. خ: بود و
۹. خ: خود نیز
۱۰. خ: «دور زمانی که» علاوه دارد.
۱۱. هـ و ل: «خورد»
۱۲. ل و خ: بدید
۱۳. ل: او را بطلبید.
۱۴. ل و خ: بمرد
۱۵. هـ: «که» ندارد.
۱۶. ل: تا آن بدو
۱۷. خ: بمیرد
۱۸. خ: پدر و مادر
۱۹. ل: او او را
۲۰. ل و خ: «او» ندارند.
۲۱. خ: معرضِ ملام
۲۲. خ: او را
۲۳. ل: با قصّاب بچّه
۲۴. ل: تا بحدی که پدر آن، خ: این
۲۵. خ: حالت
۲۶. هـ: جملهٔ «را پیش هر کسی... خدمت» ندارد.
۲۷. خ: حالت
۲۸. هـ: «در» ندارد.

قصّاب بچّه بیامد در روزنی و یا در شکافی نگاه کردن گرفت، شیخ را دید در نماز ایستاده. چون از نماز فارغ می‌شد، این قصّاب بچّه را وعظی و نصیحتی می‌کرد،[۳۰] باز دو گانهٔ دیگر می‌گزارد[۳۱]، بعد از سلام هر بار[۳۲] به آن[۳۳] پسر سخن[۳۴] نصیحت‌آمیز و موعظت[۳۵] می‌گفت. همهٔ شب تا صبح دوگانه می‌گزارد و بعد از هر دوگانه‌یی[۳۶] آنچه صلاحِ حالِ آن پسر بود به او[۳۷] می‌گفت. چون صبح دمید[۳۸]، پدرش بیامد در پایِ شیخ افتاد، او[۳۹] و پسرِ او، هر دو، مریدِ شیخ[۴۰] شدند. بعد از آن خواجه – ذکره اللّه بالخیر – بر لفظِ مبارک راند که این معنی از هر کسی نیاید، قوی ذاتی پاکی[۴۱] کاملی[۴۲] باشد که همخچنین تواند بود.

بعد از آن فرمود که من وقتی به خدمتِ شیخِ کبیر در اجودهن بودم، جوگیی بیامد، من از وی[۴۳] پرسیدم که شما کدام راه می‌روید، اصل کار[۴۴] در میانِ[۴۵] شما چیست؟ او گفت: در علم ما[۴۶] همچنین آمده است که در نفسِ آدمی دو عالم است: یکی عالمِ علوی و دوم عالمِ سفلی. از تارک تا ناف عالمِ علوی است و از ناف تا قدم عالم سفلی است[۴۷]. سبیلِ[۴۸] کار آن است که در عالمِ علوی همه صدق و صفا و[۴۹] اخلاقِ خوب و حُسنِ معامله باشد و در عالمِ سفلی نگاهداشت و پاکی و پارسایی. خواجه – ذکره اللّه بالخیر – بر لفظِ مبارک راند[۵۰] که مرا این سخنِ او خوش آمد.

لختی سخن در ترکِ دنیا افتاد. در این باب نیک غلو می‌فرمود[۵۱]. بر زبانِ مبارک راند

---

۲۹. ل: جای مستوری، خ: مستوری

۳۰. هـ: می‌کردی.

۳۱. هـ: می‌گذاردی

۳۲. ل و خ: سلام هم

۳۳. ل و خ: با آن

۳۴. ل و خ: سخنی

۳۵. خ: موعظت انگیز

۳۶. خ: هر نمازی، ل: دوگانه

۳۷. ل و خ: با او

۳۸. خ: شد

۳۹. هـ: «او» ندارد.

۴۰. خ: «شیخ» ندارد.

۴۱. خ: پاک ذاتی

۴۲. ل: و کامل

۴۳. ل و خ: ازو

۴۴. خ: اصل این کار

۴۵. خ: «در میان» ندارد.

۴۶. هـ: من

۴۷. ل: «است» ندارد.

۴۸. خ: پس سبیل

۴۹. خ: صفا و اخلاص و

۵۰. خ: فرمود

۵۱. خ: فرمود

که اگر کسی روزها به صیام گذراند و شبها قیام کند[۱] و زائرالحرمین باشد، اصل آن[۲] می‌باید که دوستی دنیا در دلِ او نباشد. بعد از آن گفت[۳]: هر که دعویِ[۴] دوستی خدای تعالی کند و محبّتِ[۵] دنیا در دلِ او باشد او[۶] در آن دعوی کذّاب باشد.[۷]

مجلس سی و چهارم[]

آدینه بیست و دوم ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ اثنی عشر و سبعمائه[۸]

[۲۸ جولای ۱۳۱۲ م]

دولتِ دستْ بوس[۹] به دست آمد. سخن در بزرگیِ خواجه عثمان حرب آبادی[۱۰] – رحمة اللّه علیه – افتاد. فرمود که او مدّتی از خلق قطع کرده بود، بعد از آن[۱۱] در میانِ خلق آمد و از عالمِ غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن امّا به شرطی که هزار بلا را تحمّل کنی. بعد از آن او در راهی روان شد، یکی آمد و دستی بر[۱۲] قفای او فرود آورد و دیگری دیگر[۱۳] فرود آورد، و او همه را[۱۴] می‌شمرد و عقد می‌گرفت[۱۵]. چون هزار[۱۶] تمام شد، در سرِ او فرو خواندند[۱۷] که بر منبر برآی، خلق را[۱۸] دعوت کن. او گفت: الهی من علمی نخوانده‌ام و کمالی[۱۹] ندارم، خلق را چه گویم؟[۲۰] فرمان آمد که پای بر منبر نهادن از تو و بخشش از ما.

لختی سخن در قطعِ مخالطتِ خلق افتاد. فرمود که شیخ احمد حنبل – رحمة اللّه

---

۱. ل و خ: شبها به قیام
۲. خ: آن است و
۳. خ: فرمود
۴. خ: «دعوی» ندارد.
۵. خ: «خدای تعالی کند و محبّت» ندارد.
۶. خ: «او»ندارد.
۷. خ: است.
۸. ل: سنهٔ مذکور، خ: «و سبعمائه» ندارد.
۹. خ: دستبوسی
۱۰. خ: خیرآبادی
۱۱. خ: بعد از آن که
۱۲. هـ: در
۱۳. خ: و دو دیگر
۱۴. خ: «همه را» ندارد.
۱۵. خ: عقدت می‌کرد.
۱۶. خ: هزار بار
۱۷. هـ: فرو خواند.
۱۸. خ: میان خلق رو و
۱۹. ل: کمال
۲۰. ل: چگونه دعوت کنم.

علیه - مدّتی [۱] از خلق برید. بعد از آنکه در میان [۲] خلق آمد، سخن باز گرفت، با هیچکس سخن نگفت [۳]، تا [۴] روزگاری بر این برآمد، محرمی نزدیک [۵] او شد و گفت: چون در میانِ خلق آمدی، چرا سخن نمی‌گویی؟ گفت: چه سخن گویم از مُکوِّن [۶] گویم یا از مُکوَّن؟ مکوِّن خود [۷] در سخن نگنجد، مُکوَّن خود به گفتن نمی‌ارزد. این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد در بابِ تنها آمدن دوست بر دوست. رباعی:

یا من به میان رسول باشم یا تو [۸]   تنها ز همه جهان من و [۹] تنها تو

خورشید نخواهم که بر آید با تو   آیی برِ من سایه نباشد با تو

لختی سخن در بابِ جماعتی افتاد که روزه‌ها [۱۰] دارند و طی کنند و مقصود از آن عُجب باشد و ریا، بعد از آن این بیت بر لفظِ دُرر بار براند [۱۱] بیت:

لنگهنت گر کند ترا فربه   سیر خوردن ترا ز لنگهن بِهْ

مجلس سی و پنجم
[ ]

سه شنبه بیست و ششم ماه مذکور [ربیع‌الاول ۷۱۲ هـ / ۱ اوت ۱۳۱۲ م]

شرفِ پایْ بوس حاصل شد. سخن در ماجرای درویشان افتاد و حسنِ مقالتِ ایشان. در آن حال اوّل این فرمود که مشایخ گفته‌اند که در سه وقت نزولِ رحمت باشد: یکی در حالتِ سماع، دوم در وقتِ طعام که به [۱۲] نیّتِ [۱۳] قوّتِ طاعت خورند، سوم در وقتِ ماجرا و صفاکردنِ درویشان. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که من وقتی به خدمت [۱۴] شیخ‌الاسلام فریدالدین - قدّس الله سرّه العزیز - بودم که درویشی [۱۵] شش یا [۱۶] هفت در رسیدند

---

۱. ل: سفیدباف (؟) بود مدّتی
۲. خ: «میان» ندارد.
۳. خ: گفت
۴. ل: چون، خ: تا که
۵. ل و خ: بنزدیک
۶. ل: تکوّن
۷. ل: تکوّن خ: «خود» ندارد.
۸. ل: تا من بمیان رسول نیایم با تو (؟) خ: یا من بمیان رسول آیم با تو
۹. هـ: «و» ندارد.
۱۰. ل: روزه
۱۱. ل: راند
۱۲. ل: بر
۱۳. خ: ترتیب
۱۴. ل و خ: به خدمت خواجهٔ خود
۱۵. هـ: درویش
۱۶. خ: تا

همه جوان و[1] خردسال[2] و صاحب جمال، مگر پیوندی داشتند به خانوادهٔ خواجگانِ چشت - رحمة اللّه علیهم اجمعین. ایشان به خدمت شیخ[3] عرض داشتند که ما را با همدیگر ماجرایی هست،[4] خداوند یاری را فرمان دهد تا[5] ماجرای ما را بشنود. شیخ مرا فرمود که تو برو، ماجرای ایشان بشنو و بدرالدین اسحاق را نیز ببر[6]. القصّه یکی از ایشان با دیگری ماجراکردن گرفت در غایتِ نرمی و لطف که آن روز شما چنین سخن فرمودید،[7] و من اینچنین عرض داشت کردم، باز شما همچنین[8] فرمودید تا مرا معلوم نشد و[9] فهم نکردم یا به غلط جوابی دادم. آن یار او هم به نرمی جوابی[10] دادن گرفت که شما همچنین فرمودید،من خطا کردم، شما بر حق بوده باشید. غرض آنکه[11] اینچنین[12] و مانندِ این بر نمطی[13] تقریر کردند که من و بدرالدّین اسحاق از لطفِ تقریرِ ایشان در گریه شدیم، با خود گفتیم[14] که اینها فرستادگانِ حقّ‌اند[15]، برای تعلیم ما آمده‌اند که ماجرا را[16] اینچنین باید کرد. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که سخن در حالتِ ماجرا چنان باید گفت که رگِ گردن بر نیاید، یعنی اثر غضب و تعصّب پیدا نباشد.

بعد از آن در تحمّل و بردباری بسیار غُلو فرمود و گفت که هر که[17] جفا را تحمل کند بهتر و غضب[18] از هر که هست فرو باید خورد و در بندِ مکافات نباید بود، و این دو[19] مصرع بر زبانِ مبارک راند، بیت:

هر که ما را یار نبود ایزد او را یار باد[20] وانکه[21] ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد

بعد از آن این بیت فرمود:

---

۱. خ: وهم
۲. خ: خردساله
۳. خ: «شیخ» ندارد.
۴. خ: است.
۵. خ: تا که
۶. هـ: «ببر» ندارد، ل: را هم فرمود، خ: را هم ببر
۷. خ: گفتید
۸. ل و خ: اینچنین
۹. خ: یا، ل: «و» ندارد.
۱۰. ل و خ: جوابی به نرمی
۱۱. خ: اینکه
۱۲. خ: چنین
۱۳. خ: «برنمطی» ندارد.
۱۴. ل و خ: من با خود گفتم
۱۵. هـ از اینجا دو صفحه ندارد.
۱۶. خ: «را» ندارد.
۱۷. خ: که هر چند که کسی
۱۸. ل: «و غضب» ندارد.
۱۹. خ: «دو» ندارد.
۲۰. خ: این مصراع را ندارد.
۲۱. خ: هر که

هر که او خاری نهد در راهِ ما از دشمنی　　هر گلی کز باغ عمرش بشکفد بی خار باد

آنگاه فرمود که یکی خار نهد و تو هم خار نهی، این خار به آن خار برابر باشد[۱]. در اثنای این کلمات فرمود که میانِ مردمان همچنین است که با نغزان نغزی و با کوزان کوزی، امّا میان درویشان همچنین است که با نغزان نغزی و با کوزان هم[۲] نغزی.

مجلس سی و ششم

چهارشنبه هفتم ماهِ مبارکِ رجب سنهٔ مذکور[۳] [۷۱۲ هـ / ۱۰ نوامبر ۱۳۱۲ م]

شرفِ پایْ بوس میّسر شد. سخن در مودّتِ یارانِ دینی افتاد. فرمود که اُخُوّت بر دو نوع است: یکی اخوّتِ نسبت است، دوم[۴] اخوّتِ دین. از این دو اخوّت اخوّتِ دین قوی‌تر[۵] است، زیرا که اگر[۶] دو برادرِ نَسَبی[۷] باشند یکی مؤمن و یکی کافر، میراثِ برادرِ مؤمن به برادرِ کافر نرسد، پس این اخوّت ضعیف یافتیم،[۸] امّا اخوّتِ دین قوی است زیرا که پیوندی که[۹] میانِ دو برادرِ دینی[۱۰] باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند. در این میان ذکرِ این آیت افتاد که: «اَلْاَخِلّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبعضٍ عَدُوٌّ اِلاَّ المُتَّقینَ» (زخرف، ۶۷/۴۳). فرمود که یارانی که دوستیِ ایشان به[۱۱] سببِ فسق بوده باشد، فردا همه[۱۲] دشمنِ یکدیگرند، آنگاه[۱۳] این بیت بر زبانِ مبارک راند:

تــرا دشـمنانند ایـن دوسـتان　　کـه یـارند در بـاده و بـوستان

مجلس سی و هفتم

---

۱. ل: این خار خار باشد.
۲. خ: «هم» ندارد.
۳. خ: سنهٔ اثنی عشر.
۴. خ: دیگری مثلاً
۵. خ: قوی
۶. خ: «اگر» نداد و
۷. ل: نسبتی
۸. ل: یافتم
۹. خ: زیرا که اگر پیوندی
۱۰. خ: دین
۱۱. ل: از
۱۲. خ: هم
۱۳. خ: و

یکشنبه بیست‌وپنجم ماه مذکور سنهٔ مذکور[1] [رجب ۷۱۲ ه / ۲۶نوامبر۱۳۱۲م]

دولت[2] پایْ بوس به دست آمد. سخن در نمازِ نفل افتاد. فرمود که آنچه مصطفی – صلّی اللّه علیه و سلّم – گزارده است، بر سه نوع است: یک نوع آن است که تعلّق به وقت دارد و یک نوع[3] آن است که تعلّق به سبب دارد و یک نوع آن است که به وقت تعلّق دارد و نه به سبب. آمدیم بر[4] نمازی که تعلّق به وقت دارد، امام محمّد[5] غزّالی – طیّب اللّه ثراه – در *احیاءالعلوم*[6] آورده است: نمازی که به وقت تعلّق دارد، آن تکرار است[7] که در هر روزه[8] است و نمازی است که هر[9] هفته است و نمازی است که در هر ماهی[10] است و نمازی است که در هر سالی[11] است. آمدیم نمازی[12] که در هر روزه[13] است. آن هشت نماز است: نماز پنج وقت[14] آنکه در پنج وقت گزارده می‌شود،[15] ششم نمازِ چاشت، هفتم بیست رکعت[16] بعد از نمازِ شام، هشتم نمازِ تهجّد. این[17] نمازی است که در هر روز است،[18] امّا نمازی که در هر هفته است، هر روزی[19] را نمازی آمده است، شنبه را[20] و یکشنبه را تا[21] هفتهٔ تمام. این نمازی است که در هفته[22] است، امّا نمازی که در هر ماهی[23] است، آن بیست رکعت است که مصطفی – علیه الصّلوة والسّلام – در غُرّهٔ هر ماهی گزارده است، این[24] نمازی است که در هر ماه است، امّا[25] نمازی که در هر سالی[26] است،

---

۱. خ: سنهٔ اثنی عشر
۲. خ: سعادت
۳. «ع» از کلمهٔ بعد دوباره اساس کار است.
۴. خ: امّا آمدیم بر، هـ: «بر» ندارد.
۵. خ: «محمّد» ندارد.
۶. خ: احیاء علوم
۷. ل: و آن مکرّرات است، خ: زیرا که نمازی است که در هر روز است.
۸. ل و خ: هر روز
۹. ل و خ: در هر
۱۰. ل و خ: ماه
۱۱. ل و خ: سال
۱۲. خ: بر
۱۳. ل و خ: روز
۱۴. ل: پنج نماز، خ: پنج نماز پنج وقت
۱۵. خ: شود.
۱۶. خ: رکعات
۱۷. خ: و این آن
۱۸. ل: هر روز و شب است.
۱۹. ل: آن هر روزی، خ: آن است که هر روزی
۲۰. خ: «را» ندارد.
۲۱. خ: «تا» ندارد.
۲۲. ل: هر هفته
۲۳. ل و خ: ماه
۲۴. خ: و آن
۲۵. خ: «امّا» ندارد.
۲۶. ل و خ: سال

آن چهار نماز است: در نمازِ عیدین[۱] است[۲] سوم نمازِ تراویح، چهارم نمازِ شبِ برات. این نمازها[۳] بود که تعلّق به وقت داشت.[۴] امّا نمازی که تعلّق به سبب دارد، آن دو نماز است: یکی نمازِ استسقا، یعنی این[۵] تعلّق به سبب دارد، هرگاه که امساکِ باران بود آنگاه گزارده می‌شود، دوم نمازِ کسوف و خسوف است، این[۶] هم تعلّق به سبب دارد، هرگاه آفتاب و ماهتاب گرفته شوند،[۷] این[۸] نماز گزارده شود. این نمازها بود که تعلّق[۹] به سبب داشت[۱۰]. امّا نمازی[۱۱] که نه تعلّق به[۱۲] وقت دارد و نه به سبب، آن نمازِ تسبیح است.

لختی سخن در آن افتاد که نماز نوافل به جماعت آمده است؟ فرمود که آمده است. بعضی مشایخ و بزرگانِ گذشته گزارده‌اند. آنگاه فرمود که شب براتی[۱۳] بود، شیخ‌الاسلام فریدالدّین[۱۴] - قدّس اللّٰه سرّه العزیز - مرا فرمود: نمازی که در این شب آمده است به جماعت بگزار[۱۵] و تو امامت کن، همچنان کرده شد.

لختی سخن در نمازهایی[۱۶] افتاد که به جهتِ محافظتِ نفس می‌گزارند.[۱۷] فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می‌آیند[۱۸] باید که دوگانه‌یی بگزارند[۱۹] و بیرون آیند[۲۰] تا هر بلایی که در راه باشد،[۲۱] حق تعالی او را از آن نگاه دارد. هر گاه که در خانه در آیند[۲۲] هم دوگانه‌یی بگزارند[۲۳] تا هر بلایی که از[۲۴] خانه خیزد، حق تعالی او را از آن[۲۵] نگاه دارد و

---

۱. ل: عید

۲. ل: «است» ندارد.

۳. ل: این همه نمازها، خ: و این همه نمازها

۴. خ: دارد.

۵. خ: آن

۶. خ: و آن

۷. ل: شود.

۸. ل: آن

۹. خ: و این همه نمازها تعلّق

۱۰. خ: دارد.

۱۱. ل: امّا آن نمازی

۱۲. خ: که تعلّق نه به

۱۳. خ: برات

۱۴. ل: شیخ فریدالدین

۱۵. هـ: بگذارد

۱۶. هـ و خ: نمازها، ل و خ: نمازهای

۱۷. خ: محافظت می‌خوانند.

۱۸. ل: می‌آید.

۱۹. ل: بگزارد

۲۰. ل: آید

۲۱. خ: است

۲۲. ل: آید

۲۳. هـ و ل: بگزارد

۲۴. خ: در

۲۵. خ: از آن نیز

در این دو گانه خیر بسیار است[۱] و سلامتی. بعد از آن فرمود: اگر کسی را این دوگانه‌ها گزارده نشود، در وقتِ[۲] بیرون آمدن و در آمدن[۳] آیةالکرسی بخواند همان غرض حاصل شود[۴] و اگر آیةالکرسی نخواند[۵]، چهار بار این کلمه بگوید: سبحانَ اللّٰه والحمدللّٰه و لا اله الاّ اللّٰه و اللّٰهُ اکبر و لا حَوْلَ وَلا قوّةَ الاّ باللّٰه العَلیّ العظیم، هم تمام است،[۶] و اگر کسی در اوقاتِ مکروهه در مسجد در رسد و تحیّت مسجد نتواند گزارد، همین کلمه[۷] چهار بار بگوید غرض حاصل است.[۸]

مجلس سی و هشتم [۱]

شنبه سیزدهم ماه شوّال سنهٔ اثنی عشر و سبعمائه[۹] [۱۱ فوریه ۱۳۱۳ م]

دولتِ پایْ بوس میّسر شد[۱۰]. خواجه نوح که به شرفِ قرابتی مشرّف است پیش نشسته بود، مشارق می‌خواند. خواجه در بیانِ آن بود. سخن در این[۱۱] حدیث رسید[۱۲] که اگر یکی در نماز باشد، لعابی یا بلغمی در دهن[۱۳] آید، چون خواهد که آن را بیرون اندازد باید که مقابل[۱۴] قبله نیندازد و جانبِ راست هم که جهت ملک است[۱۵]، جانبِ چپ اندازد، آهسته نزدیکِ قدم تا عملِ کثیر نباشد، این قدر مفسد صلوة[۱۶] نیست.

دیگر این بیان فرمود که مؤمن هرگز[۱۷] نجس نباشد. تا روزی رسول علیه‌السّلام در راهی می‌رفت، ابوهریره پیش آمد. مصطفی را علیه‌السّلام با او مُطایبه بودی، دست فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند. ابوهریره دستِ خود بکشید. مصطفی علیه‌السّلام فرمود[۱۸]

---

۱. ل: «و در این دوگانه خیر بسیار است» را پیش از جملهٔ «هر گاه که در خانه آیند» نیز علاوه دارد.
۲. خ: پس در وقت
۳. خ: درون آمدن
۴. هـ: باشد.
۵. خ: نیز نخواند.
۶. خ: و این همه یکی است.
۷. هـ: همچنین کلمه
۸. ل و خ: شود.
۹. ل: سنهٔ مذکور، خ: سنهٔ اثنی عشر
۱۰. هـ: جمله را مکرر نوشته است.
۱۱. خ: «این» ندارد.
۱۲. ل و خ: رسیده بود.
۱۳. ل: دهن او، خ: جمع دهن
۱۴. هـ: مقابله
۱۵. ل: است نیندازد.
۱۶. ل: نماز
۱۷. خ: «هرگز» ندارد.
۱۸. ل: رسول پرسید علیه‌السّلام

که چرا دست می‌کشی؟ گفت: یا رسول اللّه، من این ساعت با اهلِ خود فراهم آمده‌ام و غسل نکرده‌ام، دستِ چون تو پاکی چگونه گیرم؟ مصطفی علیه‌السّلام فرمود که مؤمن هرگز نجس نباشد[۱]، جنب[۲] شود امّا نجس نشود تا اگر کسی[۳] آبی که جنب خورده باشد بقیّهٔ آن بخورد باکی نیست.[۴]

دیگر آن[۵] بیان فرمود که اگر شیطان خود را در صورتِ زنی به مردی نماید[۶] و دلِ مرد بدو میل کند، آن مرد را می‌باید[۷] که در حال با اهلِ خود فراهم آید تا آن وسوسه از وی رفع[۸] شود. یک خیریّتِ مردِ[۹] متأهّل این است.

بعد از آن که[۱۰] خواجه نوح این فواید بشنید، برخاست. خواجه – ذکره اللّه بالخیر – حاضران را اشارت[۱۱] به نوح کرد، فرمود که این را عزیز دارید[۱۲] که این نیکوکسی است. بعد از آن که او برخاست و برفت، در تزکیهٔ او مبالغت فرمود. گفت: قرآن[۱۳] یاد دارد و هر شبِ آدینه ختم می‌کند، در تعلیم[۱۴] هوسی تمام دارد و حاصل بسیار کرده است[۱۵] و با هیچکس کاری ندارد نه به دوستی و نه به دشمنی و به غایت صالح است تا روزی من از او پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که می‌کنی مقصود تو چیست؟ گفت: مقصودِ من حیاتِ شماست. خواجه – ذکره اللّه بالخیر – فرمود که این سخن او را که آموخت؟ یعنی این سخن[۱۶] دلیل سعادتِ اوست.

بعد از آن سخن در آن افتاد که هر که را[۱۷] چیزی پرسند بهتر آن باشد که از عالمِ او پرسند، یعنی از احوالی که او دارد. در این میان فرمود که دانشمندی بود ضیاءالدّین لقب،

---

۱. خ: از عبارتِ: «دیگر این بیان فرمود که مؤمن هرگز...» تا این عبارت را ندارد.

۲. خ: به جنب

۳. خ: کسی مؤمن

۴. ل و خ: نباشد.

۵. ل و خ: این

۶. ل و خ: اگر زنی بر صورت شیطان (خ: شیطانی) پیش مردی آید یعنی اگر شیطان به صورت زنی بر مرد نماید (ل: شیطان خود را بر صورتی زنی بمردی نماید).

۷. ل و خ: باید

۸. ل و خ: دفع

۹. خ: «مرد» ندارد.

۱۰. خ: «که» ندارد.

۱۱. خ: بشارت

۱۲. خ: «دارید» ندارد.

۱۳. خ: که این قرآن

۱۴. ل: تعلّم

۱۵. خ: می‌کند، هـ: حاصل بسیار

۱۶. خ: یعنی گویی دلیل این سخن

۱۷. خ: که از هر که

در زیرِ[۱] مناره درس گفتی.[۲] از او شنودم[۳] که وقتی من به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین رفتم - قدّس اللّه سرّه العزیز، و من از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم،[۴] همین علمِ خلافی[۵] آموخته بودم. پس[۶] در خاطرِ من بود که اگر شیخ از فقه و علوم دیگر پرسد[۷] من چه گویم؟[۸] این اندیشه در دلِ من بود تا[۹] به خدمت او[۱۰] رفتم. همینکه سلام کردم و بنشستم، شیخ روی سوی من کرد و گفت: تنقیح مناظره[۱۱] چه باشد؟ من خوش شدم، در بیان آن شروع کردم، نفی و اثباتی که در آن معنی آمده است به مراد گفتم[۱۲]. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود:[۱۳] که کمال[۱۴] کشفی که شیخ را بود او را هم از عالمِ او پرسید و هم از علمِ او، والحمدللّه ربّ العالمین.

این اجزای فواید سه سال است، دیگرها همه[۱۵] آنچه مسموع افتد و معلوم گردد، امید که[۱۶] آن نیز مکتوب و مرقوم شود، إنْ شاء اللّه تعالی.[۱۷]

۱. ل و خ: در زیر پای
۲. ل: درس کردی
۳. ل و خ: شنیدم
۴. خ: نمی‌داشتم.
۵. خ: مناظره
۶. ل: و پس
۷. ل: بپرسد، خ: پرسید.
۸. ل: چه جواب گویَم.
۹. خ: که
۱۰. خ: شیخ
۱۱. ل: تنقیح مناط، خ: علم مناظره
۱۲. ل: بگفتم
۱۳. ل: فرمود
۱۴. خ: به کمال
۱۵. ل: دیگر هم
۱۶. خ: امید است که
۱۷. خ: فراغنامهٔ زیر را علاوه دارد: «واللّه الموفّق والمعین. تمت تمام شد دفتر دوم بعون الله تعالی از نسخهٔ فوایدالفؤاد به تاریخ نهم ربیع الثّانی یوم الاحد سنه سبع والاشاهی اکبر شاه پادشاه [...] سنه هجری نبوی صلّی اللّه علیه و سلّم الف اثنی مائه و عشرین و ثمانیه بترقیم (کذا) پذیرفت.

جلد ثالث از کلمات مذکور[1]

بسم اللّه الرّحمن الرحیم

این اشارات اسرارِ الهی است با[2] بشاراتِ[3] انوارِ نامتناهی که از لفظِ دُرر بار[4] و زبانِ گوهر نثارِ خواجهٔ راستین ختم المجتهدین ملک المشایخ فی الارضین نظام الحقّ و الشّرع و الدّین - ادام اللّه میامنَ انفاسه - شنوده می آید، والحمدللّه علی ذلک.

مجموعه‌یی که بنده حسن نو بنا نهاد　　هم‌وقتِ پاکِ شیخش جمعیتی دهاد

مجلس اوّل

[　　　　]

دوشنبه بیست و هفتم ماه ذی القعده سنهٔ اثنی عشر و سبعمائه

[۲۶ مارس ۱۳۱۳ م]

سعادتِ پایْ بوس حاصل شد. ذکرِ طبقات افتاد. فرمود که پیغامبر - علیه‌السّلام - فرموده است که بعد از من امّتِ من بر پنج طبقه باشند، مدّت هر طبقه چهل سال[5]. طبقةالاولی[6] طبقةالعلم و المشاهده، و طبقة الثّانیه طبقة البّر و التّقوی، طبقة الثّالثه طبقة

---

۱. ل: جلد سوم از فوایدالفؤاد، خ: عنوان ندارد.　۲. ل: یا

۳. هـ: بشارت　۴. هـ: دُرّ بار

۵. ل: سال است.　۶. ل: همه جا: الطبقه...

التّواصل و التّراحم، طبقة الرابعه[1] طبقة التقاطع و التّدابر، طبقة الخامسه طبقة الهرج و المرج. فرمود که طبقهٔ اول طبقهٔ علم و مشاهده باشد، آن صحابهٔ کرام بودند، بعد از آن طبقهٔ دوم طبقهٔ[2] برّ و تقوی باشد و آن تابعین بودند، بعد از آن طبقهٔ سوم طبقهٔ تواصل و تراحم باشد. تواصل و تراحم آن باشد[3] که چون دنیا ایشان را اقدام نماید، اگر آن دنیا با[4] ایشان و با دیگران مشترک باشد، طرفِ دیگران سست و سهل[5] گذارند[6] که اگر یکی[7] طرفِ خود بکشد، آن دیگر[8] از جانبِ خود سست گذارند، این را تواصل گویند، امّا[9] تراحم آن باشد[10] که اگر دنیا تمام رویی[11] بدیشان آرد، بی‌مشارکت آن را نفقه کنند و در راهِ حق به مصرف رسانند. بعد از آن طبقهٔ چهارم طبقهٔ[12] تقاطع و تدابر باشد. تقاطع آن باشد که اگر دنیاروی بدیشان آرد، بر سبیلِ مشارکت به قطع و خصومت برآیند. تدابُر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان پیوندد، ایشان آن را[13] تمام بگیرند و پشت به خلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند. بعد از آن طبقهٔ پنجم طبقهٔ[14] هرج و مرج باشد. هرج و مرج آن باشد که در گوشت[15] و پوستِ یکدیگر افتند و در کشتنِ یکدیگر شوند و مدت این[16] پنج طبقه دویست سال باشد. بعد از آن[17] فرمود که بعد از دویست[18] سال اگر کسی سگ بچه بزاید بهْ نه فرزند[19]. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چون بر این حرف رسید، چشم پر آب کرد و فرمود که آن[20] حکم بعد از نقل رسول - علیه‌السّلام - به دویست سال تمام شده است، این ساعت خود مردم چه گوید؟

لختی سخن در مشغولیِ حق افتاد که کار آن دارد و دیگر هر چه جز آن است مانع[21]

---

۱. هـ: الرابع
۲. خ: «طبقه» ندارد.
۳. ل: تواصل آن باشد، خ: «تواصل و تراحم آن باشد» ندارد.
۴. خ: به
۵. ل: سهل و سست، خ: سهل
۶. خ: گذرانند
۷. خ: یک
۸. ل: دوم، خ: «آن دیگر» ندارد.
۹. خ: «اما» ندارد.
۱۰. خ: تراحم آن را گویند و آن باشد.
۱۱. ل: اگر تمام دنیا روی، خ: اگر تمامی دنیا رو
۱۲. خ: «طبقه» ندارد.
۱۳. خ: ایشان را
۱۴. خ: «طبقه» ندارد.
۱۵. خ: ایشان را
۱۶. خ: مدت آن دو، هـ: آن
۱۷. خ: آنگاه
۱۸. ل و خ: بعد از این دویست
۱۹. ل: فرزند آدم.
۲۰. ل و خ: این
۲۱. خ: تابع

آن دولت است. می‌فرمود[۱] که اگر وقتی از آن کتب که خوانده‌ام مطالعه کنم، وحشتی در من ظاهر شود، با خود گویم[۲] کجا افتادم؟[۳] در این میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر - رحمة الله علیه - چون به کمالِ حال رسید، کتبی که خوانده بود، گوشه‌یی[۴] نهاد، بعضی گویند بشست. بعد از آن فرمود که شستن نیامده است الاّ آنکه جایی نگاه داشته باشد،[۵] تا روزی چیزی از آن کتب پیش نهاد[۶] و مطالعه کردن گرفت. هاتفی آواز داد و گفت[۷] که ای ابوسعید! عهدنامهٔ ما بازده که به چیز[۸] دیگر مشغول شدی. خواجه - ذکره الله بالخیر - چون بر این حرف رسید بگریست و این دو مصراع بر زبانِ مبارک راند، بیت:

تو سایهٔ دشمنی کجا در گنجی   جایی که خیال دوست زحمت[۹] باشد

یعنی جایی[۱۰] که کتبِ فقه و احکامِ شریعت حجاب شود، چیزهای دیگر خود چه باشد؟

[مجلس دوم]

سه‌شنبه دوازدهم ماه ذی‌الحجّه سنهٔ اثنی عشر وسبعمائه[۱۱] [۱۰ آوریل ۱۳۱۳م]

شرفِ پایْ بوس به دست آمد. جمعی به خدمتِ خواجه - ذکره الله بالخیر - نشسته بودند. از آنها[۱۲] بعضی را در سایه جایی[۱۳] نبود، در آفتاب نشستند. دیگران را فرمود که شما گنجاتر[۱۴] بنشینید تا ایشان را هم جایی شود[۱۵] که ایشان در آفتاب نشسته‌اند و من می‌سوزم.

---

۱. خ: دولت است باشد و هم درین معنی فرمود.
۲. هـ: با خود کجا افتادم، خ: با خود چه گویم که کجا افتادم.
۳. ل: افتاده‌ام
۴. ل و خ: درگوشه‌یی
۵. هـ: نگاه نهاده باشد.
۶. خ: پیش نهاده
۷. خ: «و گفت» ندارد.
۸. ل: چیزی
۹. خ: محرم
۱۰. هـ: «جایی» ندارد.
۱۱. ل: سنة المذکور
۱۲. هـ و ل: از آن
۱۳. ل: جای
۱۴. ل و خ: گنجان تر
۱۵. هـ: جا می‌شود، خ: جایی می‌شود.

از نسبتِ این حال حکایت فرمود که بزرگی بود در بداؤن، او را شیخ شاهیِ مویْ تاب می‌گفتند[۱] - رحمة اللّه علیه. وقتی یاران او را به تماشا بیرون بردند و شیر برنج پختند. چون طعام پیش کشیدند، خواجه شاهیِ مویْ تاب گفت: در این طعام خیانتی رفته است. مگر دو تن قدری شیر پیش از آنکه در میانِ یاران[۲] آرند از آن[۳] خورده بودند و این خطای بزرگ باشد میان[۴] درویشان. الغرض خواجه شاهی گفت: چرا باید که پیش از آنکه[۵] طعام پیش یاران آرند،[۶] کسی از آن چیزی بخورد؟ ایشان گفتند: شیر از دیگ جوش برآورده بود[۷] و بیرون می‌ریخت، ما آن را که بیرون می‌افتاد، بگرفتیم،[۸] اکنون آن را چه کنیم، بریزیم؟ لابد بخوردیم. فرمود: خیر، آن خوردن[۹] خطا بود، رها بایست کرد.[۱۰] تا بریزد. فی‌الجمله آن عذر مسموع نیفتاد، ایشان در پایگاه شدند، آفتاب بود،[۱۱] در آفتاب ایستادند، چنانکه[۱۲] عرق از ایشان چکیدن گرفت. در آن حال[۱۳] خواجه شاهیِ موی تاب[۱۴] فرمودند[۱۵] که حجّام را بخوانید. گفتند: چه خواهی کرد؟ گفت: آن قدر خونی که از یارانِ من[۱۶] می‌رود، بگویم تا خونِ من بگشاید. خواجه[۱۷] - ذکره اللّه بالخیر - چون[۱۸] بر این حرف رسید، می‌فرمود[۱۹] که شاد باش محبّت اینچنین و نگاه داشتِ انصاف آنچنان.

هم در بزرگی او حکایتی[۲۰] فرمود که وقتی شیخ نظام‌الدین ابوالمؤیّد - رحمة اللّه علیه - را زحمتی[۲۱] رسید. این شاهیِ موی تاب را طلبید[۲۲] و گفت: همّتی ببند تا این زحمتِ من به صحّت بدل شود. خواجه شاهی عذر خواست که[۲۳] شما بزرگید، این معنی

---

۱. ل و خ: گفتندی
۲. خ: «یاران» ندارد.
۳. خ: «از آن» ندارد.
۴. خ: در میان
۵. هـ: پیش از آن
۶. هـ: و کسی
۷. خ: شیر از جوش برآمده
۸. خ: بگرفتم.
۹. خ: خوردن آن
۱۰. هـ و خ: باید کرد.
۱۱. خ: آنجا تاب آفتاب بود.
۱۲. هـ و خ: چنانچه
۱۳. ل: در حال
۱۴. ل و خ: «موی تاب» ندارند.
۱۵. ل و خ: فرمود
۱۶. خ: «من» ندارد.
۱۷. خ: چون خواجه
۱۸. خ: «چون» ندارد.
۱۹. خ: فرمود
۲۰. ل: حکایت
۲۱. هـ: زخمی رسید.
۲۲. ل، خ: بطلبید
۲۳. خ: عذر کرد و گفت که

از من می‌طلبید؟ من مردی[۱] بازاری باشم، از این بابت مگویید[۲]. شیخ نظام‌الدّین معذور نداشت، گفت: البته ترا دعایی[۳] باید کرد[۴] و همّت می‌باید بست تا من صحّت یابم.[۵] گفت:[۶] هلا[۷] دو یارِ مرا بخوانید، یکی را شرف لقب بود، مردی[۸] صالح بود[۹]، دوم خیّاطی بود. الغرض هر دو را طلبیدند[۱۰]. خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام‌الدین مرا اینچنین کاری فرموده است. اکنون شما با من یار باشید، از سرِ شیخ تاسینه من دانم، اعضای سفلی از سینه تا یک پای یکی داند و تا یک پای دیگر دیگری. فی‌الجمله هر سه مشغول شدند، زحمتِ شیخ نظام‌الدین ابوالمؤیّد به صحّت بدل شد.[۱۱]

هم از کرامت این بزرگ[۱۲] حکایت فرمود که بارها گفتی که هر که را بعد از وفاتِ من مهمی پیش آید، گو سه روز به زیارت من[۱۳] بیاید، اگر سه روز بگذرد که آن کار[۱۴] بر نیاید یا[۱۵] چهار روز یا پنج روز برنیاید[۱۶] گور مرا خشت خشت بکنند.[۱۷]

لختی سخن در عصمت انبیا[۱۸] و اولیا افتاد. فرمود که انبیا معصوم‌اند و نزدیک فقرا[۱۹] اولیاهم، لیکن انبیا واجب العصمت‌اند و اولیا جائز[۲۰] العصمت.

[مجلس سوم]

آدینه بیست و دوم ماه ذی الحجّهٔ سنه اثنی عشر و سبعمائه[۲۱]

---

۱. خ: مرد
۲. خ: با من ازین بابت چه می‌گویید.
۳. ل: دعای
۴. ل و خ: می‌باید کرد.
۵. خ: تا من به صحّت شوم.
۶. خ: خواجه شاهی گفت.
۷. خ: حالا
۸. خ: و او مردی
۹. ل: «بود» ندارد.
۱۰. هـ: بطلبید، خ: می‌طلبیدند
۱۱. خ: مبدّل شود.
۱۲. خ: و هم از کرامات آن
۱۳. خ: آید او را گویند که سه روز برای زیارت من
۱۴. خ: بگذرد و کار
۱۵. ل و خ: تا
۱۶. ل: چهار روز بیاید و اگر بعد چهار روز حاجت او روا نشود پنجم روز بیاید، خ: پنجم روز نیز.
۱۷. هـ: کنند، ل: بکند.
۱۸. خ: «انبیا» ندارد.
۱۹. خ: فقها
۲۰. ل: حائز
۲۱. ل: سنةالمذکور، خ: اثنی عشر

[۲۰ آوریل ۱۳۱۳ م]

به سعادتِ دستْ بوس[1] رسیده شد. آینده‌یی[2] بیامد و[3] فاتحه درخواست کرد بر نیّتِ آنکه قرآن یاد ماند. خواجه - ذکره‌الله بالخیر - فرمود که چه قدر یاد گرفته‌ای؟ گفت:[4] ثلثی یاد گرفته‌ام. فرمود که دیگرها[5] اندک اندک یادگیر و یاد گرفتهٔ پیشینه را مکرّر می‌کن.[6]

بعد از آن حکایت فرمود[7] که من شبی شیخ بدرالدّین غزنوی را - رحمة الله علیه - در خواب دیدم. از او هم در خواب فاتحه درخواست کردم بر نیّتِ یادماندن[8] قرآن، او هم در خواب[9] فاتحه[10] بخواند. چون روز شد به دیدنِ عزیزی رفتم و آن[11] خواب با او گفتم و از او هم فاتحه درخواستم[12] و گفتم: چنانچه[13] او در خواب بخواند، شما[14] در بیداری بخوانید تا به برکتِ فاتحه خواندن شما مرا[15] قرآن یاد بماند.[16] آن بزرگ فاتحه بخواند[17] و این فایده گفت[18] که هر که هر شب وقتِ[19] خفتن این دو آیت بخواند البته قرآن محفوظِ او شود[20] و آیتها این است: «وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِد لا اله اِلاّ هُوَ الرَّحمٰنُ الرَّحیم» (بقره ۱۶۳/۲)، «اِنَّ فی خلقِ السّمواتِ و الارضِ و اختلافِ اللّیلِ و النّهارِ وَالفُلکِ الّتی تَجری فی البحرِ بِما یَنْفَعُ النّاسَ وَ ما اَنْزَلَ اللهُ مِنَ السّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحیا بِهِ الارضَ بَعْدَ مَوتِها وَبثَّ فیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ و تصریفِ الرّیاحِ و السَّحابِ المُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَالارضِ لَاٰیاتٍ لِقَومٍ یَعْقِلونَ» (بقره، ۱۶۴/۲).

---

۱. ل و خ: پایبوس
۲. ل: آیندهٔ، خ: از آینده
۳. ل: «بیامد و» ندارد.
۴. خ: گفتم.
۵. ل و خ: دیگر
۶. خ: تکراری کن.
۷. هـ: «فرمود» ندارد.
۸. خ: یادکردنِ
۹. خ: جواب
۱۰. ل: «فاتحه» ندارد.
۱۱. ل و خ: و این
۱۲. ل: درخواست کردم، خ: ازو هم درخواست کردم.
۱۳. ل: چنانکه
۱۴. خ: «شما» ندارد.
۱۵. خ: «مرا» ندارد.
۱۶. ل: ماند.
۱۷. هـ: «بخواند» ندارد.
۱۸. ل: بگفت
۱۹. خ: هر وقت شب خفتن
۲۰. ل: البته قرآن یاد ماند و به حفظ او شود، خ: البته قرآن بحفظ او شود.

لختی سخن در قدرت باری عزّ اسمه[۱] افتاد. در این معنی حکایت فرمود که وقتی رسول علیه‌السّلام آرزوی اصحابِ کهف کرد، خواست که ایشان را در دنیا[۲] ببیند. فرمان آمد: ما حکم کرده‌ایم که تو ایشان را در دنیا نبینی، ملاقات ایشان با تو[۳] در قیامت باشد، امّا اگر خواهی ایشان را در دینِ تو آریم. بعد از آن رسول - علیه‌السّلام - گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که هر یکی[۴] یک گوشهٔ این گلیم بگیرد.[۵] از آن چهار یکی[۶] ابوبکر صدّیق بود، دوم عمر خطّاب، سوم علی بن ابی‌طالب، چهارم ابوذر[۷] غفاری - رضی الله عنهم اجمعین. بعد از آن رسول علیه‌السّلام بادی را که مهمتر سلیمان او را به کارهای بزرگ فرمان دادی، دعا کرد تا حاضر شود. آن باد حاضر شد. بعد از آن، آن[۸] باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببرد[۹] و بر درِ آن غار فرود آورد.[۱۰] یاران از بیرون بر اصحابِ کهف سلام گفتند. حق تعالی ایشان را زنده گردانید، جوابِ سلام باز دادند. بعد از آن یاران دین رسول علیه‌السّلام بر ایشان عرض[۱۱] کردند و ایشان قبول کردند و الحمد لله ربّ العالمین. خواجه - ذکره الله بالخیر - بعد از تقریر این حکایت بر لفظِ مبارک راند که چیست که مقدورِ حق تعالی نیست؟[۱۲]

[مجلس چهارم]

شنبه[۱۳] غُرّهٔ ماه صفر - ختم الله بالخیر و الظّفر - سنهٔ ثلث عشر و سبعمائه[۱۴]

[۲۸ مه ۱۳۱۳ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. سخن در نوافل و اوراد افتاد. فرمود که من شبی

---

۱. خ: تعالی
۲. ل و خ: «در دنیا» ندارند.
۳. ل و خ: ملاقات شما
۴. خ: هر یک
۵. ل و خ: بگیرند.
۶. خ: یک
۷. هـ: ابی ذر
۸. خ: «آن» ندارد.
۹. ل: ببر
۱۰. ل: فرود آور.
۱۱. ل: عرضه
۱۲. هـ: عبارت «که چیست... نیست» را ندارد.
۱۳. ل: دوشنبه، خ: سه شنبه
۱۴. خ: ثلث عشر

شیخ‌الاسلام شیخ[1] فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - را در خواب دیدم. مرا گفت: باید که هر روز[2] این دعا بخوانی که لا اله الاّ اللّهَ وَحْدَهُ لا شریکَ له. لَهُ المُلک و له الحمد و هو عَلیٰ کُلِّ شیءٍ قدیرٌ. چون بیدار شدم، این دعا را ملازمت کردم. با خود گفتم که در این فرمان مقصودی[3] خواهد بود. بعد از آن در کتب مشایخ دیدم آنجا نبشته‌اند هر که[4] هر روز این دعا[5] بخواند، بی‌اسباب خوش باشد و[6] خوش زید. دانستم که مقصودِ شیخ این معنی بوده است و در فضیلت[7] این دعا فرمود: در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نماز[8] ده بار این دعا بخواند، چنانستی که چهار[9] برده آزاد کرده باشد.

بعد از آن فرمود که یک بار دیگر مرا[10] در خواب فرمود[11] که بعدِ صلوة عصر پنج بار سورهٔ نبأ[12] بخوان. چون بیدار شدم آن[13] فرمان به جا آوردم. باز در خاطرم گذشت که در این فرمان هم بشارتی خواهد بود. در تفسیر[14] دیدم، آنجا آورده است که هر که بعدِ[15] صلوة عصر هر روز پنج بار سورهٔ نبأ بخواند، او اسیرِ محبّت حق باشد،[16] سُبِّیَ اسیرُ اللّه، یعنی هر که به محبّت کسی گرفتار شود، گویند فلان[17] اسیرِ فلانی شده است. اینجا هم این معنی مراد است، یعنی اسیرِ محبّت حق شود. بعد از اتمامِ این هر دو فایده حاضران را فرمود که شما هم[18] بر این باشید.

[مجلس پنجم]

۱. ل: شیخ‌الاسلام، خ: شیخ
۲. خ: مرا گفت که باید صد بار، ل: هر روز صد بار
۳. هـ: مقصود
۴. خ: نوشته است که
۵. ل: هر روز صد بار این دعا
۶. خ: «خوش باشد و» ندارد.
۷. ل: هم در فضیلت، خ: و هم درین فضیلت
۸. ل و خ: نمازی
۹. ل: هزار
۱۰. خ: دیگر هم خدمت شیخ را - قدّس اللّه سرّه العزیز - در خواب دیدم مرا.
۱۱. خ: «در خواب فرمود» ندارد.
۱۲. ل: سورة النبأ
۱۳. خ: «آن» ندارد.
۱۴. خ: پس در تفسیر
۱۵. خ: بعد از
۱۶. ل و خ: او اسیر حق شود.
۱۷. ل و خ: فلانی
۱۸. ل: شما مدام هم

دوشنبه دوم[۱] ماه صفر سنهٔ ثلث عشر و سبعمائه[۲] [۹ مه ۱۳۱۳ م]

سعادتِ پایْ بوس حاصل گشت.[۳] یکی از حاضران عرض داشت کرد که بعضی مردمان خدمتِ شما را چه[۴] بر سرِ منبر و چه در مواضعِ دیگر به طریقِ بدگویی چیزی می‌گویند و ما نمی‌توانیم شنید.[۵] خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - فرمودند[۶] که من از همه عفو کردم، چه جای آن است که مردم به عداوت[۷] و مخاصمتِ کسی مشغول شوند[۸]، هر که مرا بد می‌گوید، من از او عفو کردم، شما را هم می‌باید که عفو کنید و به آن کس خصومت نکنید.

بعد از آن فرمود چهجو که ساکنِ اندپت[۹] بود، پیوسته مرا بد گفتی و بد خواستی. بدگفتن[۱۰] سهل باشد و بد خواستن از آن بدتر است.[۱۱] الغرض چون او بمرد، من سوم روز بر سرِ گورِ او رفتم و دعا کردم و گفتم: الهی،[۱۲] او هر چه در حقِّ من بد گفت و بد اندیشید، من از او عفو کردم، تو[۱۳] از جهتِ من او را عقوبت نکنی[۱۴]. هم در این معنی می‌فرمود[۱۵] که اگر میانِ دو کس آزاری شود[۱۶]، سبیل آن است که این کس درونهٔ خود[۱۷] صاف کند،[۱۸] چون این کس درونه[۱۹] از عداوت خالی کند، البته از جانبِ او هم آن آزار کم شود. بعد از آن فرمود که مردم از این بدگفتنها[۲۰] چه رنجد؟ گفته‌اند که مالِ صوفی سبیل است و خونِ او مباح، چون[۲۱] حال چنین است، از برای بد گفتن با کسی چرا خصومت باید کرد؟

---

۱. ل: بیست و دوم
۲. ل: سنة المذکور
۳. ل: سعادت دست بوس حاصل شد، خ: دستبوس حاصل شد.
۴. خ: «چه» ندارد.
۵. خ: شنیدن
۶. ل و خ: فرمود
۷. خ: به دعوت
۸. هـ: شود، خ: کسی شود.
۹. خ: ساکن مدینه
۱۰. خ: بد گفتی و بد خواستن و بدگفتن
۱۱. خ: بد خواستن او از او بدتر است.
۱۲. خ: دعا کردم که الهی
۱۳. خ: تو نیز
۱۴. هـ: «تو از جهت من او را» مکرر آورده است.
۱۵. ل و خ: فرمود.
۱۶. خ: آزار می‌شود.
۱۷. هـ و ل: از طرفِ خود
۱۸. خ: دارد.
۱۹. خ: «چون این کس درونه» ندارد.
۲۰. ل: بدگفتنیها، خ: بد گفتن
۲۱. خ: پس چون

در این میان شخصی بیامد و حکایتِ جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران[1] شما جماعتی کرده بودند،[2] و مزامیر در میان بود. خواجه – ذکره اللّه بالخیر – این معنی نپسندید. فرمود که من منع کرده‌ام که مزامیر و محرّمات در میان نباشد،[3] هر چه کرده‌اند نیکو نکرده‌اند. در این باب بسیار غلو می‌فرمود[4] تا غایتی[5] که گفت: اگر امامی[6] در نماز باشد و جماعتی در عقبِ او مقتدی و در آن جماعت عورات هم باشند،[7] پس اگر امام را سهوی افتد، از آن مردان که اقتدا کرده باشند یکی به[8] تسبیح اعلام دهد، بگوید: سبحانَ اللّه، و اگر زنی بر آن خطا واقف باشد،[9] او چگونه امام را بیاگاهاند؟[10] سبحانَ اللّه نگوید تا آواز او[11] نشنوند. پس چه کند؟ دست بر دست بزند، ولی کفِ دست بر کف دست نزند که آن به لهو می‌ماند، پشت دست بر کف دست زند[12]. الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن پرهیز[13] آمده است، پس در سماع به طریق[14] اولیٰ که از این بابت نباشد، یعنی در معنیِ دستک چندین احتیاط آمده است، در منع مزامیر به طریق[15] اولیٰ. بعد از آن فرمود که اگر یکی از مقامی بیفتد، باری در شرع[16] افتد مبادا از شرع[17] بیرون افتد، پس چه ماند؟

بعد از آن فرمود که سماع مشایخ کبار[18] شنوده‌اند و[19] آنانکه اهل این کارند و نیز آن کس که صاحبِ ذوق است و در او[20] دردی هست، یک[21] بیت که[22] از گوینده بشنود او را

---

۱. خ: یکی از یاران
۲. خ: جمعیتی گرفته
۳. خ: نباشند.
۴. ل و خ: فرمود
۵. ل و خ: به غایتی
۶. خ: امام
۷. خ: باشد.
۸. خ: «به» ندارد.
۹. ل و خ: شود.
۱۰. هـ: باگاهاند، ل: امام را چگونه باگاهاند، خ: امام را چگونه آگاه کند.
۱۱. خ: «او» ندارد.
۱۲. هـ: کف دست بزند، خ: به لهو می‌نماید. هـ عبارت: «که آن به لهو... دست زند» ندارد.
۱۳. ل: احتراز
۱۴. خ: طریق
۱۵. خ: طریق
۱۶. خ: از شرع
۱۷. ل: مبادا اگر از شرع
۱۸. خ: کبار مشایخ
۱۹. خ: امّا
۲۰. خ: دروی
۲۱. خ: به یک
۲۲. خ: اگر

رقّتی پیدا آید،[1] اگر مزامیر در میان باشد یا نباشد. امّا آنکه از عالمِ ذوق خبر نباشد اگر پیشِ او گویندگان باشند و از هر جنس مزمار باشد چه سود دارد؟ چون او از اهلِ درد نیست. پس معلوم شد که این کار تعلّق به درد دارد نه به مزامیر و غیر آن. بعد از آن فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میّسر است؟ اگر در روزی وقتی خوش دریافت، همهٔ اوقاتِ تفرقهٔ[2] آن روز در پناهِ آن وقت باشد.[3] و اگر در[4] جمعی شخصی صاحب ذوق و صاحبِ نعمت باشد، جمله اشخاص در پناهِ آن شخص باشند.

بعد از آن فرمود که در ایّامِ ماضی قاضیی بود در اجودهن، دایم با خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - منازعت نمودی تا وقتی از غایتِ خصومت در مُلتان رفت[5]، با صدور و ائمّه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید و گاه‌گاه رقص هم باشد؟[6] ایشان گفتند: آنکه[7] تو می‌گویی، بگو که واقعهٔ کیست[8] و این که می‌کند؟[9] گفت: شیخ فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - ایشان گفتند: ما به او[10] هیچ نتوانیم گفت.

بعد از آن خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که من هر بار سماع شنیده‌ام و هر صفت که از گوینده‌یی در سماع شنیده‌ام، اِلیٰ یَوْمِنا[11] به حقّ خرقهٔ شیخ که آن همه بر اوصاف و اخلاقِ شیخ تحمیل[12] کرده‌ام. تا وقتی[13] در حالِ[14] حیاتِ شیخ - قدّس اللّه سرّه العزیز - در جمعی بودم، گوینده این بیت می‌گفت، بیت:

مخرام بدین[15] صفت مبادا   کز چشمِ بدت رسد گزندی

مرا اخلاقِ پسندیده و اوصافِ شیخ و کمالِ بزرگی و غایتِ فضل و[16] لطافتِ ایشان یاد آمد، چنان رقّت[17] درگرفت که در صفت[18] نیاید. قوّال خواست که[19] ابیات دیگر گوید[20]، من

---

۱. خ: او را ذوقی پدید آید.
۲. ل: متفرقه
۳. خ: عبارت: «بعد از آن فرمود... در پناه آن وقت باشد» را ندارد.
۴. هـ: «در» ندارد.
۵. خ: رفته
۶. ل: هم کند.
۷. ل و خ: اینکه
۸. خ: بگو که واقعه با کیست.
۹. خ: و آن کدام است و که می‌کند.
۱۰. ل و خ: با او
۱۱. خ: الی یومنا هذا الحقّ
۱۲. ل و خ: حمل
۱۳. خ: حتی که
۱۴. ل و خ: حالت
۱۵. خ: برین.
۱۶. خ: «فضل و» ندارد.
۱۷. هـ و خ: «رقّت» ندارند.

همین می‌گویانیدم. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چون بر این رسید در گریه شد و فرمود که بعد از آن بسی بر نیامد که ایشان رحلت فرمودند.

بعد از آن هم[۲۱] در تحمیل و تأویل این معنی[۲۲] حکایتی[۲۳] فرمود که فردای قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده‌ای؟ گوید:[۲۴] شنیده‌ام. فرمان[۲۵] رسد که هر بیتی که می‌شنیدی[۲۶] آن را بر اوصافِ ما حمل می‌کردی؟ گوید: آری[۲۷]. فرمان[۲۸] رسد که آن[۲۹] اوصاف حادث و ذاتِ ما قدیم، اوصافِ حادث بر قدیم چگونه روا باشد؟ گوید:[۳۰] خداوندا از غایتِ محبّت می‌کردم.[۳۱] فرمان در رسد[۳۲] که چون از[۳۳] محبّت می‌کردی بر تو رحمت کردیم. بعد از آن[۳۴] خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چشم پر آب کرد و گفت: با کسی که مستغرقِ محبّت اوست این عتاب است، دیگران[۳۵] را چه خواهند گفت؟

لختی سخن در معجزات رسول علیه‌السّلام افتاد که حیوانات و جمادات او را فرمانبرداری کرده باشند.[۳۶] در این باب حکایت فرمود که رسول علیه‌السّلام چون مبعوث شد، معاذبن جبل را طرفِ یمن فرستاد و گفت: در آن دیار چشمه‌یی است که آن را عین الزّعاف[۳۷] خوانند[۳۸]، عین الزعاف[۳۹] هم گویند. الغرض آن چشمه را خاصیّتی بود[۴۰] که هر که از آن چشمه قدری آب[۴۱] بخوردی،[۴۲] در حال بمردی. سیّد[۴۳] - علیه‌الصّلوة والتحیّه - معاذ

---

۱۸. خ: صفت بیان

۱۹. خ: خواست تا دیگر

۲۰. خ: ابیات بگوید لیکن

۲۱. خ: هم درین محل

۲۲. ل و خ: معانی

۲۳. ل: حکایت

۲۴. خ: او گوید.

۲۵. خ: باز فرمان

۲۶. خ: می‌شنید.

۲۷. خ: او گوید که آری

۲۸. خ: باز فرمان

۲۹. خ: «آن» ندارد.

۳۰. خ: او گوید که

۳۱. خ: می‌گفتم.

۳۲. خ: بعد از آن فرمان رسد.

۳۳. خ: «از» ندارد.

۳۴. خ: بعد آن

۳۵. خ: پس دیگران

۳۶. ل: کرده‌اند، خ: حیوانات را و جمادات را حکم فرمان برداری کردی.

۳۷. ل: عین الزعاف

۳۸. ل: عین الذُعاف

۳۹.

۴۰. خ: است.

۴۱. ل: از آن قدری

۴۲. خ: خوردی.

را گفت: چون[۴۴] آنجا[۴۵] برسی، آن چشمه را بگوی که من مبعوث شده‌ام. چون معاذ بدان چشمه برسید[۴۶] فرمان مصطفی علیه‌السّلام برسانید،[۴۷] و حکایت اظهارِ[۴۸] نبوّت کرد. آن[۴۹] چشمه به رسالتِ رسول علیه‌السّلام ایمان آورد و بیش[۵۰] آن خاصیت از آن چشمه به وجود[۵۱] نیامد.

لختی سخن در اسمِ اعظم افتاد. فرمود که سلطان[۵۲] ابراهیم ادهم - رحمة اللّه علیه - را سؤال کردند که تو اسمِ اعظم یاد داری، بگو کدام است؟ او جواب داد که[۵۳] معده را از لقمهٔ حرام پاک‌دار و دل را از محبّت دنیا خالی کن،[۵۴] بعد از آن به هر[۵۵] اسمی که خدای را خواهی خواند،[۵۶] آن اسم اعظم است.[۵۷]

در این میان طعام پیش آوردند. چون نمک نهادند، خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که بدایت به ملح باید[۵۸] کرد، امّا آنکه[۵۹] انگشت به[۶۰] آبِ دهن‌تر می‌کنند و نمک می‌گیرند[۶۱] نیامده است و اگر انگشت‌تر ناکرده بنهند[۶۲] خود نمک بر نیاید، پس انگشت مُسبّحه با نر[۶۳] انگشت[۶۴] یار کنند و[۶۵] به دو انگشت نمک برگیرند. بنده در این میان در شکرِ این فایده گفت: الحمدُ للّه حقِّ نمکی به تجدید شد. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - تبسّم فرمود، بگفت:[۶۶] نیکو گفتی. مولانا محیی الدّین کاشانی[۶۷] - دامت برکته - حاضر بود، سخن بنده را تزکیه کرد، در خدمتِ خواجه - ذکره اللّه بالخیر - باز نمود[۶۸] که ملیح

---

۴۳. ل: سید عالم
۴۴. هـ: چو
۴۵. خ: آنجا بر آن چشمه
۴۶. ل و خ: رسید
۴۷. ل و خ: رسانید
۴۸. خ: حکایت نبوّت اظهار کرد.
۴۹. خ: «آن» ندارد.
۵۰. ل: پیش، خ: بعد از آن
۵۱. ل و خ: در وجود
۵۲. ل و خ: «سلطان» ندارند.
۵۳. ل و خ: که آری
۵۴. خ: دار
۵۵. خ: هر
۵۶. ل: بخوانی
۵۷. خ: اسم اعظم همدست
۵۸. ل و خ: می‌باید
۵۹. خ: امّا به یک
۶۰. ل و خ: با
۶۱. ل و خ: برمی‌گیرند.
۶۲. خ: نهند
۶۳. خ: «نر» ندارد.
۶۴. خ: انگشت وسطی
۶۵. هـ: «و» ندارد.
۶۶. خ: تبسّم کرد و فرمود که
۶۷. خ: کاسانی
۶۸. خ: فرمود

گفت. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که او ملیح[۱] است در این کار.

از نسبت[۲] این مطایبه حکایت فرمود که وقتی یکی به[۳] خدمتِ خواجه شمس‌الملک - علیه‌الرّحمه - آمد[۴] و چیزی[۵] توقّع کرد. شمس‌الملک در دفعِ آن[۶] جوابی گفت. همچنان آن مسائل[۷] ایستاده ماند. شمس‌الملک گفت: چرا نمی‌روی؟ گفت: جواب می‌باید گفت. شمس‌الملک گفت[۸] که جواب گفتم. گفت:[۹] چو آب[۱۰] می‌باید گفت. شمس‌الملک گفت: از این روان‌تر که گفتم؟[۱۱]

مجلس ششم
[۱]

دوشنبه بیست و نهم ماه صفر سنهٔ ثلث عشر و سبعمائه[۱۲] [۲۵ ژوئن ۱۳۱۳ م]

به شرفِ دستْ بوس رسیده شد. بنده عرضْ داشت کرد که این بار به این طرف به دیدنِ اقربا آمدن[۱۳] شده است. بعضی یارانْ همچنین گفتند که چونْ کسی به کاری دیگر این جانب آید[۱۴] نه بر نیّتِ آنکه به خدمتِ خواجه[۱۵] آید، پیش نیاید.[۱۶] من با خود گفتم: اگرچه رسم همچنین است، امّا مرا دل[۱۷] نمی‌شود که خدمتِ محذوم را نادیده از این حدود بازگردم. من یکی بی‌رسمی خواهم کرد. این در دل گذرانیدم، در بندگیِ محذوم آمدم. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که نیکو کردی. آنگاه این دو مصراع بر لفظ دُربار[۱۸] راند، بیت:

---

۱. ل: ملوح، خ: ملواح
۲. خ: تشبّث
۳. خ: «به» ندارد.
۴. خ: «آمد» ندارد.
۵. ل: و چیزی ازو
۶. ل: دفعِ او
۷. خ: آن مسائل همچنان
۸. خ: عبارتِ: «چرا نمی‌روی... شمس‌الملک گفت» را ندارد.
۹. خ: سائل گفت که
۱۰. ل: جواب
۱۱. ل: روان ترکی گویم که گفتم.
۱۲. ل: سنة‌المذکور
۱۳. ل و خ: آمده
۱۴. خ: آمده باشد.
۱۵. خ: خواجه
۱۶. ل: پیش محذوم نباید رفت، خ: پس باید که پیش نیاید.
۱۷. خ:مراد دل
۱۸. ل و خ: مبارک

درکوی خرابات وسرای اوباش   منعی[۱] نبود بیا و بنشین و بباش

بعد از آن فرمود که مشایخ را رسمی است که کسی پیش از اشراق و بعد از نمازِ دیگر به خدمتِ ایشان نرود، بر من آنچنان نیست، هر وقت که کسی بیاید، گو بیا.[۲]

لختی سخن در آن افتاد که بعضی به حج می‌روند، چون می‌آیند همه روز در ذکرِ آن می‌باشند و همه جا همان حکایت می‌کنند[۳]، این نوع نیکو نیست. بعد از آن فرمود که یکی می‌گفت: من فلان جا گشتم[۴] و فلان جا رفتم.[۵] عزیزی[۶] او را گفت که ای خواجه از آنچه بوده‌ای[۷] نگشته‌ای، چه فایده؟ یعنی هم بر آن[۸] پندار مانده‌ای.[۹]

لختی سخن در خدمت افتاد و مراعاتِ رضا. فرمود که هر که خدمت کند او محذوم شود، کسی خدمت ناکرده محذوم چگونه[۱۰] شود؟ و آنگاه این لفظ بر زبانِ مبارک راند که مَنْ خَدَمَ خُدِمَ.

لختی سخن در حسن معامله افتاد. فرمود[۱۱] که یکی ده سخن[۱۲] را که پنج در سر است و پنج در تن نظم کرده است. آخر این بیت گفته است و[۱۳] خوب گفته است، بیت:

ده سـخن در دو بـیت آوردی   کار کن کار این همه[۱۴] سخن است

مجلس هفتم

چهارشنبه[۱۵] نوزدهم ماه جمادی الاولی[۱۶] سنهٔ ثلث عشر و سبعمائه

[۱۲ سپتامبر ۱۳۱۳ م]

سعادتِ پایْ بوس میّسر شد. مگر هم در آن ایّام ملکی دو باغ و زمینِ بسیار را[۱۷] با اسباب[۱۸]

---

۱. خ: معنی
۲. خ: بیاید.
۳. ل: می‌گویند.
۴. خ: می‌گشتم.
۵. ل: فلان جا عزیز را دیدم، خ: فلان جا گشتم.
۶. هـ: عزیز
۷. خ: بوده است.
۸. خ: یعنی بمیزان
۹. خ: بماندهٔ
۱۰. خ: کی
۱۱. خ: «فرمود» ندارد.
۱۲. ل و خ: سنن
۱۳. خ: چه
۱۴. ل و خ: کین همه
۱۵. ل: «چهارشنبه» ندارد.
۱۶. خ: جمیدالاوّل
۱۷. ل و خ: «را» ندارد.
۱۸. هـ و ل: به اسباب

و آلاتِ آن با[1] کاغذ تملیک به خدمتِ ایشان فرستاده بود، اثرِ اخلاصِ خود ظاهر کرده. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - قبول نکرده، در این باب می‌فرمود که من کیای[2] باغ و زرع و زمین باشم؟ تبسّم[3] می‌فرمود و می‌گفت: اگر من از این بابت قبول کنم، مردمان چه گویند؟[4] شیخ در باغ می‌رود، شیخ به تماشای[5] زرع و زمین می‌رود. زهی کاری که من کرده باشم، چه جایِ آن است؟ چشم[6] پر آب می‌کرد[7] و می‌گفت: از خواجگان و مشایخِ ما هیچکس از این بابت قبول[8] نکرده‌اند.[9]

بعد از آن حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصرالدّین - انارالله برهانه - به طرفِ[10] مُلتان رفت، در میانِ اجودهن گذشت. سلطان غیاث‌الدّین - طاب اللّه ثراه - در آن وقت الغ خان بود، به زیارت شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز آمد. چیزی نقدانه و چهار مثال از چهار[11] دیه پیش شیخ نهاد.[12] شیخ فرمود که این چیست؟ الغ خان گفت: این نقدانه و این چهار مثالِ ده خدمتِ شیخ آورده‌ام[13]، نقدانه به جهتِ درویشان و مثالها به نامِ شیخ[14]. شیخ‌الاسلام تبسّم فرمود و گفت: این نقدانه مرا ده تا[15] با درویشان یکجا خرج کنم[16]، امّا این مثالها بردار، پیشتر برکه[17] طالبانِ این بسیارند، بدیشان دهی.

در اثنای این حکایت حدیثی روایت کرد[18] که پیغمبر - علیه‌السّلام - فرموده است: «مٰا دَخَلَ بَیتاً اِلاّ دَخَلَ ذُلّاً». بعد از آن فرمود که این حدیث در محلی فرموده است و آن چنان بود که وقتی رسول - علیه‌السّلام - و در آن خانه دو چوب دید[19] نهاده و چوبهایی که بدان[20] کشت می‌کنند و جفت می‌دانند. چون آن[21] بدید، فرمود که: «مٰا دَخَلَ بَیتاً اِلاّ دَخَلَ

---

۱. هـ و ل: «با» ندارند.
۲. خ: کیاهی
۳. خ: هم بر آن تبسّم
۴. خ: مرا چه گویند.
۵. خ: برای تماشای
۶. خ: بعد از آن چشم
۷. خ: کرد.
۸. ل: «قبول» ندارد.
۹. خ: نمی‌کنند.
۱۰. ل و خ: طرف
۱۱. ل و خ: از آنِ چهار دیه
۱۲. خ: پیش نهاد
۱۳. خ: آورده
۱۴. خ: شیخ‌الاسلام
۱۵. ل: «تا» ندارد.
۱۶. ل: خرج خواهم کرد.
۱۷. خ: بردار که پیشتر
۱۸. ل: کردند.
۱۹. ل: دیده
۲۰. خ: از آن
۲۱. خ: «آن» ندارد.

ذَلّاً»، یعنی این چوبها در خانه‌یی در نیاید[۱] مگر آنکه خواری[۲] در آن خانه درآید.[۳]

از اینجا ذکر شیخ جلال الدّین تبریزی افتاد - قدّس اللّه سرّه العزیز - فرمود که مکتوبی[۴] جانب شیخ بهاءالدّین زکریّا - رحمة اللّه علیه - فرستاده است به عربی.[۵] من نسخهٔ آن دیده‌ام، در آنجا یاد کرده است: «مَنْ اَحَبَّ افخاذ النّساء لایفلح ابداً»[۶] و ذکرِ ضیعه هم کرده است، ضمیعه گویند زمین و کشت و ده و مانندِ این بود.[۷] الغرض لفظِ عربی یاد نمانده است،[۸] معنی این[۹] بود که هر که دل بر ضیعه بندد گویی صارَ عبدُالدّنیا[۱۰]، ای عبدُ اهلِ الدّنیا. بنده از حال شیخ جلال الدین - نور اللّه مرقده - استطلاع کرد که او مریدِ که بود؟ فرمود که او مریدِ شیخ ابوسعیدِ تبریزی بوده است - رحمة اللّه علیهم اجمعین.

لختی سخن در اوراد افتاد. یکی از حاضران پرسید که این حدیث چگونه است که صاحبُ الوِردِ مَلْعونٌ و تارِکُ الوِرد مَلعونٌ؟ فرمود که این حدیث در باب یکی است از اهلِ کتاب و آن چنان بود که به خدمتِ رسول - علیه‌السّلام رسانیدند که[۱۱] فلان جهود یا[۱۲] ترسا ورد بسیار می‌خواند و آن را در اصطلاحِ ایشان تمخیثا[۱۳] گویند. پیغامبر[۱۴] علیه‌السّلام چون[۱۵] بشنید فرمود که صاحبُ الوِردِ ملعونٌ.[۱۶] این خبر بدان کتابی رسید، او اوراد را تارک شد. پیغامبر[۱۷] علیه‌السّلام بشنید فرمود که تارِکُ الوِردِ ملعونٌ. بعضی گویند که این حدیث عام است، تأویل آن چنان[۱۸] باشد که اگر یکی[۱۹] عمداً ورد ترک می‌گیرد[۲۰] و بی‌عذری[۲۱] تارکِ ورد می‌شود، اینچنین کس[۲۲] را گویند تارکُ الوِردِ ملعونٌ و اگر یکی باشد

---

۱. ل: نیاید.
۲. خ: «آنکه خواری» ندارد.
۳. خ: به خواری درآید.
۴. خ: او مکتوبی
۵. خ: به عبارت عربی
۶. خ: افجار و النشاء لم یفلح ابداً
۷. ل: مانند این را
۸. ل: لفظ عربی در خاطر یاد نمانده است.
۹. خ: آن
۱۰. خ: عبدُالدّنیا
۱۱. هـ: از: «این چهار مثالِ ده... رسانیدند که» به مقدار دو صفحه ندارد.
۱۲. خ: و
۱۳. خ: لمنجشنا
۱۴. ل: پیغمبر، خ: رسول
۱۵. ل: چون این
۱۶. خ: تارکِ الورد ملعون
۱۷. ل: پیغمبر، خ: باز پیغامبر
۱۸. ل و خ: تأویل این آنچنان
۱۹. خ: یکی اگر
۲۰. خ: می‌کند
۲۱. ل و خ: بی‌عذر

مثلاً رئیسِ قومی که آمد و شد[۲۳] خلق با وی و مصالحِ مسلمانان[۲۴] به سخنِ او باز بسته بود[۲۵] و او مشغول به ورد شود،[۲۶] اینچنین کس[۲۷] را گویند: **صاحبُ الوردِ ملعونٌ**. در این محلّ بنده عرض داشت کرد که اگر یکی را اشغالِ کلّی پیش آید یا عذری که به وردِ معهود نرسد، شب را آن ورد خواند[۲۸] چگونه باشد؟ فرمود که نیکو باشد، اگر وردِ[۲۹] روز فوت شود در[۳۰] شب باید خواند و اگر وردِ شب فوت شود در روز باید خواند،[۳۱] شب خلیفهٔ روز است و روز خلیفهٔ شب.

بعد از آن فرمود که هر که وردی را تارک شود[۳۲] بی‌عذری از شه حال بیرون نباشد: یا او را میلِ شهوتی باشد به حرام یا خشمی نه بر محلّ یا بلایی بر او[۳۳] رسد. ملایم این معنی حکایت فرمود که مولانا عزیز زاهد[۳۴] - رحمة الله علیه - یک روز[۳۵] از اسب خطا کرد[۳۶] و بازوی او فرود آمد. از او پرسیدند: چه حال است؟ گفت: من هر روز سورهٔ یس می‌خواندم، امروز نخوانده بودم.[۳۷]

مجلس هشتم [۱]

چهارشنبه چهارم ماه جمادی الآخر سنهٔ ثلث عشر و سبعمائه[۳۸]

[۲۶ سپتامبر ۱۳۱۳ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. سخن در نظم افتاد و در تحمیل[۳۹] غزل و غیر آن.[۴۰] فرمود که

۲۲. ل: کسی
۲۳. خ: آمد شد.
۲۴. خ: «بود» ندارد.
۲۵. خ: باشد
۲۶. ل: کسی
۲۷. ل و خ: بخواند.
۲۸. ل و خ: بخواند
۲۹. خ: چراکه اگر ورد
۳۰. خ: به
۳۱. خ: عبارت: «و اگر در شب فوت شود... روز باید خواند» ندارد.
۳۲. خ: هر که تارک وردی شود.
۳۳. ل و خ: بدو
۳۴. خ: عزیز آمد.
۳۵. خ: یک بار
۳۶. خ: خطا کرده
۳۷. ه: نخوانده بود، ل: «از آن سبب خطا دیدم» علاوه دارد.
۳۸. ل: جمادی الاخره سنهٔ مذکور
۳۹. ل و خ: تحمیلات

تا هر کس بر چه[41] حمل می‌کند.[42] بعد از آن فرمود که وقتی شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – این بیت بر زبانِ[43] مبارک راند[44]، بیت:

نظامی این چه اسرارست کز خاطر برون دادی[45]

کسی سرّش نمی‌داند زبان درکش زبان درکش

بیشتر آن روز این بیت می‌گفت تا نمازِ شام درآمد، در وقتِ[46] افطار هم همین[47] بیت بر زبان مبارک می‌راند.[48] گویند وقت[49] سحر هم این بیت می‌گفت و هر بار که[50] می‌گفت تغیّری در وی[51] پیدا می‌آمد. بعد از آن خواجه – ذکره اللّه بالخیر – فرمود[52] که تا چه بود در خاطرِ مبارکِ او و چه چیزش می‌گویانید؟[53]

بعد از آن فرمود که وقتی شیخ بهاءالدّین زکریا – رحمة اللّه علیه – درونِ خانه بود بر دری ایستاده،[54] یک دست بر یک طبق نهاده بود[55] و دستِ دیگر بر طبقِ دیگر، و هر بار این دو مصراع بر زبان مبارک[56] می‌راند، بیت:

کردی صنما بر سرِ ما یار دگر ما هیچ نکردیم خدا می‌داند

بعد از آن خواجه – ذکره اللّه بالخیر – بر لفظِ مبارک[57] راند که تا چه بود در خاطرِ او هیچ معلوم نمی‌شود که بر چه حمل[58] می‌کرد و مقصود چه داشت؟

لختی سخن در توکّل افتاد. فرمود که اعتماد بر حق می‌باید[59] کرد و نظر بر هیچکس[60] نباید داشت. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که ایمانِ کسی[61] تمام نمی‌شود[62] تا همهٔ خلق

---

۴۰. هـ: و غیره آن

۴۱. خ: هر چه

۴۲. خ: می‌کنند.

۴۳. خ: لفظ

۴۴. ل: می‌راند.

۴۵. ل: خاطر عیان کردی.

۴۶. ل: وقت

۴۷. ل و خ: این

۴۸. خ: این بیت می‌گفت و

۴۹. ل و خ: در وقت

۵۰. هـ: «که» ندارد.

۵۱. خ: «در وی» ندارد.

۵۲. ل: می‌فرمود.

۵۳. خ: می‌گویانند.

۵۴. ل و خ: درون خانهٔ خود بود بر دری ایستاده بود.

۵۵. ل و خ:نهاده

۵۶. خ:مبارک خود

۵۷. ل: لفظ دُرر بار

۵۸. خ: محل

۵۹. خ: باید

۶۰. خ: بر هیچکس نظر

۶۱. خ: کس

۶۲. ل و خ: نشود

نزدیک او همچنان ننماید که پشک[1] شتر.

بعد از آن هم در این معنی[2] حکایت[3] فرمود که وقتی ابراهیم خوّاص[4] – رحمة اللّه علیه – در سفرِ کعبه می‌رفت، کودکی با او همراه بود[5]. ابراهیم خوّاص[6] روی سوی آن کودک کرد و گفت: کجا می‌روی؟ گفت: به زیارتِ کعبه. ابراهیم گفت او را زاد و راحله داری؟[7] کودک[8] گفت: خدای عزّ و جلّ بی‌اسباب بنده را بدارد[9]، نمی‌تواند[10] که مرا بی‌واسطهٔ زاد و راحله[11] به کعبه رساند؟ فی‌الجمله چون ابراهیم خوّاص به کعبه رسید، آن کودک را دید که پیش از او آمده بود و کعبه را طواف می‌کرد. چون نظرِ او بر ابراهیم افتاد، گفت: یا ضعیف‌الیقین توبه کردی از آنچه مرا می‌گفتی؟[12]

هم در این معنی حکایت فرمود که وقتی نبّاشی به خدمتِ خواجه با یزید بسطامی – رحمة اللّه علیه – آمد، از آن فعل توبه کرد.[13] خواجه با یزید بسطامی – رحمة اللّه علیه[14] از او پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده باشی؟[15]

آن مرد گفت: هزار تن را. با یزید پرسید: از آن جمله چند را یافتی که رویِ ایشان جانبِ[16] قبله بود؟ گفت: دو تن[17] را روی جانبِ قبله یافتم، دیگران را همه[18] روی از قبله گردانیده دیدم. حاضران از خواجه با یزید پرسیدند که چه باشد توجّهِ دو کس به قبله[19] و چندین کس را تحوّل؟[20] فرمود که آن دو کس را اعتماد[21] بر حق بود و دیگران را نی.[22]

---

۱. خ: لبیک (؟) ۲. ل: باب

۳. خ: «حکایت» ندارد.

۴. خ: خاص (همهٔ موارد چنین است، اشاره نکردیم).

۵. ل: با او همراه شد، خ: به او همراه بود. ۶. ل: ابراهیم

۷. ل: ابراهیم گفت زاد و راحله کو، خ: ابراهیم گفت که زاد راحله

۸. ل: «کودک» ندارد. ۹. خ: بندهٔ بی‌اسباب را دارد.

۱۰. ل: می‌تواند. ۱۱. خ: زاد راحله

۱۲. خ: گفتی ۱۳. هـ: توبه کرده

۱۴. ل: خواجه با یزید ۱۵. ل: کشیده‌ای.

۱۶. ل: سوی ۱۷. ل و خ: دو کس

۱۸. ل: دیگر همه را، خ: و دیگر همه را.

۱۹. ل: توجه دو کس را، خ: که تا دو کس را روی به قبله بود.

۲۰. خ: بچنان (؟) ۲۱. خ: اعتقاد

بعد از آن خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - فرمود که مشایخ رزق را چهار[۲۳] قسم گفته‌اند: رزقِ مقسوم،[۲۴] رزقِ مملوک[۲۵]، رزقِ موعود[۲۶]، و رزق مضمون[۲۷]. رزقِ مضمون آن است که آنچه بدو رسد از طعام و شراب[۲۸] و آنچه او را کفاف[۲۹] است، این را رزقِ مضمون گویند، یعنی خدای تعالی ضامن است[۳۰]، «وَ ما مِنْ دابَّةٍ فی الارْضِ الاّ عَلَی اللّٰهِ رِزْقُها» (هود، ۶/۱۱)؛ رزقِ مقسوم آن است که در ازل قسمت شده است و در لوحِ محفوظ ثبت شده؛ و رزقِ مملوک آن است که ذخیرهٔ او باشد[۳۱] از درم و جامه و اسبابِ دیگر؛ و رزقِ موعود آن است که حق تعالی[۳۲] مر صالحان[۳۳] و عابدان را وعده کرده است: «وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخرجاً وَ یَرزقهُ مِنْ حَیْثُ لایَحْتَسِبُ» (طلاق، ۶۵/۲). بعد از آن فرمود که توکّل در رزقِ مضمون باشد و در[۳۴] رزقهای دیگر نیست[۳۵]، زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکّل چه کند، و آنچه مملوک است در آن هم توکّل نمی‌آید و آنچه موعود است در[۳۶] آنجا هم توکّل نیست، زیرا که آنچه وعده است[۳۷] بخواهد رسانید.[۳۸] توکّل[۳۹] در رزق مضمون است، یعنی بداند که[۴۰] آنچه کفاف من است بالقطع بخواهد رسید، توکّل کند.[۴۱]

[مجلس نهم]

یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الاخر سنهٔ ثلث عشر و سبعمائه[۴۲]

[۲۱ اکتبر ۱۳۱۳ م]

---

۲۲. خ: نه
۲۳. خ: هر چهار
۲۴. ل و خ: مضمون
۲۵. خ: مقسوم
۲۶. خ: مملوک
۲۷. ل و خ: موعود
۲۸. خ: شرب
۲۹. ل: کفایت
۳۰. ل و خ: ضامن آن است.
۳۱. خ: آنست که حق تعالی ذخیرهٔ او کرده باشد.
۳۲. خ: «آن است که حق تعالی» ندارد.
۳۳. ل: مر صالحان را
۳۴. هـ: «در» ندارد.
۳۵. ل و خ: نه
۳۶. ل و خ: «در» ندارند.
۳۷. ل و خ: آنچه وعده کرده است.
۳۸. ل: بخواهد رسید، خ: خواهد رسانید.
۳۹. خ: پس توکّل
۴۰. خ: بدانکه
۴۱. خ: بالقطع خواهد رسانید ازین توکّل کند.
۴۲. ل: جمادی الاخره سنهٔ مذکور، خ: سنهٔ ثلث عشر.

سعادتِ پایْ بوس به دست آمد.[۱] سخن در فضیلتِ نمازِ جماعت افتاد. روی سویِ بنده کرد و فرمود باید که پیوسته نماز به جماعت بگزاری.[۲] بنده عرض داشت کرد که نزدیکِ خانۀ بنده مسجدی هست،[۳] امّا از مقامی[۴] که ما بندگان می‌باشیم اگر از آنجا غایب شویم،[۵] کسی نمی‌باشد که[۶] کاغذ و کتابی [را][۷] که موجود است نگاه دارد، هم[۸] در خانه به جماعت گزارده می‌شود. فرمودند[۹]: می‌باید که به جماعت گزارده شود،[۱۰] فرمودند:[۱۱] می‌باید که به جماعت گزارده شود[۱۲]، امّا افضل آن است که در مسجد گزارند.[۱۳]

بعد از آن فرمود که پیش از این در عهدِ انبیای پیشین[۱۴] هیچ جا نماز روا نبودی مگر در مسجد. در عهد رسول علیه‌السّلام این میّسر شد که هر جا که هست بگزارند[۱۵] و نیز زکوة بر پیشینیان ربعِ مال بود، در[۱۶] عهد پیغمبر[۱۷] – علیه‌السّلام از دویست درم پنج درم شد. بعد از آن فرمود که از دویست درم پنج درم[۱۸] می‌دهند، همین باشد که او را بخیل نگویند. همین نام بخیل از وی[۱۹] دفع می‌شود، امّا سخی نگویند[۲۰]. سخی او را[۲۱] گویند که چیزی از زکوة زیاده بدهد. بنده در این میان عرض داشت کرد که این حدیث چگونه است که «السّخی حبیبُ اللّهَ وَاِنْ کانَ کافراً»؟[۲۲] فرمود که می‌گویند. یکی از حاضران گفت که در اربعین این حدیث آورده‌اند. خواجه – ذکره اللّه بالخیر – فرمود که آنچه در صحیحین باشد صحیح است[۲۳] بعد از آن فرق فرمود میانِ سخی و جواد. فرمود که سخی آن باشد

---

۱. ل و خ: میّسر شد.
۲. ل: فرمود که پیوسته... بجماعت گزاری؟
۳. خ: مسجد است.
۴. ل: امّا در آن مقامی، خ: در مقامی.
۵. ل: می‌شویم.
۶. هـ: «که» ندارد.
۷. هیچ نسخه [را] ندارد.
۸. خ: و لهذا هم
۹. ل و خ: فرمود که
۱۰. خ: بگذارد.
۱۱. ل و خ: فرمود که
۱۲. خ: بگذارد
۱۳. ل: گزارده شود، خ: بگذارد.
۱۴. ل و خ: پیشینه
۱۵. خ: بگزارد.
۱۶. خ: از
۱۷. ل: پیغمبرِ ما
۱۸. ل: پنج درم که
۱۹. هـ: که اوی
۲۰. ل: سخی هم نگویند.
۲۱. هـ: آن را
۲۲. خ: فاسقاً کافراً
۲۳. ل: صحیحین است آن صحیح باشد، خ: صحیح باشد.

که چیزی زیاده از زکوة[۱] بدهد،[۲] امّا جواد آن است که بسیار بخشد، مثلاً از دویست درم پنج درم نگاه دارد، باقی ببخشد. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - می‌فرمود: زکوة سه نوع است: زکوة شریعت است و زکوة طریقت است و زکوة حقیقت است.[۳] زکوةِ شریعت آن است که از دویست درم پنج درم بدهد، زکوةِ طریقت آن است که از دویست درم پنج درم نگاه دارد، باقی بدهد،[۴] زکوةِ حقیقت آن است که همه[۵] بدهد و هیچ نگاه ندارد.

از نسبتِ زکوة[۶] حکایت فرمود که خواجه[۷] جنید بغدادی - رحمة اللّه علیه - با علمای عهدِ خود گفتی: «یا عُلَماءَ السّوء اَدّوا زکوةَ العِلْم»: ای عالمانِ[۸] بد[۹] زکوةِ علمِ خود بدهید. از او پرسیدند که مقصود از این زکوة چیست؟ گفت که از دویست حدیث می‌باید بر پنج حدیث عامل باشید.[۱۰]

بعد از آن از نسبت حدیث[۱۱] سخن در فضیلتِ مولانا رضی الدّین صغانی[۱۲] افتاد که صاحب مشارق است[۱۳] - رحمة اللّه علیه - و آنچه[۱۴] او نبشته است که این کتاب حجّت است میانِ من و خدای و اگر حدیثی[۱۵] بر او مشکل شدی، رسول علیه‌السّلام را در خواب دیدی و صحیح کردی. بعد از آن فرمود که او از بداوُن بود، بعد از آن در کول آمد و نایبِ مشرف شد، مشرفی که منوب[۱۶] او بود او هم اهل[۱۷] بود. مگر روزی این مشرف سخنی گفت، مولانا رضی الدّین تبسّمی[۱۸] کرد، مشرف دوات جانب او فرستاد، او

---

۱. ل: چیزی از زکوة زیادت
۲. ل و خ: دهد
۳. خ: «است» در جمله‌ها ندارد.
۴. ل و خ: دهد.
۵. ل: همه را
۶. خ: از نسبت این زکوة این حکایت
۷. خ: «خواجه» ندارد.
۸. خ: علماء
۹. خ: «بد» ندارد.
۱۰. ل: «گفت از دویست مسأله که آموخته‌اید بر پنج مسأله کار کنید» را پیش از این جمله علاوه دارد، خ: «گفت که از دویست مسأله که آموختند بر پنج مسأله کار کنند و از دویست حدیث می‌باید که پنج حدیث معمول باشد».
۱۱. خ: این حدیث
۱۲. خ: شبیه: سفالی
۱۳. ل: که صاحب مشارق است افتاد
۱۴. هـ: «و آنچه» ندارد.
۱۵. خ: حدیث
۱۶. ل و خ: منسوب
۱۷. خ: از اهل
۱۸. خ: تبسّم

منحرف شد بدو نرسید.[۱] چون آنچنان بدید از آن مقام برخاست و گفت که ما را بیش[۲] از این بدین جهّال[۳] نشست و برخاست[۴] نمی‌باید کرد. بعد از آن دنبال[۵] زیادتِ تحصیل شد. پسرِ[۶] والیِ کول را تعلیم کردی[۷] و صد تنکه یافتی[۸]، بدان قانع بودی.[۹] از آنجا به حج رفت و به بغداد آمد و باز به حضرتِ دهلی رسید. در آن ایّام در حضرتِ دهلی علمایِ کبار بوده‌اند[۱۰]، با همه[۱۱] در علوم متساوی بود، امّا در علمِ حدیث از همه ممتاز[۱۲] بود و هیچکس مقابلِ او نبود. بعد از آن خواجه - ذکره الله بالخیر - فرمود[۱۳] که کارِ او به یک حدیث پیش رفت و آن چنان بود که چون از کول عزیمتِ حج کرد، نعلین بخرید در پای کرد. چون به یک منزل[۱۴] رسید و مانده شد، دانست که پیاده نتواند[۱۵] رفت. هم در این اندیشه بود که پسرِ والیِ کول سوار شد و[۱۶] دوان بیامد تا او را بازگرداند. چون آنجا رسید، مولانا را نظر بر وی[۱۷] افتاد، او را[۱۸] دید بر اسبی[۱۹] سوار شده می‌آید، در خاطر کرد که اگر این اسب مرا بدهد من آسوده توانم رفت. در این فکر[۲۰] بود که پسرِ والی[۲۱] بیامد و مولانا را به جهت بازگردانیدن بسیار الحاح نمود.[۲۲] مولانا باز نگشت. چون پسرِ والی دید که البته باز نخواهد گشت، گفت: هلا[۲۳] این اسب که من سوار[۲۴] آمده‌ام، قبول کن. مولانا اسب بستد[۲۵] و روان شد. الغرض چون به حج رفت و از آنجا به بغداد آمد، در بغداد

---

۱. ل: ترسید.
۲. ل: پیش
۳. ل: با جهّال
۴. ه: عبارتِ «و گفت که ما را... نشست و برخاست» ندارد.
۵. خ: بعد از آن فرمود که دنبال
۶. خ: چنانکه پسر
۷. خ: کرد
۸. ل: بیافتی، خ: بیافت
۹. خ: بود.
۱۰. ل: بودند.
۱۱. خ: او با همه
۱۲. خ: ممتاز و مختار
۱۳. ل و خ: بر لفظ مبارک راند.
۱۴. ل: چون یک منزل، خ: چون در یک منزل
۱۵. ل: نتوان، خ: نتوانست.
۱۶. ل و خ: شده
۱۷. خ: نظری
۱۸. خ: بزرگی او را
۱۹. ل: اسبی خوبی، خ: اسبی خوب
۲۰. ل: فکرت
۲۱. خ: والی کول
۲۲. ل: کرد.
۲۳. خ: حالا که
۲۴. ل: که بر آن سوار، خ: من بر آن سوار شده
۲۵. ه: بستید

عالمی بود محدّثِ بس[۱] بزرگ، او را ابن زهری گفتندی، برای او منبری کرده بودند او بر آنجا برآمدی و حدیث بیان کردی و علما در مجلسِ او حاضر شدندی و گرد بر گردِ او[۲] حلقه کردندی،[۳] چنانکه[۴] چند حلقه شدی. آنها که اهل‌تر بودندی[۵] پیشِ او بودندی و آنها که از ایشان کمتر[۶] حلقهٔ[۷] دوم بودندی و دیگران در حلقهٔ دیگر، همچنین تو بر تو می‌نشستندی[۸]. او حدیث املا کردی[۹] و ایشان می‌نبشتندی تا مولانا رضی الدّین روزی در مجمع آمد[۱۰]، در حلقه آنکه[۱۱] دورتر بود بنشست.[۱۲] ابن زهری حدیث[۱۳] بیان می‌کرد[۱۴] در بابِ موافقت نمودن با مؤذّن تا چنانکه مؤذّن می‌گوید،[۱۵] مستمع[۱۶] می‌باید[۱۷] که همچنان بگوید. آغازِ حدیث بدین[۱۸] لفظ کرد: اِذا سَکَبَ المُؤذِّنُ، سُکوب ریختن آب است،[۱۹] یعنی چون سخنِ[۲۰] مؤذّن در گوشِ شما برسد، شما همچنان بگویید که او می‌گوید. چون ابن زهری این حدیث بگفت، مولانا رضی الدّین در مقامی که نشسته بود، آهسته با دیگران گفته[۲۱] که[۲۲] اِذا سَکَتَ المُؤذِّنُ، یعنی چون[۲۳] مؤذّن کلمه بگوید[۲۴] و ساکت شود، بدان[۲۵] گفته موافقت[۲۶] باید کرد. آنکه[۲۷] این سخن بشنید با دیگری گفت و او به دیگری[۲۸] تا این سخن به سمعِ ابن زهری رسید. آواز داد که این[۲۹] کیست که این سخن

---

۱. خ: «بس» ندارد.
۲. خ: «گرد بر گرد او» ندارد.
۳. ل: کردی
۴. هـ: چنانچه
۵. خ: بودند.
۶. خ: ازایشان کمتر بودندی
۷. ل و خ: در حلقهٔ
۸. خ: نشستندی
۹. ل: می‌کردی.
۱۰. ل: در آن مجمع آمد، خ: در جمع آمد.
۱۱. ل: در حلقهٔ که، خ: در آن حلقه که
۱۲. خ: نشست.
۱۳. ل و خ: حدیثی
۱۴. خ: کرد.
۱۵. خ: بگوید
۱۶. ل: مستمع را
۱۷. خ: می‌باید بود و باید
۱۸. ل: برین
۱۹. هـ: «سکوب ریختن آب است» ندارد.
۲۰. خ: بانگ نماز
۲۱. ل: گفت
۲۲. هـ: «که» ندارد.
۲۳. هـ و خ: «چون» ندارند.
۲۴. خ: کلمهٔ شهادت بگوید.
۲۵. خ: بر
۲۶. خ: موافق
۲۷. ل: مگر آنکه
۲۸. ل و خ: با دیگری
۲۹. ل و خ: آن

گفت؟[۱] مولانا رضی الدّین گفت: من گفته‌ام. بعد از آن ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد، به کتاب رجوع کنیم.[۲] چون از آن مجلس برخاستند، در کتب باز دیدند، هر دو سخن موجّه نبشته بودند[۳] وَ إذا سَکَتَ أَصَحَّ[۴]. این خبر به خلیفه رسید، مولانا رضی الدّین را پیش بردند. خلیفه او را اعزاز کرد و[۵] چیزی پیش او بخواند. القصّه چون از آنجا به دهلی آمد، مگر در آنچه در بداؤن بود او را آنجا استادی[۶] بوده است، مردی بزرگ صاحب ولایت و بر او کتابی بود در حدیث که آن را *ملخّص*[۷] گویند. مولانا رضی الدّین آن نسخه[۸] از او طلب نمود،[۹] او در ادای آن مضایقه نمود.[۱۰] چون مولانا[۱۱] با وفورِ علم و[۱۲] حصولِ معانی در دهلی آمد، مگر با یکی گفت[۱۳] که وقتی استادِمن *ملخّص* از من دریغ داشته بود، این ساعت صد همچو صاحبِ این[۱۴] کتاب باید که از من[۱۵] چیزی بخوانند. کسی این سخن به اوستاد[۱۶] او رسانید. استاد[۱۷] گفت: همانا که حجّ او قبول نشده باشد که[۱۸] اگر حجِّ او قبول شده بودی اینچنین سخن نگفتی. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - این حرف بیان می‌فرمود و چشم پر آب می‌کرد[۱۹] بر صدقِ اعتقادِ آن بزرگ.

بعد از آن طعام پیش آوردند. فرمود که ثرید کنید. آنگاه حکایت فرمود که جماعتی[۲۰] از درویشان به خدمتِ شیخ بهاءالدّین زکریّا نشسته بودند - رحمة اللّه علیه - طعام[۲۱] پیش آوردند. شیخ با هر یکی هم کاسه[۲۲] می‌شد. از آن میان یکی را دید که نان ثرید می‌کرد و

---

۱. ل: بگفت
۲. هـ: کنم، خ: و این بکتاب نیز رجوع کنم.
۳. خ: موجب نوشته بود بلکه
۴. خ: «چون غلط است» علاوه دارد.
۵. هـ: «و» ندارد.
۶. خ: آنجا او را اوستادی.
۷. خ: کتابی بود که آن را در حدیث
۸. خ: در ابتدا آن نسخه
۹. ل: نموده بود، خ: کرده بود.
۱۰. ل: مضایقت نموده بود، خ: و او را مضایقت نموده.
۱۱. خ: مولانا رضی الدین
۱۲. هـ: «و» ندارد.
۱۳. ل و خ: می‌گفت.
۱۴. خ: «صاحب این» ندارد.
۱۵. ل: پیش من
۱۶. ل: استاد، خ: به اوستاد رسانید.
۱۷. خ: اوستاد
۱۸. خ: چرا که
۱۹. خ: کرده بود.
۲۰. ل: وقتی جماعتی
۲۱. خ: در آن جمع طعام
۲۲. هـ: همکانسه، خ: همکالنهه (احتمالاً این کلمه «هم کانه» باید باشد به هندی و فارسی به معنی هم غذا).

می‌خورد. گفت: سبحان اللّه، میان درویشان این درویش طعام خوردن می‌داند. بعد از آن[۱] خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که پیغامبر علیه‌السّلام فرموده است که ثرید را بر طعامهای دیگر همچنان فضیلت[۲] است که مرا بر همهٔ انبیا و عایشه را بر همهٔ زنان.[۳]

مجلس دهم [۱]

یکشنبه چهاردهم[۴] ماه مبارک رجب سنهٔ ثلث عشر و سبعمائه[۵]

[۲۵ اکتبر ۱۳۱۳ م]

به سعادتِ دستْ بوس رسیده شد. سخن در نماز جماعت[۶] افتاد. در آن باب نیک[۷] غلو می‌فرمود[۸] که اگر دو کس هم باشند[۹] جماعت باید کرد، اگرچه دو کس جماعت نباشند[۱۰] امّا ثوابِ جماعت[۱۱] باشد. آن دو تن[۱۲] باید که برابر ایستند.

بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه‌السّلام خواست که[۱۳] نماز گزارد، هیچکس[۱۴] دیگر نبود مگر عبداللّه بن[۱۵] عبّاس. دستِ او بگرفت و برابرِ خود بایستانید. چون رسول علیه‌السّلام به تحریمه پیوست، عبداللّه از مقام خود پستر آمد. مصطفی علیه‌السّلام نماز بشکست و دستِ او بگرفت و برابرِ خود بایستانید و در نماز شروع کرد. باز عبداللّه عبّاس[۱۶] از جای خود پستر آمد،[۱۷] تا یک دو بار همچنین کرد. بعد از آن حضرتِ رسالت فرمود که چرا پستر می‌روی؟ عبداللّه[۱۸] گفت: مرا چه زَهره که برابرِ رسولِ ربّ العالمین

---

۱. خ: «بعد از آن» ندارد.
۲. ل: هم چندان فضیلت، خ: چندان فضل
۳. ل: «واللّه اعلم» علاوه دارد.
۴. خ: چهارم
۵. ل: سنهٔ مذکور، خ: سنهٔ ثلث عشر
۶. خ: در جماعت و نماز
۷. ل: نیکو
۸. ل و خ: فرمود
۹. ل و خ: اگر دو کس باشند هم
۱۰. ل: اگرچه از دو کس جماعت نباشد، خ: اگرچه جماعت دو کس نباشد.
۱۱. خ: «جماعت» ندارد.
۱۲. خ: این دو تن را
۱۳. ل: تا
۱۴. خ: نماز بگذارد در آنجا هیچکس
۱۵. خ: «بن» ندارد.
۱۶. ل: عبداللّه
۱۷. خ: عبارتِ: «مصطفی علیه‌السلام نماز بشکست... پستر آمد» ندارد.
۱۸. ل: عبداللّه بن عبّاس

بایستم؟ رسول علیه‌السّلام را حُسنِ ادب[۱] او خوش آمد، در حقّ او دعا کرد و گفت: اَللهمّ فَقّهْهُ فی الدّین. بعد از آن خواجه - ذکره الله بالخیر - بر لفظِ مبارک راند که در میانِ صحابه بعد از علی - کرّم الله وجهه - [۲] فقیه[۳] او بود.

بعد از آن از نسبتِ این عبدالله[۴] فرمود که سه عبدالله را عبادالله ثلاثه[۵] گویند: عبدالله مسعود و عبدالله عمر و عبدالله عبّاس.[۶] بعد از آن حکایت عبدالله مسعود[۷] فرمود که او اوّلِ عهد[۸] شبانی کردی،[۹] تا روزی رسول علیه‌السّلام و ابوبکر[۱۰] صدّیق - رضی الله عنه - جانبِ کوهی رفتند که او آنجا گوسپندان می‌چرانید. چون رسول[۱۱] علیه‌السّلام بدو رسید، از وی قدری شیر طلبید. او جواب داد که من امینم شیر چگونه بدهم؟[۱۲] ابوبکرِ صدّیق گفت که این[۱۳] حضرت رسالت[۱۴] است و من یارِ اویم، ابوبکر[۱۵] قدری شیر اگر[۱۶] بدوشی از گوسفند[۱۷] و بدهی چه شود؟ او[۱۸] گفت: امانت دارم[۱۹] مرا اجازت نیست که شیر بدهم چه کنم؟[۲۰] بعد از آن رسول علیه‌السّلام فرمود که گوسفندی[۲۱] بیار که بر وی[۲۲] فحلی ننشسته باشد. عبدالله همچنان کرد، گوسفندی[۲۳] بیاورد که بر او فحلی ننشسته بود.[۲۴] رسول[۲۵] علیه‌السّلام دستِ مبارک بر پشتِ او فرود آورد، آن گوسفند[۲۶] شیر آور

---

۱. خ: آداب

۲. ل: امیرالمؤمنین علی

۳. خ: فقیهه

۴. خ: عبدالله عبّاس

۵. همهٔ نسخ: ثلثه

۶. ل: عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عمر، خ: «و» در میانه ندارد.

۷. ل: عبدالله بن مسعود

۸. ل: حال

۹. خ: می‌کرد.

۱۰. خ: علیه‌السلام و از اصحاب ابابکر

۱۱. خ: پیغمبر

۱۲. ل و خ: دهم.

۱۳. هـ: آن

۱۴. خ: رسالت پناه

۱۵. ل: «ابوبکر» ندارد.

۱۶. ل و خ: اگر قدری شیر

۱۷. ل: از گوسپندی بدوشی، خ: از گوسفندی....

۱۸. ل و خ: «او» ندارد.

۱۹. ل: من امانت دارم، خ: که من امانت دارم.

۲۰. خ: که شیر به کسی دهم.

۲۱. ل: گوسپندی

۲۲. ل: برو

۲۳. ل: گوسپندی

۲۴. خ: «که برو فحلی ننشسته باشد» ندارد.

۲۵. خ: رسول خدا

۲۶. ل: گوسپند

شد[۱] شیر بدوشید.[۲] بعد از آن حضرت رسالت[۳]، عبداللّه مسعود[۴] را فرمود[۵] که بیا در صحبتِ من باش. خواجه – ذکره اللّه بالخیر – بر لفظ دُر بار[۶] راند که این[۷] عبداللّه مسعود[۸] کوتاه بالا بود که پیغمبر علیه‌السّلام در حقّ او فرموده است کُنَیْفَةُ العِلْمِ[۹] یعنی خریطهٔ علم. از این جهت معلوم می‌شود که او کوتاه بالا بود. بعد از آن فرمود که خریطهٔ خُرد که درویشان می‌دوزند و آن را کنف[۱۰] می‌گویند، آن خطاست، آن کنف نیست، کنیف است.[۱۱] از آن،حضرت رسالت عبداللّه مسعود[۱۲] را کنیفة‌العلم خواند.

هم از نسبت این حروف[۱۳] حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام که او بیعت به خدمتِ شیخ قطب‌الدّین بختیار – قدّس اللّه سرّه العزیز المبارک – داشت. این رئیس شبی[۱۴] در خواب دید قبّه‌یی و خلقی انبوه، در حوالیِ آن قبّه، و مردی کوتاه بالایی[۱۵] دید که هر بار در آن قبّه درون[۱۶] می‌رفت و بیرون می‌آمد و خلقی او را پیغامهایی[۱۷] می‌دادند و او بیرون می‌آمد و جواب می‌آورد. این[۱۸] رئیس می‌گوید که من پرسیدم که در آن[۱۹] قبّه کیست و این مردِ کوتاه بالا که درون[۲۰] می‌رود و بیرون می‌آید کیست؟ گفتند: درونِ قبّه رسولِ خداست[۲۱] – صلّی اللّه علیه و سلّم – و این مرد عبداللّه مسعود[۲۲] رفتم و گفتم که به حضرت رسول[۲۳] علیه‌السّلام عرض دار[۲۴] که من می‌خواهم ترا ببینم. عبداللّه مسعود[۲۵] – رضی اللّه عنه – درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت که رسولِ خدا – علیه‌السّلام –

---

۱. ل: از آن گوسپند شیر پیدا شد، خ: «آن گوسفند شیرآور شد» ندارد.
۲. ل: شیر بستدند، خ: عبدالله شیر بدوشید.
۳. خ: رسالت پناه
۴. ل: عبدالله بن مسعود، خ: عبداللّه
۵. خ: گفت
۶. ل و خ: مبارک
۷. خ: «این» ندارد.
۸. خ: «این» ندارد.
۹. هـ: کُنیفه
۱۰. خ: کنیف
۱۱. خ: کنیف آن است.
۱۲. ل: عبدالله بن مسعود
۱۳. ل و خ: حرف
۱۴. خ: «این رئیس شبی» ندارد.
۱۵. ل: کوتاه بالای، خ: کوتاه بالا
۱۶. ل: درون قبّه، خ: «درون» ندارد.
۱۷. ل و خ: پیغامها
۱۸. خ: «این» ندارد.
۱۹. ل و خ: درون
۲۰. ل: در آن
۲۱. خ: «خدا» ندارد.
۲۲. ل: عبداللّه بن مسعود
۲۳. خ: رسالت
۲۴. خ: عرض داشت دار
۲۵. ل: عبدالله بن مسعود

می‌فرماید که ترا هنوز[1] اهلیّتِ آن نشده است[2] که مرا بتوانی دید، امّا برو و سلامِ من بختیار کاکی را برسان و بگوی که هر شب تحفه‌یی[3] که بر من می‌فرستادی می‌رسید، سه شب[4] نرسیده است، مانع چه[5] بوده باشد؟ این رئیس می‌گوید که من بیدار شدم و به خدمتِ شیخ‌الاسلام قطب الدّین – نورّاللّه مضجعه – آمدم و گفتم که حضرتِ رسالت ترا سلام رسانیده است. شیخ قطب‌الدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – چون سلام بشنید به تعظیم بایستاد[6] و گفت: پیغامبر چه گفته است؟[7] گفتم: همچنین فرموده است: تحفه‌یی که هر شب بر من می‌فرستادی می‌رسید، مگر[8] سه شب نرسیده است.[9] شیخ قطب الدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – همان زمان زنی را که به زنی[10] خواسته بود، پیش طلبید و مَهرِ او بدو تسلیم کرد و او را بگذاشت، آنچنان بود که سه شب در تزویج مشغول بود که آن تحفه نرسیده بود[11]. بعد از آن خواجه – ذکره اللّه بالخیر – بر لفظِ مبارک راند که شیخ قطب‌الدین[12] – طاب ثراه – هر شب سه هزار[13] صلوات[14] می‌گفت[15] آنگاه خفتی.[16]

از نسبتِ[17] بزرگیِ شیخ قطب‌الدّین – رحمة اللّه علیه رحمةً واسعةً – حکایت فرمود وقتی شیخ بهاء الدّین زکریّا و شیخ جلال الدّین تبریزی و شیخ قطب الدّین بختیار – رحمة اللّه علیهم اجمعین – در مُلتان بوده‌اند.[18] لشکرِ کافر[19] زیرِ پایِ منارهٔ مُلتان آمد.[20] والیِ مُلتان قباچه[21] بود، شیخ قطب الدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – شبی تیری به دستِ

---

۱. خ: «هنوز» ندارد.

۲. خ: اهلیت دید اینقدر هنوز میّسر نشده است.

۳. ل: تحفهٔ درود

۴. خ: مگر سه شب شده که

۵. ل: مانع بخیر، خ: مانع آن چه

۶. خ: ایستاد

۷. خ: پیغامبر دیگر چه گفت

۸. خ: مگر از

۹. ل: «مانع بخیر بوده باشد» علاوه دارد.

۱۰. خ: «به زنی» ندارد.

۱۱. ل: تحفه به حضرت رسالت نفرستاده بود.

۱۲. خ: قطب الدین بختیار

۱۳. ل: سه هزار بار

۱۴. ل: سه هزار بار

۱۵. ل و خ: گفتی

۱۶. ل: بخفتی، خ: «درود این است اللّهم صل علی محمّد [...] نبیّک و حبیبک» علاوه دارد.

۱۷. خ: و هم از نسبت

۱۸. ل و خ: بودند.

۱۹. ل: کافری

۲۰. خ: درآمد.

۲۱. خ: قبایچه

قباچه[۱] داد و گفت: این تیر را عمیا[۲] جانبِ لشکرِ کافر بفرست. قباچه[۳] همچنان کرد. چون روز شد، یک تن کافر[۴] نمانده بود، همه رفته بودند.

مجلس یازدهم
[ ]

چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارک رجب سنهٔ ثلث عشر و سبعمائه[۵]
[۱۴ نوامبر ۱۳۱۳ م]

شرفِ پای بوس حاصل آمد.[۶] سخن در تفسیر کشّاف افتاد. فرمود که در الحمد[۷] نبشته است که قرائتِ حسنِ بصری الحمدِلِلّه است به کسرِ دال و این[۸] کسرِ دال سببِ[۹] مجاورت[۱۰] لامِ للّه می‌دارد که حرکتِ این[۱۱] لام مبنی است، امّا قرائتِ ابراهیم، الحمدُلُلّه به رفع دال[۱۲] و رفع لام، این قرائتِ ابراهیم نخعی است یا غیری، واللّه اعلم. الغرض صاحبِ کشّاف می‌گوید که از قرائتِ حسن بصری قرائت ابراهیم احسن است، زیرا که حسن بصری کسرِ دال سبب[۱۳] کسرِ[۱۴] لامِ لِلّه می‌دارد، یعنی کسرِ لام[۱۵] مبنی است. دالِ[۱۶] الحمد نیز مکسور باید، امّا ابراهیم رفعِ لامِ للّه به سبب[۱۷] مجاورتِ دالِ مرفوعِ الحمد[۱۸] می‌دارد و[۱۹] می‌گوید که حرکتِ دالِ الحمد از جهتِ عاملی[۲۰] است و هر[۲۱] اعرابی که عامل[۲۲]

---

۱. خ: قبایچه
۲. خ: «عمیا» ندارد.
۳. خ: قبایچه
۴. خ: از کافر
۵. ل: سنهٔ مذکور، خ: سنهٔ ثلث عشر
۶. ل: به شرف پای بوس رسیده شد، خ: حاصل شد.
۷. ل: در تفسیر الحمد
۸. ل: و او این
۹. خ: به سبب
۱۰. هـ: مجاورات، خ: محاورت
۱۱. خ: «این» ندارد.
۱۲. ل: الحمدلله است به رفع است، خ: الحمدلله به رفع دال است.
۱۳. خ: به سبب
۱۴. ل: «کسر» ندارد.
۱۵. خ: کسر لام للّه
۱۶. خ: پس دال
۱۷. ل: سبب
۱۸. ل و خ: الحمدللّه
۱۹. خ: «می‌دارد و» ندارد.
۲۰. خ: عالمی
۲۱. خ: بر
۲۲. خ: عالم، ل: عاملی

آن را می‌گرداند[۱] قوی‌تر از اعرابی [است] که مبنی باشد. خواجه[۲] - ذکره اللّه بالخیر - بعد از تقریرِ این معانی[۳] فرمود که من اینجا استنباطی کرده‌ام و آن آن[۴] است که گویی دالِ الحمد به کسی ماند که او را پیری باشد که او را می‌فرماید که چنین باش و چنان باش، و لامِ للّه به کسی ماند که او را پیری نباشد، او همچنان هست که هست.

از نسبتِ این تفسیر[۵] سخن در صاحبِ تفسیر افتاد و عقیدهٔ او. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - بر لفظِ مبارک راند که دریغا چندان علوم در او بود[۶] امّا عقیدهٔ باطل داشت. آنگاه فرمود که کفر است و بدعت است و معصیت است، امّا بدعت از معصیت بالاتر است[۷] و کفر از بدعت، و بدعت به کفر نزدیک است.[۸]

بعد از آن حکایت فرمود که شنیده‌ام[۹] از مولانا[۱۰] صدرالدین کوفی[۱۱] که او گفت که من وقتی بر مولانا نجم‌الدّین سنامی[۱۲] بودم، از من پرسید که به چه مشغول می‌باشی؟ گفتم: در مطالعهٔ تفسیر. پرسید: کدام تفسیر؟ گفتم: *کشّاف* و *ایجاز* و عمده. مولانا نجم‌الدین گفت: *کشّاف* و *ایجاز* را بسوز و عمده بخوان.[۱۳] مولانا صدرالدّین می‌گوید که من با او گفتم[۱۴] که چرا چنین می‌گویی؟ گفت: شیخ بهاءالدین زکریّا - رحمة اللّه علیه - چنین گفته است.[۱۵] مولانا صدرالدّین می‌گوید: مرا این سخن گران آمد، چون شب درآمد این هر سه کتاب پیش چراغ می دیدم[۱۶] *ایجاز*[۱۷] و *کشّاف* فرو نهاده بودم[۱۸] و عمده بالای این[۱۹] هر دو کتاب. در این میان در خواب شدم، ناگاه شعله بخاست، بیدار شدم، کشّاف و

---

۱. ل و خ: بگرداند

۲. خ: الغرض خواجه

۳. ل: معنی

۴. ل: این

۵. خ: بر تفسیر

۶. ل: علوم که او را بود، خ: «بود» ندارد.

۷. خ: «است» ندارد.

۸. خ: بدعت نزدیکِ کفرست.

۹. خ: من شنیده‌ام

۱۰. خ: «مولانا» ندارد.

۱۱. ل: صدرالدین قونیوی شنیده‌ام.

۱۲. خ: سانه

۱۳. ل: همان عمده را بخوان، خ: عمده را بخوان.

۱۴. ل: مولانا صدرالدین می‌گوید مرا این سخن دشوار آمد با او گفتم.

۱۵. ل: همچنین گفته است، خ: عبارت: «مولانا صدرالدین می‌گوید... چنین گفته است» ندارد.

۱۶. ل: می‌خواندم

۱۷. خ: اول ایجاز

۱۸. خ: برو نهاده بود.

۱۹. خ: «این» ندارد.

ایجاز که هر دو فرو بودند سوخته شدند[1] و صمده سلامت بماند.[2]

حکایت دیگر فرمود که شیخ صدرالدّین - رحمة اللّه علیه - وقتی می‌خواست که نحوِ مفصّل بخواند، پیش پدر عرض داشت کرد که شیخ بهاءالدّین زکریّا - رحمة اللّه علیه - فرمود که امشب صبر کن، بیا،[3] تا شب بگذرد. چون شب درآمد، شیخ صدرالدّین در واقعه[4] دید که یکی را[5] در بند و[6] زنجیر کشیده[7] می‌برند. پرسید که این کیست؟ گفتند که این روزِ[8] زمخشری است صاحب مفصّل در دوزخ[9] می‌بریم، واللّه اعلم.

مجلس دوازدهم

[ ]

سه شنبه هفتم ماه مبارک شعبان - عمّت میامنه - سنهٔ مذکور[10]

[۷۱۳ ه / ۲۷ نوامبر ۱۳۱۳ م]

سعادتِ پای بوس میّسر شد. یکی از حاضران حکایت کرد[11] که وقتی من[12] در مسافرت به زمینی افتادم[13] که آنجا گورِ مهمتر هود علیه‌السّلام است.[14] گوری بس بلند و عظیم و دراز، و در آن دیار قومی بودند که زبانِ ما معلوم نمی‌کردند و نه ما[15] زبانِ ایشان. القصّه ما چند روزه گرسنه[16] آنجا[17] رسیدیم[18]. ایشان برای[19] ما چیزی از جُواری بپختند[20] بر شکل کاچی[21] و شیر بر آن ریختند،[22] ما گرسنه بودیم به رغبت بخوردیم.[23] خواجه -

---

۱. هـ: شده
۲. خ: ماند.
۳. ل: بیای
۴. هـ: واقع، خ: در واقعه یکی را
۵. خ: «یکی را» ندارد.
۶. خ: «و» ندارد.
۷. خ: کشیده
۸. ل و خ: «روز» ندارند.
۹. ل: او را در دوزخ
۱۰. خ: سنهٔ ثلث عشر
۱۱. خ: گفت و حکایت کرد.
۱۲. ل: گذر من
۱۳. ل: افتاد.
۱۴. خ: بوده است.
۱۵. خ: من
۱۶. خ: چند روز گرسنه ماندیم.
۱۷. خ: چون آنجا
۱۸. خ: عبارت: «چهل روز گرسنه ماندیم» علاوه دارد.
۱۹. خ: از برای
۲۰. خ: پختند.
۲۱. خ: کانچی
۲۲. هـ و ل: ریخته

ذکره اللّه بالخیر - فرمود که چنین مردمی در چنان محلّ از آن[۲۴] قوم سخت بسیار باشد.[۲۵]

هم گویندهٔ این حکایت قدری حلوای گَزَر[۲۶] آورده بود. از نسبت این[۲۷] حکایت فرمود که از مولانا[۲۸] عزیز زاهد[۲۹] شنیدم،[۳۰] او گفت: من و مولانا برهان‌الدین کابلی که نایبِ قاضیِ حضرتِ دهلی بود، در ایّام پیشین یکجا تعلّم[۳۱] می‌کردیم. وقتی مولانا برهان‌الدّین را دو تنکهٔ زر به دست آمد، گفت: از این دو تنکه یک تنکه را مصحف خواهم خرید بر نیّت آنکه من صاحبِ نصاب شوم، یعنی توانگر[۳۲] شوم. همچنان کرد، یک تنکه را مصحف خرید، هم در[۳۳] آن روز[۳۴] بر سپهسالار[۳۵] جمال‌الدّین نیشابوری[۳۶] که کوتوالِ حضرتِ دهلی بود رفته شد.[۳۷] طعامی[۳۸] پیش آوردند، حلوای گزر[۳۹] نیز بود. کوتوال آن[۴۰] حلوا پیش مولانا برهان‌الدین نهاد و گفت که[۴۱] این حلوا[۴۲] چگونه است و این را چگونه توان خورد؟[۴۳] مولانا برهان‌الدین گفت که متعلّمان نانِ خشک را همچنان[۴۴] خورند که حلوای گزر[۴۵] را می‌توان دانست که به[۴۶] چه ذوق خورند.[۴۷] کوتوال را این سخن عظیم خوش آمد و اثر کرد، یکی را اشارت کرد، بیست تنکه[۴۸] یا منی تنکه[۴۹]

۲۳. خ: خوردیم.
۲۴. ل: چنان
۲۵. خ: باشند و
۲۶. هـ و خ: گذر
۲۷. ل و خ: آن
۲۸. ل و خ: که شنیدم از مولانا
۲۹. خ: عزیزالدین زاهد
۳۰. ل و خ: «شنیدم» ندارند.
۳۱. خ: تعلیم
۳۲. ل و خ: تونگر
۳۳. خ: مگر هم در
۳۴. ل: آن روز او را
۳۵. خ: شهناز
۳۶. خ: رفته شد.
۳۷. خ: «رفته شد» ندارد.
۳۸. خ: آنجا طعامی
۳۹. هـ و خ: گذر
۴۰. خ: این
۴۱. هـ: «که» ندارد.
۴۲. ل: این را
۴۳. ل: چگونه خورند.
۴۴. خ: چنان
۴۵. خ: رفته شد.
۴۶. هـ: هر
۴۷. ل: توان دانست پس حلوای گزر چگونه خورند.
۴۸. خ: تنکهٔ زر
۴۹. خ: «یاسی تنکه» ندارد.

بیاوردند و به مولانا[1] برهان‌الدّین دادند.[2] غرض آنکه مولانا را بعد از آن مال و نعمت فراوان شد و نیابتِ قضای حضرتِ[3] دهلی یافت[4] و تمتّع بسیار. یعنی آن نیّتِ او صادق بود و اثر[5] کرد.

[مجلس سیزدهم]

جمعه[6] سلخ ماه مبارک رمضان - عمّت میامنه - سنهٔ ثلث عشر و سبعمائه [۱۸ ژانویه ۱۳۱۴ م]

دولتِ پای بوس حاصل شد. سخن در عدل و ظلم افتاد. فرمود که معاملهٔ حق با خلق بر دو قسم است[7] و معاملهٔ خلق با یکدیگر[8] سه قسم.[9] معاملهٔ حق که با خلق است یا عدل است یا فضل است،[10] امّا معاملهٔ خلق با همدگر[11] یا عدل است یا فضل است یا ظلم.[12] اگر خلق با همدگر[13] یا عدل است یا فضل کنند، حق با ایشان فضل کند و اگر خلق[14] با همدگر ظلم کنند، حق به[15] ایشان عدل کند و هر که خدای[16] تعالی با او عدل کند به عذاب مأخوذ گردد اگرچه پیغامبر[17] وقت[18] باشد. بر این حرف بنده عرض داشت کرد که همچنین گویند که رسول علیه‌السّلام فرموده است که اگر فردای قیامت حق تعالی مرا و برادرم[19] عیسی را در دوزخ دارد[20] عدل کرده باشد. فرمود که آری، همهٔ عالم ملکِ اوست، آنکه در ملکِ خود تصرّف کند ظلم نباشد. ظلم آن باشد که در ملکِ دیگری تصرّف کند.

---

۱. خ: و پیش مولانا
۲. خ: نهادند
۳. خ: «حضرت» ندارد.
۴. هـ و خ: «یافت» ندارند.
۵. ل و خ: اثرها
۶. ل: آدینه
۷. خ: دو قسم
۸. خ: همدیگر
۹. خ: سه قسم است.
۱۰. خ: «است» ندارد.
۱۱. ل و خ: همدیگر
۱۲. ل: ظلم است.
۱۳. ل و خ: همدیگر
۱۴. خ: عبارت: «یا عدل است یا فضل... و اگر خلق» را ندارد.
۱۵. ل و خ: با
۱۶. خ: حق
۱۷. ل: پیغمبر
۱۸. خ: «وقت» ندارد.
۱۹. خ: برادر
۲۰. ل: در آورد.

بعد از آن فرمود که در مذهبِ اشعریّه همچنین است که روا باشد که حق تعالی مؤمنی[۱] را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافری را در بهشت برد و جاودان بدارد،[۲] بر حکمِ این معنی که در ملکِ خود تصرّف می‌کند. امّا در مذهب ما همچنین[۳] نیست،[۴] زیرا که حق تعالی در قرآن[۵] فرموده[۶] که نادان برابرِ دانا نیست و نابینا برابرِ بینا نیست **«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعلمونَ و الَّذين لاٰ يعلمون»** (زمر، ۹/۳۹)، **«قُلْ هَلْ يَستوِي الاعمىٰ والبَصير أفَلا يَتفَكَّرون»** (انعام، ۵۰/۶)[۷]. همچنین چند مثل[۸] فرموده است، اکنون از حکمت او این واجب باشد[۹] که مؤمن را در بهشت بدارد[۱۰] و کافر را در دوزخ، زیراکه او حکیم است، کار بر اقتضای حکمت کند چنانکه[۱۱] مردی[۱۲] را مالی باشد هر چگونه که هست تصرّف کند، امّا اگر برود و مال خود را در چاه اندازد[۱۳] از حکمت نباشد.

بعد از آن فرمود که اگر مؤمن[۱۴] بی توبه از دنیا برود، اینجا احتمال سه چیز دارد، روا باشد[۱۵] که خدای تعالی به برکتِ ایمان او را بیامرزد، یا به فضلِ خود بیامرزد یا به شفاعت کسی بیامرزد[۱۶]، و اگر در دوزخ برد به مقدارِ گناهِ او را[۱۷] تعذیب کند پس به بهشت برد امّا جاودان در دوزخ[۱۸] ندارد چون با ایمان رفته باشد.م

مجلس چهاردهم

۱. هـ: مؤمن

۲. هـ: «و کافری را در بهشت برد و جاودان بدارد» را ندارد.

۳. ل: چنین

۴. خ: است

۵. خ: قرآن مجید

۶. خ: فرموده است.

۷. خ: آیات قرآن کریم را ندارد، ل: «که نادان برابر... بینا نیست» را بعد از آیات آورده است.

۸. خ: مثالها

۹. خ: نباشد.

۱۰. ل: برد و بدارد، خ: دارد.

۱۱. خ: چنانچه که مثلاً

۱۲. خ: مرد

۱۳. ل: بیندازد.

۱۴. ل و خ: مؤمنی

۱۵. خ: یعنی روا باشد.

۱۶. هـ: عبارت: «یا به فضل خود بیامرزد... کسی بیامرزد» ندارد.

۱۷. ل: او را

۱۸. هـ: «در دوزخ» ندارد.

سه‌شنبه یازدهم ماه[۱] شوّال سنهٔ ثلث عشر و سبعمائه[۲] [۲۹ ژانویه ۱۳۱۴ م]
سعادتِ پایْ بوس میّسر شد. آن روز بنده غلامی بشیر نام[۳] پیش برد و عرض داشت که این غلام نماز می‌گزارد و دیرباز دنبال[۴] بنده عرض داشته است[۵] که مرا در پایِ مخدوم انداز[۶] و به دولتِ بیعت برسان[۷]. از آنجا که کرم خواجه - ذکره الله بالخیر - عام است،[۸] این سخن قبول کرد. بعد از آن فرمود که او را اذان می‌کنی تا بیعت کند؟ بنده گفت: آری. بعد از آن دستِ بیعت بدو[۹] داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد که برو دوگانه بگزار و بیا. چون آن غلام از پیش بیرون رفت، خواجه - ذکره الله بالخیر - حکایت فرمود که پیش از این درویشی از بهار آمده بود با خرقهٔ بس مکلّف[۱۰]، در خانقاهِ شیخ علی سنجری[۱۱] - علیه‌الرحمة والغفران - نزول کرده بود.[۱۲] مگر این[۱۳] درویش[۱۴] در هر جای دق می‌کرد. شیخ علی او را گفت که چون در این جامه باشی[۱۵] گدایی مکن، من ترا چیزی بدهم،[۱۶] بر آن[۱۷] بسنده کن[۱۸] و از آن وجه سودایی بکن[۱۹] به شرط آنکه چون ترا جمعیّتی شود درویشان را از آن نصیبی کنی. این بگفت و پانصد جیتل بدو داد.[۲۰] سودایی کرد، به مدتّی نزدیک سی تنکه شد، باز آن سی تنکه در سودا[۲۱] انداخت، صد تنکه شد. بدان تنکه‌ها[۲۲] بَرده[۲۳] خرید. شیخ علی فرمود[۲۴]: این بردگان در غزنین بر[۲۵] تا سودای[۲۶] بهتر

---

۱. ل: ماه مبارک
۲. خ: سنةالمذکور
۳. هـ: بشیرنامی
۴. خ: و بر دنباله و باز
۵. خ: عرض داشت دارد.
۶. خ: اندازند
۷. خ: رسانند.
۸. ل: بود.
۹. خ: «بدو» ندارد.
۱۰. خ: متکلّف
۱۱. هـ و ل: سنجری، «علی سنجری» در «هـ» دو بار نوشته شده است.
۱۲. خ: نزول کرد.
۱۳. ل و خ: آن
۱۴. خ: درویش بهاری
۱۵. ل و خ: می‌باشی.
۱۶. ل و خ: می‌دهم
۱۷. ل: تا بر آن
۱۸. خ: بسند کنی
۱۹. خ: کن
۲۰. خ: پانصد جیتل به آن درویش داد.
۲۱. ل: سودایی
۲۲. نسخه‌ها: تنکها
۲۳. خ: بردگان
۲۴. ل: گفت.
۲۵. خ: ببر
۲۶. خ: سودی

شود. درویش همچنان کرد. آن درویش یک غلامی [۱] داشت معتمد، آن غلام را گفت: تو مریدِ من شو. غلام مریدِ او شد. درویش سرِ او بتراشید و کلاهی بر سرِ او نهاد و گفت: این کلاهِ سیّدی احمد است، مگر آن درویش تعلّق بدان خاندان داشت. الغرض چون به غزنین[۲] رسید، بردگان بفروخت، سود بسیار شد، بعضی خلق آن غلام را نیز خریدار شدند. درویش گفت من این را چگونه بفروشم، این مریدِ من شده است. الغرض در خریدنِ آن غلو[۳] کردند تا یک بهایِ او به چهار شد[۴] درویش را دل بگشت، به فروختن[۵] رضا داد. همینکه بازرگانان جمع شدند، خواستند که غلام را بخرند، غلام چشم پر آب کرد، به آن درویش گفت که خواجه! آن روز که من مریدِ تو شدم و تو کلاه بر سرِ من نهادی و گفتی که این کلاهِ سیّدی احمد است، این ساعت تو مرا می‌فروشی، فردای قیامت پیش سیّدی[۶] احمد مرا با تو ماجراست. چون غلام[۷] این سخن بگفت، خواجه را دل نرم شد، حاضران را گفت: شما گواه باشید، من این غلام را آزاد کردم. چون خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - بدین حرف رسید، بنده گفت: من نیز این غلام را آزاد کردم. خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - عظیم خوش شد، گفت[۸]: نیکو کردی، همین واجب بود که کردی.[۹] بعد از آن با شفقت و مرحمتِ تمام کلاه از سرِ مبارکِ خود برگرفت و بر سرِ بنده نهاد.[۱۰]

[مجلس پانزدهم]

پنجشنبه بیست و هفتم[۱۱] ماه شوّال سنه ثلث عشر[۱۲] و سبعمائه[۱۳]

[۱۴ فوریه ۱۳۱۴ م]

---

۱. ل: غلامی، خ: یک غلامی نیز
۲. خ: غزنی
۳. ل: غلو بسیار
۴. ل: رسید.
۵. خ: فروختن او
۶. خ: سیّد
۷. خ: آن غلام
۸. ل و خ: فرمود
۹. ل: که کرده‌ای، خ: تو کردی
۱۰. ل: «والحمد للّٰه رب العالمین» علاوه دارد.
۱۱. ه و ل: پنجشنبه هفتم
۱۲. ه: ثلث و عشرون
۱۳. ل: سنهٔ مذکور

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. سخن در انفاق افتاد. فرمود: هرگاه که کسی را دنیا اقبال نماید، انفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی از این کس[1] بگرداند هم بباید داد که چون رو[2] به رفتن نهاد، باری مردم را[3] به دستِ خود بدهد بهتر.

بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدّین متوکّل - رحمة اللّه علیه - این معنی را بدین عبارت گفتی که چون می‌آید بده که کم نیاید و چون می‌رود نگاه مدار که نپاید.[4]

مجلس شانزدهم
[ ]

آدینه یازدهم ماه مبارک ذی الحجّهٔ سنهٔ مذکور [۷۱۳ هـ / ۲۹ مارس ۱۳۱۳ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. سخن در آن افتاد که مردانِ حق هر طعامی که[5] می‌خورند نیّت ایشان حق باشد. بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - در عوارف آورده است که درویشی بود که در وقتِ[6] طعام خوردن هر لقمه که برگرفتی گفتی[7]: اَخَذْتُ باللّه.[8]

مجلس هفدهم
[ ]

دوشنبه بیست و یکم[9] ماه مبارک ذی الحجّه[10] سنهٔ مذکور

[۷۱۳ هـ / ۸ آوریل ۱۳۱۴ م]

دولتِ پایْ بوس حاصل شد. فرمود که از لشکر می‌آیی یا از شهر؟ بنده عرض داشت کرد که از لشکر می‌آیم و خانه همانجا کرده‌ام.[11] فرمود که جانبِ شهر می‌روی؟ بنده گفت: کهتر بعد از ده دوازده روز رفت می‌شود، بیشتر[12] در لشکر می‌باشم. و نماز جمعه هم در

---

۱. خ: رو بگرداند.
۲. ل: روی
۳. خ: باری به مردم
۴. خ: نمأند.
۵. خ: طعام که
۶. خ: «وقت» ندارد.
۷. خ: «گفتی» ندارد.
۸. هـ: اخذ باللّه، خ: اخذ باللّه.
۹. خ: بیستم
۱۰. خ: ذی حجّ
۱۱. خ: کرده شده
۱۲. ل: بیشتری

مسجدِ کیلوکهری می‌گزارم. فرمود که واجب کند که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و در شهر عفونتی[۱] هم باشد.

از نسبتِ این معانی[۲] بر لفظِ مبارک راند که چنین که بعضی زمان از زمانِ دیگر[۳] اختصاص[۴] دارد،[۵] چنانکه روزِ عید از جملهٔ روزها مخصوص است به شادیِ عام، همچنین مکانی هم باشد که در او راحتی توان یافت که در مکانی[۶] دیگر نباشد، امّا درویش باید[۷] که از زمان و مکان بیرون باشد،[۸] نه از هیچ[۹] شادی شادمان گردد و نه از هیچ غمی غمگین، و آن کسی باشد که از ملکِ دنیا گذشته باشد و درویش را باید که[۱۰] در در حالتِ سخن گفتن دلِ او مایل باشد به حق[۱۱] و زبان[۱۲] استمداد کند از دلِ او و دلِ او از حق. بعد از آن بر لفظِ دُر بار[۱۳] راند که من در اوایلِ این کلمات از مولانا عمادالدّین سنامی[۱۴] شنیده‌ام[۱۵]. وقتی من به طرفِ حوضِ سلطان بوده‌ام،[۱۶] او نیز بیامد، یکجا نشستیم. از هر[۱۷] بابت سخن می‌گفت، وقتی خوش داشتیم، امّا بعد از سه چهار سال کم یا بیش[۱۸] در مقامی[۱۹] یکجا شدیم، ذرّه‌یی از آن معانی در او نمانده بود. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که او مشغول شد به خلق.[۲۰] بعد از آن فرمود که شیخ جلال‌الدّین تبریزی - قدّس الله سرّه العزیز - چون در دهلی آمد و بعد از چندگاه روان شد، می‌گفت که[۲۱] در این شهر آمدم، زرِ صرف بودم، این ساعت نقره‌ام[۲۲] تا پیشتر چه خواهم شد!

لختی سخن در سماع افتاد. بنده عرض داشت کرد که این شکسته در کارِ خود حیران

---

۱. خ: عفونتی
۲. ل: معنی
۳. خ: زنان از زن دیگر
۴. ل: اختصاصی
۵. خ: دارند.
۶. خ: مکان
۷. ل: امّا درویش آن باشد.
۸. ل: رفته باشد.
۹. ل: نه از هیچ نوع
۱۰. ل: درویش، خ: درویش که
۱۱. خ: مایل حق باشد.
۱۲. ل: زبان او
۱۳. خ: دُرر بار
۱۴. خ: عماد سناهی
۱۵. خ: شنیدم
۱۶. خ: بودم
۱۷. ل: ازین بابت، خ: او ازین بابت
۱۸. ل: و یا بیش
۱۹. هـ: مقام
۲۰. خ: مشغول بحق شد.
۲۱. خ: می‌گفت که هرگاه که من
۲۲. خ: نقره

است، از آن جهت که طاعتی و عبادتی که بباید ندارم[۱] و اوراد و[۲] مشغولیِ درویشان نیست، امّا چون سماع شنیده می‌شود، رقّتی و راحتی تمام حاصل می‌آید و هم به[۳] وقتِ پاکِ مخدوم[۴] که آن ساعت از هوای نفس و دنیا و اهلِ دنیا[۵] هیچ در خاطر نمی‌گذرد. فرمود که آن ساعت دل از علایق خالی می‌شود. بنده گفت: آری. فرمود که سماع بر دو نوع است: اوّل هاجم است[۶] بعد از آن غیرِ هاجم. هاجم آن را گویند[۷] که اوّل سماع هجوم می‌آرد، مثلاً صوتی که[۸] شنیده می‌شود و این کس را در جنبش می‌آرد، این حال را هاجم گویند و این را شرح نتوان داد؛ امّا غیر هاجم آن است که بعد از آنکه سماع اثر کرد، آن را تحمیل کند[۹] بر حضرتِ حق یا بر پیر خود[۱۰] یا جایی که[۱۱] در دلِ او گذرد، وَ اللّٰه اعلم بالصواب[۱۲]. الحمدُ للّٰه ربِّ العالمین. تمام شد جلد ثالث از *فواید الفؤاد*.[۱۳]

---

۱. ل: ندارد.

۲. خ: «و» ندارد.

۳. خ: «به» ندارد.

۴. خ: مخدوم یاد می‌آید.

۵. خ: «و اهل دنیا» ندارد.

۶. خ: «است» ندارد.

۷. خ: آن باشد.

۸. ل: مثلاً صوتی یا بیتی، خ: مثلاً اگر صوتی یا بیتی.

۹. ل: بعد از آنکه بیتی سماع اثر کرده آن را بر جایی تحمیل کند؛ خ: بعد از آنکه سماع اثر گیرد که صوفی آن را بر جای تحمّل کند.

۱۰. خ: یا پیر خود

۱۱. ل: یا بر جای دیگر

۱۲. ل و خ: «واللّٰه اعلم بالصواب» ندارند.

۱۳. ل: «تمام شد... فواید الفؤاد» ندارد، خ: فراغنامهٔ زیر را علاوه دارد:

«این اجزاء فواید سه سال است و دیگرها آنچه مسموع افتد و معلوم گردد امید است که نیز مکتوب گردد و مرقوم شود ان شاء اللّٰه تعالی تمت تمام شد جلد ثالث فوایدالفؤاد».

جلد رابع[1]

بسم اللّه الرحمن الرحیم[2]

این سطورِ اوراقِ نور و این حروفِ الواحِ سُرور به تجدید جمع کرده آمد از کلماتِ کامله و اشاراتِ شاملهٔ خواجهٔ بنده‌نواز سلطان دارالملکِ راز ملک المشایخ علی الاطلاق قطبِ الاقطابِ عالم[3] بالاتّفاق نظام الحقّ والهدیٰ والدّین - متّع اللّه المسلمینَ بطولِ بقائه، آمین، از آغازِ محرّمِ سنهٔ اربع عشر و سبعمائه، قطعه:

لفظِ متینِ خواجه را حبلِ متین گرفته‌ام
کس نرهد ز چاهِ غم جز که[4] به سعی این رسن
گفتهٔ شیخ کرده شد جمع و امیدِ آنکه حق[5]
در گذراند از کرم کرده و گفتهٔ[6] حسن

---

۱. ل: جلد چهارم از فوایدالفؤاد، متضمّن بر شصت و هفت مجلس؛ توضیح: نسخهٔ «خ» تا پایان جلد سوم بود.

۲. ه: بسم‌اللّه ندارد.

۳. ل: العالم

۴. ل: جز

۵. ل: گفتهٔ شیخ کرده جمع و امید آنکه حق

۶. ل: گفته و کردهٔ

[مجلس اوّل]

شنبه[۱] بیست و چهارم ماه[۲] محرّم سنهٔ مذکور[۳] [۷۱۴ ه / ۱۰ مه ۱۳۱۴ م] سعادتِ پایْ بوس به دست آمد. آن روز بنده جلدِ اوّل که هم از این *فوایدالفؤاد* جمع کرده شده است به حکمِ فرمان پیش بُرد. چون مطالعه فرمود، شرف استحسان ارزانی داشت و فرمود که نیکو نبشته‌ای[۴] و نام هم نیکو کرده‌ای.

بعد از آن از نسبتِ این حال حکایت فرمود که ابوهریره – رضی اللّٰه عنه – در فتحِ خیبر ایمان آورده بود. بعد از فتح خیبر، رسول[۵] علیه‌السّلام بیش از سه سال[۶] نزیست. الغرض او در این سه سال چندان احادیث[۷] روایت کرده که اگر احادیثِ روایت کردهٔ همهٔ[۸] یاران دیگر[۹] جمع کنند مقابلِ آن احادیث[۱۰] نباشد. بعد از آن فرمود که از او پرسیدند که چگونه بود که ترا چندین حدیث یاد ماند در مدّتِ اندک و یارانی که سالها از تو پیشتر[۱۱] بوده‌اند، ایشان را یاد نیست؟ گفت: پیغامبر – علیه‌الصّلوة – هر یاری را به کاری[۱۲] مشغول کرده بود، امّا من ملازم خدمت بودمی یاد گرفتمی.

بعد از آن فرمود که روزی[۱۳] ابوهریره – رضی اللّٰه عنه – به خدمت[۱۴] رسول علیه الصّلوة و السّلام – عرض داشت کرد که یا رسول اللّٰه! من هر چه از زبانِ مبارکِ تو می‌شنوم یاد می‌گیرم، بعضی حدیث یاد نمی‌ماند. رسول علیه‌السّلام فرمود که چون من در حدیث شوم، تو دامنِ پیراهنِ خود فراز کن یا روایی که داری در پیش فراز کن، چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گردآر و دست بر سینهٔ خود فرود آر اگر می‌خواهی که هر چه از من شنوی یاد ماند.

بعد از آن فرمود که ابوبکر[۱۵] صدّیق – رضی اللّٰه عنه – در مدّتِ عمرِ خود سه حدیث

---

۱. ل: چهارشنبه
۲. ل: ماه مبارک
۳. ل: سنهٔ اربع عشر و سبعمائه
۴. ل: «و درویشانه نوشته‌ای» علاوه دارد.
۵. ل: پیغمبر
۶. ل: سه سال بیش
۷. ل: حدیث
۸. هـ: «که اگر احادیث روایت کردهٔ» ندارد.
۹. ل: «دیگر» ندارد.
۱۰. هـ: حادیث (به خطا)
۱۱. ل: بیشتر
۱۲. هـ: کار
۱۳. ل: «روزی» ندارد.
۱۴. ل: روزی به خدمت
۱۵. ل: امیرالمؤمنین ابوبکر

روایت کرده بود[۱] یا چهار، و عبداللّه عبّاس[۲] از ده کمتر، امّا عبداللّه مسعود[۳]، چنان فقیهی که او بود، در مدّتِ عمرِ خود یک حدیث روایت کرده است و آن روز که این حدیث روایت کرده، روی او از هیبت زردتر[۴] گشت و موی بر اندامِ او بایستاد و گوشتی در میانِ[۵] دو کتف بود از خوف[۶] به جنبش درآمد[۷] بعد از آن گفت: سَمِعْتُ عن رسولِ اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم. بعد از اداي حدیث گفت: هذا اللفظ او معناه.[۸] خواجه بر لفظِ مبارک راند که مذکران که بعد از حدیث گویند: هذااللفظ اومعناه[۹] از آنجاست.

از اینجا سخن در صحابهٔ رسول علیه الصّلوة افتاد. فرمود که از صحابه خلفای اربعه بودند و عبادالله ثلاثه.[۱۰]

بعد از آن در مناقبِ امیرالمؤمنین علی – رضی اللّه عنه – فرمود که وقتی رسول علیه الصّلوة ذکرِ علی با یاران بدین عبارت کرد که أَقْضیکُمْ عَلِیٌّ – کرّم اللّه تعالی وجهه.[۱۱] اقضی همچنین باشد که قاضی‌تر، پس گویی اقضی آن کس تواند بود که اعلم باشد.

بعد از آن در نسبتِ موافقت صحابه حکایت کرد[۱۲] که صحابی در مجمعی[۱۳] حاضر بود، یکی در عقبِ او نشسته بود[۱۴] و آنکه در عقبِ او نشسته بود هر بار می‌گفت که من شنیده‌ام از رسول خدا[۱۵] علیه الصّلوة که می‌فرمود که روزی فلان جا بودم[۱۶] برابرِ من ابوبکر بود و عمر و باز فلان جا[۱۷] رفتم، برابرِ من ابوبکر بود و عمر، همچنین چندین بار یاد کرد که پیغمبر فرمود که فلان جای من بودم و ابوبکر و عمر و آن[۱۸] صحابی سرپس کرد تا ببیند که این حکایت که می‌گوید؟ چون نگاه کرد امیرالمؤمنین علی بوده است – رضی اللّه عنه. مقصود از تقریرِ این معانی[۱۹] بیان مودّت[۲۰] و انصافِ صحابه بوده است. فرمود:

---

۱. ل: است.
۲. ل: عبداللّه بن عباس
۳. ل: عبدالله بن مسعود
۴. ل: زرد
۵. ل: و گوشتی است میان
۶. ل: کتف که در حالت خوف
۷. ل: بجنبد در جنبش آمد.
۸. هـ: هذااللفظ و معناه
۹. هـ: هذالفظ و معناه
۱۰. هـ: ثلثه
۱۱. ل: «کرّم اللّه تعالی وجهه» ندارد.
۱۲. ل: فرمود
۱۳. ل: جمعی
۱۴. ل: «بود» ندارد.
۱۵. ل: «خدا» ندارد
۱۶. ل: فلان جای من
۱۷. ل: فلان جای
۱۸. ل: و این
۱۹. ل: حکایت
۲۰. ل: موافقت

موافقت و انصافِ صحابه چنین بوده است.[۱] بعد از آن از نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمر می‌گفت که ای کاشکی[۲] من یک تارِ موی بودمی بر سینهٔ ابوبکر - رضی الله عنهما.

[مجلس دوم]

چهارشنبه[۳] بیست و هفتم[۴] ماه محرّم سنهٔ اربع عشر و سبعمائه[۵] [۱۴ مه ۱۳۱۴ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. حکایت درویشی افتاد که[۶] او مردی عزیز است. بعد از آن فرمود که هر که از لوثِ دنیا دور باشد او عزیز باشد و اگر کسی با لوثِ دنیا بهم عزیز باشد آن عزّت را بقایی نبود[۷]. بعد از آن این دو مصراع بر زبان مبارک راند، بیت:

تا پاک نگردی به تو آتش ندهند　　　تا خاک نگردی به تو آبش ندهند[۸]

بعد از آن سخن در این افتاد که امروز بیست و هشتم است[۹] یا بیست و نهم. از اینجا حکایت فرمود که وقتی در لهاور شبِ[۱۰] بیست و هفتم و یا بیست و هشتم[۱۱] ماهِ رمضان دیدند و آن چنان بود که آن سال سه ماه برهم بیست و نه روز آمد[۱۲]، به سبب ابری یا غباری ماه ننموده اهلِ[۱۳] شهر هر ماهی را سی روزه[۱۴] گرفتند، چون سه ماه بگذشت، آنچنان چیزی شد که ماه بدیدند و معلوم شد که بر غلط بودند. بعد از آن فرمود که یک شومت[۱۵] آن بود خرابیِ لهاور را، دیگر شومت آن بود که هم در آن ایّام بعضی سوداگران از لهاور طرفِ گجرات رفته بودند. در آن ایّام گجرات هندوان داشتند. الغرض چون

---

۱. هـ: عبارت: «فرمود موافقت.... چنین بوده است» ندارد.

۲. ل: ای کاش

۳. ل: یکشنبه

۴. ل: بیست و هشتم

۵. ل: سنهٔ مذکور

۶. ل: افتاد فرمود که

۷. ل: نباشد.

۸. ل: میان دو مصراع، این عبارت را دارد: «بعد از آن فرمود»

۹. ل: بیست و هشتم ماه است.

۱۰. ل: در شب

۱۱. هـ: بیست و هفتم

۱۲. ل: برآمده

۱۳. ل: تا اهل

۱۴. ل: روز

۱۵. شومت، در کتب لغت به نظر نرسید.

هندوان آمدند[۱] و قماشی را که ایشان آورده بودند، خریداری کردند، اهل لهاور جمله قماش را بها زیاده[۲] گفتند، مثلاً آنچه ده درم می‌ارزید بیست درم گفتند و آنچه بیست درم می‌ارزید چهل گفتند[۳]. همچنین هر یکی را به دو بها کردند. بعد از آن وقتِ بیع هم بر آن نرخ[۴] که بود بفروختند، بلکه نیمهٔ آنچه بها گفته بودند بفروختند.[۵] و هندوانِ آن دیار را این رسم نبود، ایشان کالایی که می‌فروختند بهایِ آن راست می‌گفتند و همان یک سخن می‌گفتند. الغرض ایشان چون[۶] این معامله بدیدند، یکی از میانِ ایشان سؤال کرد که شما از کدام شهرید؟ ایشان گفتند که ما از لهاوریم. آن هندو گفت که در شهر شما سودا چنین کنند؟[۷] گفتند: آری. هندو گفت:[۸] که آن شهر آبادان مانده است؟ گفتند: آری. هندو گفت:[۹] نه همانا شهری که در او معامله بدین نوع باشد آبدان ماند. القصّه چون اهلِ تجارت بازگشتند، ایشان هنوز در راه بودند که مُغُل آمده بود لهاور را خراب کرد.

[مجلس سوم]

سه‌شنبه دوازدهم ماه صفر - ختم اللّه بالخیر - سنهٔ اربع عشر و سبعمائه[۱۰] [۲۸ مه ۱۳۱۴ م]

به سعادتِ پایْ بوس[۱۱] رسیده شد. سخن در طایفه‌یی افتاد که دعویِ کرامت کنند و خود را به کشف معروفِ کنند.[۱۲] فرمود که این معنی چیزی نیست. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که: «فَرَضَ اللّه تعالی عَلیٰ اولیائِهِ کِتْمانَ الکرامَةِ کما فَرَضَ علی أنْبیائِهِ کِتْمانَ الْمُعجزَةِ». پس اگر کسی کرامتِ خود را پیدا کند ترک فرض[۱۳] کرده باشد، چه کار کرده باشد. بعد از آن

---

۱. ل: بیامدند.
۲. ل: بهای زیادت
۳. ل: چهل درم می‌گفتند.
۴. ل: هم بدان نرخی
۵. هـ: «بلکه نیمهٔ آنچه... بفروختند» ندارد.
۶. ل: چون ایشان
۷. ل: همچنین می‌کنند.
۸. ل: که آری بعده آن هندو گفت.
۹. هـ: عبارت: «که آن شهر آبادان... هندو گفت» ندارد.
۱۰. ل: سنهٔ مذکور
۱۱. ل: دستبوس
۱۲. ل: گردانند.
۱۳. ل: فرضی

فرمود که سلوک را صد مرتبه است[۱]. هفدهم مرتبه مرتبهٔ کشف است و کرامات[۲]. اگر سالک هم در این مرتبه بماند، به هشتاد و سه دیگر کی رسد؟

لختی سخن در خدمت کردن افتاد. فرمودکه حدیث است[۳] که سَاقِی القومِ آخِرُهُمْ شُرباً، یعنی آنکه قوم را آب دهد باید که خود[۴] آخرِ همه آب خورد. بعد از آن فرمود که در طعام[۵] همچنین واجب است، نشاید که پیش از دیگری[۶] تناول کند. بعد از آن فرمود که میزبان را واجب است که مهمان را خود دست شویاند، و چون دست دیگران شویاند اوّل باید که دستِ خود شوید[۷]، زیرا که چون دستِ دیگران خواهد شویانید، اوّل دستِ او پاک باید. حکمِ این دست شستن بر خلافِ حکمِ آب خورانیدن است، اینجا اوّل دست خود شوید[۸] و بعد از آن دستِ دیگران[۹] و در آب خورانیدن اوّل دیگران را بخوراند، آخر خود بخورد. بعد از آن فرمود که در این معنی هم گفته‌اند آنکه دست شویاند، ایستاده دست شویاند یا نشسته؟ فرمود: استاده شویاند.[۱۰] بعد از آن فرمود: یکی پیش جنید - رحمة اللّٰه علیه - آب آورد تا[۱۱] دست شویاند، بنشست. چون او بنشست، خواجه[۱۲] جنید بایستاد[۱۳]. گفتند: چه کردی؟ گفت: او را واجب بودی که بایستادی و دست شویانیدی، چون او بنشست مرا بباید ایستاد.

بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی مهمان امام مالک[۱۴] شد - رحمة اللّٰه علیهما - مالک امام شافعی را دست شویانید. بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی - رحمة اللّٰه علیه - مهمان دوستی شد.[۱۵] آن دوست از جنسِ طعام آنچه[۱۶] خواست پخت[۱۷]، بر کاغذی بنوشت و به دستِ کنیزکِ خود داد و گفت: هر طعامی که در این نبشته‌ام باید که مهیّا کنی.

---

۱. ل: صد مرتبه نهاده‌اند.

۲. ل: هفدهم مرتبهٔ کشف و کرامت است.

۳. ل: حدیث رسول

۴. ل: خود باید که

۵. ل: طعام هم

۶. ل: دیگران

۷. هـ: «و چون دست دیگران... دست خود شوید» ندارد.

۸. ل: بشوید.

۹. ل: دیگران بشویاند

۱۰. ل:استاده دست

۱۱. ل: و تا

۱۲. ل: «خواجه» ندارد.

۱۳. ل: برخاست

۱۴. ل: مهمان دوستی شد.

۱۵. ل: عبارت: «رحمة اللّٰه علیهما مالک... مهمان دوستی شد» را ندارد.

۱۶. ل: هر چه

۱۷. ل: نخست

این گفت[1] و خود به مصلحتی بیرون آمد. امام شافعی کاغذ از[2] کنیزک بخواست، طعامی چند که مطبوعِ او بود الحاق کرد و[3] در آن کاغذ بنوشت[4]. چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود هم پخت[5] و بر آن مزید کرد. چون صاحبِ بیت بیامد و طعام پیش کشید[6]. طعام بسیار دید و از آنچه او نبشته بود زیاده دید. به کنیزک گفت:[7] چه حال است؟ کنیزک کاغذ بدو نمود.[8] چون آن مرد الحاقر امام شافعی بدید عظیم خوش شد. آن کنیزک را با جمله عبیدی که داشت[9] آزاد کرد.

لختی سخن در ضیافت افتاد و رعایتِ حالِ مهمان[10] و اطعام. بعد از آن فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یک هزار و صد و بیست[11] کانسه[12] در مائدهٔ او خرج شدی و او را هژده مطبخ بود. الغرض روزی از خدمتکارانِ خود پرسید که نباید در وقتِ طعام دادن شما کسی را فراموش کنید. گفتند: خیر، ما همه را یاد می‌کنیم و طعام می‌دهیم. باز شیخ فرمود: نیکو بیندیشید. گفتند: ما کسی را فراموش نمی‌کنیم، همه را وقتِ طعام حاضر می‌کنیم[13] و آیندگان را آنچه دادنی است می‌دهیم. باز شیخ گفت: نباید در این کار اهمالی رود. خدمتکاران گفتند: شیخ این معنی از کجا می‌فرماید؟ شیخ گفت: امروز سه روز است که مرا طعام ندادید،[14] هر گاه شما مرا فراموش کنید دیگران را چرا فراموش نکنید؟ و آن چنان بود که در سه[15] روز پیِ هم هیچ طعام[16] وقتِ افطار پیشِ شیخ نیاوردند. چون مطبخ بسیار بود، بعضی از مطبخیان می‌دانستند که از دیگر مطبخ رسیده باشد و بعضی از مطبخ دیگر گمان می‌بردند، هر یکی می‌دانست که از جایی[17] رسیده باشد. در سه[18] روز همچنین طعامی[19] پیش شیخ نرسید. چون روز شد آنگاه این[20] سخن

---

۱. ل: بگفت
۲. ل: آن کاغذ را
۳. ل: الحاق کرده
۴. ل: نوشت.
۵. ل: پخت.
۶. ل: کشیدند
۷. ل: دید برخاست و بر کنیزک آمد و پرسید که
۸. ل: داد
۹. ل: بود.
۱۰. ل: مهمانان
۱۱. ل: یکهزار و دویست
۱۲. ل: کاسه
۱۳. ل: «همه را وقت طعام حاضر می‌کنیم» ندارد.
۱۴. ل: نداده‌اید.
۱۵. ل: درین سه
۱۶. ل: طعامی
۱۷. ل: جای دیگر
۱۸. ل: درین سه
۱۹. طعام

بگشاد.

لختی حکایت[۲۱] در آبِ حوضِ سلطان افتاد و عذوبت و برکتِ آن. فرمود که همچنین گویند که سلطان شمس‌الدّین را بعد از نقلِ او به خواب دیدند، از او پرسیدند که خدای عزّ و جل با تو چه کرد؟ گفت: مرا بدین حوض بخشید.[۲۲]

[مجلس چهارم]

چهارشنبه بیست و هفتم ماه صفر سنه اربع عشر و سبعمائه[۲۳] [۱۲ مه ۱۳۱۴ م]

سعادتِ[۲۴] پایْ بوس حاصل گشت. پیش از آن به یک[۲۵] روز بنده با اعزّ نصیرالدین محمود گنجه[۲۶] – سلّمه اللّه تعالی – که یکی از مریدانِ خوبْ اعتقاد است مشورت کرد که[۲۷] فردا چهارشنبهٔ آخرین است و خلق این روز را نحس می‌گویند، بیا تا به خدمت خواجه رویم – ذکره اللّه بالخیر که جمله نحوستها آنجا[۲۸] به سعادت بدل می‌شود. القصّه بعد از مشورت چون چهارشنبهٔ مذکور شد، بنده و او هر دو به خدمتِ خواجه رفتیم – ذکره اللّه بالخیر، و صورتِ حالِ اتّفاقِ دینه عرض افتاد. تبسّم فرمود، گفت: آری، مردمان این روز را نحس می‌گیرند و نمی‌دانند که روزی بس با سعادت است. امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی در این روز زاده شود، او بزرگ شود.

لختی سخن در آن افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیّر می‌پذیرد. بر لفظِ مبارک راند که آنکه[۲۹] طبع او لطیف باشد، زود متغیّر می‌شود. مناسبِ این معنی رباعی بر لفظِ دُربار[۳۰] راند و فرمود که مولانا فخرالدین رازی است، رباعی:

آنم که به نیم ذرّه ناخوش گردم   وز نیمهٔ نیم ذرّه دلکش گردم
از آب لطیف‌تر مزاجی دارم   دریاب مرا و گرنه آتش گردم[۳۱]

---

۲۰. ل: شیخ این
۲۱. ل: سخن
۲۲. ل: «واللّه اعلم» علاوه دارد.
۲۳. ل: سنهٔ مذکور
۲۴. ل: دولت
۲۵. ل: یک روز
۲۶. ل: «گنجه» ندارد.
۲۷. هـ: «که» ندارد.
۲۸. ل: آنجا همه نحوستها
۲۹. ل: آن را که
۳۰. ل: درر بار
۳۱. هـ: دلکش گردم

لختی سخن در تغیّرِ مزاجِ ملوک افتاد. فرمود که یکی از کلماتِ قدسیّه این است[۱] که قُلوبُ الملوکِ بِیَدی. رسول علیه‌السّلام از حضرتِ عزّت – جلّت قدرته – روایت می‌کند[۲] که حق تعالی می‌فرماید که دلهای پادشاهان به دستِ من است، یعنی هرگاه که خلق با حق[۳] راست باشند[۴]، من دلهایِ ایشان بر خلق مهربان گردانم، هرگاه که خلق با حق راست نباشند[۵]. من دلهای ایشان بی‌مهر[۶] گردانم. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیز از آنجا تصوّر باید کرد. مناسبِ این معنی حکایت فرمود که[۷] در آنچه قباچه اوجه[۸] و ملتان داشت و[۹] سلطان شمس الدّین در دهلی بود، میانِ ایشان مخاصمتی ظاهر[۱۰] شد. شیخ بهاءالدّین زکریّا – رحمة اللّه علیه – و قاضیِ مُلتان، هر دو، جانبِ سلطان شمس‌الدّین مکتوبات[۱۱] نبشتند و آن هر دو مکتوب به دستِ قباچه افتاد، متغیّر[۱۲] شد. قاضی را بکشت، بعده[۱۳] شیخ را به درِ[۱۴] سرای طلبید. شیخ بهاءالدین – رضی اللّه عنه – به درِ سرای رفت همچنانکه هر بار رفتی، بی‌دهشت در رفت و بر راستایِ قباچه به حکمِ معهود بنشست. قباچه مکتوب به دستِ او داد.[۱۵] شیخ مکتوب[۱۶] مطالعه کرد و گفت: آری این مکتوب من نبشته‌ام و خطِّ من است. قباچه گفت: چرا نبشته‌ای؟ شیخ گفت: من هر چه نبشته‌ام از حق نبشته‌ام و حق نبشته‌ام[۱۷]، تو هر چه دانی[۱۸] بکن، تو خود چه توانی کرد؟ و به دستِ تو چیست؟ قباچه چون این سخن بشنید در تأمّل شد، اشارت کرد که طعام بیارید[۱۹]. معهود آن بود که شیخ در خانهٔ کسی طعام نخوردی. مقصودِ قباچه آن[۲۰] بود که چون طعام نخواهد خورد، در آن حال ایذایی[۲۱] رسانم. الغرض

---

۱. هـ: «قدسیّه این است» ندارد.
۲. ل: رسول علیه‌السّلام روایت می‌کند.
۳. ل: خدای
۴. ل: باشد.
۵. ل: نباشد.
۶. ل: بر خلق بی مهر
۷. هـ: «که» ندارد.
۸. ل: اُچّه
۹. هـ: «و» ندارد.
۱۰. ل: پیدا
۱۱. ل: مکتوب
۱۲. ل: قباچه متغیّر
۱۳. ل: «و» به جای «بعده»
۱۴. ل: بر در
۱۵. ل: مکتوب او به دست او داد.
۱۶. ل: نامه
۱۷. ل: «و حق نبشته‌ام» ندارد.
۱۸. ل: خواهی
۱۹. ل: بیارند
۲۰. ل: این
۲۱. ل: ایذای

چون طعام پیش آوردند و هر کسی دست به طعام دراز کرد، شیخ گفت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و دست به طعام برد، خوردن گرفت. قباچه چون آن بدید تمام غضبِ او فرو نشست، هیچ نتوانست گفت. شیخ سلامت به مقامِ خود باز آمد.

بندهٔ کمترین[1] را از چند گاه سخنی در خاطر بود. آن روز عرض افتاد و آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که پنج وقت نماز می‌گزارد و اندک وردی می‌خواند امّا محبّت شیخ در دلِ او بسیار باشد و اعتقادِ او به خدمتِ پیر یکبارگی[2] راسخ، و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار باشد و تسبیح و اوراد بی‌اندازه و حج کرده امّا در محبّتِ شیخ قصوری باشد و در اعتقاد هم[3]، میانِ این هر دو بهتر کدام باشد؟[4] فرمود: آنکه محبّ و معتقدِ شیخ است. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که آنکه محبّ و معتقدِ شیخ باشد،[5] یک وقتِ او برابرِ همهٔ اوقاتِ آن متعبّد است. اعتقاد[6] شرف دارد. بعد از آن فرمود که مذهبِ بعضی آن است که اولیا بر انبیا فضل[7] دارند، سببِ آنکه انبیا بیشترِ احوال با خلق مشغول‌اند و این مذهب باطل است از سببِ آنکه اگرچه انبیا با خلق مشغول‌اند امّا زمانی که با حق مشغول شوند[8] آن یک زمان بر جملهٔ اوقاتِ اولیا شرف دراد. حکایتِ دیگر هم فرمود ملایمِ این حال که زاهدی بود در بنی‌اسرائیل، هفتاد سال خدای عزّ و جل را طاعت کرده بود. بعد از هفتاد سال او را حاجتی افتاد[9] و آن حاجت از خدای تعالی بخواست، حاجتِ او روان[10] نشد. بعد از آن به[11] گوشه‌یی رفت و با نفس[12] مجادله کردن گرفت که‌ای نفس! هفتاد سال خدای را عبادت[13] کردی، هر آینه در اخلاصِ تو نقصانی خواهد بود و اگر به اخلاصِ تمام طاعت می‌کردی، هر حاجتِ[14] من روا شدی، چون مجادله[15] با نفسِ خود کردن گرفت[16] بر پیغامبر آن عهد فرمان آمد که آن زاهد را بگوی آن

---

۱. ل: کمینه

۲. ل: بر یکبارگی

۳. ل: در اعتقاد خطوری

۴. ل: هر دو مرتبهٔ کدام بیشتر باشد.

۵. ل: است.

۶. ل: به سبب اعتقاد

۷. ل: فضیلت

۸. ل: می‌شوند

۹. ل: حاجتی به الله افتاد

۱۰. ل: روا

۱۱. ل: در

۱۲. ل: نفس خود

۱۳. ل: طاعت

۱۴. ل: هر آینه این حاجت

۱۵. ل: این مجادله

۱۶. ل: مجادله با نفس بکرد

یک[1] ساعت عتابِ تو با نفسِ خود نزدیکِ ما بِهْ از طاعتِ[2] هفتاد سالهٔ تو بود.

[مجلس پنجم]

سه شنبه هفدهم ماه مبارک ربیع الاوّل سنهٔ اربع عشر و سبعمائه[3] [۱ جولای ۱۳۱۴ م]

به سعادتِ دستْ بوس مشرّف[4] شد. یکی از حاضران معنیِ عُرس پرسید. فرمود که عُرس عروسی کردن است و نیز معنیِ عُرس فرود آمدنِ کاروان است در آخرِ[5] شب.

لختی سخن در بزرگیِ مشایخ افتاد و صدقِ ایشان و نگاهداشتِ سرّ و طلبِ حق. از اینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب‌الدّین متوکّل – رحمة اللّه علیه – از خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس اللّه روحه – سؤال کرد که مردمان چنین[6] می‌گویند که شما چون نماز می‌گزارید، بعد از آن می‌گویید که یارب، همچنین می‌شنوید که لبّیک عبدی؟ گفت: خیر. بعد از آن فرمود: الافواه[7] مقدّمة الکون. بعد از آن شیخ نجیب الدّین سؤال کرد که همچنین می‌گویند که مردان غیب[8] بر شما آمد و شد دارند.[9] این سخن را نفی کرد[10]. این قدر گفت که تو هم از ابدالی، تواند بود.[11]

از اینجا سخن در بزرگیِ شیخ فریدالدّین افتاد – نور اللّه مرقده – و بزرگیِ والدهٔ بزرگوار او – علیها الرّحمة و الرّضوان – فرمودکه فرزند را صلاحیتِ مادر و پدر قوی اثر کند[12]. بعد از آن فرمودکه شیخ کبیر را والده‌یی[13] بود بس بزرگ، تا شبی دزدی در خانهٔ او آمد، همه خفته بودند. والدهٔ شیخ بیدار بود و به حق مشغول. چون دزد درآمد، کور شد،

---

۱. ل: بگوی که این یک

۲. ل: آن طاعت

۳. ل: سنهٔ مذکور

۴. ل: رسیده

۵. ل: «آخر» ندارد.

۶. ل: همچنین

۷. ل: الارجاف

۸. ل: که مهمتر خضر

۹. ل: بر شما می‌آید و می‌رود، فرمود که خیر، بعد از آن شیخ نجیب‌الدین گفت که همچنین می‌گویند که مردان غیب بر شما آمد و شد دارند.

۱۰. ل: نکرد

۱۱. ل: بود.

۱۲. ل: می‌کند.

۱۳. ل: والده

نتوانست که بیرون رود. آواز داد که در این خانه اگر مرد هست[۱] برادر و پدرِ[۲] من است و اگر عورت است مادر و خواهرِ من است، هر که هست می‌دانم که مهابتِ او مرا کور گردانیده است، باید که مرا دعا کنند تا من بینا شوم. من توبه می‌کنم که بیش[۳] در باقیِ عمر دزدی نکنم. مادرِ شیخ دعا کرد، او بینا شد و برفت. چون روز شد، مادر شیخ این حکایت پیشِ[۴] کسی نگشاد. ساعتی شد، مردی را دیدند سبویی از جفرات بر سر گرفته و اهلِ بیتِ او برابر او. پرسیدند که تو کیستی؟ گفت: من شب را در این خانه به دزدی آمده بودم. عورتی بزرگی اینجا بیدار بود، من از هیبتِ او کور شدم، تا او مرا دعا کرد، من چشم بازیافتم. من عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه کنم.[۵] اینک من این ساعت آمده‌ام و اهلِ بیتِ خود را آورده‌ام تا مسلمان شویم و از دزدی توبهٔ کلّی کنیم. الغرض به برکتِ آن زن همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند و الحمد للّه ربّ العالمین.

بعد از آن هم در بابِ زندگیِ والدهٔ بزرگوارِ شیخ حکایت فرمود که در آنچه شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – در اجودهن سکونت ساخت، شیخ نجیب‌الدّین را فرستاد تا والده را از آنجا که بود روان کرده به خدمت آورد.[۶] شیخ نجیب‌الدّین برفت و والده را از آنجا که بود روان کرد، در اثنایِ راه زیرِ درختی فرود آمدند. در این میان حاجتِ آب شد. شیخ نجیب‌الدّین به طلبِ آب رفت، چون باز آمد، والده را ندید. حیران بماند، چپ و راست دوید، از هر جانب طلب نمود و جهد[۷] کرد، هیچ اثرِ والده نیافت. چون مضطر شد به خدمت شیخ کبیر آمد – قدّس اللّه سرّه العزیز. الغرض، قصّه باز گفت. شیخ فرمود تا طعامی بساختند و صدقه که آمده بود[۸] بدادند. بعد از مدّتی شیخ نجیب‌الدّین را – رحمة اللّه علیه – در آن حدود گذر افتاد. چون زیرِ آن درخت آمد، در دلِ او گذشت که چپ و راستِ این موضع بروم، باشد که نشانی از والده بیابم. همچنان کرد و در حوالیِ آن درخت گشتن گرفت و استخوانی چند یافت استخوان آدمی. با خود گفت باشد که همین استخوانِ والدهٔ ماست، شیری یا جانوری دیگر او را

---

۱. ل: است.
۲. ل: پدر و برادر
۳. ل: پیش
۴. ل: به
۵. هـ: «از دزدی توبه کنم» مکرر است.
۶. ل: که بود بیاورد
۷. ل: جهد بسیار
۸. ل: آمده است.

هلاک کرده باشد، جملهٔ آن استخوانها جمع کرد و در خریطه انداخت و به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه المبارک - آمد و قصّه بازگفت. شیخ گفت[1] که آن خریطه پیشِ من آر. چون خریطه پیش آوردند و بیفشاندند یک استخوانی[2] هم پیدا نشد. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چون بر این حرف رسید، چشم پر آب کرد و فرمود که این معنی از عجایبِ روزگار است.

حکایت[3] مردانِ غیب افتاد. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که در اوایل مرا گاه از گاه در دل بودی مخالطت[4] و مجالستِ ایشان، باز اندیشیدم[5] که این چه تمنّاست؟ دنبالِ مصلحتی بهتر باید بود.

از اینجا حکایت فرمود که شیخ قطب‌الدّین بختیار - رحمة اللّه علیه رحمة واسعه - در مبدأ حال که در اوش بودند،[6] بر کرانهٔ آن شهر مسجدی خراب بوده است، در آن مسجد مناره‌یی بود که آن را هفت مناره گفتندی، یک مناره بود ولی هفت مناره گفتندی. مگر به خدمت ایشان[7] دعایی رسیده بود که هر که آن دعا بخواند بالای آن مناره[8] با مهتر خضر علیه‌السّلام ملاقی شود. آن دعا هم یک دعا بود، آن را[9] هفت دعا گفتندی و دوگانه‌یی هم آمده بود که هر که آن دوگانه را در آن مسجد بگزارد، مهتر خضر را ببیند. الغرض شیخ قطب‌الدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - را اشتیاق شد که مهتر خضر را ببیند. شبی از شبهای ماهِ رمضان در آن مسجد رفت، آن دوگانه بگزارد و بر آن مناره برآمد و آن دعا بخواند و فرود آمد. ساعتی توقّف کرد، هیچکس پیدا نشد. نومید گونه از مسجد بیرون آمد. چون قدم از مسجد بیرون نهاد، مردی را دید ایستاده، بانگ[10] بر شیخ قطب‌الدّین بختیار زد و[11] گفت: در این بیگاهان تو اینجا چه می‌کنی؟ شیخ فرمود که من در اینجا[12] آمده بودم تا ملاقاتِ مهتر خضر حاصل کنم، دوگانه بگزاردم و دعایی که آمده

---

۱. ل: فرمود.
۲. ل: استخوان
۳. ل: لختی حکایت
۴. هـ: مخالطه
۵. ل: باز به خود اندیشیدم
۶. ل: بود.
۷. ل: شیخ
۸. ل: هر که آن دعا بالای آن مناره بخواند.
۹. ل: آن را هم
۱۰. ل: آن مرد بانگ
۱۱. هـ: «و» ندارد.
۱۲. ل: اینجا

است خواندم[۱]، آن دولت میّسر نشد، باز به خانه می‌روم. آن مرد گفت: خضر را چه خواهی کرد؟ او نیز[۲] یکی از سرگردانان است همچو تو، از دیدنِ او چه می‌شود؟[۳] در این میان پرسید که دنیا می‌طلبی؟ شیخ گفت: خیر. گفت: وامی دادنی داری؟ شیخ گفت: خیر. بعد از آن، آن مرد گفت: پس خضر را برای چه می‌طلبی؟ بعد از آن گفت: در این شهر مردی است که خضر دوازده بار بر درِ او رفته سات و باز نیافته[۴] ایشان در مجادله[۵] بودند که مردی نورانی، جامه[۶] پاکیزه پوشیده پیدا شد. این[۷] مرد به تعظیمِ تمام پیشِ او باز رفت و در دست و پایِ[۸] او افتاد. شیخ قطب الدّین - طیّب اللّٰه ثراه - فرمود که آن مرد چون نزدیکِ من رسید، روی سویِ آن مردِ پیشینه کرد و گفت که این درویش وامی دادنی ندارد و دنیا نمی‌خواهد، آرزوی ملاقاتِ تو دارد. هم در این میان بانگِ نماز برآمد و از هر طرف[۹] درویشان و صوفیان پیدا شدند، جمعیتی شد. تکبیر گفتند[۱۰]، یکی پیش رفت، نماز گزارد، در تراویح دوازده سه پاره[۱۱] قرآن خواند. در دل من گذشت[۱۲] که اگر بیش[۱۳] خواند بهتر باشد. الغرض چون نماز تمام[۱۴] شد، هر کسی طرفی رفت. شیخ گفت: من به جایِ خود آمدم، چون شبِ دیگر شد، پگاه‌تر وضو ساختم و در آن مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم، آفریده‌یی[۱۵] پیدا نشد.

[مجلس ششم]

آدینه دهم ماه جمادی الاولی سنه اربع عشر و سبعمائه[۱۶] [۲۲ اوت ۱۳۱۴ م]

بر سعادتِ دستْ بوس رسیده شد. سخن در تحمّل افتاد و تحرّز نمودن از مخاصمت.

---

۱. ل: بخواندم.
۲. ل: «نیز» ندارد.
۳. ل: چه شود.
۴. ل: نیافته است.
۵. ل: این محاوره
۶. ل: جامها
۷. ل: آن
۸. ل: در پای
۹. ل: طرفی
۱۰. ل: گفته شد.
۱۱. هـ و ل: سیپاره
۱۲. ل: می‌گذشت.
۱۳. ل: بیشتر
۱۴. هـ: «تمام» ندارد.
۱۵. ل: هیچ آفریده‌یی
۱۶. ل: سنهٔ مذکور

فرمود که نفس است و قلب است. هرگاه که کسی به نفس پیش آید، این کس باید[1] که به قلب پیش آید، یعنی در نفس همه[2] خصومت است و غوغا و فتنه، و در قلب سکون و رضا و ملاطفت[3]، پس چون کسی به نفس پیش آید و این کس به قلب پیش آید، نفس مغلوب شود، امّا اگر کسی به مقابلهٔ نفس هم به نفس پیش آید، پس خصومت و فتنه را حد کجاست؟ آنگاه در فضیلتِ تحمّل و حلم این بیت بر زبانِ مبارک راند، بیت:

ز هر بادی چو کاهی گر بلرزی   اگر کوهی به کاهی هم نیرزی

[مجلس هفتم]

پنجشنبه چهاردهم جمادی الآخر[4] سنهٔ اربع عشر و سبعمائه[5]
[۱۵ سپتامبر ۱۳۱۴ م]

دولتِ پایْ بوس حاصل شد. سخن در بابِ قبول کردنِ فتوح افتاد. بنده عرض داشت کرد که این کس هرگز از کسی چیزی نخواسته است و همهٔ عمر درِ توقّع نگشاده، اگر کسی ناخواسته لطفی می‌کند و چیزی می‌دهد، چگونه باید کرد؟ فرمود که بباید ستد.

بعد از آن حکایت فرمود که وقتی حضرت رسالت پناه[6] علیه‌السّلام چیزی به عمرِ خطّاب - رضی اللّه عنه - می‌داد. عمر[7] گفت: یا رسول اللّه! من چیزی دارم، این به فقیری دیگر ده[8] از اهلِ صفّه و غیرِ آن. مصطفی - علیه‌التحیّه والسّلام - فرمود که هر که ترا چیزی بدهد به غیرِ خواسته آن را بخور و[9] صدقه کن، والحمد للّه ربّ العالمین.

[مجلس هشتم]

شنبه بیست و نهم ماه مبارک رجب سنهٔ اربع عشر و سبعمائه[10]

---

۱. ل: می‌باید.
۲. ل: هم
۳. ل: ملاطفة
۴. ل: ماه جمادی الاخره
۵. ل: سنهٔ مذکور
۶. ل: «پناه» ندارد.
۷. ل: امیرالمؤمنین عمر
۸. ل: بده
۹. ل: به غیر خواسته بگیر و بخور و
۱۰. ل: سنهٔ مذکور

[۸ نوامبر ۱۳۱۴ م]

شرفِ پایْ بوس به دست آمد.[۱] در آن هفته مواجبِ بنده[۲] که مدّتی در توقّف بود، به بنده رسیده بود، و خواجه را – ذکره اللّه بالخیر – از ملازمتِ بنده[۳] و یافتنِ مواجب معلوم شد[۴]. الغرض چون به بندگی پیوسته شد، فرمودند[۵] که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارها اثری تمام دارد و بعد از آن فرمودند[۶] که کبیر، نبسهٔ[۷] شیخ الاسلام چندگاه در خانهٔ ملک نظام‌الدّین کوتوال آمد و شد می‌کرد و ملازمت می‌نمود، چندانکه[۸] نظام‌الدّین از او تنگ می‌آمد.[۹] تا غایتی که او را گفتند: تو در این خانه بارِ دیگر نیایی. او همچنان می‌رفت و به هیچ نوع ممتنع نمی‌بود[۱۰] تا هم در آن نزدیکی نظام‌الدّین شش عدد تنکه[۱۱] زر بر من فرستاد، من آن را قبول نکردم و بر او[۱۲] باز فرستادم. چون بر او[۱۳] رسید، آن شش تنکهٔ زر بدان کبیر داد. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که[۱۴] ملازمت در هر کاری که هست بر می‌دهد.

بعد از آن از نسبتِ سیم یافتنِ بنده اگرچه بعد از دیری رسید، حکایتی فرمود در معنیِ آنکه باری یاد کرده شد. حکایت این بود که زاهدی بود در بنی‌اسرائیل سالها خدای را طاعت کرده بود. بر[۱۵] پیغامبر آن زمان فرمان آمد که آن زاهد را بگو که چندین[۱۶] رنج در طاعت چه می‌بری که ما ترا برای تعذیب آفریده‌ایم. آن پیغامبر چون این پیغام بدان زاهد رسانید. زاهد برخاست و چرخی برد. پیغامبر[۱۷] گفت: بر این سخن ترا چه شادی آمد که چرخ زدی؟ زاهد گفت: یادی از ما یاد کرد[۱۸] و به حسابی درآمدیم.

او سخن از کشتنِ من می‌کند ‌‌‌‌ ‌ ‌ من به همین خوش که سخن می‌کند[۱۹]

بعد از آن سخن در تحمّل افتاد و از آنجا حکایت شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس اللّه

---

۱. ل: حاصل شد.
۲. ل: بندهٔ کمینه
۳. ل: خدمتِ بنده
۴. ل: شده
۵. ل: فرمود
۶. ل: فرمود.
۷. ل: نبیسه
۸. ل: چنانچه
۹. ل: آمد
۱۰. ل: نمی‌شد.
۱۱. ل: شش تنکه
۱۲. ل: بروی
۱۳. ل: بدو
۱۴. هـ: «که» ندارد.
۱۵. ل: تا بر
۱۶. ل: بگوی که تو چندین
۱۷. ل: آن پیغامبر
۱۸. ل: یاد کردند
۱۹. هـ: بیت را ندارد.

سرّه العزیز - فرمود و تحمّلِ او و اثرِ تحمّلِ او در قلعِ اهلِ ایذا. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که هر که بکُشد بکُشد، کَشنده کُشنده باشد.

بعد از آن بنده عرض داشت که این دعا چگونه است که مردمان می‌خوانند که أعینونی عبادَ اللّه رَحِمکُم اللّه، مقصودِ بنده این که[1] معونت از غیر خدای خواستن چگونه باشد؟ فرمود که این دعا خوانده‌اند و در این عبادِ اللّه المسلمین والمخلصین[2] مضمر است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده‌اند. بعد از آن فرمود که شیخ نجیب‌الدّین متوکّل - رحمة اللّه علیه - هم این دعا بخواندی.

از اینجا سخن در بزرگیِ شیخ نجیب‌الدّین[3] افتاد که من همتای او در این شهر هیچکس را[4] نیافتم. او ندانستی که این روز کدام است و این ماه کدام، یا غلّه چگونه می‌فروشند، یا گوشت چگونه می‌دهند، هیچ از این بابت بر او گذر نداشت. مشغولِ عظیم بود، رحمة اللّه علیه رحمةً واسعةً.

بعد از آن از نسبتِ این دعا فرمود که برآمدنِ حاجات[5] را مسبّعات عشر هم خواندن[6] آمده است. بنده عرض داشت کرد که هر روز در وقتِ معیّن خوانده می‌شود؟ فرمود که اگر مهمّی پیش آید دینی و[7] دنیاوی بر نیّت آن هم عَلی حده بخوانند، آن مهمّ به کفایت رسد به کرمِ اللّه تعالی.

[مجلس نهم]

پنجشنبه چهارم ماهِ مبارکِ رمضان سنهٔ اربع عشر و سبعمائه[8]
[۱۲ دسامبر ۱۳۱۴ م]

به دولتِ پایْ بوس رسیده شد. سخن در تراویح افتاد و طایفه‌یی که ختمِ قرآن می‌کنند. فرمود که وقتی درویشی در خانقاهِ خواجه[9] جنیدِ بغدادی آمد - قدّس اللّه سرّه العزیز.

---

۱. ل: این بود که
۲. هـ: ومخلصین
۳. ل: نجیب‌الدّین متوکّل
۴. ل: همتای او هیچکس را درین شهر
۵. ل: حاجت
۶. ل: خواندن هم
۷. ل: دینی یا
۸. ل: سنهٔ مذکور
۹. ل: شیخ

مگر شبِ غرّهٔ ماهِ مبارکِ رمضان بود. آن درویش التماس نمود که نمازِ تراویح را امامت من کنم. شیخ او را فرمود. الغرض در سی شب ختمِ قرآن بکرد.[۱] هر شب شیخ[۲] می‌فرمود یک گردهٔ نان و یک کوزهٔ آب در حجرهٔ او ببرند. به حکم شیخ[۳] هر شب یک گردهٔ نان و یک کوزهٔ آب در حجرهٔ او ببرند. به حکم شیخ[۴] هر شب یک گردهٔ نان و یک کوزهٔ آب در حجرهٔ او می‌نهادند. القصّه چون سی شب تراویح بگزارد و عید شد، روزِ عید، شیخ او را وداع کرد. او بازگشت. چون او برفت، در حجرهٔ او تفحّص کردند، هر سی گردهٔ نان سلامت یافتند، همان یک کوزه آب هر شب خورده بود و بس.

بعد از آن حکایت فرمود که امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی - رحمة الله علیه - در ماهِ رمضان یک ختمِ قرآن در سی شب کردی، در گزاردنِ تراویح و یک ختم در هر روز و یک ختم در هر شب. فی‌الجمله در ماهِ رمضان شصت و یک ختم کردی، یک ختم در نمازِ تراویح و سی ختم در روز و سی[۵] در شب.

[مجلس دهم]

سه‌شنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجّهٔ سنهٔ اربع عشر و سبعمائه[۶]
[۱۸ مارس ۱۳۱۴ م]

چون ایّام تشریق بود، به آستانِ آسمان سایِ مخدوم جهانیان رفته شد تا نعمتِ مخالطت حاصل آید. چون دولتِ پایْ بوس میّسر شد. روی سوی بنده کرد و فرمود که دینه روز[۷] که عید[۸] بود چیزی به اسمِ[۹] تهنیتِ موسم گفته شده باشد؟ بنده عرض داشت کرد که پیش از این به چهار پنج روز که نوروز بود،بنده شعری گفته است و در آن ذکرِ نوروز و عید یکجا کرده و گذرانیده.[۱۰] از نسبتِ این معانی[۱۱] حکایت فرمود که وقتی شمس دبیر

---

۱. ل: هر شبی یک قرآن ختم می‌کرد.
۲. ل: شیخ هر شب
۳. ل: به حکم فرمان شیخ
۴. ل: به حکم فرمان شیخ
۵. ل: سی ختم
۶. ل: سنة المذکور
۷. ل: آدینه روز
۸. ل: عید بود.
۹. ل: با هم
۱۰. ل: و گذرانید.
۱۱. ل: معنی

به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - شعری آورده بود هم در مدحِ شیخ شعری مطوّل و اجازت طلبید تا بخواند. شیخ - طیّب اللّه ثراه - فرمان داد[1] که بخوان. شمس[2] آن شعر ایستاده بخواند. چون تمام بخواند[3]. شیخ - نورّ اللّه مرقده - فرمان داد که بنشین. چون بنشست، فرمود که باز بخوان. شمس باز بخواند. بعد از آن شیخ - قدّس اللّه سرّه العزیز - هر بیتی را آنچه در آن بود بیان می‌کرد[4] و در بعضی جا اصلاح می‌فرمود[5] و استحسان می‌کرد،[6] چنانچه دلِ شمس خوش می‌شد. در این میان خواجه - ذکره اللّه بالخیر - بر لفظِ مبارک راند که مشایخ شعر کمتر شنوند، خاصّه در مدح خویش. کمالیّتِ احوالِ شیخ ببین که بشنید و استحسان فرمود. الغرض بعد از استماع این[7] شعر فرمود که مطلوب چه داری؟ شمس گفت: عسرتی هست و مادری زالی[8] دارم، در پرورشِ او می‌باشم. شیخ فرمود: برو شکرانه بیار. در این میان خواجه - ذکره اللّه بالخیر - بر زبانِ مبارک راند که هر کاری[9] که شیخ‌الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار، آن کار بالقطع تمام شدی. الغرض شمس برفت و چند جیتل بیاورد و در آن ایّام جیتلها یکانی بوده است، به مقدارِ پنجاه جیتل کم یا بیش[10] بیاورد. شیخ‌الاسلام - قدّس اللّه سرّه العزیز - فرمود که آن را قسمت کنند[11]، مرا چهار دوم رسید. فی‌الجمله شیخ فاتحه خواند، شمس را وسعتی و منالی پیدا شد، بر پسرِ سلطان غیاث الدّین دبیر شد، امّا در آنچه روزگارِ او بساخت، اگرچه خدمتِ شیخ - قدّس اللّه سرّه العزیز - نقل کرده[12] بود، در حقّ فرزندان و اهلِ بیتِ شیخ چندان[13] توفیقِ خدمتی[14] نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت.

بعد از آن سخن[15] در حُسنِ طبع و خلق او افتاد[16]. بنده عرض داشت کرد که بنده را با او

---

۱. ل: فرمود.
۲. ل: شمس دبیر
۳. ل: تمام شد.
۴. ل: می‌فرمود.
۵. ل: می‌کرد.
۶. ل:، می‌فرمود.
۷. ل: آن
۸. ل: زال
۹. ل: در هر کاری
۱۰. ل: کم و یا بیش
۱۱. ل: کنید.
۱۲. ل: فرموده
۱۳. ل: «چندان» ندارد.
۱۴. ل: خدمت
۱۵. ل: «سخن» ندارد.
۱۶. ل: خلق او سخن افتاد.

نسبت قرابتی هست. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که وقتی مصاحبِ یکدیگر بوده‌اید؟ بنده گفت: در آن[1] سال که سلطان غیاث‌الدّین به لکهنوتی رفته بود[2]، در آن لشکر بنده و او چه در کشتی[3] و چه در خشکی یکجا می‌شدیم. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که معونت متصوّفه هم با هم بود؟ بنده گفت: آری، بعد از آن فرمود که[4] شمس *لوایحِ* قاضی حمیدالدین ناگوری - رحمة اللّه علیه - به خدمتِ شیخِ کبیر - قدّس اللّه سرّه العزیز - خوانده بود. بعد از آن حکایت فرمود که من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین هانسوی - علیهم الرّحمة - وقتی یکجا از خدمتِ شیخ بازگشتیم و چند منزلی[5] یکجا تا بر سرِ راهی رسیدیم[6] که از آنجا دو راه می‌شد، او به طرفِ سنام خواست شدن[7] و ما جانبِ سرسی. چون وداع می‌کردیم، شیخ جمال‌الدین روی سویِ شمسِ دبیر کرد و این مصراع بگفت:

ای یارِ قدیم راستی می‌بروی؟[8]

آن ساعت ذوقِ آن[9] مصراع عظیم درگرفت هم در شیخ جمال‌الدّین و هم در او و هم در من.[10]

[مجلس یازدهم]

شنبه بیست و نهم ماه ذی الحجّهٔ سنهٔ مذکور [۷۱۴ هـ / ۵ آوریل ۱۳۱۵ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. بنده آن روز اند مایه تردّدی داشت. گمان آنکه مگر کسی بدیِ این بیچاره پیشِ مخدوم گفته باشد. چون دولتِ مجالست حاصل[11] شد، اوّل این سخن بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیشِ کسی بدیِ یکی بگوید، این[12] پیشینه را عقلی

---

۱. ل: گفت آری در آن
۲. ل: رفت
۳. ل: هم در اثنای راه چه در کشتی
۴. هـ: «معونت متصوّفه... بعد از آن فرمود که» ندارد.
۵. ل: منزل
۶. هـ: رسیدم.
۷. هـ: خواست
۸. ل: ای یار قدیم راست می‌روی.
۹. ل: این
۱۰. ل: هم درو هم در شیخ جمال الدین و هم در من
۱۱. ل: میّسر
۱۲. ل: آن

و تمیزی هست، این قدر می‌داند که این سخن راست است یا دروغ یا در آن غرضی دارد. بنده چون این سخن بشنید، خوش[۱] شد، عرض داشت کرد که تکیهٔ خدمتکاران هم بدین[۲] معنی است که باطن مخدوم حاکم است.

لختی سخنم در کشف و کراماتِ اولیا افتاد. از آنجا حکایت شیخ سعدالدّین حمویه فرمود - رحمة اللّه علیه - که او پیری بزرگ بود، مگر والیِ آن شهر در حقِّ او اعتقادی نداشت، تا روزی آن پادشاه بر درِ خانقاهِ شیخ می‌گذشت، حاجبی را درون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفی را[۳] بیرون طلب تا او را ببینم. حاجب چون درآمد[۴]، پیغام پادشاه برسانید، شیخ به سخنِ او هیچ التفات نکرد، به نماز مشغول شد. حاجب بیرون آمد، صورتِ حال باز گفت. پادشاه فرو نشست[۵] و به خدمتِ شیخ آمد. شیخ چون دید که او آمد[۶]، برخاست و بشاشتی کرد و هر دو یکجا نشستند. در آن نزدیکی باغچه‌یی بود، شیخ سعدالدّین حمویه اشارتی[۷] کرد تا لختی سیب بیارند. چون بیاوردند، شیخ سیب[۸] پاره می‌کرد، شیخ و پادشاه[۹] تناول می‌کردند، مگر سیبی بزرگ بر آن طبق بود، در دل پادشاه گذشت که اگر شیخ[۱۰] را صفایی هست،[۱۱] این سیب را بر خواهد گرفت و مرا خواهد داد. همینکه این اندیشه در دلِ پادشاه گذشت، شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی سویِ پادشاه کرد و گفت: من وقتی در سفر بودم، به شهری رسیدم، بر درِ آن شهر جمعیتی دیدم، لعّابی بازی می‌کرد، آن لعّاب درازگوشی داشت، چشمِ آن درازگوش به جامه بسته[۱۲] بود، در این میان انگشتری به دست داشت، آن انگشتری را به دستِ یکی از نظارگیان داد، آنگاه روی سوی جمع کرد و گفت: این درازگوش بیرون خواهد آورد که انگشتری در دست کیست.[۱۳] آنگاه آن درازگوش در دایرهٔ آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی می‌کرد تا رسید پیشِ آن مرد که

---

۱. ل: عظیم خوش

۲. ل: برین

۳. ل: صوفی بچّه را

۴. ل: حاجب درون آمد.

۵. ل: پادشاه را غصّه فرو نشست.

۶. ل: درآمد

۷. ل: اشارت

۸. ل: سیب را

۹. ل: پادشاه و او

۱۰. ل: این شیخ

۱۱. ل: صفایی و کرامتی هست.

۱۲. ل: بربسته

۱۳. ل: انگشتری بر کیست.

انگشتری بروی بود. بایستاد، همانجا قرار گرفت. لعّاب بیامد و آن انگشتری از آن مرد بستد.[۱] الغرض شیخ سعدالدین حمویه بعد از این نظیر[۲] پادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف[۳] بگوید، گویی[۴] خود را به آن حمار برابر کرده باشد و اگر نگوید و کرامتی ننماید، ترا در خاطر گذرد که در این مرد صفایی نیست. این بگفت و سیب جانبِ او انداخت.

بعد از آن از حالِ نقلِ شیخ سعدالدّین و بزرگیِ شیخ سیف‌الدّین باخرزی - رحمة اللّه علیهما - حکایت فرمود که شبی شیخ سعدالدّین حمویه را در خواب نمودند که شیخ[۵] سیف‌الدّین با خرزی را ببین. چون شیخ سعدالدّین بیدار شد، از مقامِ خود روان شد.[۶] از آن مقام که او بود[۷] تا آنجا که شیخ سیف‌الدّین باخرزی بوده است سه ماهه راه بود. شیخ سیف‌الدّین را نیز در خواب نمودند که شیخ سعدالدّین حمویه را بر تو می‌فرستم. الغرض چون شیخ سعدالدّین سه ماهه راه قطع کرده[۸] سه منزل ماند که به شیخ سیف‌الدّین برسد، کسی را بر شیخ سیف‌الدّین فرستاد که من سه ماهه راه برای دیدنِ تو قطع کرده آمده‌ام[۹]، تو سه منزل مرا استقبال کن و بیا. چون آن[۱۰] پیغام به شیخ سیف‌الدین[۱۱] رسید، گفت: او فضول است، مرا نبیند. بعد از آن خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که شیخ سعدالدّین همانجا که بود به رحمتِ حق پیوست و به شیخ سیف‌الدین[۱۲] نرسید.

بعد از آن[۱۳] حکایت فرمود که مریدی بود شیخ‌الاسلام بهاءالدین زکریّا را - رحمة اللّه علیه - از او شنیدم که یک روز شیخ بهاءالدّین از مقام خود بیرون آمد و گفت: اِنّا لِلّه وَ اِنّا الیه راجِعون (بقره، ۱۵۶/۲). پرسیدند که چه حال است؟ گفت: شیخ سعدالدّین حمویه این ساعت نقل کرد. بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنان بوده است. بعد از آن خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که اوّل شیخ سعدالدّین حمویه نقل کرد، بعد از او سه[۱۴] سال

---

۱. هـ: بستید.
۲. ل: تقریر
۳. ل: کشف و کرامت
۴. ل: «گویی» ندارد.
۵. ل: برو شیخ
۶. هـ: «شد» ندارد.
۷. ل: بوده است.
۸. ل: کرد.
۹. ل: قطع کرده‌ام.
۱۰. ل: این
۱۱. ل: سیف‌الدین باخزری
۱۲. ل: سیف الدین باخزری
۱۳. ل: بعد از آن خواجه ذکره اللّه بالخیر.
۱۴. ل: به سه

شیخ سیف‌الدّین باخزری، بعد از او سه سال شیخ بهاءالدین زکریّا، بعد از او سه سال شیخ فریدالدّین[۱] - رحمة اللّه علیهم اجمعین.

[مجلس دوازدهم]

پنجشنبه یازدهم ماه محرّم سنهٔ خمس عشر و سبعمائه [۱۷ آوریل ۱۳۱۵ م]

به سعادتِ پایْ بوس رسیده شد. سخن در صفتِ دنیا افتاد و در آنکه[۲] چه چیز دنیاست، چه چیز دنیا نیست. فرمود که یکی صورتاً و معناً دنیا نیست به عدد[۳]، یکی صورتاً[۴] دنیا نیست، معناً دنیاست[۵] و یکی صورتاً دنیاست و معناً دنیا نیست.[۶] بعد از آن فرمود که آنچه صورتاً و معناً دنیاست کدام است، هر چه زاید از کفاف است دنیاست و آنچه صورتاً و معناً دنیا نیست، آن طاعت به اخلاص[۷] است، و آنچه صورتاً دنیا نیست و معناً دنیاست[۸] آن طاعتی است که به ریا کنند برای جذب منفعتی و آنچه صورتاً دنیاست امّا[۹] معناً دنیا نیست، آن اداي حقِّ حرمِ خود است، یعنی با اهل بیتِ خود فراهم آید به نیّتِ آنکه حقِّ او بگزارد، اگرچه این فعل صورتاً دنیاست امّا معناً دنیا نیست.

[مجلس سیزدهم]

شنبه پنجم ماه صفر[۱۰] سنهٔ خمس عشر و سبعمائه[۱۱] [۱۲ مه ۱۳۱۵ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. سخن در اوراد و ادعیه افتاد. از بنده پرسید که از وردها چه می‌خوانی؟ بنده عرض داشت کرد که آنچه از لفظِ مبارکِ مخدوم شنیده شده است

---

۱. ل: عبارت: «سال شیخ سیف‌الدین... بعد از او سه سال شیخ» ندارد.
۲. ل: در آنچه
۳. ل: معناً دنیاست و
۴. ل: یکی صورتاً و معناً
۵. ل: «معناً دنیاست» ندارد.
۶. ل: صورتاً دنیاست و معناً دنیا نیست (ل: جمله را مکرر دارد)
۷. ل: با اخلاص
۸. ل: هست.
۹. ل: و (به جای امّا)
۱۰. ل: «ختم الله بالخیر و الظّفر» علاوه دارد.
۱۱. ل: سنة‌المذکور

خوانده می‌شود و پنج وقت بعد از اداي هر نمازی سورتی که آمده است[۱] هم خوانده می‌شود و بعد از نمازِ دیگر پنج بار سورهٔ نبأ و سوره‌های معیّن که در سنّتها فرموده‌اید و دو وقت[۲] مسبّعات عشر و صد بار کلمهٔ لا اله الاّ اللّه وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد و هو علی کلّ شیءٍ قدیر. بعد از آن فرمود که ده تسبیح دیگر هم هست که هر یک را صدگان بار بخوانند[۳] تا هزار بار شود و اگر کسی صدگان بار[۴] نتواند خواند، ده بار بخواند که مجموع صد بار می‌شود.[۵] الغرض از آن ده[۶] تسبیح هشت تسبیح بنده را در خاطر ماند[۷] و آن تسبیحات این است: اوّل لا اله الاّ اللّه وحده لا شریک له له الملک وله الحمد[۸] و هُوَ عَلی کلّ شیءٍ قدیر، دوم سبحان اللّه و الحمدللّه و لا اله الا اللّه واللّهاکبر، سوم سبحان اللّه و بحمده سبحان اللّه العلی العظیم و بحمده و استغفر اللّه ربّی[۹] مِن کلّ ذنب و اتوب الیه، چهارم استغفراللّه الذّی لا اله الاّ هو الحیّ القیّوم و اسأله التّوبة استغفراللّه من کلّ ذنب اَذنبته عمداً او خطاءً سِرّاً او عَلانیةً و اتوب الیه، پنجم سبحان اللّه الملک القدّوس، سبّوحٌ قدّوس ربّ الملائکة والرّوح، ششم اللهمّ لامانع لما اعطیت و لامعطی لما منعت و لا رادّ لما قضیت و لا ینفع ذی[۱۰] الجدّ منک الجدّ، هفتم اللّهمّ اغفرلی و لوالدیّ و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاءِ منهم و الاموات، هشتم اللهمّ صلّ علی محمّدٍ و علی آل محمّد و بارک و سلّم و صلّ علی جمیع الانبیاء و المرسلین[۱۱] نهم اعوذ باللّه السمیع العلیم من الشیطان الرّجیم اعوذ بک من هَمَزات الشّیاطین و اعوذ بک ربّ ان یحضرون، دهم بسم اللّه خیر الاسماء بسم اللّه ربّ الارض و السّماء

بسم اللّه الذّی لایضرّ مع اسمه شیءٌ فی الارض و لا فی السّماء و هوالسمیع العلیم. بعد از نماز فرمود آن روز که شیخ الاسلام فریدالحقّ والدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - این ده تسبیح خواندن فرمود، وقتی خوش داشت، گفت: گنجها به تو بخشیدم مواظبت‌گیری به

---

۱. ل: آمده است هم
۲. ل: در دو وقت
۳. ل: بخواند.
۴. ل: صد بار
۵. ل: شود.
۶. هـ: «ده» ندارد.
۷. ل: مانده
۸. ل: «یحیی و یمیت و هو حیّ لایموت ذوالجلال و الاکرام بیده الخیر» علاوه دارد.
۹. ل: «ربّی» ندارد.
۱۰. ل: ذا
۱۱. ل: «دو دیگر که یاد نمانده است این است» در اینجا علاوه دارد.

خواندنِ این تسبیحِ بزرگوار.[۱]

[مجلس چهاردهم]

دوشنبه بیست و هفتم ماه صفر سنهٔ خمس عشر و سبعمائه[۲] [۲ ژوئن ۱۳۱۵ م]

دولتِ پایْ بوس میّسر شد[۳] سخن در عشق و عقل افتاد. فرمود که میان[۴] اینها تضادّ است. علما اهلِ عقل‌اند و درویشان اهلِ عشق‌اند[۵]. عقلِ علما بر عشق غالب است و عشقِ این قوم بر عقل غالب. انبیا را هر دو احوال[۶] بود. بعد از آن در صفتِ غلبهٔ عشق این بیت بر زبانِ مبارک راند، بیت:

عقل‌را با عشق‌گوشی نیست زووش پنبه کن — تا چه خواهی کرد آن اشتر دلِ جولاهه[۷] را

ملایمِ این معنی فرمود[۸] که علی کهوکهری که در ملتان بوده است در بابِ کسی که او را دردی و عشقی نبودی اعتقادی نکردی اگرچه این کس[۹] زاهد و متعبّد بودی. گفتی: فلان کس هیچکس نیست، اِشک ندارد و سخنِ درست از زبانِ او بر نیامدی[۱۰]، عشق را اِشک گفتی. هم بر نسبتِ این حروف فرمود که یحیی معاذ رازی – رحمة الله علیه – گفته است که یک ذرّه محبّت بِهْ از طاعتِ جملهٔ آدمیان و پریان است.[۱۱] مناسبِ این سخن[۱۲] فرمود که شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس الله سرّه العزیز – بارها هر کسی را گفتی: خدای تعالی ترا دردی دهد[۱۳]، آن کس حیران ماندی که این چه دعاست؟ این ساعت معلوم می‌شود که این[۱۴] چه دعا بود.

---

۱. هـ: عبارت: «بعد از نماز فرمود... تسبیح بزرگوار» ندارد.
۲. ل: سنهٔ مذکور
۳. ل: به دست آمد.
۴. ل: در میان
۵. ل: «اند» ندارد.
۶. ل: حال
۷. ل: جولاه
۸. ل: این معنی حکایت
۹. ل: آن کس
۱۰. ل: بیرون نیامدی.
۱۱. ل: «است» ندارد.
۱۲. ل: این معنی سخن
۱۳. ل: دهاد
۱۴. ل: آن

لختی سخن شیخ جلال الدّین تبریزی افتاد - رحمة اللّه علیه - فرمود: در آنچه او در بداؤن رسید، روزی در دهلیزِ خانه نشسته بود. مردی جغرات فروش حمزهٔ جغرات بر سر گرفته پیش آن در[1] بگذشت و این[2] جغرات فروش از مواسی بوده است که نزدیکِ بداؤن بود و آن راکهتر[3] گفتندی، در آنجا[4] قطّاع طریق بسیار بودندی. آن جغرات فروش یکی از ایشان بود. الغرض چون نظرِ او برروی مبارکِ شیخ جلال الدین افتاد، هم در لقیهٔ اوّل درونهٔ او بگشت. چون تیز در رویِ شیخ بدید، گفت: در دینِ محمّد علیه‌السّلام اینچنین مردان هم باشند، برفور ایمان آورد. شیخ او را علی نام کرد و چون او مسلمان شد، در خانه رفت، همان زمان باز آمد و یک لک جیتل خدمتی آورد.[5] شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را همه تو نگاه‌دار، آنجاکه خواهم گفت به مصرف رسانی. فی‌الجمله از آن[6] سیم به هر کس می‌بخشید، یکی را صد درم می‌فرمود و یکی را پنجاه، کم و بیش[7] هر که را اندکی[8] فرمودی، پنج جیتل فرمودی. اقلِ تصدّقِ شیخ پنج جیتل بودی، و کم از پنج جیتل هیچکس را نفرمودی تا چند گاه برآمد، این[9] همه سیم خرج شد، یکدرم ماند. این علی می‌گوید که در دلِ من گذشت که بر من یک درم[10] بیش نمانده است و اقلّ بخشش شیخ پنج درم است، اگر چیزی کسی را[11] خواهند فرمود، من چه خواهم کرد؟ هم در این اندیشه بودم که سائلی بیامد و سؤال کرد. شیخ مرا گفت: یک درم او را بده.

هم در مناقب شیخ جلال الدین تبریزی[12] - رحمة اللّه علیه - فرمود که چون او از بداؤن عزیمتِ لکهنوتی کرد، این علی دنبالِ او روان شد. شیخ فرمود که تو باز گرد. علی گفت: من هرگز باز نگردم[13] من جز تو که را دارم و که را دانم که برگردم؟[14] چون قدری برفت، باز شیخ فرمود که بازگرد[15]. علی[16] گفت: مخدوم و پیرِ من تویی، من[17] بی تو اینجا

---

۱. ل: آن خانه
۲. ل: و آن
۳. ل: کهیتر
۴. ل: و آنجا
۵. ل: در خدمت شیخ آورد.
۶. ل: ازین
۷. ل: یکی را کم و بیش
۸. ل: اندک
۹. ل: آن
۱۰. ل: از یکدرم
۱۱. ل: اگر کسی را چیزی
۱۲. ل: «تبریزی» ندارد.
۱۳. ل: برکه باز گردم
۱۴. ل: «که برگردم» ندارد.
۱۵. ل: تو باز گرد
۱۶. ل: باز علی
۱۷. ل: «من» ندارد.

چه کنم؟ شیخ فرمود: اطاعت کن و[۱] باز گرد که آن[۲] شهر در حمایتِ توست.

لختی سخن در احوالِ متعبّدان افتاد که طاعت بسیار می‌کنند و شغلِ درون[۳] ایشان را[۴] چندان نباشد. بعد از آن[۵] فرمود که خلق بر چهار نوع‌اند[۶]، بعضی چنان‌اند[۷] که ظاهرِ ایشان آراسته باشد و باطن خراب، و بعضی چنان‌اند[۸] که باطنِ ایشان آراسته باشد و ظاهرِ ایشان خراب و بعضی را ظاهر و باطن مختلف و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد[۹] و بعضی را ظاهر و باطن آراسته. طایفه‌یی که ظاهرِ ایشان آراسته باشد و باطن ایشان[۱۰] خراب، آن قومِ متعبّدان‌اند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طایفه‌یی که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب، آن مجانین‌اند که درونِ[۱۱] ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامانی نباشد، و طایفه‌یی که ظاهر و باطنِ ایشان خراب باشد، آن عوام‌اند، و طایفه‌یی که هم ظاهر ایشان آراسته[۱۲] و هم باطن آن، مشایخ‌اند.

[مجلس پانزدهم]

پنجشنبه بیست و دوم ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ خمس عشر و سبعمائه[۱۳]
[۲۶ ژوئن ۱۳۱۵ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. فرمود که در راهِ حق به هر لباس[۱۴] که هست در باید آمد، امید باشد که عاقبت بر صدق باشد. ملایمِ این معنی حکایت فرمود: وقتی درویشی را نظر بر دخترِ پادشاه[۱۵] افتاد و دخترِ پادشاه را نیز با او میلی شد و میانِ هر دو معاشقه پیدا

---

۱. ل: فرمود که
۲. ل: این
۳. ل: درونی
۴. ل: «را» ندارد.
۵. ل: «بعد از آن» ندارد.
۶. ل: است.
۷. ل: آنچنان
۸. ل: آنچنان
۹. ل: «مختلف و بعضی را... خراب باشد» ندارد.
۱۰. ل: «ایشان» ندارد.
۱۱. ل: درونهٔ
۱۲. ل: آراسته باشد.
۱۳. ل: سنهٔ مذکور
۱۴. ل: لباسی
۱۵. ل: پادشاهی

آمد[۱]. دخترِ پادشاه کسی را بر آن درویش فرستاد و گفت:[۲] تو مرد درویشی، ترا با من طریقِ وصل دشوار می‌نماید، یک طریق[۳] هست، اگر آن بکنی[۴] امید باشد که من به تو رسم. طریق آن است که تو خود را متعبّد[۵] سازی و مسجدی را لازم‌گیری و در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکرِ تو شایع شود. چون تو به زهد و پارسایی مشهور شوی، من از پدر اجازت طلبم به اسم[۶] تبرّک بر تو[۷] بیایم. این[۸] درویش به حکمِ اشارت همچنان کرد. مسجدی را لازم گرفت و به طاعت و خلوت مشغول شد. چون ذوق طاعت دریافت، به کلّی دل در حق بست.[۹] ذکرِ او در افواه افتاد. دخترِ پادشاه از پدر اجازت طلبید و به زیارتِ او آمد. چون بیامد، درویش همان بود و جمال همان. این دختر هیچ حرکتی و میلی در او ندید. گفت: آخر نه من ترا این حیله آموخته بودم، اکنون چه شد که هیچ به من التفاتی نمی‌کنی؟[۱۰] هر چند از این باب بیشتر گفت، درویش گفت: تو کیستی، من ترا چه دانم و چه شناسم! همچنان از او اعراض کرد و به حق مشغول شد. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چون بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت: کسی که این ذوق دریافت پس با غیری چه التفات گیرد؟[۱۱]

از نسبتِ این حکایت فرمود که عبداللّه[۱۲] مبارک در ایّام جوانی با زنی عشق داشت. شبی در زیرِ دیوارِ او آمده بود. آن عورت هم سر از دریچه بیرون کرده بود، هر دو به محاوره و به مکالمه[۱۳] مشغول بودند. از اوّل شب تا آخرِ شب با همدگر حکایت می‌کردند تا بانگِ نمازِ بامداد برآمد. عبداللّه چنین[۱۴] دانست که بانگِ نمازِ خفتن است. چون نیک نگاه کرد، صبح دمیده بود. در این میان هاتفی آواز داد که ای عبداللّه! در عشقِ زنی از اوّلِ شب تا آخرِ شب بیدار بودی، هیچ شبی هم[۱۵] برای حق همچنین بوده‌ای؟ عبداللّه چون

---

۱. ل: شد.

۲. ل: دختر از کسی بر درویش گفته فرستاد که

۳. ل: امّا یک طریق

۴. هـ: یکی

۵. ل: مردی متعبّد

۶. ل: برسم.

۷. ل: بدیدن تو

۸. ل: آن

۹. ل: بربست

۱۰. ل: التفاتی به من نمی‌کنی.

۱۱. ل: الفت نماید.

۱۲. ل: شیخ عبداللّه

۱۳. ل: مکالمه

۱۴. ل: همچنین

۱۵. ل: شبی از

این[1] بشنید، از آن حرفت[2] تائب شد و به کلّی مشغول حق گشت[3] سببِ توبهٔ او این بود.

در این میان طعام آوردند[4]. یکی بیامد و سلام کرد[5] و بنشست. از آن نسبت خواجه - ذکره اللّه بالخیر - حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم نصرآبادی[6] که پیرِ شیخ[7] ابوسعید ابوالخیر بود - رحمة اللّه علیهم اجمعین - همچنین[8] با یاران بهم در[9] طعام خوردن مشغول بوده است.[10] امام الحرمین که استاد امام محمّد غزّالی بوده است،[11] درآمد و سلام گفت. شیخ ابوالقاسم و یارانِ او بدو التفات[12] نکردند. چون طعام خورده شد، امام الحرمین گفت: من[13] درآمدم و سلام گفتم، شما هیچ جواب ندادید، این چه باشد؟ شیخ ابوالقاسم گفت: رسم همچنین است که هر که در جمعی بیاید[14] که آن جمع به طعام خوردن مشغول باشند، آن کس را می‌باید که سلام نکند، بیاید و بنشیند، چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آنگاه آن کس برخیزد و سلام کند.[15] امام الحرمین گفت: این معنی از کجا می‌گویی، از عقل می‌گویی یا از نقل؟ ابوالقاسم گفت: از رویِ عقل، زیرا که طعامی که خورده می‌شود برای قوّتِ طاعت است، پس آن کس که بر این[16] نیّت طعام استیفا می‌کند، گویی او در عینِ طاعت است، پس آن که در طاعت مشغول باشد، مثلاً در نماز[17] علیک چگونه گوید؟ یکی از حاضران گفت[18] که هندوی است که کلمه می‌گوید و خدای را به وحدانیّت یاد می‌کند و رسول را به رسالت، امّا همینکه مسلمانان می‌آیند، او[19] ساکت می‌شود. عاقبتِ او چه باشد؟[20] خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود: اینجا معاملهٔ او با حقّ است تا حقبا او چه کند، اِنْ شاءَ عَفٰی و اِنْ شاءَ عذب. از نسبت این معنی فرمود که بعضی هندوان می‌دانند که اسلام حقّ است امّا مسلمان نمی‌شوند.

---

۱. ل: این سخن
۲. هـ: حرف
۳. ل: به کلی به حق مشغول شد.
۴. ل: پیش آوردند.
۵. هـ: کرم (غلط)
۶. هـ: نصیرآبادی
۷. ل: «شیخ» ندارد.
۸. ل: «همچنین» ندارد.
۹. ل: «در» ندارد.
۱۰. ل: بودند.
۱۱. ل: بود.
۱۲. ل: التفاتی
۱۳. ل: چون من
۱۴. ل: درآید.
۱۵. ل: سلام گوید.
۱۶. ل: بدین
۱۷. ل: نماز باشد
۱۸. ل: پرسید
۱۹. ل: «او» ندارد.
۲۰. هـ: «عاقبت او چه باشد» ندارد.

[مجلس شانزدهم]

دوشنبه نهم ماه جمادی الاوّل سنهٔ خمس عشر و سبعمائه[۱] [۱۱ اوت ۱۳۱۵ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. حکایت طایفه‌یی در افتاد[۲] که بر خلق زیادتی کنند در ستدنِ خراج و جزیه و وجه کشتها. در این میان فرمود که پیش از این در حدودِ لهاور دیهی بود و در آن دیه درویشی ساکن بوده است. او کشتی می‌کرد و بدان روزگار می‌گذرانید. هیچکس از او چیزی نمی‌ستد[۳] تا وقتی شحنه‌یی نصب شد. او از این درویش حصّه طلبیدن گرفت. گفت چندین سال است که تو کشت می‌کنی و هیچ حصّه‌یی نداده‌ای[۴]، مجّاناً[۵] غلّه برده‌ای[۶]، جزیهٔ[۷] سالهایگذشته بده یا کرامتی بنمای. درویش گفت: کرامت[۸] چه باشد؟ من مردِ مسکینم. شحنه استبداد[۹] کرد که البته ترانگذارم یا[۱۰] حاصلِ چندین سال بدهی یا کرامتی بنمایی، آنگاه ترا بگذارم. درویش مضطر شده با خود تأمّلی[۱۱] کرد. بعداز آن روی سویِ شحنه کرد و گفت: چه[۱۲] کرامت می‌طلبی، بخواه. همانا نزدیکِ آن[۱۳] دیه آبی بود روان، شحنه گفت: اگر تراکرامتی است[۱۴]، بر رویِ آب بگذر. درویش قدم برروی آب نهاد. چنانکه[۱۵] کسی برروی زمین بگذرد، بگذشت. چون گذارا شد،از گذار کشتی خواست تا باز آید. او را گفتند همچنانکه[۱۶] رفته‌ای همچنان باز چرا نمی‌آیی؟[۱۷] گفت: نی که نفس فربه شود و پندارد که من چیزی شدم.

سخن[۱۸] در طعام[۱۹] افتاد و مراعاتِ احوالِ مهمانان هر آنچه[۲۰] میّسر شود. فرمود که

---

۱. ل: جمادی الاولی سنة المذکور

۲. ل: افتاد

۳. هـ: نمی‌ستید

۴. ل: نمی‌دهی

۵. ل: «مجاناً» ندارد.

۶. ل: و غلّه می‌بری

۷. هـ: غیره

۸. هـ: کرامتی

۹. ل: استیذاء

۱۰. ل: تا

۱۱. ل: تأمّل

۱۲. ل: تو چه

۱۳. ل: «آن» ندارد.

۱۴. ل: هست

۱۵. ل: نهاده همچنانکه

۱۶. ل: چنانکه

۱۷. ل: رفت ای چرا باز نیایی.

۱۸. ل: لختی سخن

۱۹. ل: اطعام

۲۰. ل: بدانچه

حدیث است: مَنْ زارَ حَیّاً وَ لَمْ یَـزقْ مـنه شیئاً فَکَأنّهـا زارَمَـیّتاً. از اینجا حکـایت شـیخ بهاءالدین[۱] افتاد - رحمة اللّه علیه - که در ایشان این معنی نبود. خـلق بـه خـدمتِ او[۲] آمدی[۳] و برفتی، چیزی خوردن در میان نبودی. یکی از او سؤال کـرد کـه ایـن حـدیثِ رسول است. صلّی اللّه علیه و سلّم که مَنْ زارَ حَیّاً و لَمْ یذق منه شیئاً فَکَأنّها زار میّتاً؟ شیخ گفت: آری. آن سائل گفت: آنگاه شما بر این حدیث چرا کار نمی‌کنید؟ شیخ گفت: خلق معنیِ این حدیث نمی‌دانند. خلق بر دو نوع‌اند، عوام و خوّاص[۴]. مـرا بـا عـوام کـاری نیست. امّا خواص چون می‌آیند، من از خدا و رسولِ او و سـخنِ سـلوک و مـانندِ ایـن می‌گویم[۵] ایشان را فایده می‌باشد. از نسبتِ این معنی بر لفظِ مبارکِ خواجه - ذکره اللّه بالخیر - رفت که یارانِ رسول - علیه‌السّلام - چون به حضرتِ رسالت آمدندی، البته چیزی بخوردندی، آنگاه بازگشتندی. نانی یا خـرمایی یـا چـیزی دیگـر بـخوردندی و بازگشتندی.[۶]

بعد از آن فرمود که شیخ بدرالدّین غزنوی - رحمة اللّه علیه - را رسمی بودی تا اگر[۷] بر او هیچ چیزی نبودی بگفتی تا آب بگردانند در ذکرِ[۸] شیخ‌الاسلام بهاءالدّین آمد[۹] - رحمة اللّه علیه رحمةً واسعةً، حکایت کرد که عزیزی بود او را عبداللّه رومی گفتندی. او به خدمتِ شیخ بهاءالدین آمد[۱۰] و گفت که من وقتی به خدمت شیخ شهاب الدّین بوده‌ام - قدّس اللّه سرّه العزیز - و سماع کرده‌ام. شیخ بهاءالدین فرمود[۱۱] که چون شیخ‌الشّیوخ[۱۲] شیخ شهاب الدّین سماع شنیده است، دگر یاران را هم باید[۱۳] شنید. بعد از آن این عبداللّه را بداشت تا شب درآمد.[۱۴] چون شب شد، یکی را گفت که عبداللّه را در حجره برید و یک یارِ او را، چنانکه ثالثی نباشد، همین دو کس را در حجره برید. همچنان کردند آن

---

۱. ل: بهاءالدین زکریّا

۲. ل: خلق بر او

۳. ل: بیامدی

۴. ل: عوام و خواص‌اند.

۵. ل: به ایشان می‌گویم.

۶. ل: تا نخوردندی باز نگشتندی

۷. هـ: «رسمی بود تا» ندارد.

۸. ل: ازینجا ذکر

۹. ل: افتاد

۱۰. ل: «رحمة اللّه علیه» علاوه دارد.

۱۱. ل: گفت

۱۲. ل: «شیخ الشیوخ» ندارد.

۱۳. ل: مرزکریا را هم باید شنید

۱۴. ل: درآید.

عبدالله می‌گوید که مرا و یک یارِ[1] مرا در حجره بردند. چون شب شد، نمازِ خفتن بگزاردند و شیخ از اوراد فارغ شد در حجره درآمد، تنها ما دو کس بودیم و شیخ[2] و بس، دیگری نبود. شیخ بنشست و باز به اوراد مشغول شد. مقدارِ نیم سه پاره[3] بخواند. بعداز آن درِ حجره را زنجیر کرد و مرا گفت: چیزی بگوی. من سماع آغاز کردم. ساعتی شد، جنبشی در شیخ[4] پیدا شد. شیخ برخاست و چراغ بکشت، حجره تاریک شد، ما همچنان سماع می‌کردیم. این قدر به حسّ معلوم می‌شد[5] که شیخ می‌گردد و چون نزدیک ما می‌آمد، دامنِ او می‌نمود. همین می‌دانستم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست، امّا چون تاریکی بود[6] نمی‌دانستم که[7] بر ضرب است یا بی‌ضرب. الغرض چون سماع تمام شد،[8] شیخ در باز کرد و به مقامِ خود باز رفت. من و یارِ من همانجا ماندیم. نه ما را طعام دادند و نه[9] شربتی، تا شب بگذشت و روز شد. چون روز شد، خادمی بیامد، یک جامهٔ مهین و بیست تنکه بیاورد و به من داد و گفت که شیخ داده است، این بستان و باز گرد. بعد از تقریرِ این حکایت، خواجه - ذکره الله بالخیر - فرمود که همین عبدالله به خدمت شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس الله سرّه العزیز - بیامد و این حکایت بگفت. بعد از مدّتی این عبدالله را باز عزیمتِ ملتان شد،[10] به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - نورالله مرقده - آمده و[11] عرض داشت کرد که من عزیمتِ ملتان دارم و راهی[12] عظیم مخوف است، دعایی[13] بکن تا من به سلامت به ملتان برسم. شیخ فرمود: از اینجا تا بدان موضع که چندین کروه باشد و آنجا حوضی است تا آنجا حدِّ من است، سلامت[14] خواهی رسید و از آنجا تا ملتان در عهدهٔ شیخ‌الاسلام شیخ بهاءالدّین زکریّاست[15] - رحمة الله علیه - این عبدالله می‌گوید که این سخن از شیخ شنودم،[16] روان شدم تا نزدیکِ آن حوض رسیدم.

---

۱. ل: آن عبدالله می‌گوید که همچنان کردند، هز «یار» ندارد.
۲. هز «از اوراد فارغ شد... بودیم و شیخ» ندارد.
۳. ل و هز: سیپاره
۴. ل: جنبشی و حرکتی
۵. ل: می‌دانستم، هز: معلوم شد.
۶. ل: چون حجره تاریک بود.
۷. ل: نمی‌دانستم که این
۸. هز: «شد»ندارد.
۹. هز: «و نه» ندارد.
۱۰. هز: «شد» ندارد.
۱۱. هز: «آمد و»
۱۲. ل: راه
۱۳. ل: دعای
۱۴. ل: به سلامت
۱۵. ل: عهدهٔ شیخ بهاءالدین است.
۱۶. ل: شنیدم و

گفتند: اینجا دهاری می‌رسد، یعنی قطّاعِ طریق ساخته شده‌اند تا بیایند. مرا نفسِ شیخ یاد آمد، بی‌التفات می‌رفتم. حق تعالی آن قطّاعِ طریق را از آن راه دور انداخت و ایشان راه گم کردند، من سلامت[1] بدان حوض رسیدم. چون برسیدم، وضو کردم و دوگانه گزاردم[2]. بعد از آن شیخ[3] بهاءالدین را یاد کردم و گفتم: تا اینجا[4] که حدِّ شیخ فریدالدّین بود - قدّس اللّه سرّه العزیز - سلامت[5] رسیدم و از اینجا تا ملتان که حدِّ توست، تو دانی. عبداللّه می‌گوید که من از آن حوض روان شدم، مرا هیچ گزندی نرسید و سلامت به ملتان رسیدم. چون به خدمتِ شیخ بهاءالدّین رفتم - قدّس اللّه سرّه العزیز - مرا گلیمِ لوده[6] پوشیده بودم. چون شیخ مرا گلیم پوشیده دید، برآشفت و گفت: این چه پوشیده‌ای، این چه[7] لباسِ شیطان است؟ و مانندِ این بسیار گفت. من نیک[8] طیره شدم و گفتم: چه شود اگر گلیم پوشیدم، مردمان را چند[9] زر و سیمِ دنیاوی ذخیره هست[10]، من هیچ نمی‌گویم، اگرچه[11] مرا گلیم[12] شد، چندین برچه باید[13] گفت. چون[14] دید که من یکبارگی از پرده بیرون آمدم، روی سویِ من کرد و گفت: چرا چندین می‌گویی، آخر از آن سرِ حوض یادآر[15] که زکریّا در حقِّ تو[16] چه تقصیر کرد؟

[مجلس هفدهم]

چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الآخر سنهٔ مذکور[17]

[۷۱۵ ه‍ / ۱۷ سپتامبر ۱۳۱۵ م]

دولتِ دست‌بوس[18] حاصل شد. سخن در خشم و شهوت افتاد. فرمود: چنانکه شهوت

---

۱. ل: به سلامت
۲. ل: بگزاردم
۳. ل: خدمت شیخ
۴. ل: تا آنجا
۵. ل: به سلامت
۶. ل: من گلیم سوده
۷. ل: «چه» ندارد.
۸. ل: تنگ
۹. ل: چندین
۱۰. ل: زر و سیم و دنیای و ذخیره که
۱۱. ل: «چه» ندارد.
۱۲. ل: گلیمی
۱۳. ل: می‌باید
۱۴. ل: شیخ چون
۱۵. ل: یاد کن
۱۶. ل: در باب
۱۷. ل: جمادی الاخر سنة المذکور
۱۸. ل: پایبوس

به غیر محلّ حرام است،خشم هم به غیر محلّ حرام است.[۱] بعد از آن فرمود که یکی بر یکی غضب می‌راند و او تحمّل می‌کند، کمال[۲] آن کس را حاصل می‌شود که تحمّل می‌کند، نه آن کس را که غضب می‌راند.

لختی سخن در آن اوفتاد[۳] که اگر کسی کسی[۴] را نصیحت کند، باید که برملا[۵] نکند که آن فضیحت باشد، ملامتی و نصیحتی که کند در خلاء کند، برملا نکند[۶]. آنگاه فرمود[۷] که وقتی ابویوسف قاضی - رحمة اللّه علیه - نشسته بود و یاران را امالی سبق می‌گفت. کلاهِ صوفیانه بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود، سیاهبود. لاطیه نبود، ناشزه بود. امّا لاطیه آن است که به سر[۸] متّصل باشد، ناشزه آن است که قدری از سر بلند باشد و افراشته. الغرض در این میان یکی آمد[۹] و از ابویوسفِ قاضی سؤال کرد که پیغامبر علیه‌السّلام چنین[۱۰] کلاه بر سر داشته است؟ گفت:[۱۱] آری. باز آن سائل پرسید که کلاهِ سپید نهاده است یا سیاه؟ ابویوسف گفت: سفید. باز آن سائل گفت: پیغامبر علیه‌السّلام کلاهِ لاطیه بر سر کرده است[۱۲] یا ناشزه؟ ابویوسف گفت: لاطیه. سائل گفت: تو کلاهِ سیاه و ناشزه بر سر کرده‌ای،[۱۳] در این صورت بدو صفت خلافِ سنّتِ رسول کرده‌ای و امالی که احادیثِ[۱۴] اوست، چگونه املا می‌کنی؟ ابویوسفِ قاضی متأذّی شد، با آن سائل[۱۵] گفت: سخنی[۱۶] که تو گفته‌ای با من[۱۷] از دو حال بیرون نیست یا برای حق گفته‌ای یا برای ایذایِ من. اگر برای حق گفته‌ای، چون برملا[۱۸] گفتی مر[۱۹] ترا در این هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایذایِ من گفته‌ای[۲۰] **الوَیْلُ علیک فالویلُ علیک**[۲۱].

---

۱. هـ: «خشم هم به غیر محلّ حرام است» ندارد.
۲. ل: جمال
۳. ل: افتاد
۴. ل: هر کسی
۵. ل: در ملا
۶. هـ: «که آن فضیحت... برملا نکند» مکرر است.
۷. ل: حکایت فرمود
۸. ل: بر سر
۹. ل: بیامد
۱۰. ل: همچنین
۱۱. ل: بر سر نهاده است ابویوسف گفت.
۱۲. ل: نهاده است.
۱۳. ل: نهاده‌ای
۱۴. ل: حدیث
۱۵. ل: باز آن سائل را
۱۶. ل: این سخن
۱۷. ل: که تو با من گفتی
۱۸. ل: در ملا
۱۹. ل: «مر» ندارد.
۲۰. ل: گفتی

[مجلس هیجدهم]

چهارشنبه هفتم ماه رجب سنهٔ خمس عشر و سبعمائه[۲۲] [۱۷ کتبر ۱۳۱۵ م]

دولتِ پای بوس به دست آمد. سخن در توبه افتاد. فرمود که توبه بر سه قسم است: حال و ماضی و مستقبل. حال آن است که پشیمان شود، یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است، و ماضی آن است که خصمان را خشنود کند، اگر[۲۳] یکی از یکی ده درم غصب کرده است و همین می‌گوید که[۲۴] توبه، توبه، آن توبه توبه نباشد.[۲۵] توبه آن است که ده درمِ او[۲۶] باز دهد و او را خشنود کند، آنگاه توبهٔ او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است، برود و[۲۷] معذرت کند و کلی خواهد و او را خشنود کند و اگر آن کس را که بد گفته است او مرده باشد چه کند؟ چندانکه او را[۲۸] بد گفته است[۲۹] بعدِ مردنِ او او را[۳۰] نیکو گوید و به نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را کسی ولی[۳۱] نمانده باشد چه کند؟ برده آزاد کند، یعنی مرده را زنده نتواند کرد، برده آزاد کند. آن کس[۳۲] که برده را آزاد کند، گویی احیای مرده می‌کند و اگر کسی بر منکوحهٔ غیری یا بر مملوکهٔ یکی زنا کرده است،[۳۳] اینجا[۳۴] نیامده است که بر او برود و عذر خواهد. اینجا چه کند؟ به خدا گریزد.

هم ملایمِ این معنی فرمود که اگر شاربِ خمری به خدا گریزد[۳۵]، تائب شود، چه کند؟ شربتهای لطیف به خلق خدا دهد[۳۶] و آبهای خنک. مقصود از این معنی آن[۳۷] بود که در حالتِ انابت، معذرتِ هر معصیت[۳۸] هم از آن نسبت آمده است. دوم[۳۹] توبه از قسمِ

---

۲۱. ل: فالویل علیک فالویل علیک فالویل علیک
۲۲. ل: سنةالمذکور
۲۳. ل: و اگر
۲۴. هـ: «که» ندارد.
۲۵. ل: آن توبه نباشد.
۲۶. ل: او بدو
۲۷. هـ: بر او
۲۸. ل: او را در حیات
۲۹. ل: گفته باشد.
۳۰. ل: او هم چندان
۳۱. هـ: والی
۳۲. ل: این کس
۳۳. ل: کرده باشد.
۳۴. ل: اینجای
۳۵. ل: «به خدا گریزد» ندارد.
۳۶. ل: خدای بدهد.
۳۷. ل: این
۳۸. ل: معذرت معصیتی
۳۹. ل: صفت دوم

ماضی این بود که به قلم آمد.[۱] قسم سومِ توبه که صفت مستقبل دارد آن است که بیش[۲] بدان معصیت که کرده باز نگردد.

آنگاه حکایت فرمود که چون من به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - پیوستم و انابت آوردم. چند کرّت بر لفظِ مبارک راند که خصمان را خشنود باید کرد و در استرضای صاحبِ حقّها[۳] غلو می‌فرمود. مرا یاد آمد که من بیست جیتل دادنی[۴] دارم و یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم، آن کتاب از من غایب شده[۵]، در آنچه شیخ کبیر - نور اللّه مرقده - در بابِ خشنودکردنِ خصمان ذکرِ بلیغ می‌فرمود، من دانستم که مخدوم مکاشفِ عالمِ اسرار است. در دل کردم که[۶] این بار که در دهلی بروم، ایشان را خشنود کنم. چون از اجودهن در دهلی آمدم، آن مرد که بیست جیتل دادنیِ او[۷] داشتم، او بزّاز بود، از او جامه ستده بودم. هیچ وقت[۸] بیست جیتل یکجا جمع نمی‌شد که بدو برسانم[۹] وجهِ معاش تنگ بود، گهی پنج جیتل به دست می‌آمد[۱۰] وگاهی[۱۱] ده جیتل، تا یک بار ده جیتل به دست آمد، بیامدم بر درِ آن بزّاز و او را آواز دادم. او از خانه بیرون آمد، با او[۱۲] گفتم که بیست جیتلِ تو بر ذمّهٔ من است، میّسر نمی‌شود که به یک دفعه بدهم، این ده جیتل آورده‌ام، بستان و دهِ دیگر هم اکنون برسانم إنْ شاء اللّه تعالی. آن مرد چون این سخن بشنید، گفت: آری از پیشِ مسلمان[۱۳] می‌آیی، آنگاه آن ده جیتل از من بستد[۱۴] و گفت: باقی ده جیتل[۱۵] ترا بخشیدم. بعد از آن برفتم بر آن مرد که کتابِ او آورده بودم، او را دیدم،[۱۶] گفتم: ای خواجه! من کتابی از تو به عاریت برده بودم، آن کتاب[۱۷] از من غایب شد.[۱۸] اکنون نسخه حاصل خواهم کرد، همچنان که کتابِ تو بود، کتابی دیگر خواهم نویسانید و به تو خواهم رسانید. آن مرد چون این سخن بشنید، گفت: آری از

۱. ل: در قلم آمده
۲. ل: پیش
۳. ل: حقّان
۴. ل: وام دادنی
۵. ل: شده بود.
۶. هٔ: «که» ندارد.
۷. ل: او دادنی
۸. ل: الغرض هیچ وقت
۹. ل: رسانم.
۱۰. ل: آمدی
۱۱. ل: گهی
۱۲. ل: باو
۱۳. ل: شیخ
۱۴. هٔ: بستید
۱۵. ل: گفت آن ده جیتل باقی
۱۶. ل: «گفت کیستی» علاوه دارد.
۱۷. ل: «کتاب» ندارد.
۱۸. ل: شده است.

آنجا که تو می‌آیی ثمرهٔ آن همین باشد.[۱] بعد از آن گفت: من کتاب ترا[۲] بخشیدم. هم از نسبتِ تو به این فواید[۳] فرمود: آنکه گناهی می‌کند، رویِ او جانبِ معصیت می‌باشد و قفا جانب[۴] حق. آن زمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفایِ او جانبِ معصیت باشد و رویِ او کلّی[۵] جانبِ حق بود. آنگاه فرمود: آنکه[۶] تائب شده است باید که او را در طاعت ذوق تمام باشد و آنکه به معصیت باز می‌گردد – نَعوذُ باللّهِ منها – از آن است که از طاعت ذوق نمی‌یابد.

لختی حکایت[۷] در انفاق افتاد. فرمود که امیرالمؤمنین علی – رضی اللّه عنه – فرموده است که اگر کسی یک درم در میانِ رفقای خود خرج کند بِهْ از آن باشد که ده درم به فقرا دهد؛ همچنین اگر ده درم در حقِّ رفقای خود خرج[۸] کند بِهْ از آن باشد که صد درم صدقه کند[۹] و اگر صد درم با رفیقانِ خود صرف[۱۰] کند، همچنان باشد که برده‌یی آزاد کرده باشد.

[مجلس نوزدهم]

چهارشنبه بیست و هفتم ماه شعبانِ سنهٔ مذکور [۷۱۵ هـ / ۲۶ نوامبر ۱۳۱۵ م]

سعادتِ پایْ بوس میسّر شد. سخن در معاملهٔ خلق افتاد که نیکان چگونه‌اند و بدان چگونه. در این میان[۱۱] فرمود که در این عهد که ماییم اگر یکی را گویند که بد نیست همین[۱۲] قدر او رانیک توان گفت. آنگاه فرمود که اگر کسی در عیبِ مردان[۱۳] فرو نشود و کسی را بد نگوید، اگرچه او بد باشد، او را[۱۴] نیک گیرند[۱۵]. بعد از آن این دو مصراع بر زبانِ مبارک راند، بیت:

---

۱. ل: می‌آیی همین ثمره باشد.
۲. ل: گفت که من آن کتاب به تو
۳. هـ: فواید این
۴. ل: قفای او جانب
۵. ل: «کلّی» ندارد.
۶. ل: که آنکه
۷. ل: لختی سخن
۸. ل: صرف
۹. ل: به فقرا دهد
۱۰. ل: خرج
۱۱. ل: «درین میان» ندارد.
۱۲. هـ: بد نیت است به همان
۱۳. ل: مردمان
۱۴. ل: هم او را
۱۵. ل: «بد نگوینده» علاوه دارد.

گر با عیبی و عیب نجویی نیکی ور بد باشی و بد نگویی نیکی

آنگاه فرمود: اگر یکی بد باشد و خلقِ خدای را بد گوید، آن[1] بدی را حد کجاست؟ در این میان روی سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر می‌باشی؟ بنده[2] گفت: آری. بعد از آن فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود.

ملایم[3] این معنی حکایت فرمود که در ایّامِ قدیم مرا هم دلِ بودن در این شهر نبود[4] تا روزی بر سرِ حوضِ قتلغ خان بودم، در آن ایّام قرآن یاد می‌گرفتم. آنجا درویشی دیدم به حق مشغول، نزدیکِ او رفتم، از او پرسیدم که شما ساکنِ این شهرید؟ گفت: آری. گفتم: به طبعِ خود ساکن می‌باشید؟ گفت: خیر. بعد از آن آن درویش حکایت کرد که من وقتی درویشی[5] عزیز را دیدم از دروازهٔ کمال، بیرونِ درِ خطیره‌یی[6] که بر لبِ خندق است، هم نزدیکِ دروازهٔ مذکور زمینی بلند است و در آن خطیره شهیدان‌اند. الغرض آن درویش مرا گفت که اگر می‌خواهی که ایمانِ خود سلامت بری[7] از این شهر برو. من همان زمان عزیمت کردم که از این شهر بروم ولی به موانع مانده شده امروز مدّتِ بیست و پنج سال است که عزیمتِ من مقیّد[8] است ولی رفته نمی‌شود. خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - فرمود که چون من این سخن از آن درویش شنیدم با خود مقرر کردم که در این شهر نباشم. چند جایی[9] دلِ من شد[10] که بروم. لختی دل کردم که در قصبهٔ پتّیالی روم[11]، در آن ایّام ترک آنجا بوده است. مقصود از این ترک، امیرخسرو بود - عصمه اللّٰه. باز فرمود که یک دل کردم که در بشناله[12] روم که موضع[13] منزّه است. الغرض در بشناله[14] رفتم. سه روز آنجا بودم، در این سه روز هیچ خانه نیافتم نه کرایی[15]، نه گروی و نه بهایی[16] و در این سه روز هر روز مهمانِ یکی بودم. چون از آنجا بازگشتم[17]، این اندیشه در خاطر می‌بود تا

---

۱. ل: این
۲. هـ: بند (خط)
۳. ل: هم ملایم
۴. ل: نبودی
۵. هـ: درویش
۶. ل: خطیره
۷. ل: به سلامت ببری.
۸. ل: مقرر
۹. ل: جای
۱۰. ل: می‌شد
۱۱. ل: بروم.
۱۲. ل: بسناله
۱۳. ل: موضعی
۱۴. ل: بسناله
۱۵. ل: نه کرایه
۱۶. ل: نه بهایی
۱۷. هـ: بازگشتیم.

وقتی به جانب[۱] حوض رانی بودم و در باغی که آن را باغ جسرت گویند با خدای عزّ و جلّ مناجات کردم، وقتی خوش بود. گفتم: خداوندا مرا می‌باید که از این شهر بروم و[۲] جایی به اختیارِ خود نمی‌خواهم، آنجاکه خواستِ تو باشد آنجا باشم. در این میان آوازِ غیاث‌پور آمد. من هیچ وقت غیاث پور را ندیده بودم و نمی‌دانستم که غیاث‌پور چه طور است[۳]، در کجاست.[۴] چون این آواز شنیدم، بـر دوستی رفتم. آن دوست[۵] را نـقیبی[۶] بود نیسابوری[۷]. چون در خانهٔ او رفتم، مرا گفتند: او در غیاث پور است[۸]. من با دلِ خود[۶] گفتم: این همان غیاث‌پور است. الغرض در غیاث پور آمدم آن روز آن[۹] مقام چنان آبادان نبوده است. موضعی مجهول بود و خلق اندک. بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که کیقباد در کیلوکهری ساکن شد. در آن عهد خلق[۱۰] انبوه شد، از امرا[۱۱] و غیرِ آن آمد و شدِ خلق بسیار شد. با خود[۱۲] گفتم: از اینجا هم باید رفت. در این اندیشه بودم، بزرگی[۱۳] که استادِ من بود، در شهر وفات کرد. من با دلِ خود راست گرفتم که[۱۴] فرداکه از وفاتِ او سوم خواهد بود، من به زیارتِ او بروم و هم در شهر نباشم. آن[۱۵] عزیمت بر خود مقرّر کردم. همان روز وقتِ[۱۶] نمازِ دیگر جوانی درآمد، صاحبْ حُسنی، امّا نزار گشته، وَاللّهُ اَعْلم، آن مرد[۱۷] از مردانِ غیب بود یا که بود؟ الغرض چون بیامد اوّل سخن بامن این گفت،[۱۸] بیت:

آن روز کـه مـه شـدی نـمی‌دانستی ... کانگشت نمای عالمی خواهـی بـود[۱۹]

خواجه – ذکره اللّه بالخیر – فرمود که چند سخنِ[۲۰] دیگر که او گفت، من آن را جایی

---

۱. ل: جانب
۲. هـ: «و» ندارد.
۳. ل: کجاست
۴. ل: «در کجاست» ندارد.
۵. هـ: دوستی
۶. هـ: لقبی
۷. ل: نیشابوری
۸. ل: رفته است.
۹. ل: این
۱۰. ل: خلق اینجا
۱۱. ل: از ملوک و امرا
۱۲. ل: من با خود
۱۳. ل: تا بزرگی
۱۴. هـ: «که» ندارد.
۱۵. ل: این
۱۶. ل: «وقت» ندارد.
۱۷. ل: «آن مرد» ندارد.
۱۸. ل: اول سخن که با من گفت این بود.
۱۹. ل: بیت: «امروز که زلفت دلِ خلقی بر بود / در گوشه نشستنت نمی‌دارد و سود» را علاوه دارد. همهٔ نسخ: خواهی شد.
۲۰. ل: سخنی

نبشته‌ام. القصّه بعد از آن این سخن گفت: اوّل باری مشهور نباید شد[۱] و چون این کس مشهور شد باید چنان شود[۲] که فردای قیامت از رویِ رسول علیه‌السّلام شرمنده نماند. آنگاه این سخن گفت: آن خود چه قوّت[۳] باشد و چه حوصله باشد[۴] که از خلقِ خدا[۵] گوشه گیرد[۶] و به حق مشغول شود؟[۷] یعنی قوّت و حوصله آن باشد که با وجودِ خلق به حق مشغول باشد.[۸] خواجه - ذکره الله بالخیر - فرمود که چون این سخنها تمام کرد، من قدری طعام پیش آوردم نخورد. من همان زمان نیّت[۹] کردم که همینجا ساکن خواهم بود. چون این نیّت کردم، قدری طعام بخورد و برفت، پیش[۱۰] او را ندیدم.

[مجلس بیستم]

سه شنبه دهم ماه رمضان - عمّت میامنه - سنهٔ خمس عشر و سبعمائه[۱۱]
[۸ دسامبر ۱۳۱۵ م]

به سعادتِ پایْ بوس رسیده شد. سخن در فضیلتِ سورهٔ اخلاص افتاد. بر لفظِ مبارک راند که پیغامبر - علیه السّلام - فرموده است که سورهٔ اخلاص ثلثِ قرآن است. آنگاه فرمود که این که بعد از ختم[۱۲] قرآن سه بار سورهٔ اخلاص می‌خوانند، حکمت[۱۳] آن است که اگر درختم کردن جایی[۱۴] نقصان شده باشد، این سه بار که سورهٔ اخلاص بخواند[۱۵]، باری ختم تمام باشد.[۱۶] بعد از آن فرمود که بعد از ختمِ قرآن سورهٔ الحمد می‌خوانند و چند آیت از سورهٔ بقره[۱۷]، این[۱۸] چیست؟ آن این است که پرسیدند از حضرت رسالت

---

۱. هـ: «شد» ندارد.
۲. ل: باشد.
۳. ل: گفت که آن چه قوّت
۴. ل: «باشد» ندارد.
۵. ل: «خدا» ندارد.
۶. ل: گیرند
۷. ل: شوند.
۸. ل: باشند.
۹. ل: این نیّت
۱۰. ل: پیش
۱۱. ل: دوشنبه، ماه مبارک سنهٔ المذکور
۱۲. ل: بعدختم
۱۳. ل: حکم
۱۴. ل: جای
۱۵. ل: بخوانند.
۱۶. هـ: تمام شد.
۱۷. هـ: بقره
۱۸. ل: آن

علیه‌السّلام[1] که مَنْ خَیْرُ النّاس؟ مصطفی - صلّی اللّه علیه و سلّم - فرمود که الحالُّ المُرْتَحِلُ.

حالّ کسی را گویند که فرود آینده باشد در منزلی، و مرتحِل کسی را گویند که روان شود و این اشارت بدان دارد که آنکه قرآن می‌خواند، چون ختم می‌کند گویی در منزل فرود می‌آید و چون باز آغاز می‌کند گویی باز روان می‌شود، پس بهترین مردان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند[2] باز برفور آغاز کند، او را رسول علیه‌السّلام این صفت می‌فرماید که الحالّ المرتحل.

لختی سخن در آن افتاد که بعضی بر جنازهٔ غائب نماز می‌گزارند، چگونه باشد؟ خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که روا باشد، مصطفی علیه‌السّلام بر نجاشی همچنین نماز گزارده است، او در غیبت مرده[3] بود[4] و امام شافعی این معنی جایز می‌دارد و اگر عضوی را[5] از میّت[6] مثلاً دستی یا پای یا[7] انگشتی هر چه باشد، بر آن هم نماز می‌گزارند.[8]

از نسبتِ این نماز حکایت فرمود که[9] شیخ جلال‌الدین تبریزی فرمود - قدّس اللّه سرّه العزیز - که چون شیخ نجم الدّین صغری را که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود، با او نقاری افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال‌الدین را - نور اللّه مرقده[10] - جانبِ هندوستان روان کردند. الغرض چون شیخ جلال‌الدّین - نور اللّه مرقده - در بداؤن رسید، یک روز[11] بر لبِ آبِ سوتّهه[12] نشسته بود، برخاست و تجدیدِ وضو کرد[13] و حاضران را گفت: بیایید بر[14] جنازهٔ شیخ‌الاسلامِ دهلی نماز کنیم[15] که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظِ مبارکِ شیخ جلال الدّین رفته بود[16] - رحمة اللّه علیه، بعد

---

۱. ل: از حضرت رسالت علیه‌السّلام پرسیدند.
۲. هـ: ختم قرآن ختم کند.
۳. هـ: مردم
۴. هـ: بوده
۵. ل: «را» ندارد.
۶. ل: از میّت می‌آرند.
۷. ل: و یا
۸. ل: بگزارند.
۹. ل: «فرمود که» ندارد.
۱۰. ل: «نوراللّه مرقده» ندارد.
۱۱. هـ: «یک روز» مکرر است.
۱۲. ل: سوتهه
۱۳. ل: بکرد
۱۴. ل: تا بر
۱۵. هـ: کنم.
۱۶. هـ: رفت.

از آن که نماز بکرد رو به جانبِ[1] حاضران کرد و گفت: اگر شیخ‌الاسلامِ دهلی ما را از شهرِ دهلی بیرون کرد، شیخِ ما او را از جهان بیرون کرد.

لختی حکایتِ جماعتِ متحیّران افتاد که به حق[2] چنان مشغول باشند که از هیچ آفرید خبر نباشد. یکی از حاضران حکایت کرد که من وقتی جایی رسیدم[3] و اینچنین هفت هشت کس را دیدم.[4] دو چشم در آسمان داشته و شب و روز متحیّر مانده، مگر آنکه چون وقتِ نماز در می‌آمد، ایشان نماز می‌گزاردند و باز همچنان متحیّر می‌ماندند. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که آری،انبیا معصوم‌اند و اولیا محفوظ همچنین باشند که گفتی اگرچه شب و روز متحیّر باشند امّا نمازِ ایشان فوت نشود.

از نسبتِ این تحیّر حکایتِ شیخ‌الاسلام قطب‌الدین بختیارِ اوشی[5] فرمود - قدّس اللّه سرّه المبارک - که او را همچنان چهار شباروز[6] تحیّر بود. در وقتِ نقل آنچنان بود که در خانقاه شیخ علی سنجری[7] - رحمة اللّه علیه - سماع[8] بود و شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین بختیار[9] - نوراللّه مرقده - حاضر بود. گوینده غزل[10] می‌گفت، چون بدین بیت رسید:

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی[11] دیگرست

شیخ قطب الدین - قدّس اللّه سرّه العزیز - را[12] این بیت بگرفت. چون از آن مقام به خانه آمد، مدهوش و متحیّر بود. می‌فرمود: همین بیت بگویید[13]. همین بیت پیشِ ایشان می‌گفتند، او همچنان متحیّر می‌شد.[14] الاّ آنکه چون وقتِ نماز درمی‌آمد، نماز می‌گزارد و باز همین بیت می‌گویانید. حالی و حیرتی پیدا می‌آمد. چهار شباروز[15] هم بر این حال بود، شبِ پنجم رحلت فرمود. شیخ بدرالدّین غزنوی - رحمة اللّه علیه - می‌گوید که من آن

۱. ل: روی سوی
۲. ل: حق تعالی
۳. هـ: شنیدم.
۴. هـ: دیده‌ام.
۵. ل: «اوشی» ندارد.
۶. ل: شبانروز
۷. هـ: سنجری
۸. ل: سماعی
۹. ل: شیخ قطب الدین
۱۰. ل: قصیده
۱۱. هـ: جانِ
۱۲. ل: شیخ قطب الدین را...
۱۳. ل: بگویند.
۱۴. ل: بود.
۱۵. ل: شبانروز

شب حاضر بودم، چون وقتِ نقلِ شیخ نزدیک شد، مرا اندک غنودگی[1] بود، در خواب دیدم که[2] شیخ قطب الدین - قدّس الله سرّه العزیز - گویی از[3] مقامِ خود برآمده است و جانبِ بالا می‌رود و مرا می‌گوید که بنگر[4] دوستانِ خدا را مرگ نباشد، چون بیدار شدم، شیخ به دارالبقا[5] نقل[6] فرموده بود - رحمة الله علیه.

[مجلس بیست و یکم]

دوشنبه پانزدهم ماه شوّال سنهٔ خمس عشر و سبعمائه[7] [۱۲ ثانویه ۱۳۱۶ م]

به دولتِ پایْ بوس رسیده شد. سخن در رغبتِ[8] خلق افتاد به خدمت مشایخ. فرمود که در آنچه مصافِ کیلی شد، من چند روز[9] در شهر بودم. روزِ جمعه[10] که به مسجدِ جمعه رفتمی، خلق[11] مزاحمت می‌نمودی.[12] روزی[13] از مسجد بیرون آمدم[14] و در کوچه می‌رفتم، مردی از پس بیامد و گفت: تنگ می‌آیی؟ گفتم: آری. بعد از آن آن مرد گفت که خُسرِ من مریدِ شیخ فریدالدین بود - قدّس الله سرّه العزیز - در آنچه شیخ در دهلی بود، چون به نمازِ جمعه روان شدی،[15] پیش از وقت روان شدی تا مزاحمت خلق مگر کم باشد.[16] خلق همچنان پیش می‌آمدند و دست می‌بوسیدند تا از خلق یک حلقه شدی، باز[17] شیخ از آن حلقه بگذشتی، خلقی[18] دیگر پیش می‌آمدندی[19]، باز حلقه شدی. هم بر این نوع تنگ[20] آمدن گرفت. بَعْدَه[21] خسرِ من گفت:[22] این نعمتِ خدایی است،[23] چرا

---

۱. هـ: غنودقی
۲. هـ: «که» ندارد.
۳. ل: ازین
۴. ل: بنگر بدرالدین
۵. ل: داربقا
۶. ل: رحلت
۷. ل: سنة المذکور
۸. هـ: غیبت
۹. ل: چند روزی
۱۰. ل: آدینه
۱۱. ل: خلق مرا
۱۲. ل: نمودی.
۱۳. ل: تا روزی
۱۴. ل: آمده بودم.
۱۵. ل: جمعه رفتی.
۱۶. ل: خلق کمتر باشد.
۱۷. ل: «باز» ندارد.
۱۸. ل: خلق
۱۹. ل: می‌آمدند.
۲۰. ل: تا تنگ
۲۱. ل: بعد از آن
۲۲. ل: گفت که

تنگ می‌آیی؟

ملایم این معنی حکایت فرمود در آنچه سلطان ناصرالدّین جانبِ اوچه و مُلتان رفت[۲۴] و در میانِ اجودهن رفت، جمله لشکر روی به زیارتِ شیخ نهاد[۲۵] و شیخ از آن انبوهی حیران شد[۲۶] و به مقامی رفت.[۲۷] آنگاه آستینِ شیخ از طرفِ بامی جانبِ کوچه می‌آویختند، خلق می‌آمد و می‌بوسید و می‌رفت، تا آن همه پاره پاره شد. آنگاه در مسجد آمد و مریدان را گفت: شما گرد به گرد[۲۸] من باشید تا خلق درون نیایند، هم از بیرون سلامی کنند[۲۹] و بازگرداند. مریدان همچنان کردند تا یک فرّاشی[۳۰] پیری بیامد و از مریدانی که گرد به گرد[۳۱] ایستاده بودند، بگذشت و در پایِ شیخ افتاد و پایِ مبارکِ شیخ بگرفت و بکشید تا ببوسد. شیخ را دشوار آمد. آن فرّاش گفت: شیخ تنگ می‌آیی؟ شکرِ نعمتِ خدا بِهْ از این گذار[۳۲]. چون فرّاش آن[۳۳] سخن بگفت، شیخ نعره‌یی بزد، آنگاه آن فرّاش را بنواخت و بسیار معذرت کرد.

لختی سخن در آن افتاد که نرم دل باید بود و با خلق به شفقت زندگانی باید کرد. آنگاه فرمود که پیغامبر علیه‌السّلام در بابِ ابوبکر صدّیق - رضی الله عنه - فرموده‌است: «اِنَّ ابابکر اَسیفٌ»، یعنی ابوبکر[۳۴] اسیف است، اسیف کسی را گویند که سریع البکا باشد، یعنی زود او را گریه آید.

هم از این[۳۵] نسبتِ خلقِ خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایامِ جاهلیّت رسول علیه‌السّلام را هجو کرده بود. حضرتِ[۳۶] رسالت علیه‌السّلام بشنید، گفت: الهی پسرِ عاص مرا هجو کرده و من شاعر نه‌ام وَ لَستُ بِشاعِرٍ، تو او را از قبلِ من هجو کن. خواجه - ذکره الله بالخیر - می‌فرمود که خدای تعالی عزّ و جلّ[۳۷] عمرو عاص را به جُربُز

---

۲۳. ل: نعمت خدایست

۲۴. ل: روان شد.

۲۵. ل: نهادند.

۲۶. ل: از آن انبوهی که شد حیران شد.

۲۷. هـ: «و به مقامی رفت» ندارد.

۲۸. ل: گرد بر گرد

۲۹. ل: بکنند.

۳۰. ل: فرّاش

۳۱. ل: گرد بر گرد

۳۲. ل: بگذار

۳۳. ل: این

۳۴. ل: اباbکر

۳۵. ل: «این» ندارد.

۳۶. ل: چون حضرت

۳۷. ل: «عز و جلّ» ندارد.

هجو کرد. جُربز کسی را گویند که گُربز باشد، یعنی ذکرِ عمرو عاص به مکّاری و گُربُزی معروف شد. اگرچه ایمان آورد امّا هجو او به[۱] گُربزی و مکّاری[۲] شد تا قیامت بماند. چون[۳] این صفتِ مکر و[۴] گُربزی هجو باشد، صفتِ نرمی و خویِ خوش و تواضع مدح باشد.

[مجلس بیست و دوم]

شنبه[۵] بیست و هفتم ماه ذی القعده سنه خمس عشر و سبعمائه[۶]
[۲۲ فوریه ۱۳۱۶ م]

شرفِ پائبوس میّسر شد. عزیزی فرستادهٔ یکی آمده بود به معذرت، همانا که خدمتِ خواجه – ذکره اللّه بالخیر – به شفاعتِ کسی سخن گفته بود و او آن را در توقّف داشته. چون آن فرستاده از زبانِ آن کس معذرت کرد و عفو التماس نمود، خواجه – ذکره اللّه بالخیر – آن را عفو کرد، بر زبانِ آن کس معذرت کرد و عفو التماس نمود، خواجه – ذکره اللّه بالخیر – آن را عفو کرد، بر زبانِ مبارک راند اگرچه جایِ رنجیدن هست امّا من نرنجیدم، عفو کردم. بعد از آن فرمود: کسی که به خدمتِ پیر می‌پیوندد و ارادت می‌آرد، آن را[۷] تحکیم گویند، یعنی پیرِ خود را بر خود حاکم می‌سازد، هر چه[۸] پیر گوید و مرید نشنود پس[۹] تحکیم نشد. آنگاه باز فرمود اگرچه جایِ گرفته شدن هست ولی من عفو کردم. در این میان بنده عرض داشت کرد اگرچه پیر از غایتِ کرمی که دارد، خطای مرید عفو فرماید، امّا حضرتِ عزّت آن خطا چگونه عفو کند؟[۱۰] فرمود[۱۱] که عفوِ پیر به اذنِ حق باشد، حق هم عفو کند.[۱۲] آنگاه فرمود: هر چه پیر فرماید، مرید را باید که همان

---

۱. ل: امّا این هجو که به
۲. ل: مکاری و گُربُزی
۳. ل: پس چون
۴. ل: «و» ندارد.
۵. ل: دوشنبه
۶. ل: سنة المذکور
۷. ل: این را
۸. ل: پس هر چه
۹. ل: «پس» ندارد.
۱۰. ل: فرماید
۱۱. ل: آنگاه فرمود
۱۲. ل: حق عفو فرماید.

کند.[۱] بعد از آن فرمود که اینچنین هم آمده است که پیر اگرچه چیزی فرماید که نامشروع باشد، مرید را شاید که آن کار بکند یا نه؟ این معنی را بیان فرمود که باری پیر آنچنان باید که در احکامِ شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد. چون پیر اینچنین باشد، از خود[۲] هیچ نامشروع نفرماید و اگر چیزی فرماید که[۳] مختلفٌ فیه باشد، یعنی نزدیکِ[۴] بعضی روا باشد و نزد بعضی روا نباشد[۵]، پس مرید را آن کار[۶] باید کرد که پیر فرماید، زیرا که او به قولِ[۷] کسی حکم کرده باشد، اگرچه بعضی را در او اختلاف باشد امّا مرید را بر اشارتِ پیر کار باید کرد. آنگاه فرمود هم در این معنی[۸] بر آن حمل باید کرد که وقت نبود که[۹] این کس ندانسته گفت چیزی، گنه از طرفِ خود باید دید، شاید بود که[۱۰] همچنان باشد.

آنگاه فرمود که در اجودهن عاملی بود، مگر والیِ آن موضع آن عامل را می‌رنجانید و آن عامل را می‌رنجانید و آن عامل به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّٰه سرّه العزیز - آمد و شفاعت التماس کرد.[۱۱] شیخ کسی را بر[۱۲] والی فرستاد و سخنِ عامل را گفت. والی هم بر آن کارِ خود بود. بعد از آن شیخ عامل[۱۳] را گفت که من سخنی گفتم و[۱۴] او نشنیده مگر وقت نبود و نیز فرمود[۱۵] شاید بود که بر تو هم کسی شفاعتِ کسی کرده باشد و تو[۱۶] نشنیده باشی. آنگاه آن والی بیامد و عذر خواست، شیخ عفو فرمود.

هم در معنیِ[۱۷] عفوکردنِ جرم و کرده ناکرده انگاشتن حکایت فرمود که شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّٰه سرّه العزیز - را نبسه‌یی[۱۸] بود محمّد نام، او را ممن می‌خواندند[۱۹]، در دیه می‌بود، به خدمتِ شیخ رسانیدند که او شاربِ خمر است.[۲۰] القصّه

---

۱. ل: بکند.
۲. ل: او خود
۳. ل: که آن
۴. ل: فرد
۵. هـ: «نزدیک بعضی روا نباشد».
۶. ل: «کار» ندارد.
۷. ل: بر قول
۸. ل: آنگاه هم درین معنی فرمود
۹. ل: نبود یا
۱۰. ل: باید اندیشید شاید که
۱۱. ل: نمود.
۱۲. ل: جانب
۱۳. ل: آن عامل
۱۴. ل: «و» ندارد.
۱۵. ل: «فرمود» ندارد.
۱۶. ل: و تو آن را
۱۷. ل: هم درین معنی
۱۸. ل: نبیسهٔ
۱۹. ل: می‌خواندندی
۲۰. ل: شربِ خمر می‌کند.

چون او به خدمتِ شیخ آمد، شیخ از او پرسید که محمّد به من چنین[1] رسانیده‌اند که[2] تو شربِ خمر می‌کنی؟ گفت: خیر، نمی‌خورم، این معنی دروغ رسانیده‌اند. شیخ فرمود: همچنین خواهد بود که تو می‌گویی، ایشان دروغ رسانیده باشند. الغرض با او خوش[3] در حدیث درآمد[4] و عذرِ او را قبول کرد.

بعد از آن در معنیِ حکم کردنِ مشایخ و قبول کردنِ مرید حکایت فرمود که زالی بود، هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر - رحمة الله علیه - درآمدی و صحنِ خانقاه را جاروب زدی. چند بار همچنین کرد. شیخ از او پرسید که مقصود از این خدمت چه داری، بگو تا غرضِ تو حاصل کنم. زال گفت: عرضْ داشتی[5] دارم، چون وقت خواهد آمد، عرض خواهم کرد[6] القصّه آن زال همچنان خدمتِ خود به جا[7] می‌آورد تا روزی جوانی صاحب جمال[8] به خدمتِ شیخ آمد. القصّه[9] آن زال بیامد و به خدمتِ شیخ بایستاد و گفت که این ساعت وقت است که آن[10] التماسِ خود اظهار کنم. شیخ فرمود: بگو چه می‌گویی؟ زال گفت: این جوان را بگو تا مرا در حبالهٔ خود آرد. شیخ متأمّل شد، با خود گفت که این عورتی[11] زال و نازیبا و این مرد جوان و خوبْ روی، این معنی چگونه شود؟ در این میان شیخ[12] در خلوت شد، سه شباروز[13] طعام و شراب نخورد. بعد از سه شباروز[14] آن جوان را و آن زال را پیشِ خود طلبید. رو سوی آن جوان کرد و فرمود که این زال را در حبالهٔ خود آر[15]. جوان به طوع و رغبت قبول کرد. بعد از آن آن زال التماس نمود که شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه[16] رسم عروسان است. شیخ فرمود: همچنان کنند و رسمِ ضیافت به جا آرند و راتبه‌یی که می‌پختند به اَضعافِ آن[17] کنند. آنگاه زال التماس نمود که شیخ آن جوان را فرماید[18] تا مرا از زمین برگیرد و به دستِ خود بالای

---

۱. ل: همچنین
۲. هـ: «که» ندارد.
۳. ل: به خوشی
۴. ل: آمد
۵. ل: عرضی
۶. ل: داشت.
۷. ل: به جای
۸. ل: صاحب جمالی
۹. ل: و
۱۰. ل: «آن» ندارد.
۱۱. ل: عورت
۱۲. ل: خدمت شیخ
۱۳. ل: شبان روز
۱۴. ل: شبان روز
۱۵. ل: در آر
۱۶. هـ: چنانچه
۱۷. ل: اضعاف
۱۸. ل: فرمان دهد.

تخت برد. شیخ آن جوان را فرمود که همچنان کند. آن جوان[۱] آن زال را از زمین برداشت. در این میان زال خدمتِ شیخ را گفت که چون این جوان مرا در نظرِ تو[۲] از خاک برداشت، شیخ او را فرمان دهد تا مرا باز بر خاک نیندازد، یعنی آن[۳] کار به وفا رساند و پشت ندهد. القصّه شیخ همچنان حکم کرد. آن جوان قبول کرد. فی‌الجمله این حکایت[۴] در معنیِ قبول کردنِ فرمانِ پیر بود[۵] مریدان را.

لختی حکایت شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – افتاد. فرمودکه من به قدرِ ده دوازده[۶] ساله بودم کم و بیش، لغت می‌خواندم. مردی بود که او را ابوبکرِ خرّاط[۷] گفتندی و ابوبکرِ قوّال هم گفتندی. او به خدمتِ استادِ من بیامد. مگر او از طرفِ مُلتان آمده بود. او حکایت کرد که پیشِ شیخ بهاءالدّین زکریّا رحمة اللّه[۸] سماع گفته،[۹] وقتی این قول به خدمتِ او می‌گفتم، شعر:

کُلُّ صبحٍ و کُلّ اشراقٍ[۱۰] تَبکی عینی بدمعِ مشتاقٍ[۱۱]
قد لدغت[۱۲] حیّة الهویٰ کبدی فَلا طبیبٌ لَها و لا راقٍ[۱۳]
الاّ الحبیب الّذی قد[۱۴] شُغِفتُ بِهِ فعنده رقیتی و تریاقی[۱۵]

ترجمهٔ ابیات این است:

از مارِ غمش گزیده دارم جگری کو را نکند هیچ فسونی اثری
جز دوست که من شیفتهٔ عشق ویم افسونِ علاجِ من چه داند دگری

بعد از آن مناقبِ شیخ بهاءالدّین زکریّا – رحمة اللّه علیه – گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین باشد و تعبّد چنین و اوراد[۱۶] چنین. کنیزکان که آرد آس می‌کنند[۱۷] ذکر می‌گویند، این

---

۱. ل: جوان
۲. ل: شما
۳. ل: این
۴. ل: حکایت فرمود.
۵. ل: «بود» ندارد.
۶. ل: دوازده
۷. هـ: خریط
۸. ل: رحمة الله علیه
۹. ل: کرده‌ام
۱۰. هـ: اشراقی
۱۱. هـ: مشتاقی
۱۲. ل: لسعت
۱۳. هـ: راقی
۱۴. ل: «قد» ندارد.
۱۵. ل: پیش از این بیت: «دو مصراع دیگر یاد نماند، شیخ یاد کرد» علاوه دارد.
۱۶. هـ: اوراد
۱۷. ل: می‌کنند هم

و مانند این بسیار گفت.[۱] این معنی هیچ بر دلِ من ننشست. بعد از آن حکایت کرد که از آن‌جا در اجودهن آمدم، شاهی را دیدم چنین و چنین. الغرض چون مناقب شیخ فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - در گوش من افتاد،[۲] مرا یک محبّتی و ارادتی به صدق در دل متمکّن گشت[۳] تا چنان شد که بعد از هر نماز[۴] ده بار می‌گفتم که شیخ فرید، شیخ فرید[۵] و ده بار می‌گفتم که مولانا فرید، مولانا فرید.[۶] پس این محبّت به غایتی رسید که جمله یارانِ مرا از این حال خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخن[۷] پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند، گفتندی سوگندِ شیخ فریدالدین[۸] بخور. القصّه بعد از آن عزیمتِ دهلی شد، پیری عزیزی بود عوض نام، همراه شد. در اثنای راه اگر[۹] جایی خوفِ شیر یا خوفِ دزدی[۱۰] بودی، او گفتی: ای پیر حاضر باش، ای پیر ما در پناه توایم. من از او پرسیدم که تو این پیر که را می‌گویی؟ گفت: شیخ فریدالدّین را - نور اللّه مرقده - خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که یک شوقی و قوّتی[۱۱] دیگر مؤکّد شد. در این راه مردی دیگر هم همراه بود که او را مولانا حسین خندان گفتندی، مردی نیک بود. آنگاه چون به دهلی آمده شد، قضا را در جوارِ خانهٔ شیخ نجیب‌الدّین متوکّل فرود آمده شد - رحمة اللّه علیه - مقصود از این حکایت این مقرّر شد که چون خدای تعالی این دولت روزی خواست کرد،[۱۲] اینچنین اسباب میسّر افتد.[۱۳]

لختی حکایتِ شیخ فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - افتاد[۱۴] و ذوق گرفتنِ ایشان از سماع. فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند. گوینده حاضر نبود، بدرالدّین اسحاق را - علیه الرحمة و الغفران - فرمود که آن مکتوب که قاضی حمیدالدّین ناگوری - رحمة اللّه علیه - فرستاده است بیارید. بدرالدّین برفت و خریطه‌یی که در او مکتوبات

۱. ل: می‌گفت.
۲. هـ: افتادم.
۳. ل: شد.
۴. ل: نمازی
۵. ل: شیخ فریدالدّین (یکبار)
۶. ل: مولانا فریدالدّین
۷. ل: سخنی
۸. ل: شیخ فرید
۹. ل: که اگر
۱۰. ل: دزد
۱۱. ل: قلقی
۱۲. ل: روزی می‌کند.
۱۳. ل: پیدا می‌شود.
۱۴. ل: شیخ فریدالدین افتاد - قدّس اللّه سرّه العزیز.

و رقعات[۱] جمع کرده بودند پیش نهاد و دست انداخت، اوّل همان مکتوب به دست آمد. آن را به خدمتِ شیخ کبیر[۲] آورد. شیخ فرمود: بایست و بخوان[۳]. شیخ[۴] بدرالدّین بایستاد آن مکتوب خواندن گرفت. در مکتوب همچنین نوشته بودند[۵] که فقیرِ حقیرِ ضعیفِ نحیف محمّد عطا که بندهٔ درویشان است و از سر و دیده خاکِ قدم ایشان. شیخ چون این قدر بشنید، یک حالی و ذوقی پیدا شد. بعد از آن این رباعی هم یاد کردند که در مکتوب بود، رباعی:

آن عقل کجا که در کمالِ تو رسد   و آن روح کجا که در جلالِ تو رسد
گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال   آن دیده کجا که در جمال تو رسد

از نسبتِ[۶] آن[۷] مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدّین غزنوی - رحمة اللّه علیه - هم نامه‌یی به خدمتِ شیخ نبشته بود، نظمی در[۸] قلم آورده - خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چهار بیت[۹] بخواند[۱۰]، بنده را این دو بیت یاد ماند[۱۱]، قطعه:[۱۲]

دریغا خاطرم گر جمع بودی   به مدحش کردمی شکّر فشانی
فرید دین و ملّت یار مهتر   که بادش در کرامت زندگانی[۱۳]

لختی سخن در آن افتاد که شیخ قطب الدّین بختیارِ اوشی و شیخ جلال الدین تبریزی - رحمة اللّه علیهما - با همدیگر چگونه ملاقات کرده‌اند. فرمود که وقتی شیخ جلال الدین تبریزی[۱۴] در خانهٔ شیخ قطب‌الدّین مهمان خواست آمد، شیخ قطب‌الدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - استقبال نمود، از خانهٔ خود بیرون آمد، خانه بر سرِ حدودِ کیلوکهری[۱۵] بود، از آنجا بیرون آمد، در کوچهٔ شارع نرفت، در کوچه‌های باریک رفت.[۱۶] شیخ جلال الدین - قدّس اللّه سرّه المبارک - تیز که می‌آمد، در شارع نیامد، هم در این کوچه‌های

---

۱. هـ: مکتوبات واقعات
۲. ل: «کبیر» ندارد.
۳. ل: فرمود که بایست بخوان.
۴. ل: «شیخ» ندارد.
۵. ل: «بودند» ندارد.
۶. ل: خواجه - ذکره اللّه بالخیر - از نسبت
۷. ل: این
۸. ل: و نظمی هم در
۹. ل: سه چهار
۱۰. هـ: خوانده
۱۱. ل: مانده است.
۱۲. ل: «قطعه» را ندارد.
۱۳. در «ل» ابیات مقدّم و مؤخّر است.
۱۴. ل: عبارت: «با همدیگر چگونه... جلال‌الدین تبریزی» را ندارد.
۱۵. ل: حدودِ کهتر
۱۶. ل: می‌رفت.

باریک می‌آمد،[۱] هر دو با همدیگر[۲] ملاقی شدند. و[۳] یک نوع دیگر ملاقاتِ ایشان را نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجدِ ملک عزّالدین[۴] بختیار که پیشِ[۵] گرمابهٔ اوست، هر دو[۶] بزرگ یکجا شدند - رحمة اللّه علیهما رحمة واسعة.

[مجلس بیست و سوم]

شنبه به تاریخ یازدهم ذی الحجّه سنهٔ خمس عشر و سبعمائه[۷]
[۷ مارس ۱۳۱۶ م]

سعادتِ دستْ بوس[۸] به دست آمد. چون ایّامِ تشریق بود در خدمتِ مخدوم[۹] جهانیان رفته شد تا شرف[۱۰] حاصل گردد. چون به خدمتِ مخدوم پیوسته شد، از حالِ نماز پرسید و در این عید بارانِ صعب بود، قدری ژاله هم. بیشترِ خلق به نماز نرسیده بود و بنده هم[۱۱]. القصّه خواجه - ذکره اللّه بالخیر - این معنی را استطلاع فرمود. عرضه افتاد که بنده به نماز نرسیده، فرمود که آری بیشترِ خلق نرسیدند. آنگاه فرمود که من هم یک رکعت بگزاردم، در دوم رکعت باران گرفت. چون[۱۲] نماز تمام شد، خطیب ماند و دعاگوی و خلق بازگشت.[۱۳] در این میان بنده عرض داشت کرد که اگر در این عید به مانعی نماز میّسر نشود روا باشد که[۱۴] دوم روز بگزارند؟ فرمود: آری، در این عید اگر نماز میّسر نشود دوم روز بگزارند و سوم روز هم روا باشد، امّا در عید فطر اگر میّسر نشود دوم روز نگزارند.[۱۵] آنگاه بر لفظِ مبارک راند که مرا در این عید در[۱۶] خاطر می‌گذشت که[۱۷] اگر باران بیشتر شود، چنانکه نماز نتوان گزارد، دوم روز بگزاریم، امّا

۱. هـ: «در شارع نیامد... باریک می‌آمد» ندارد.
۲. ل: با همدگر
۳. هـ: «و» ندارد.
۴. هـ: اعزّالدین
۵. ل: که هم پیشِ
۶. ل: این هر دو
۷. ل: دوشنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنة المذکور
۸. ل: پابوس
۹. ل: بندگی مخدوم
۱۰. ل: شرفِ مصافحت
۱۱. ل: هم نرسید
۱۲. ل: بعد از آن چون
۱۳. ل: بازگشتند.
۱۴. هـ: «روا باشد که» ندارد.
۱۵. هـ: «فرمود آری... دوم روز نگزارند» ندارد.
۱۶. هـ: «در» ندارد.
۱۷. هـ: «که» ندارد.

چون همهٔ خلق آمده بودند و خطیب[1] نماز گزارده شد. بعد از آن فرمود که نماز استخاره که هر روز می‌گزارند برای خیریّتِ آن روز است و هر جمعه هم[2] بگزارند برای خیریّت آن هفته[3]، روز[4] عید هم بگزارند برای خیریّتِ آن[5] سال. بنده عرض داشت کرد که در این عید یا[6] در آن عید؟ فرمود: هر[7] عیدی که هست.[8]

[مجلس بیست و چهارم]

شنبه یازدهم ماهِ محرّمِ سنهٔ سته عشر و سبعمائه [۵ آوریل ۱۳۱۶ م]

سعادتِ پایْ بوس[9] حاصل شد. بنده آن روز خُردکی را از اعزّه پیش برد و عرض داشت کرد که این را به قرآن خواندن می‌فرستم، اوّل به خدمتِ مخدوم آورده شده است تا به[10] برکتر نظرِ مخدوم و نفیسِ مبارکِ ایشان خدای تعالی او را قرآن روزی کند دعـایِ خیر ارزانی داشت. بعد از آن تخته به دستِ مبارکِ خود گرفت و بنوشت: بسم اللّـه الرّحمن الرّحیم ربِّ یسّر و لا تعسّر ا ب ت ث ج ح خ[11]. آنگاه آن[12] حروف را به زبانِ مبارکِ خود تلقین فرمود.

آنگاه از نسبتِ این حال فرمود[13] که در حدیث آمده است که قومی باشند که ایشان را به زنجیر[14] کشان در بهشت برند. بعد از آن فرمود که در این حدیث سه قول است: یک قول آن[15] است که آن قوم همین اطفال‌اند که ایشان را دشوار می‌آید به زنجیر[16] پیشِ معلّم می‌برند، اگرچه ایشان را به غایت دشوار می‌نماید،[17] بسته در مسجد برند[18]. بعده[19] به

---

۱. هـ: «نتوان گزارد دوم روز... و خطیب» ندارد.
۲. ل: هم که
۳. هـ: «آن هفته» ندارد.
۴. هـ: آن روز
۵. ل: همهٔ
۶. ل: و یا
۷. ل: تا هر
۸. ل: هست بگزارند.
۹. ل: دستبوس
۱۰. هـ: «به» ندارد.
۱۱. ل: «ح خ» ندارد.
۱۲. هـ: آن آن، ل: این
۱۳. ل: حکایت فرمود.
۱۴. ل: زنجیر
۱۵. ل: این
۱۶. ل: «دشوار می‌آید» ندارد، به جبر پیش
۱۷. ل: می‌آید.
۱۸. ل: می‌برند.
۱۹. ل: بعد از آن

تدریج از حروف به معنی می‌رسند، از معنی به[۱] مغزِ معنی، از آنجا بیشتر و پیشتر[۲]، و قول[۳] دیگر آن است که آن قوم بردگان‌اند که ایشان به زنجیر[۴] کشان از دارالحرب[۵] به دارالاسلام[۶] می‌آرند، آنگاه چشم پر آب کرد، فرمود که قول سوم آن است که فردای قیامت - آمنّا و صدّقنا - طایفه‌یی را از محبّان[۷] فرمان شود که در بهشت در روید. ایشان گویند: ما ترا برای بهشت و دوزخ نپرستیده‌ایم، ما ترا به محبّتِ تو پرستیده‌ایم. فرمان آید که همچنین است امّا وعدهٔ دیدار و وعدهٔ وصال در بهشت است، آنجا روید تا وعده به وفا رسد، هم ایشان نروند. بعد از آن ملایک[۸] مقرّب را فرمان شود تا زنجیرهای[۹] نور در گردنِ ایشان کنند و در[۱۰] بهشت برند.[۱۱]

[مجلس بیست و پنجم]

سه شنبه سوّم ماه صفر - ختم الله بالخیر و الظفر - سنهٔ مذکور
[۷۱۶ هـ / ۲۷ آوریل ۱۳۱۶ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. سخن در قناعت افتاد و غلو نانمودن در طلبِ دنیا. فرمود که مولانا حافظ الدّین که کتابهای او رسیده است چون کافی و شافی، در آنجا یاد کرده است که سگ را شکارکردن می‌آموزند، چون سه بار شکار می‌گیرد و خصم را می‌آرد،[۱۲] آن را مُعَلَّم می‌گویند، و یوز را هم شکار می‌آموزند ولی یوز را بر گذرِ شکاری می‌دارند تا چون شکاری نزدیک می‌آید، یوز را می‌گذارند، یوز برمی‌جهد و شکار می‌گیرد. برخلافِ سگ که او را دویدنی تمام است، دور و دراز می‌دود دنبال شکار[۱۳]. القصّه اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم[۱۴] می‌باید که چند خصلت از یوز بیاموزد، یکی آنکه در پیِ

---

۱. هـ: «به» ندارد.
۲. ل: از آنجا پیشتر
۳. ل: و یک قول
۴. ل: زنجیر
۵. ل: دارحرب
۶. ل: در دارالسلام
۷. ل: محبّان حق
۸. ل: ملائکهٔ
۹. هـ: به زنجیرهای
۱۰. ل: و کشان در
۱۱. ل: «والحمد للّه ربّ العالمین» علاوه دارد.
۱۲. ل: می‌رساند.
۱۳. ل: شکاری.
۱۴. ل: مردم را

رزق همچو سگ ندود و اگر چیزی پیشِ او رسد آن را قابض شود، دیگر یوز[۱] قصدِ شکار[۲] می‌کند اگر بسیار جهد می‌کند دو بار قصد می‌کند،[۳] اگر شکاری به دست آمد بنشیند و گرنه دنبال نکند و بسیار ندود، مردم هم می‌باید که اگر طلب نماید، به مقدار نماید، طلب سخت[۴] و دوادوِ بسیار نکند، دیگر یوز اگر[۵] کاهلی می‌کند سگ را می‌آرند و در مقابلِ او چوب می‌زنند تا یوز بترسد. مردم هم باید[۶] که همچنین انتباه از دیگری گیرد، ببیند بر دیگری چه می‌رود، هم از آنجا[۷] از ناکردنیها منتبه شود.

[مجلس بیست و ششم]

شنبه بیستم ماه ربیع‌الاول سنه سته عشر و سبعمائه[۸] [۱۲ ژوئن ۱۳۱۶ م]

دولتِ پایْ بوس میّسر شد. در آن روز مردی را در جماعتْ خانه گرفته بودند باکار و بهم، والله اعلم تاکه بود و چه بود؟ چون خدمتکاران او را گرفتند[۹] و خدمتِ خواجه – ذکره الله بالخیر – را از آن حالِ او معلوم[۱۰] شد، نگذاشت که او را جایی برند یا نکبتی بدو[۱۱] رسانند. او را پیش طلبید و فرمود: عهدِ خدای کن که با هیچ مسلمانی عذر نکنی. او عهد کرد. خواجه – ذکره الله بالخیر – او را آزاد کرد،خرجی هم بدو داد.[۱۲] چون بنده در روزِ مذکور به خدمت پیوستم در این معنی ذکری افتاد. ملایمِ این معنی[۱۳] حکایت فرمود که روزی شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس الله سرّه العزیز – نمازِ بامداد گزارده بود و مشغول شده، سر بر زمین نهاده مشغول[۱۴] شغل شد و بر این هیأت[۱۵] بسیار بودی. الغرض هم بر آن شکل سر بر زمین نهاده بود و مشغول شده[۱۶]، مگر هوای زمستان بود،

---

۱. ل: دیگر چون یوز
۲. ل: صید
۳. ل: «اگر بسیار جهد... قصد می‌کند» ندارد.
۴. ل: طلب سخت کند.
۵. ل: اگر یوز
۶. ل: می‌باید.
۷. ل: هم از آنجا انتباه گیرد.
۸. ل: سنهٔ مذکور
۹. ل: بگرفتند.
۱۰. ل: خبر
۱۱. ل: یا کلفتی بدو
۱۲. ل: و خرجی هم بداد.
۱۳. ل: این احوال
۱۴. ل: و مستغرق
۱۵. ل: بدین هیأت
۱۶. ل: و مشغول شده

پوششی[۱] بیاوردند و بر وجودِ مبارکِ او انداختند. هیچ خدمتکاری آنجا نبود، همین من بودم و بس. در این میان یکی درآمد و به آوازِ بلند سلام گفت، چنانکه[۲] شیخ را از وقت ببرد. شیخ همچنان سر بر زمین نهاده بود[۳] و پوستین[۴] در او پوشانیده،[۵] گفت که اینجا کیست؟ خواجه – ذکره اللّه بالخیر – فرمود: من آواز دادم که منم. بعد از آن شیخ فرمود که این کس که آمده است، ترکی است[۶] میانه بالا، زرد گونه؟ من در آن مرد می‌دیدم[۷]، هم بر آن هیأت[۸] بود. جواب دادم که آری همچنان است. بعد از آن شیخ فرمود که زنجیری در میان دارد؟ من در او دیدم همچنان بود. گفتم: آری دارد. باز فرمود که در گوش چیزی دارد؟ من در او دیدم، همچنان بود، گفتم: آری حلقه دارد.[۹] و در آنچه[۱۰] من در او می‌دیدم و جواب باز می‌دادم، او متغیّر می‌شد. این بار که گفتم: آری حلقه دارد در گوش،[۱۱] شیخ فرمود که او را بگو که برو پیش از آنکه فضیحت نشده. چون این بار جانبِ او دیدم او خود پیش از آن[۱۲] رفته بود.

هم در مجلسِ مذکور این حکایت فرمود که مردی بود در غزنین، او را مولانا حسام‌الدین نبیره[۱۳] گفتندی، نبسهٔ[۱۴] شیخ شمس‌العارفین بود – رحمة اللّه علیه. او مرید خواجهٔ اجل سرزی – قدّس اللّه سرّه المبارک. روزی این مولانا حسام‌الدّین و یک مرد[۱۵] دیگر در پیشِ خواجهٔ اجل ایستاده بودند، خواجه در ایشان دید و در آسمان نگریست و باز در ایشان دید، بر لفظِ مبارک راند که این ساعت بر قامتِ یکی از شما دو تن خلعتِ شهادت دوختند. چون هر دو از پیشِ خواجه بیرون آمدند با همدگر می‌گفتند که داند که از میانِ ما دو تن این سعادت که را هست؟ این مولانا حسام‌الدّین مذکّر[۱۶] بود و در آن چندگاه روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمده بود، خلقی گرد آمدند و دست

۱. ل: پوستینی
۲. هـ: چنانچه
۳. ل: سر بر زمین برد
۴. ل: پوستین
۵. هـ: پوشایند
۶. ل: هست
۷. هـ: دیدم
۸. ل: هیأت
۹. هـ: «باز فرمود که در گوش... آری حلقه دارد» مکرر است.
۱۰. هـ: «و در آنچه ندارد»
۱۱. ل: در گوش حلقه دارد.
۱۲. هـ: «پیش از آن» ندارد.
۱۳. ل: «نبیره» ندارد.
۱۴. ل: نبیسهٔ
۱۵. ل: شیرازی
۱۶. هـ: مذکر

می‌بوسیدند[۱]، یکی از آن میان[۲] کاردی بکشید، مولانا را شهید کرد. در آنچه در خانه می‌بردند رمقی مانده بود، یکی را جانبِ آن یار فرستاد و گفت: آن خلعت مرا رسید.

[مجلس بیست و هفتم]

شنبه بیست و هفتم ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ ستهٔ عشر و سبعمائه[۳]
[۱۹ ژوئن ۱۳۱۶ م]

به سعادتِ دستْ بوس رسیده شد. سخن در برکتِ قرآن افتاد و حفظِ آن. فرمود که در بداؤن مردی بود، قرآن به هفت قرائت یادداشت و در غایتِ صلاحیت بود و صاحب کرامت و غلامِ هندو بود. او را شادی مُقری گفتندی. یکی[۴] کرامتِ او این بود که هر که یک تخته از قرآن پیشِ او خواندی، خدای تعالی او را تمام قرآن روزی کردی. من هم یک سیپاره پیشِ او[۵] خوانده بودم، به برکتِ آن قرآن یاد شد. الغرض آن شادی مُقری را خواجه‌یی بود ساکن لهاور، او را خواجگی مقری گفتندی[۶]، بس[۷] بزرگ بود. القصّه وقتی یکی از لهاور در بداؤن آمد، شادی مقری از او[۸] پرسید که خواجهٔ من سلامت است؟[۹] و خواجهٔ او وفات یافته بود، آن آینده خبرِ وفات نگفت، گفت: آری خواجهٔ تو سلامت است. بعد از آن از[۱۰] احوالِ لهاور سخن[۱۱] کردن گرفت که بارانهای سخت بارید و خانه‌ها خراب شد و یکبار آتش گرفت، چندین خانه‌ها سوخت[۱۲] و خرابیها شد. چون آن آینده این حکایت تمام کرد، شادی مُقری گفت: مگر خواجهٔ من نماند؟ گفت: آری پیش از آن به رحمت حق پیوسته بود.[۱۳]

---

۱. هـ: می‌بوسید
۲. ل: از آن میان بیامد و
۳. ل: سنةالمذکور
۴. ل: یک
۵. ل: من هم پیش او یک سیپاره
۶. هـ: گفتند
۷. هـ: پس
۸. ل: ازوی
۹. ل: هست
۱۰. ل: بعد از آن احوال
۱۱. ل: حکایت
۱۲. ل: بسوخت
۱۳. ل: «والله اعلم» علاوه دارد.

[مجلس بیست و هشتم]

یکشنبه بیستم ماه ربیع‌الاخر سنهٔ مذکور [۷۱۶ هـ / ۱۲ جولای ۱۳۱۶ م]

سعادتِ پایْ بوس حاصل شد. سخن در طایفهٔ سست اعتقاد افتاد و در باب کسانی که به زیارتِ خانهٔ کعبه[1] روند، چون باز آیند به کارِ دنیا مشغول شوند. بنده عرض داشت کرد که بنده را عجب از طایفه‌یی آید که به خدمتِ مخدوم پیوند کرده باشند و باز طرفی بروند.[2] آن زمان که این سخن عرض افتاد، ملیح که یارِ بنده است حاضر بود. بنده عرض داشت کرد که این شکسته از این ملیح که یارِ من است وقتی سخنی شنیده است و آن در دلِ من کار کرده است و آن سخن این است که او گفته است که حج کسی رود که او را پیر نباشد. خواجه — ذکره اللّٰه بالخیر — چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبانِ مبارک راند، مصراع:

آن ره به سوی کعبه برد وین به سوی دوست[3]

بعد از آن فرمود که بعد از نقلِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین — قدّس اللّٰه سرّه العزیز — مرا اشتیاق حج عظیم غالب شد. گفتم باری در اجودهن بروم به زیارت شیخ. القصّه چون به زیارت شیخ[4] برسیدم، این[5] مقصود مرا حاصل شد مَعَ شَیء زاید. بار دیگر همین هوس باعث آمد باز به زیارت شیخ رفتم، آن غرض خود[6] حاصل بود.[7]

[مجلس بیست و نهم]

یکشنبه یازدهم ماه جمادی الاولی سنهٔ مذکور [۷۱۶ هـ / ۱ اوت ۱۳۱۶ م]

دولت پایْ بوس میّسر شد. از حضرتِ رسالت — صلّی اللّٰه علیه و سلّم — حکایت فرمود که شبی رسول علیه‌السلام در خواب دید که چاهی است[8] و دلوی بالای آن و آن چاه

---

۱. ل: زیارت کعبه
۲. ل: باز طرفی روند.
۳. هـ: دست
۴. ل: شیخ الاسلام
۵. ل: آن
۶. ل: «خود» ندارد.
۷. ل: حاصل شد.
۸. ل: هست.

قلیب بود، یعنی همین کافته بودند و آبی پیدا شده، عمارتی نداشت، چنانکه[۱] گرداگردِ چاه از سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود، اینچنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده باشند، تکلّفی و احتیاطی در او کرده، آن را طوی گویند. القصّه رسول علیه‌السّلام در خواب آنچنان چاهِ قلیب بدید و دلوی بالای آن. دلو[۲] بگرفت و قدری آب بکشید، بعد از آن دست بداشت. ابوبکر[۳] صدّیق را دید - رضی اللّه عنه - که بیامد و دلوی دو سه بکشید و ضعفی دید در ابوبکر. بعد از آن عمرِ خطّاب را دید - رضی اللّه عنه - که بیامد و ده دوازده دلو بکشید و این[۴] دلو بزرگ شد و غَرْب شد، دلوِ بزرگ را غَرب گویند. از آن آبِ بسیار کشید، مبلغی زمین را آب داد. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که مقصود از این حکایت آن است که غرض از چاه آب است، اگر چاه را عمارت باشد یا نباشد[۵]، تکلّف[۶] کنند یا نکنند، مراد از آن[۷] آب باشد. یعنی در هر کاری مقصود آن کار را[۸] باید بود. در این میان یکی از حاضران سلامی برسانید از مریدی که او را محمّد گوالیوری[۹] خوانند.[۱۰] خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که آری می‌دانم که او مرد[۱۱] عزیز است. وقتی از من پرسید[۱۲] که مجرّد بودن بهتر است یا متأهّل؟ من گفتم که عزیمت تجرّد است و رخصت تأهّل، اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را از آن احوال هیچگاه در خاطر نیاید و نداند که این[۱۳] معنی چیست و چشم[۱۴] و زبان و جوارحِ او محفوظ ماند، او را مجرّد باید بودن[۱۵] و اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد، در دلِ او از آن احوال بگذرد، او را متأهّل باید شدن.[۱۶] اصل در این کار نیّت است، چون نیّتِ او به حق مشغول[۱۷] باشد، در جوارح همان اثر کند و چون درونهٔ او دگرگونه باشد، در جوارح اثرِ آن[۱۸] پیدا شود.[۱۹] از ذکرِ این محمّد گوالیوری حکایتِ عمرِ او افتاد که چند ساله است.

---

۱. ل: چنانچه
۲. ل: آن دلو
۳. ل: بعد از آن ابوبکر
۴. ل: و آن
۵. ل: عمارت کنند یا نکنند.
۶. ل: تکلّفی
۷. ل: مراد از چاه
۸. ل: «را» ندارد.
۹. هـ: کالیوری
۱۰. ل: گویند.
۱۱. ل: مردی.
۱۲. ل: می‌پرسید.
۱۳. ل: آن
۱۴. ل: هر آینه چشم
۱۵. ل: باید بود.
۱۶. ل: باید شد.
۱۷. ل: مشغول به حق
۱۸. ل: همان اثر

از آنجا تاریخِ نقلِ سلطان شمس‌الدّین یاد کردند. خواجه[۲۰] این بیت بر زبانِ مبارک راند، بیت:

به‌سال ششصد و سی و سه از گهِ هجرت[۲۱] نماند شاه جهان شمسِ دینِ عالمگیر

لختی[۲۲] سخن در آدابِ مریدان افتاد که چون خدمتِ پیر را وداع کنند، بارِ دیگر پیش نروند مگر بعد از آن که از آن مهمّ و از آن سفر باز آیند. در این میان حکایت فرمود که یکی خدمتِ[۲۳] شیخ‌الاسلام فریدالدّین را - قدّس الله سرّه العزیز - وداع کرد. او را علی یکّی گفتندی در سوادِ قصبهٔ اجودهن فرود آمد، دوم روز مگر همراهان او را مقام شد، او به خدمتِ شیخ باز آمد. شیخ فرمود که تو دیروز وداع کردی و رفتی، امروز باز چه آمدی؟[۲۴] گفت: امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم. شیخ فرمود: مرحبا. چون شب درآمد باز[۲۵] بیرون رفت و در میانِ قافله بود، دوم روز ایشان را نیز[۲۶] مقام شد. باز این علی به خدمتِ شیخ آمد. شیخ فرمود: امروز برای چه[۲۷] باز آمدی؟ علی صورتِ حال باز گفت. تا سوم روز نیز باز آمد[۲۸] روز سوم خدمتِ شیخ یکی را فرمود که دو نان بیار. چون دو نان بیاوردند، آن دو نان بران علی داد[۲۹] و او را روان کرد، چون برفت بیش به خدمت نرسید.[۳۰]

لختی حکایتِ آن علی[۳۱] مکّی فرمود[۳۲] که مردی نیک بود و با برکت، بارها گفتی: خدایا مرا جایی مرگ دهی که نه در شهرِ خود باشم و نه بدان جایی که نیّت دارم، یعنی هم در میانِ راه، چنانکه مرا کسی نداند و نشناسد، در چنان جای مرا مرگ دهی. بعد از آن خواجه - ذکره الله بالخیر - فرمود که او به جانبِ بداؤن روان شد،[۳۳] در اثنای راه او را زحمتی شد، چون او از قصبهٔ بجلانه بیرون آمد، زحمت[۳۴] صعب‌تر شد، پیش از آنکه به بداؤن رسد، هم در آن حدود به رحمتِ حق پیوست و هم در آن زمین مدفون شد.

---

۱۹. ل: آید.

۲۰. هـ: «لختی» ندارد.

۲۱. ل: سی و سه از هجرت

۲۲. هـ: «لختی» ندارد.

۲۳. هـ: به خدمت

۲۴. ل: چه باز آمدی.

۲۵. هـ: «باز آمدم... باز» مکرّر دارد.

۲۶. ل: دوم روز نیز ایشان را

۲۷. ل: امروز چه

۲۸. ل: تا سوم روز ایشان را مقام افتاد او به خدمت شیخ باز آمد.

۲۹. ل: دو نان علی را بداد.

۳۰. ل: پیش به خدمت شیخ نیامد.

۳۱. ل: این علی

۳۲. ل: افتاد فرمود.

۳۳. ل: روان شده بود.

۳۴. ل: زحمت او

هم از تقریرِ این علی مکّی حکایت فرمود که از او شنیدم که[1] من وقتی در کرمان غریب بودم و در کرمان قاضیی بود، او روزی جمعیتی کرد. اکابر و صدورِ شهر و معاریف[2] را طلبید[3]. درویشی، زرد حالی و ضعیفی در آن دعوت حاضر بود، اگرچه او را نطلبیده بودند امّا او شنیده که در این خانه[4] دعوتی است، درآمد و به گوشه‌یی بنشست. چون سماع در دادند، این[5] درویش را جنبشی پیدا شد، برخاست تا رقص کند. قاضی را تصدّر و نَفْس زحمت داد، او می‌خواست که صاحب صدری یا بزرگی اوّل برخیزد، این درویش چرا باید که اوّل برخیزد. بانگ بر درویش زد و گفت: درویش[6] بنشین. درویش در نظرِ حاضران تیره‌گون شد،[7] هم برفور[8] بنشست. ساعتی شد، سماع گرم‌تر شد. قاضی برخاست. همینکه قاضی برخاست، درویش بانگ بر قاضی زد، گفت: قاضی بنشین، این سخن بر نوعی گفت که هیبتی در دلِ قاضی و در دلِ حاضران درآمد. قاضی بنشست.[9] القصّه چون سماع[10] آخر رسید، خلق بازگشتند. آن درویش هم برفت. قاضی بر جایِ خود نشسته ماند. هر چند که خواست برخزد نتوانست. مدّت هفت سال همچنان مقعّد ماند. آن درویش می‌دانست که کاری کرده‌ام. بعد از آن پس از مدّتِ هفت سال آن درویش باز آمد.[11] قاضی را دید ضعیف شده و بر تخته[12] همین صورت مانده. آن درویش بیامد و پیش قاضی بایستاد و گفت: قاضی برخیز. قاضی همچنان نشسته ماند، نجنبید[13]. بارِ دیگر گفت: قاضی برخیز، قاضی[14] نشسته ماند. سوم بار[15] درویش گفت: حالا[16] همچنین نشسته باش و همچنین بمیر. این بگفت و بیرون رفت[17]. بعد از آن قاضی او را به جای آورد،[18] کسان فرستاد تا او را باز آرند، هیچ جا نیافتند و قاضی هم بر آن حال

---

۱. ل: شنیدم که می‌گفت.

۲. هـ و ل: معارف

۳. ل: بطلبید.

۴. ل: در خانهٔ قاضی

۵. ل: آن

۶. ل: ای درویش

۷. ل: درویش در خاطره طیره گونه شده

۸. ل: برفور

۹. ل: قاضی بر جای خود نشست.

۱۰. ل: آن سماع

۱۱. ل: مقعّد بماند بعد از آن پس از مدّت هفت سال آن درویش باز آمد، او می‌دانست که کاری کرده‌ام بیامد.

۱۲. ل: بریخته

۱۳. ل: قاضی هیچ نجنبید.

۱۴. ل: قاضی همچنان

۱۵. ل: بار سوم

۱۶. ل: هلا

۱۷. ل: آمد.

۱۸. هـ: به جای آوردن

بمرد.

[مجلس سی‌ام]

چهارشنبه بیست و هفتم[1] ماه جمادی الاول سنهٔ سته عشر و سبعمائه[2]
[۱۸ اوت ۱۳۱۶ م]

سعادتِ پایْ بوس به دست آمد. بنده را پرسید که نمازِ جمعه کجا می‌گزاری؟ بنده گفت که در مسجدِ آدینهٔ کیلوکهری می‌گزارم ولی به خدمتِ مخدوم مزاحمت نمی‌آرم، چون آن روز غوغای عام[3] بسیار می‌شود[4]. فرمود که من گفته‌ام که یارانِ خاص که بر من در خانه می‌آیند ایشان را حاجت نیست که در انبوهها مرا مزاحم شوند.

از نسبتِ اینکه در چنین مواضع مزاحمت نباید نمود، حکایت فرمود که مولانا برهان‌الدّین نسفی - رحمة اللّه علیه - دانشمندی کامل حال بود. اگر شاگردی به خدمتِ او آمدی[5] تا چیزی بخواند، او بگفتی[6] اوّل بر من سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم. از آن سه شرط اوّل[7] آن است که طعام یک وقت خوری، هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه مطبوعِ تو باشد باید که یک بارخوری و یک وقت[8] تا دعای علم خالی ماند، شرط دوم آن است که ناغه نکنی، اگر یک روز ناغه کردی دوم روز من ترا سبق نگویم، شرط سوم آن است که چون در راهی مرا پیش آیی در راه همین سلام کنی و بگذری، دست و پای افتادن و تعظیمِ زیادت در میانِ راه نکنی.

چون این حکایت تمام شد، بعد از آن فرمود که بر من خلق می‌آید و روی بر زمین می‌آرد. چون پیشِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - قطب‌الاقطاب و شیخ قطب‌الدین[9] - قدّس اللّه سرّه[10] العزیز - منع نبود، من هم منع نمی‌کنم. در این میان

---

۱. ل: بیست و هشتم.
۲. ل: سنهٔ مذکور
۳. ل: عوام
۴. ل: می‌باشد.
۵. ل: بیامدی.
۶. ل: گفتی
۷. ل: شرط اوّل
۸. هـ: «باید که یک بارخوری و یک وقت» ندارد.
۹. ل: شیخ فریدالدین و شیخ قطب‌الدین
۱۰. ل: سرّهما

بنده عرض داشت کرد که این کس که پیشِ مخدوم[1] روی بر زمین می‌آرد، در آن او را مزیدی حاصل می‌شود و نفس[2] می‌شکند، امّا مخدومِ بزرگ کردهٔ خدای است[3]، بزرگیِ او به خدمت کردنِ مرید متعلّق نیست.

بعد از آن خواجه – ذکره اللّه بالخیر – در این باب حکایت فرمودکه در این روزهای گذشته یکی آمده بود، مردی بزرگ زاده[4]، شام و روم دیده، چون بیامد بنشست. در این میان وحیدالدّین قریشی درآمد، و چنانچه رسمِ خدمتکاران است، خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد. این[5] مرد که نشسته بود، بانگ بر او زد[6] که مکن، سجده جایی نیامده است. از این بابت عربده کردن گرفت. من نخواستم که[7] مجیب شوم. چون سخن[8] بسیار شد و در این باب غلو کرد، این قدر با او گفتم که بشنو، غلبه مکن، هر امری که فرض بوده باشد چون فرضیّت برخیزد، استحباب باقی می‌ماند، چنانچه روزه[9] ایّام بیض و ایّام عاشوره[10] برامم ماضیه فرض بود، در عهد رسول علیه‌السّلام، چون روزهٔ ماه مبارک[11] رمضان فرض شد، فرضیّتِ[12] ایّامِ بیض و ایّام عاشوره[13] برخاست، امّا استحباب باقی ماند. آمدیم[14] در سجده، در میان اممِ ماضیه مستحب بود، چنانچه رعیّت مر پادشاه و شاگرد[15] مراستاد را و امّت مر پیغامبر را سجده می‌کردند، چون عهد رسول علیه‌السّلام شد، آن سجده برخاست. اکنون اگر استحباب رفت اباحت ماند، اگر مستحب نباشد مباح باشد، بر مباح نفی و منع کجا آمده است؟ یکی با من بگو. همین انکارِ صرف چه کار آید؟[16] چون این قدر بگفتم[17] او ساکت بماند، هیچ جواب نتوانست گفت. خواجه – ذکره اللّه بالخیر – چون این حکایت تمام کرد، فرمود که پشیمان[18] شدم که چرا این سخن[19] گفتم، شاید[20] که

---

۱. ل: می‌آید و
۲. ل: نفس او
۳. ل: خدای است عزّ و جلّ
۴. ل: بزرگ زاده بود.
۵. ل: آن
۶. ل: برزد و بگفت
۷. ل: که با او
۸. هـ: «سخن» ندارد.
۹. ل: روزه‌های
۱۰. ل: عاشورا
۱۱. ل: «مبارک» ندارد.
۱۲. ل: آن فرضیّت
۱۳. ل: عاشورا
۱۴. هـ: آمدم.
۱۵. ل: شاگرد را
۱۶. ل: چه کار است.
۱۷. ل: گفتم.
۱۸. ل: من پشیمان
۱۹. ل: این قدر سخن
۲۰. ل: شاید بود

او خسته دل شده باشد، مرا نبایستی گفت[۱]. از دو چیز پشیمان شدم، یکی آنکه چرا این سخن با او گفتم که او ملزم شد، دوم چون او مسافر بود، مرا می‌بایست که چیزی پیشِ او می‌آوردم، اگر از جامه و سیم چیزی بدو می‌دادم نیکو بودی. از این دو چیز مرا پشیمانی آمد. بعد از آن در بابِ چیزی پیش آوردن فرمود که شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – فرمود[۲] که هر که پیش آید چیزی پیش آرید.[۳]

از نسبتِ این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – آمد و گفت که من به خدمتِ شیخ قطب‌الدین[۴] – طیّب اللّه ثراه – بوده‌ام، شما را آنجا دیده‌ام. شیخ او را نمی‌شناخت. چون او تعریف کرد آنگاه بشناخت. آن پیر[۵] یک جوانی[۶] برابرِ خود آورده بود و آن پسرِ او بود. در این میان سخن در سخن بلند افتاد.[۷] آن پسرک بی‌ادب‌وار در بحث درآمد و گستاخ‌وار با شیخ بحث‌کردن گرفت، چنانکه[۸] سخن بلند شد. شیخ هم سخن بلند کرد. خواجه – ذکره‌اللّه بالخیر – فرمود که من و مولانا شهاب‌الدّین، پسر شیخ[۹] هر دو بیرونِ در نشسته بودیم، چون غلبه گونه شد، درون آمدیم، آن پسر[۱۰] همچنان بی‌ادب‌وار سخن می‌گفت. مولانا شهاب‌الدّین درآمد و آن پسرک را سیلی زد، پسرک طیره[۱۱] شد، خواست که با مولانا شهاب‌الدّین به سفاهت درافتد، من دستِ آن پسرک بگرفتم. در این میان[۱۲] شیخ کبیر – قدّس اللّه سرّه العزیز – فرمود که صفا کنید. مولانا شهاب‌الدین یک[۱۳] جامگیِ نغز بیاورد و مبلغی[۱۴] سیم بدان پدر و پسر[۱۵] داد، هر دو خشنود[۱۶] بازگشتند. و رسمِ شیخِ بزرگ این بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا رکن‌الدّین را و مولانا شهاب‌الدّین گهی بودی و گهی نبودی. الغرض ما را طلبیدی، حکایت ماجرای[۱۷] آن روز باز پرسیدی که امروز چه

---

۱. ل: نبایستی که بگفتمی
۲. ل: فرمودی
۳. ل: هر که برین کس آید باید که این کس به چیزی پیش آید.
۴. ل: قطب‌الدین بختیار
۵. ل: الغرض آن پیر
۶. ل: جوانکی را
۷. ل: سخن در سخن افتاد.
۸. ل: چنانچه
۹. ل: که پسر شیخ بود.
۱۰. ل: آن پسرک
۱۱. هـ: تیره
۱۲. هـ: در میان
۱۳. ل: «یک» ندارد.
۱۴. هـ: مبلغ
۱۵. ل: پسر و پدر
۱۶. ل: خشنود شدند و
۱۷. ل: و حکایت و ماجرای

گذشت و چه حال بود؟ تا آن روز بعد از افطار مرا و مولانا رکن‌الدّین را طلبید، ماجرای آن روز باز پرسید. حکایتِ آمدنِ آن[1] پیر و بحثِ پسرِ او و ادب‌کردنِ مولانا شهاب‌الدّین درافتاد. شیخ کبیر می‌خندید. بعد از آن خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - فرمودکه من عرض داشت کردم در آنچه[2] آن پسر خواست که با مولانا شهاب الدّین در افتد، من این قـدر کردم که دستِ او بگرفتم، شیخ بخندید و فرمود که نیک نیکو کردی.

[مجلس سی و یکم]

چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارک رجب المرجّب سنهٔ سته عشر و سبعمائه[3] [۱۲ اکتبر ۱۳۱۶ م]

به[4] دولتِ پایْ بوس رسیده شد و روزهای[5] گذشته بنده را انگشتِ پای پخته شده بود و درد می‌کرد، به سعادتِ آستانه بوسی نمی‌رسیدم. امروز که آمده شد، آن زحمت عرض افتاد. فرمود که نارو بود یا زحمتِ دیگر؟ بنده گفت: نارو نبود. یکایکِ انگشتِ پای ورم کرده بود[6] و درد سخت بود[7]. فرمود که نارو گهی شده است؟ بنده گفت: پیش از این می‌شد، امّا امروز قریبِ[8] پنج سال که نشده است. و آن چنان بود که وقتی بنده را زحمتِ نارو بوده است از حالِ آن زحمت به خدمت عرض داشت کرده بودم.[9] بر لفظِ مبارک رفته که دفعِ دُنبل را آمده است که اگر در سنّتِ نمازِ دیگر سورهٔ بروج را بخوانند[10] دنبل نشود، چون نارو از امثالِ آن است[11]، امید باشد که آن هم نشود. بنده از آن روز باز سورهٔ بروج در سنّتِ نمازِ دیگر می‌خواند، در این مدّت آن زحمت نشـده است. بـعد از آن عرض افتاد که هم از زبان مبارک شنیده شده است که در سنّتِ نمازِ دیگر چهار سوره می‌باید خواند، اذا زلزلت[12] و سه سورهٔ دیگر که متّصل آن است که بنده[13] می‌خواند و

---

۱. ل: «آن» ندارد.
۲. ل: که در آنچه
۳. ل: رجب سنهٔ مذکور
۴. هـ: «به» ندارد.
۵. ل: در روزهای
۶. هـ: ورم کرد
۷. ل: درد سخت می‌کرد.
۸. ل: «قریب» ندارد.
۹. ل: عرض داشته بودم.
۱۰. هـ: بخواند.
۱۱. ل: ازین قبیل است.
۱۲. ل: اذا زلزلت الارض

چون بر لفظِ مبارکِ شما رفته است، بنده در رکعتِ اوّل سورهٔ بروج می‌خواند، بعد از آن سورهٔ اذا زلزلت الارض. فرمود که نیکوست. آنگاه این معنی هم فرمود که در سنّتِ نمازِ دیگر دو بار سورهٔ والعصر هم آمده است، در رکعتِ اوّل چهار بار و در رکعت دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعتِ چهارم یک بار. بعد از آن فرمود که نماز پیوسته به جماعت می‌گزاری؟ بنده گفت: آری، امامی[۱۴] حاصل شده است که پیوند به خدمتِ مخدوم دارد و جوانی صالح است[۱۵]. فرمود که محلوق است؟[۱۶] بنده گفت: خیر. فرمود که محلوق بهتر باشد زیرا که در غسلِ جنابت آن کسی که موی دارد او را در[۱۷] احتیاط دشوار باشد که اگر یک موی ناتر شده بماند،[۱۸] جنابت باقی باشد، امامِ محلوق[۱۹] را نیکوست غسل بی‌شبهه[۲۰] به جای می‌آرد. بعد از آن در منفعتِ محلوق بودن فرمود که مردمان گویند[۲۱] که سه چیز است که[۲۲] خود باید کرد و دیگران را نباید آموخت. یکی همین حلق است، خود محلوق باید شد و دیگری را نباید آموخت، یعنی انتفاعِ او همین یک[۲۳] کس را باشد، دوم شوربا پیش از افطار[۲۴] طعام آشامیدن، سوم کفِ پای چرب کردن. بعد از آن فرمود که این سخنی[۲۵] است که مردمان می‌گویند، امّا اینچنین نباید بود، مردم باید که چنان باشد که چنانچه[۲۶] او انتفاع می‌گیرد، دیگران هم انتفاع[۲۷] بگیرند.

از نسبتِ این معنی[۲۸] حکایت فرمود که اعرابی بود که پیوسته دعا کردی بدین عبارت: **اَللهمّ ارحمنی و محمّداً و لم ترحم[۲۹] مَعَنا اَحَداً.** این خبر به حضرتِ رسالت پناه[۳۰] – صلّی الله علیه و سلّم – رسید، آن اعرابی را گفت: **قد تحجّرت واسعاً.** بعد از آن خواجه – ذکره الله بالخیر – شرح فرمود که اگر کسی در صحرایی خواهد که برای خود خانه کند، تحجّر کند، یعنی

---

۱۳. ل: بنده آن را

۱۴. ل: مخلص امامی

۱۵. هـ: هست.

۱۶. هـ: هست.

۱۷. ل: «در» ندارد.

۱۸. ل: ماند.

۱۹. ل: امّا محلوق

۲۰. ل: بی‌شبه

۲۱. ل: می‌گویند.

۲۲. هـ: «که» ندارد.

۲۳. ل: همین این

۲۴. ل: «افطار» ندارد.

۲۵. ل: سخن

۲۶. ل: همچنانکه

۲۷. ل: «انتفاع» ندارد.

۲۸. هـ: «معنی» ندارد.

۲۹.

۳۰. ل: رسالت

سنگها چینند، بر طریقِ حد بنهد[۱] که این مقدار خانهٔ من خواهد بود. پس رسول - علیه‌السّلام - او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمتِ خدای عزّ و جلّ[۲] عام است، چرا همچنین دعا می‌کنی که الهی مرا بیامرز و محمّد را و با ما یکی را میامرز[۳]، گویی تحجّر می‌کنی و تنگ می‌گیری، این لفظِ مبارک بر زبان[۴] راند که قد تحجّرتَ واسعاً.

[مجلس سی و دوم]

شنبه دهم ماه رمضان سنه ستّه عشر و سبعمائه[۵] [۲۶ نوامبر ۱۳۱۶ م]

سعادتِ پایْ بوس میّسر شد. آن زمان خواجه - ذکره اللّه بالخیر - از آفتاب در سایه آمد.[۶] بر لفظِ مبارک راند که رسول علیه‌السّلام فرمود عایشه را[۷] که در آفتاب منشین که طراوتِ روی را ببرد.

لختی حکایتِ شمس دبیر افتاد. بنده را پرسید که قومش دبیر را دیده بودی؟ بنده عرض داشت کرد که آری و بنده را به او نسبتِ قرابتی هم بود. فرمود که *لوایح*[۸] پیشِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - خوانده بود. مردی نیکو[۹] بود. بعد از آن فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی بعد از آن مشغول شدی مشغول شدنِ[۱۰] عظیم تا آنگاه که نمازِ خفتن درآمدی از وقتِ افطار تا وقتِ نمازِ خفتم مسافتی هست، در این میان شمسِ دبیر قدری طعام بساختی و دو سه یار را طلب کردی و افطار نانیدی تا وقتِ افطار[۱۱] شیخ شود. من هم در آن[۱۲] میان می‌بودم. آنگاه فرمود که این در مبدأ حال بود که او مفلس بوده است، چون او را روزگاری شد بر آن آداب[۱۳] نماند. بعد از آن بر لفظِ مبارک راند که اقبال دنیا از آنهاست.

---

۱. ل: بنهند.
۲. ل: تعالی
۳. ل: نیامرز
۴. ل: این لفظ بر زبان مبارک
۵. ل: سنهٔ مذکور
۶. ل: می‌آمد.
۷. ل: رضی اللّه عنها را
۸. ل: لوایح قاضی حمیدالدین ناگوری
۹. ل: نیک
۱۰. ل: مشغول شدنی
۱۱. ل: «افطار» ندارد.
۱۲. ل: این
۱۳. ل: بر آب

لختی سخنی در تراویح افتاده بود.[۱] بنده را پرسید که نماز در خانه می‌گزاری؟ یا در مسجد؟ بنده عرض داشت کرد که درخانه می‌گزارم، امامی[۲] صالح هست.[۳] بعد از آن فرمود که پیش از این در مسجدِ جامع[۴] در تراویح[۵] ختم بودی. بنده عرض داشت کرد که مولانا شرف الدّین امام هر شب یک سیپاره بخواندی. خواجه ذکره الله بالخیر – فرمود که آری، من هم یک شب در عقب او نماز گزارده‌ام، اگرچه آن شب باران بود و کوچه‌ها پر خلاب بود،[۶] امّا من برفتم و نماز کردم،[۷] نیک با راحت میخواند، مخارجِ حروف را چنانکه حقِّ آن است نگاه می‌داشت، از نسبتِ این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود از سنام، او را مولانا دولتیار گفتندی، او هم نیک نیکو خواندی. آنچنان خود کسی نتواند.[۸]

آنگاه فرمود که من شش سیپاره پیشِ شیخ کبیر – قدّس اللّه سرّه العزیز – خوانده‌ام و سه کتاب[۹] خوانده‌ام. یکی سماع دارم و دو خوانده‌ام. آن روز که[۱۰] عرضْ داشت کردم که من می‌خواهم تا قرآن پیشِ شما بخوانم، فرمود که بخوان. بعد از آن روز جمعه تا وقتی[۱۱] دیگر که فرصت بودی چیزی می‌خواندم. الغرض شش سیپاره پیشِ شیخِ کبیر خوانده شد. چون من خواندن آغاز کردم، فرمود[۱۲] که الحمدللّه بخوان. چون بخواندم و[۱۳] در **وَلَاالضّالّین**[۱۴] فرمود که ضاد همچنین خوان که من می‌خوانم. هر چند خواستم که همچنان[۱۵] خوانم نیامد که شیخ می‌خواند[۱۶]. آنگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود. خدمتِ شیخ ضاد را به نوعی[۱۷] خواندی که هیچکس را میّسر نشود. آنگاه فرمود که ضاد خاص بر رسول[۱۸] فرود آمده است، دیگران را نبود. آنگاه فرمود که رسول علیه‌السّلام را رسول

۱. ل: سخن در نماز تراویح افتاد.
۲. ل: اما امامی
۳. ل: است.
۴. ل: جمعه
۵. هـ: تراویح
۶. هـ: تراویح
۷. ل: بگزاردم
۸. ل: نتواند خواند.
۹. ل: سه کتاب نیز
۱۰. هـ: خوانده‌ام و
۱۱. ل: وقت
۱۲. هـ: «فرمود» مکرّر است.
۱۳. ل: تا
۱۴. ل: ولاالضالین رسید.
۱۵. ل: آنچنان
۱۶. ل: که شیخ خواند نیامد
۱۷. ل: بر نوعی
۱۸. ل: رسول علیه‌السّلام

الضّاد گویند. آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضّاد أیْ أُرسِلَ علیه الضّاد.[۱]

[مجلس سی و سوم]

پنجشنبه پانزدهم ماه مبارک رمضان سنهٔ مذکور [۷۱۶ ه / ۱ دسامبر ۱۳۱۶ م]
به دولتِ پایْ بوس رسیده شد. سخن در تراویح افتاد. فرمود که تراویح سنّت است و یک ختم در تراویح سنّت است، خواه در یک شب خوانند[۲] و خواه در سی شب، باید که یک ختم در تراویح بشود.[۳] آنگاه بر لفظِ مبارک راند که جماعت هم سنّت است.[۴] بنده عرض داشت کرد که این سنّتِ رسول علیه‌السّلام است یا[۵] سنّتِ صحابه است؟ فرمود: سنّتِ صحابه است. رسول علیه‌السّلام به روایتی سه شب گزارده است و به روایتی یک شب، امّا مداومتِ این سنّت عمرِ خطّاب - رضی اللّه عنه - کرد در عهد خلافتِ خود، یکی از حاضران پرسید که سنّتِ صحابه را هم سنّت گویند؟ فرمود که در مذهبِ ما گویند، امّا امام شافعی[۶] همان سنّتِ رسول را علیه‌السّلام سنّت گوید.[۷]

لختی حکایت امامِ اعظم ابوحنیفهٔ کوفی - رحمة اللّه علیه - افتاد که او در ماه مبارکِ رمضان شصت و یک ختم کردی، یک ختم در تراویح و سی ختم[۸] در روز و سی ختم[۹] در شب. بعد از آن فرمود که او چهل سال نمازِ بامداد به وضوی[۱۰] نمازِ خفتم گزارده بود.[۱۱] آنگاه بر لفظِ دُربار[۱۲] راند که چندین علما و دانشمندان بوده‌اند، هیچکس داند که کی بوده و که بودند؟[۱۳] این صیت[۱۴] که باقی ماند سببِ حُسنِ معامله است و این حیات معنوی است، این را آسان نمی‌توان یافت. شبلی و جنید تا کی بوده‌اند؟ مردم همچنین دانند که

---

۱. ل: «واللّه اعلم» علاوه دارد.
۲. هـ: خواند.
۳. هـ و ل: بشنود.
۴. ل: بر لفظ مبارک راند که تراویح سنّت است و جماعت سنّت است و یک ختم در تراویح سنّت است.
۵. ل: سنّت رسول است علیه‌السّلام یا
۶. ل: اما در مذهب امام شافعی
۷. ل: همان سنّت است که رسول صلّی اللّه علیه و سلّم می‌کرد.
۸. ل: «ختم» ندارد.
۹. ل: «ختم» ندارد.
۱۰. ل: با وضوی
۱۱. ل: گزارد
۱۲. ل: لفظ مبارک
۱۳. ل: کجاشدند و که بودند.
۱۴. هـ: این وصیت

دی و پریر[۱] بوده‌اند. این همه به سببِ[۲] حُسنِ معامله است.[۳]

[مجلس سی و چهارم]

یکشنبه نهم ماه شوّال سنه سته عشر و سبعمائه[۴] [۱۵ دسامبر ۱۳۱۶ م]

دولتِ پایْ بوس میّسر شد. از بنده پرسید که از کلماتِ من چندانچه[۵] می‌شنوی می‌نویسی؟ بنده عرض داشت کرد که آری می‌نویسم. بر لفظِ مبارک راند اینکه یاد می‌ماند عجب است. بنده عرض داشت کرد که همه یاد می‌ماند، آنجا که یاد نمی‌ماند و نیکو ضبط نمی‌شود، بیاض می‌گذارم تا مگر کرّتِ دیگر سماع افتد بنویسم، چنانکه در مجلسِ گذشته می‌فرمودند که وقتی رسول علیه‌السّلام عایشه را فرموده است که مقابلِ آفتاب منشین که طراوتِ روی را ببرد. بنده این را در دل داشت که بپرسد تا[۶] این حدیث چگونه است؟ بر لفظِ مبارک[۷] راند که من این[۸] در کتابی ندیده‌ام، از مولانا علاءالدّین اصولی - رحمة اللّه علیه - که استادِ من بود در بداؤن شنیده‌ام، او بس بزرگ و کامل حال بوده است. از اینجا سخن در مناقبِ مولانا علاءالدّین افتاد. فرمود که او در غایتِ بزرگی بوده، همین بوَد که دستِ کسی نگرفته بود، اگر پیوند با کسی داشتی، شیخی کامل حال بودی. بعد از آن فرمود: وقتی که مولانا علاءالدّین کودک بود، در کوچه‌یی از کوچه‌های بداؤن می‌گذشت. شیخ جلال الدّین تبریزی - رحمة اللّه علیه - در دهلیزِ خانه نشسته بود. چون نظر او بر مولانا افتاد، او را بخواند، جامه‌یی که خود پوشیده بود، او را پوشانید. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود[۹] که آن[۱۰] همه اوصاف و اخلاقِ او از برکتِ آن بود.

آنگاه حکایت فرمود که این مولانا علاءالدّین کنیزکی داشت نوبُرده و زال. مواسی[۱۱]

---

۱. ل: پریروز

۲. ل: سبب

۳. ل: «واللّه اعلم بالصواب» علاوه دارد.

۴. هـ: سنه ثلث سته عشر و سبعمائه، ل: سنةالمذکور

۵. ل: چنانکه

۶. ل: که

۷. ل: دُررbar

۸. ل: این حدیث

۹. ل: می‌فرمود

۱۰. ل: این

۱۱. هـ: مواشی

است نزدیکر براؤن که آن را[۱] کاتهر[۲] خوانند.[۳] مگر این کنیزک از آن مواس[۴] بوده است. روزی آن[۵] کنیزک می‌گریست، مولانا علاءالدین پرسید که چرا می‌گریی؟ گفت که پسری دارم از او جدا افتاده‌ام.[۶] مولانا گفت اگر ترا بر سرِ حوض برم که یک گروهی از این شهر است و بر سرِ آن حوض راهِ[۷] کاتهر است، از آنجا تو راه خانهٔ خود دانی؟[۸] گفت: بدانم. مولانا وقت سحر[۹] او را از خانه بیرون آورد، بر سرِ آن خوض برد و بگذاشت. خواجه – ذکره‌اللّه بالخیر – بر این[۱۰] حرف رسید، چشم پر آب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند امّا توان دانست که او چه کرد.

لختی حکایت در دانشمندیِ او افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث. فرمود که اگر لغتی مشکل شدی تا نکته آن را جواب کردی، و اینچنین هم گفتی که چنانکه دلْ آسای من باشد این معنی تمام حل نشده است. این را جای دیگر هم بحثی کنید.[۱۱] خواجه – ذکره اللّه بالخیر – فرمود که این سخن چه[۱۲] به انصاف است.

هم ملایمِ این حکایت[۱۳] فرمود که وقتی این مولانا علاءالدین نسخه‌یی مقابله[۱۴] می‌کرد. یک نسخه به دست بود و یک نسخه به دستِ من، گاه او می‌خواندی[۱۵]، من می‌دیدم، گاه من می‌خواندم، او می‌دید و آن در برایت بود تا رسیدیم[۱۶] به مصراعی که آن مصراع هم ناموزون بود و هم معنی نمی‌داد. در آن تأمّل بسیار رفت، آن[۱۷] مشکل حل نشد. در این میان مردی که او را مولانا ملک یار گفتندی، او درآمد. مولانا علاءالدین گفت: صحّتِ این مصراع از او بپرسید. بعد از آن این مصراع به[۱۸] مولانا ملک یار گفت. او آن مصراع راهم موزون خواند و هم با معنی، چنانکه دل ما قرار گرفت. بعد از آن مولانا علاءالدّین با من

---

۱. ل: او را

۲. ل: کاتهیر

۳. ل: گویند.

۴. ل: مواسی

۵. ل: این

۶. ل: مانده‌ام

۷. ل: بر سر راه

۸. ل: بدانی

۹. ل: سحری

۱۰. ل: چون برین

۱۱. ل: بکنید.

۱۲. ل: این چه سخنی

۱۳. ل: هم ملایم. این معنی حکایت

۱۴. هـ: نسخه مقابل

۱۵. ل: می‌خواند.

۱۶. هـ و ل: رسیدم.

۱۷. ل: تا آن

۱۸. هـ: «ازو بپرسید بعد از آن این مصراع با» ندارد، هـ: به

گفت که ملک یار این معنی[۱] از سرِ ذوق گفته است. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - می‌فرمود که من معنیِ ذوق آن روز دانستم. من هم[۲] همین ذوقِ حسّی دانستمی، آن روز دانستم که ذوقِ معنوی چیست. آنگاه فرمود که این مولانا ملک یار چندان چیزی نخوانده بود، امّا خدای تعالی او را علمی کرامت کرده بود.

بعد از آن فرمود که این مولانا ملک یار را امامتِ مسجدِ جامع بداؤن دادند. بعضی گفتند که این کار لایق او هست یا نیست. از این بابت هر کسی[۳] چیزی می‌گفتند.[۴] این خبر به مولانا علاءالدّین رسید، فرمود که اگر امامتِ مسجدِ جامعِ بغداد به مولانا ملک یار بدهند،[۵] بر وی[۶] حیف کرده باشند در مقابلِ[۷] اهلیّت او.[۸]

[مجلس سی و پنجم]

چهارشنبه بیست و ششم ماه شوّال سنه سته عشر و سبعمائه[۹]

[۱۵ ژانویه ۱۳۱۶ م]

سعادت پایْ بوس حاصل شد. سخن در صدقه افتاد. فرمود که صدقه است و مروّت و[۱۰] وقایه است. صدقه آن است که مردم[۱۱] چیزی به محتاج بدهند،[۱۲] امّا مروّت آن است که دوستی مر دوستی را چیزی بدهد، جامه یا هدیه یا چیزی دیگر و آن کس نیز مقابلِ آن چیزی بدهد، این را مروّت گویند. وقایه[۱۳] نه صدقه است و نه مروّت. وقایه آن است که مردم خود را از زخمِ زبانِ کسی و تشنیعِ یکی[۱۴] باز خرد، یعنی یکی باشد که اگر او را چیزی ندهند،[۱۵] بد گوید و سفاهت کند، برای صیانت خود او را چیزی بدهد. این را

---

۱. ل: این معنی را
۲. ل: «هم» ندارد.
۳. ل: هر کس
۴. ل: می‌گفت.
۵. ل: ملک یار را هم دهند.
۶. ل: بر او
۷.
۸.
۹. ل: سنهٔ مذکور
۱۰. ل: مروّت است و
۱۱. ل: «مردم» ندارد.
۱۲. ل: بدهد
۱۳. ل: وقایه آن است.
۱۴. ل: از یکی
۱۵. ل: ندهد

وقایه گویند و رسول علیه‌السّلام این هر سه معنی یاد[۱] کرده است. آنگاه فرمود که حضرتِ رسالت مؤلّفهٔ قلوب را نیز در اوّلِ عهد چیزی بدادی. چون اسلام قوّت گرفت بعد از آن نداد. در این ایّام آوازهٔ لشکری بوده است. بنده عرض داشت که مصحف در لشکر چگونه توان برد که محافظتِ آن دشوار است؟ فرمود که بباید بُرد. آنگاه بر لفظِ مبارک راند که در آنچه اسلام هنوز اوّل عهد بود، چون رسول علیه‌السّلام در لشکر رفتی،[۲] مصحف در لشکر نمی‌بردند، نمی‌ترسیدند که نباید که شکستی شود و مصحف به دستِ کفّار افتد. در آنچه اسلام قوی شد و لشکر انبوه گشت، بعد از آن چون به لشکر روان شدی، مصحف می‌بردند. بنده عرض داشت[۳] که جایِ مصحف در خیمه دشواری دارد. فرمود که جانبِ سر جای باید کرد.

آنگاه حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفاتِ او به خواب دیدند. از او پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: شبی من در خانه‌یی بودم، آنجا در طاقی مصحف بود، با خود گفتم که مصحف اینجا باشد من چگونه خسبم؟ با خود[۴] گفتم که مصحف را از این موضع بیرون آرم[۵] هم در خاطر گذشت که برای آسایش خود مصحف را از اینجا چگونه بیرون فرستم؟[۶] الغرض آن شب همهٔ شب نشسته بودم و بیدار. چون وقتِ نقلِ من شد، بدان مصحف مرا[۷] بخشیدند.

بنده عرضْ داشتِ دیگر کرد که مردم در لشکر می‌روند[۸]، در خاطر می‌گذرد که اگر این کس را واقعه‌یی شود، خدمتکاران را وصیّت کند تا همانجا که واقعه شده است همانجا[۹] دفن کنند، مرده را در شهر آوردن از راه دور و دراز نیک بی‌ذوق می‌نماید. فرمود که همچنان نیکوست که همانجا که این کس وفات یابد همانجا دفن کنند، امّا اینکه امانت می‌نهند و باز برمی‌گیرند پسندیده نیست. زمین ملکِ خدای است،[۱۰] امانت چه باشد؟ مگر از زمینی که در ملکِ[۱۱] دیگری باشد از آنجا روا باشد که ببرند، امّا آنکه از شهر در

---

۱. ل: «یاد» ندارد.
۲. ل: در شکری رفت.
۳. ل: عرض داشت کرد.
۴. ل: باز با خود
۵. ل: بیرون فرستم باز
۶. ل: فریسم
۷. ل: مرا بدان ادبِ مصحف
۸. ل: می‌رود.
۹. ه: «که واقعه شده است همانجا» ندارد.
۱۰. ل: خدای است عزّ و جلّ
۱۱. ل: ملک

لشکر رفت و زمین بسیار در میان شد، هیچ بِهْ از آن نباشد که همانجا که وفات کند همانجا دفن کنند. آنگاه فرمود که هر که[1] در سفری رود و[2] از خان و مان خود دور افتد و بعد از آن او را در آن غربت وفات رسد، او را همانجا دفن کنند، آن قدر که مسافت از خانهٔ او باشد تا آنجا که او را دفن کرده باشند، آن قدر او را زمین دهند در بهشت.

لختی سخن در ملوکِ خوب اعتقاد افتاد و امرای صالح. فرمود که پادشاهی بوده است در[3] غایتِ صلاحیت و صاحبِ کشف. روزی در منظر نشسته بود چنانکه از آنجا نظر جانبِ پایگاه[4] می‌افتاد و حرمِ او نیز پهلوی[5] او بر تخت نشسته بود. در این میان این[6] پادشاه نظر جانبِ آسمان کرد و دیرها طرف آسمان دید.[7] بعد از آن طرفِ حرم خود بدید،[8] بگریست. حرم او گفت: این چه بود که دیری طرفِ آسمان دیدی و باز جانبِ پایگاه دیدی و باز جانبِ آسمان دیدی و باز جانبِ من دیدی و بگریستی؟ پادشاه گفت: از این سؤال بگذر که این گفتنی نیست. حرمِ او الحاح بسیار کرد که البته بگو. پادشاه گفت: اکنون چون الحاح کردی بگویم. بعد از آن گفت که بدان و آگاه باش که این ساعت نظرِ من بر لوحِ محفوظ افتاد، آنجا دیدم که نامِمن از دفتر زندگانی[9] پاک کردند. من دانستم که مرا رفتنی آمد و باز دیدم که بر جای من حبشی[10] که در این پایگاه است،[11] خواهد بود و تو در حبالهٔ او خواهی آمد. این بود که من دیدم. حرمِ او چون این بشنید به او[12] گفت: اکنون تو چه می‌اندیشی و چه خواهی کرد؟ پادشاه گفت: من چه توانم کرد؟ هر چه خدای عزّ و جل حکم کرد[13] همان باشد، من بدان رضا دادم[14]. آنگاه این[15] حبشی را بطلبید و جامه‌یی که خود پوشیده بود او را داد و او را ولی‌عهد خود گردانید. آنگاه آن حبشی را لشکر[16] داد و به طرفی نامزد کرد و ملوک و[17] امرا به تَبعِ او روان کرد و آن[18] حبشی

---

۱. هـ: «هر که» ندارد.
۲. هـ: «رود و» ندارد.
۳. هـ: و در
۴. ل: پایگاه هم
۵. ل: به پهلوی
۶. ل: آن
۷. ل: «وقادیری چشم بر آن طرف داشت بعد از ان طرف پایگاه دید، باز نظر جانب بالا کرد و دیرها».
۸. ل: نگاه کرد و
۹. ل: زندگان
۱۰. ل: بر جای من که خواهد بود دیدم حبشی
۱۱. ل: او بر جای من خواهد بود.
۱۲. ل: با او
۱۳. ل: حکم کرده
۱۴. هـ: دادیم.
۱۵. ل: آن
۱۶. ل: لشکری
۱۷. ل: «و ملوک» ندارد.

همچنان[۱۹] بر حکمِ فرمان برفت و آن کار تمام کرد و دشمنی که بود او را بکشت و اموال و غنیمت به دست آورد و با حصولِ غرض بازگشت و به خدمتِ پادشاه پیوست، آن شب که به خدمتِ پادشاه آمد، دوم روز آن پادشاه وفات یافت و در آنچه آن حبشی به لشکری رفته بود چنان با خلق[۲۰] زندگانی خوب کرده بود که[۲۱] دلهای همه مایلِ محبّتِ او[۲۲] شده بود. چون پادشاه نقل کرد آن ملک بر آن حبشی قران گرفت و حرمِ او نیز در حبالهٔ او آمد.

لختی حکایت حکما افتاد. فرمود که فارابی[۲۳] نام حکیمی بود، روزی در مجلسِ خلیفه درآمد با جامهٔ محقّر[۲۴] و لباسی سهل، و او ترک بچّه بود. پیشِ خلیفه سماع می‌کردند،[۲۵] او چنگ بستد[۲۶] و بنواخت. آن[۲۷] حکیم سماع را سه قسم کرده است[۲۸] و گفته است که یکی مُضحک است، یعنی خنده آرد، دوم مُبکی است، یعنی گریه آرد، سوم منوّم است که خواب آرد، یعنی بیهوشی آرد.[۲۹] القصّه چون چنگ آغاز کرد، اوّل همهٔ اهلِ[۳۰] مجلس قهقه کرده[۳۱] بخندیدند، و چون باز[۳۲] بنواخت همه های‌های بگریستند، باز چنان نواخت[۳۳] که همه بیهوش شدند. آنگاه او برجایی این سخن بنوشت و برفت: فارابیٌ قد حَضَرَهٰهنا و غٰابَ[۳۴]، یعنی فارابی[۳۵] حکیم تحقیق حاضر شده بود در اینجا و غایب شد. چون اهل مجلس به هوش آمدند و این سخن نبشته دیدند، گفتند که این فارابی[۳۶] حکیم بوده است،[۳۷] دریغا ما ندانستیم. از اینجا حکایت فرمود که این آن حکیم[۳۸] بود که بر خلیفه آمده بود و خلیفه را بد اعتقاد کرد که حرکتِ فلک ارادی است برخلافِ مذهب اهل سنّت و جماعت و شیخ شهاب الدّین سهروردی - رحمة اللّه علیه

۱۸. ل: «و آن» ندارد.
۱۹. ل: آنچنان
۲۰. ل: آنجا با خلق چنان
۲۱. هـ: چنانکه
۲۲. ل: به محبّت او مایل
۲۳. هـ و ل: فاراب
۲۴. ل: مختصر
۲۵. هـ: می‌بودند (می‌کردند)
۲۶. ل: بستید.
۲۷. ل: این
۲۸. ل: کرده
۲۹. ل: «آرد» ندارد.
۳۰. ل: «اهل» ندارد.
۳۱. ل: «قهقه کرده» ندارد.
۳۲. ل: باز چون
۳۳. ل: بنواخت
۳۴. هـ و ل: فارابُ...
۳۵. هـ و ل: فاراب
۳۶. هـ و ل: فاراب
۳۷. ل: بود.
۳۸. ل: این حکیم.

- در عهد او بود. چون او را معلوم شد که خلیفه به مذهبِ آن حکیم میل کرد، شیخ[1] بر خلیفه آمد، این حکایت در سیاقِ اوراق آمده است، القصّه شیخ به کرامتِ خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته‌یی که فلک را به فرمان خدای عزّ و جلّ می‌گرداند، خلیفه و حکیم را بنمود.

الغرض خواجه - ذکره اللّه بالخیر - در این حکایت بود که یکی بیامد و عرض داشت کرد که شب[2] در خانهٔ من پسری متولّد شده است. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که او را عمر نام کن و لقب شهاب الدّین، زیراکه در ذکر شیخ شهاب الدین عمر[3] بودیم. نام و لقبِ او باید کرد. یکی از حاضران به آن مرد گفت که این پسر را چون[4] عمر نام کنی، هرگاه که او را بدین نام بخوانی به تحقیر و تصغیر یاد نکنی.

از نسبتِ این معنی خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که شیخ نجیب الدین متوکّل را[5] دو پسر بود[6] یکی محمّد[7] نام دوم احمد نام[8] داشت. هرگاه که[9] شیخ نجیب‌الدّین برایشان تفت شدی و در عینِ غضب بودی، همچنین گفتی که‌ای خواجه محمّد وای خواجه احمد چرا چنین کردید؟[10] اگر در غایتِ خشم بودی نامهای ایشان چنین گرفتی.[11]

آنگاه از نسبتِ نام کردن فرمود که رسول علیه‌السّلام بسیار نامها را تبدیل کرده است. اگر کسی را نام مکروه بودی، او را نام دیگر[12] خوب کردی تا وقتی مردی به حضرت رسالت علیه‌السّلام آمد. رسول علیه‌السّلام از او پرسید که ترا چه نام است؟ گفت: عاصی. رسول علیه‌السّلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم. وقتی هم مردی به حضرتِ رسالت علیه‌السّلام آمد. رسول علیه‌السّلام از او پرسید که ترا چه نام است؟ گفت: مُضْطَجع و مُضْطجع کسی را گویند که او پهلویی[13] بر زمین بنهد.[14] مصطفی علیه‌السّلام

---

۱. ل: شیخ شهاب الدین
۲. ل: شب را
۳. ل: «عمر» ندارد.
۴. ل: که
۵. ل: رحمة اللّه علیه
۶. ل: بودند.
۷. ل: یکی را محمّد
۸. ل: دوم را احمد
۹. ل: بارها
۱۰. ل: ای خواجه قمر تو چرا چنین کردی و ای خواجه
۱۱. ل: همچنین گفتی که ای خواجه محمد و ای خواجه احمد
۱۲. ل: دیگری
۱۳. ل: پهلو
۱۴. ل: نهد

فرمود که من ترا مُنْبعث نام کردم و منبعث[۱] کسی را گویند که او پهلوی از زمین برگیرد و برخیزد.

وقتی عودتی به خدمت[۲] رسالت پناه[۳] علیه‌السّلام آمد. از او پرسید که ترا چه نام است؟ گفت: شعب الضّلاله[۴]. رسول علیه‌السّلام فرمود که من ترا شعب الهدیٰ نام کردم. وقتی رسول علیه‌السّلام مردی را جمل نام کرده است و آن چنان بود که آن مرد توانا بود و وقتی خلقی از منزلی به منزلی می‌رفتند، یکی بیامد مَطهره بدان مرد بداد و گفت: این را به منزل[۵] برسان و دیگری آمد جامه بدو داد و دیگری چیز[۶] دیگر داد و آن[۷] همه قبول کرد و برداشت. رسول علیه‌السّلام او را جمل نام کرد.

بعد از آن حکایت فرمود که چون امیرالمؤمنین حسن - رضی اللّه عنه - متولّد شد، مصطفی علیه‌السّلام به تهنیت بیامد[۸] و از علی - رضی اللّه تعالی عنه - پرسید که این را چه نام کرده‌ای؟ علی گفت: حزن. قال: لا. گفت[۹] این را حسن نام کن. باز چون حسین - رضی اللّه عنه - متولّد شد، رسول علیه‌السّلام به تهنیت آمد و از علی پرسید - رضی اللّه عنه - که این را چه نام کرده‌ای؟ علی گفت: حرب. قاَلَ: لا، این را حسین نام کن.

لختی حکایت در آن افتاد که بسیار کس به خدمتِ پیر پیوندند، چون غیبتی در میان می‌افتد[۱۰]، آن مرید بر آن مزاج نمی‌ماند. ملایمِ این معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است که او می‌گفت: هرگاه که کسی بر من بیاید، چون بازگردد همینکه میانِ من و اوسقونی حائل گردد نه همانا که مزاجِ او برقرار مانده باشد.

هم ملایمِ این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است که اگر مرا مخیّر کنند که ترا همبر درِ[۱۱] خانه‌یی هستی جان قبض کنند با ایمان بهم یا بر درِ بیرونی ترا شهادت کرامت کنند، خواجه - ذکره‌اللّه بالخیر - می‌فرمود[۱۲] که دری که درون خانه باشد آن را باب‌البیت

---

۱. ل: و این
۲. ل: به حضرت
۳. ل: رسالت
۴. ل: شعب الضالّه
۵. ل: به منزلی
۶. ل: دیگری آمد چیزی
۷. ل: و او
۸. ل: آمد.
۹. ل: فرمود
۱۰. ل: افتد.
۱۱. ل: ترا هم در
۱۲. ل: فرمود

گویند و دری که بیرونی باشد[۱] آن را باب الدّار خوانند.[۲] آن بزرگ همچنین گفت[۳] که اگر مرا مخیّر کنند و بگویند که جان ترا در این[۴] در که باب‌البیت است قبض کنیم[۵] با ایمان بهم، یعنی که داند تا آنجا که باب‌الدّار است ایمان با من سلامت ماند یا نه؟

بعد از ان فرمود: تغیّرِ مزاجِ مردم نه این زمان است، در عهدِ قدیم هم بوده است. چون حضرت رسالت علیه‌السّلام از دنیا رحلت کرد، چندین هزار مسلمان مرتد شدند تا به خدمت ابوبکرِ صدّیق - رضی اللّه تعالی عنه. پیغام کردند که اگر تو زکوةِ مال[۶] از ما برگیری ما بر اسلام باشیم.[۷] ابوبکر - رضی اللّه عنه - یاران را طلبید و مشورت کرد، بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان مسامحت کند و[۸] حالی زکوة برگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند به مصلحت نزدیک باشد. ابوبکر - رضی اللّه تعالی عنه - تیغ برکشید و گفت که آنچه حقّ خدای است، اگر عقالی که پای شتر بدان بند کنند کمتر دهند، ما[۹] بدین تیغ با ایشان حرب کنیم.[۱۰] این خبر به امیرالمؤمنین علی رسید. علی گفت - رضی اللّه تعالی عنه - خلیفه نیکو حکم کرده است،[۱۱] اگر او رضا دادی که زکوة برگیرند، چون خلیفه دیگر شدی گفتندی که نماز از ما برگیرند،[۱۲] بر این نهج جمله احکامِ اسلام برخاستی.

بعد از آن خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که وقتی شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - می‌فرمود که یکی بود که با من پیوند کرده بود، چون از پیش[۱۳] من برفت، چندگاه مزاجِ او برقرار مانده بود،[۱۴] باز از آن قرار بگشت، و یکی دیگر هم بود که از من دور رفت[۱۵] و دیری همانجا بود، اگرچه تا دیری مزاجِ او برقرار بود، بعد از دیری هم بگشت. آنگاه روی سوی دعاگوی کرد[۱۶] و گفت که این مرد که تا به من پیوسته است، هم بر آن مزاج است و هیچ نشکسته[۱۷] است. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چون بر این

۱. ل: بیرون
۲. ل: گویند.
۳. ل: گفته است.
۴. ل: برین
۵. ل: کنند.
۶. هـ: مال زکوة
۷. ل: می‌باشیم.
۸. هـ: «و» ندارد.
۹. ل: من
۱۰. ل: کنم
۱۱. ل: کرد
۱۲. ل: برگیری
۱۳. ل: «پیش» ندارد.
۱۴. ل: بود.
۱۵. ل: برفت
۱۶. ل: «و اشارت سوی من کرد و» علاوه دارد.
۱۷. ل: نگشته

حرف رسید بگریست و هم در گریه بر لفظِ مبارک راند که تا امروز محبّتِ ایشان برقرار است بلکه بر مزید.[۱]

[مجلس سی و ششم]

سه شنبه دهم[۲] ماه ذی القعدهٔ سنه ستّه عشر و سبعمائه[۳] [۱۴ ژانویه ۱۳۱۷ م]
سعادتِ دستْ بوس میّسر شد. لختی[۴] حکایتِ خواجه شاهی موی تاب - رحمة اللّه علیه - که در بداؤن خفته است[۵] در افتاد. فرمود که قاضی حمیدالدین ناگوری - رحمة اللّه علیه - او را شاهیِ روشن ضمیر گفتی. در آنچه او را خرقه داد، به خدمت[۶] شیخ محمود موینه دوز فرستاد و گفت که ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقه دادیم، ترا این معنی پسند می‌افتد؟ شیخ محمود موینه دوز فرمود که هر چه شما کنید همه پسندیده باشد و صواب همان باشد.

از آنجا سخن برادرِ او خواجه ابوبکر موی تاب افتاد - رحمة اللّه علیه - مولانا سراج‌الدین حافظ بداؤنی که مریدِ خاص است تقریر کرد که شبی خاسته بود، به تجدید وضو کرد و رکعتین بگزارد و به رحمتِ حق پیوست. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - بر لفظِ مبارک راند که «کَمَا تَعیشونَ تَموتُونَ».[۷]

از اینجا ذکرِ شیخ احمد نهروانی افتاد. فرمودکه او مردی بزرگ بود. شیخ بهاءالدّین زکریّا - علیه‌الرحمة - کم[۸] کسی را پسندیدی. در بابِ شیخ احمد نهروانی گفته است: اگر کسی[۹] مشغولیِ احمد نهروانی بسنجد، مایهٔ ده صوفی باشد، و اینِ احمد نهروانی چون به مسجدِ جامع رفتی، یارانِ او برابرِ او بودندی، او به انبوهی[۱۰] برفتی. درویشی[۱۱] دیگر

---

۱. ل: هممزید بر مزید می‌شود الحمدللّه رب العالمین.
۲. هـ: «دهم» ندارد.
۳. ل: سنهٔ مذکور
۴. هـ: «لختی» ندارد.
۵. ل: خفته بود.
۶. ل: کسی را به خدمت
۷. هـ: «از آنجا سخن برادر.... کما تعیشون تموتون» ندارد.
۸. ل: کمتر
۹. ل: که کسی اگر
۱۰. ل: با این انبوهی
۱۱. هـ: درویش

بود. او را علی[۱] شوریده گفتندی، هر بار این شیخ احمد نهروانی را منع کردی که تو با این همه انبوه[۲] در مسجد مرد. تا روزی همچنین[۳] شیخ احمد نهروانی همچنان با یاران بهم در مسجد می‌رفت، در اثنای راه یکی مریکی را لت می‌کرد. شیخ احمد بیامد[۴] و یاران گرد بر گردِ او[۵] و آن مظلوم را از آن لت باز خرید. در این میان خواجه علی شوریده در رسید. شیخ احمد نهروانی چون او را دید[۶] گفت: از برای چنین کارهاست که ما[۷] با یاران بهم می‌رویم.[۸]

لختی حکایت در آن[۹] افتاد که شیخ احمد نهروانی مرید که بود؟ فرمود که واللّٰه اعلم مرید که بود. بعد از آن فرمود: چنین گویند که او را نعمت از فقیر[۱۰] مادهو رسیده بود و این فقیر[۱۱] مادهو امام مسجدِ جامعِ اجمیر بود. وقتی[۱۲] شیخ احمد نهروانی هندوی می‌گفت، در عهد[۱۳] جوانی آوازی خوب داشت، هندوی[۱۴] خوش گفتی. چون فقیرِ[۱۵] مادهو بشنید، گفت: چنین آوازی که تو داری، دریغ[۱۶] که در سرودِ هندوی خرج می‌کنی.[۱۷] فقیر[۱۸] مادهو گفت[۱۹] که قرآن یادگیر. شیخ احمد قرآن یادگرفت، مردی اهل هم بود.[۲۰] این نیز خواجه – ذکره اللّٰه بالخیر – فرمود[۲۱] که در آن سماع که واقعهٔ شیخ قطب‌الدّین بختیار – قدّس اللّٰه سرّه العزیز – بود. احمد نهروانی نیز در آن مجلس حاضر بود. و حکایت واقعهٔ شیخ قطب‌الدّین در سیاقِ اوراق آمده است.[۲۲]

لختی حکایتِ مردی فرمود[۲۳] که او را عزیز بشیر گفتندی. او از بداؤن در دهلی آمده

---

۱. ل: شیخ علی

۲. ل: با این انبوهی، هـ: هم انبوه

۳. ل: «همچنین» ندارد.

۴. ل: با یاران بهم رسید.

۵. ل: گرد بر گرد او حلقه کرده بایستاد.

۶. ل: بدید.

۷. ل: «ما» ندارد.

۸. ل: با یاران از خانه بیرون می‌آییم.

۹. ل: این

۱۰. ل: فقیه

۱۱. ل: فقیه

۱۲. هـ: وقتی روزی

۱۳. ل: اوان

۱۴. ل: هندویها

۱۵. ل: فقیه

۱۶. ل: دریغ باشد.

۱۷. ل: کنی.

۱۸. ل: فقیه

۱۹. ل: فرمود.

۲۰. ل: مردی اهل بود.

۲۱. ل: خواجه – ذکره اللّٰه بالخیر – این نیز

۲۲. هـ: «و حکایت واقعه... آمده است» ندارد.

۲۳. ل: لختی سخن درویشان بداؤن افتاد فرمود که در بداؤن درویشی بود.

بود و[۱] به خدمتِ مولانا ناصح‌الدّین، پسر قاضی حمیدالدین ناگوری - رحمة اللّه علیه - آمد[۲] تا از او خرقه در خواهد. هم بر این نیّت جمعیّتی کرد بر سرِ حوضِ سلطان. بعضی از درویشان آنجا[۳] حاضر شدند. در این میان آن درویش[۴] که به طلبِ خرقه آمده بود، چون حوضِ سلطان را بدید، گفت: این سهل حوضی است، حوض[۵] ساخر که در بداؤن است بِهْ ازاین حوض است. محمّدِ کبیر آنجا حاضر بود، چون این سخن[۶] بشنید، مولانا ناصح‌الدّین را گفت: این را خرقه نخواهی داد[۷] که مدّعیِ[۸] گزاف گوی[۹] است. مولانا ناصح الدّین همچنان کرد، او را خرقه نداد.

در این میان باز حکایتِ خواجه شاهی موی تاب افتاد.[۱۰] فرمود که او را در بداؤن رونقی پیدا شد و همهٔ خلق روی بدو آوردند[۱۱]. هر جاکه می‌رفت آنجا[۱۲] جمعیّتی می‌شد و این خواجه شاهی[۱۳] مردی بود سیاه فام[۱۴]. هم در آن عهد درویشی بود،[۱۵] او را مسعود نجاشی[۱۶] گفتندی. وقتی[۱۷] خواجه شاهی را به آن غوغا می‌دید، می‌گفت:[۱۸] ای سیه! گرمابه نیک گرم کرده‌ای، سوخته خواهی شد. همچنان شد[۱۹] که او گفته بود. خواجه شاهی[۲۰] در جوانی برفت.[۲۱]

از اینجا حکایتِ خواجه عزیز کوتوالِ بداؤن افتاد. فرمود مردی بود مریدِ درویشان و پیوندِ شیخ ضیاءالدّین که در بداؤن بود بدو داشت. گاه‌گاه از درویشان یاد آوردی و درویشان را در بارگاه فرستادی و ماجرا کردی و موجّه گفتی. هم در بداؤن در جوانی

---

۱. هـ: «و» ندارد.
۲. ل: «آمد» ندارد.
۳. ل: «آنجا» ندارد.
۴. ل: هر کسی صفت عذابت آب حوض سلطان می‌کرد، آن عزیز بشیر.
۵. هـ: حوضی
۶. ل: این سخن ازوی
۷. ل: مده
۸. ل: «مدعی» ندارد.
۹. هـ و ل: گذاف گوی
۱۰. ل: در افتاد.
۱۱. ل: آورد
۱۲. ل: «آنجا» ندارد.
۱۳. ل: خواجه شاهی موی تاب
۱۴. ل: مردی سیه فام بود.
۱۵. ل: درویشی بود در بداؤن
۱۶. ل: نخاسی
۱۷. ل: چو
۱۸. هـ: «به آن غوغا می‌دید می‌گفت» ندارد.
۱۹. ل: خواجه ذکره اللّه بالخیر فرمود که همچنان شد.
۲۰. ل: خواجه شاهی هم
۲۱. ل: رحلت فرمود رحمة اللّه علیه

شهادت یافت. در بابِ او فرمود که روزی من به طرفِ انبستانِ بداؤن که آن را لکهی الو گویند رفته بودم. این عزیز کوتوال زیر درختی نشسته بود و مائده کشیده، چون از دور مروارید فریاد کرد و گفت: مرحبا، بیایید. من می‌ترسیدم نباید که ایذا کند. چون رفتم مرا به تعظیم تمام پهلویِ خود بنشاند، طعام خوردم، بازگشتم.[۱]

مولانا سراج‌الدّین حافظِ بداؤنی حاضر بود، او سؤال کرد که این حدیث است: مَنْ لَيْسَ لَهُ شَيْخٌ فَشَيْخُهُ إِبليسُ؟ فرمود[۲] که قولِ مشایخ است. مولانا سراج‌الدّین باز پرسید: مَنْ لَمْ يَرَ مُفلحاً لا يُفْلِحُ اَبَداً حدیثِ رسول است؟ فرمود: این هم قولِ مشایخ است.[۳]

آنگاه ذکرِ درویشی کرد که اگر او[۴] کسی را دیدی که او با کسی[۵] پیوند ندارد، گفتی: این در پلّهٔ کسی ننشسته است. بنده عرض داشت کرد یعنی وزنی ندارد؟ فرمود که خیر، یعنی[۶] آن باشد که هر که به پیری پیوند می‌کند. هر چه آن مرید می‌کند[۷]، فردا آن عمل در پلّهٔ پیر او باشد،[۸] از این جهت[۹] گویند که فلانی در پلّهٔ کسی ننشسته است، یعنی پیری ندارد.

آنگاه در نفی اظهارِ کرامت فرمود که[۱۰] کرامت پیدا کردن کاری نیست، مسلمانی روی راستی گرایی[۱۱] بیچاره می‌باید بود. آنگاه حکایت فرمود که وقتی خواجه ابوالحسن نوری - رحمة اللّه علیه - بر لبِ دجله رسید، ماهیگیری را دید، او را گفت: دام در آب انداز و ماهی بگیر، اگر من صاحب ولایت خواهم بود، در این دام ماهی خواهد آمد.[۱۲] که راست دو نیم من باشد نه چیزی کم نه چیزی زیاده.[۱۳] ماهیگیر دام در آب انداخت. ماهیی[۱۴] در دام افتاد، چون او را وزن کردند، راست دو نیم من آمد[۱۵] نه چیزی کم و نه زیاده. این خبر

۱. هـ: «از اینجا حکایت خواجه عزیز... طعام خوردم، بازگشتم» ندارد.
۲. ل: خواجه ذکره اللّه بالخیر فرمود
۳. هـ: «مولانا سراج‌الدّین باز پرسید... قول مشایخ است» ندارد.
۴. ل: او اگر
۵. ل: که با کسی
۶. ل: معنی
۷. ل: کند
۸. ل: نهند
۹. ل: پس کسی که مرید کسی نباشد.
۱۰. ل: لختی سخن در آن افتاد که اظهار کرامت نباید کرد فرمود که
۱۱. ل: گدایی
۱۲. ل: خواهد افتاد.
۱۳. ل: نه چیزی کم نه زیادست
۱۴. هـ و ل: ماهی
۱۵. ل: بود.

به شیخ جنید رسانیدند – قدّس اللّه سرّه العزیز – شیخ جنید[۱] فرمود که کاشکی در آن دام ماری سیاه افتادی تا ابوالحسن نوری[۲] را بگزیدی و او را هلاک کردی. گفتند: چرا چنین می‌فرمایی؟ گفت: باری در آنچه مار او را بگزیدی و او هلاک شدی، حالی شهید رفتی، چون آن نشد چه دانم که ختمِ کارِ او چگونه خواهد بود؟[۳]

از اینجا حکایت درویشی فرمود که اگر کسی را شکم درد کردی، فرمودی شکنبه بدهید تا بخورد و نیکو شود، و اگر کسی را سر درد کردی، گفتی سر بریان بدهید تا بخورد و نیکو شود. هر چه او می‌گفت همچنان می‌شد. شیخ علی شوریده او را گفت: از اینها مکن ترا زیان خواهد شد. عاقبت همچنان شد. او را به بلایی مبتلا کردند. شیخ علی شوریده بر او آمد و گفت: من می‌گفتم از اینها مکن ترا زیان خواهد شد، سخنِ من نشنیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی. آن درویش گفت: من بدکردم، دعا بکن تا من نیکو شوم. شیخ علی شوریده دعایی[۴] نکرد، او هم در آن زحمت بمرد.[۵]

[مجلس سی و هفتم]

پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجّهٔ سنه ستّة عشر و سبعمائه[۶] [۱۴ فوریه ۱۳۱۷ م]

به سعادتِ دست بوس رسیده شد. چون ایّامِ تشریق بود و آمد و شدِ خلق متواتر و طعام زمان زمان می‌آوردند. در آن حال بر سبیلِ مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند که تو از کلام‌اللّه کدام آیت را دوست‌تر داری؟ گفت: «اُکُلُها دائمٌ» (رعد، ۱۳/۳۵). آنگاه فایده فرمود که اَکْل است و اُکُل است و اَکْلَه است و اُکْلَه است.[۷] بعد از آن بیانِ این هر چهار[۸] کلمه فرمود که اَکْلْ مصدر است، اُکُلْ آنچه بخورند، اَکْلَه یکبار خوردن[۹]، اُکْلَه یک لقمه.

در این میان عزیزی[۱۰] بیامد و پسرکی خُرد پیش آورد و تخته[۱۱] بهم. آنگاه عرض داشت

---

۱. ل: «شیخ جنید» ندارد.
۲. ل: «نوری» ندارد.
۳. ل: چگونه باشد.
۴. ل: دعای
۵. هـ: «از اینجا حکایت درویشی.... زحمت بمرد» ندارد.
۶. ل: ستهٔ مذکور
۷. هـ: «واُکله است» ندارد.
۸. ل: این چهار
۹. ل: کرّة واحده
۱۰. هـ: عزیز
۱۱. ل: و با تخته

کرد که این پسرکِ من است، تختهٔ این به قلمِ مبارکِ خود بنویسید تا به برکتِ آن خدای تعالی[۱] قرآن روزی کند. خواجه – ذکره اللّه بالخیر – به دستِ[۲] مبارک خود بنوشت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ا ب ت ث ج[۳]. آنگاه فرمود که هرگاه که چیزی برای برآمدن کاری[۴] بنویسند، اگر قلم زود زود برود و در جریانِ آن درنگی نشود،[۵] آن مصلحت[۶] تمام باشد و اگر به دشواری[۷] رود، و مکثی باشد، در آن کار درنگی باشد.[۸] آنگاه فرمود که این عقلهاست[۹]، هر چه از اینهاست از فراست باشد، اظهارکردنِ آن روا باشد.

لختی حکایت درویشی[۱۰] فرمود که جانبِ گجرات[۱۱] رفته بود. او حکایت کرد که من در گجرات دیوانه‌یی یافتم واصل و صاحب کشف. من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می‌بودیم و در یک حجره می‌غنودیم. وقتی من به طرفِ حوضی رفتم که آن حوض رانگاه می‌داشتند و نمی‌گذاشتند که کسی در آن[۱۲] پای نهد. مرا با نگاهبانانِ[۱۳] آن حوض آشنایی بود، او مرا بگذاشت تا در آن حوض وضو سازم. بعضی عورات که آب پرکردن [را] آمده بودند، ایشان را نمی‌گذاشت که پای در حوض نهند، تا زالی بر این درویش بیامد و گفت: ای سبویِ من پر آب کن و بده. آن درویش می‌گوید که من سبوی آن زال را پرکردم و دادم. عورتی دیگر بیامد و سبو به من داد که[۱۴] این را هم پر[۱۵] کردم و دادم. الغرض چون از آنجا بازگشتم و به حجره آمدم، آن دیوانه در آن حجره خفته بود.[۱۶] وقت نماز آمده بود[۱۷]. خواستم که نماز بگزارم، تکبیر بلند گفتم که[۱۸] دیوانه بیدار شد، مرا گفت: این چه غلو[۱۹] و شور آورده‌ای؟ کار همان بود که سبوی ایشان پر کرده[۲۰] داده‌ای.

---

۱. ل: خدای تعالی او را

۲. ل: تختهٔ او به دست مبارک

۳. ل: ح خ

۴. ل: کار کسی

۵. ل: نباشد.

۶. ل: مصلحت زود

۷. ل: اگر قلم به دشواری

۸. ل: هم درنگی و مکثی

۹. ل: عقلیهاست.

۱۰. ل: درویشی افتاد

۱۱. ل: فرمود درویشی بود در گجرات

۱۲. ل: در آن حوض

۱۳. ل: نگاهبان

۱۴. ل: سبوی به من داده گفت که

۱۵. ل: پر آب

۱۶. ل: «من در آمدم» علاوه دارد.

۱۷. ل: در آمده بود.

۱۸. ل: «که» ندارد.

۱۹. ل: غلبه

۲۰. ل: پر آب کرده

[مجلس سی و هشتم]

پنجشنبه دوازدهم ماه مبارک شعبان سنه سبع عشر و سبعمائه

[۲۱ اکتبر ۱۳۱۷ م]

دولتِ دستْ بوس میّسر شد. بعد از[۱] مدّتِ هشت ماه، و این غیبت به سببِ[۲] آن بود که به لشکرِ دیوگیر رفته شده بود. چون پنجشنبهٔ مذکور سعادتِ پایْ بوس میّسر شد، مرحمت و شفقت بسیار فرمود و از شدّت و زحمتِ راه پرسیدن گرفت و بنده‌نوازیِ فراوان ارزانی داشت. ملیح که عتیق و رفیقِ[۳] بنده است، اندک مایه زحمت داشت، همچنان با زحمت بهم به قدمْ بوس حاضر شده بود. و به مصاحبتِ کاتب در بندگی پیوسته، از[۴] حالِ مرضِ او می‌پرسیدند[۵]. بنده عرضْ داشت کرد که بنده را[۶] به سببِ زحمتِ او سکونت شده بود. فرمود که نیکو کردی، یاری که برابرِ این کس می‌رود، چون او را رنجی رسد و زحمتی حادث شود، واجب است[۷] تعهّدِ او به جا آوردن و مراعاتِ حالِ او کردن.

از نسبتِ این معنی[۸] حکایت فرمود که ابراهیم خوّاص - رحمة اللّه علیه - دایم در سفر بودی و در هیچ شهری چهل روز مقیم نبودی، هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی،[۹] باز به موضع[۱۰] دیگر رفتی. عمرِ او هم بر این نوع صرف بوده است.[۱۱] تا وقتی جوانی صحبتِ او التماس نمود. ابراهیم خواص گفت: تو[۱۲] با من مصاحبت نتوانی کرد، من گهی در این شهر باشم[۱۳] و گاهی در آن شهر، گاهی بی‌برگ و گاهی با برگ، تو با من نتوانی بود. آن جوان بدان سخن باز نایستاد. گفت: البته برابرِ تو خواهم بود. چون جهدِ بسیار کرد، ابراهیم[۱۴] رضا داد. القصّه ابراهیم خوّاص هم بر آن قرار از شهر به شهر

---

۱. ل: بعد مدّت
۲. هـ: سبب
۳. ل: عتیق رفیق
۴. هـ: باز
۵. ل: پرسید
۶. ل: بنده را در راه
۷. ل: او را واجب است.
۸. ل: از نسبت این
۹. ل: مقیم بودی.
۱۰. ل: در موضع
۱۱. ل: او را واجب است.
۱۲. ل: تو که
۱۳. هـ: باشیم.
۱۴. ل: ابراهیم هم

می‌گشت و هر جا که می‌بود کم از چهل روز می‌بود، تا برسید[1] به موضعی. آن جوان را زحمت شد، خواجه ابراهیم خوّاص[2] - رحمة الله علیه - سببِ زحمتِ او سه ماه در آن موضع ماند.[3] بعد از آن روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی شد و با ابراهیم این معنی بگفت.[4] ابراهیم را حماری بود که گاه‌گاه بر آن سوار می‌شدی،[5] جز آن هیچ وجهی و خرجی[6] نداشت. آن را بفروخت و آرزوی آن جوان مهیّا کرد. چون چندگهی بگذشت، آن جوان اندک مایه صحّت یافت، خواجه ابراهیم خوّاص - رحمة الله علیه - عزیمتِ سفر کرد. جوان با او گفت که آن درازگوش خود مراده تا بر آن سوار شویم و برابرِ تو بیایم. ابراهیم را ضرورت شد که صورتِ حال باز گوید. قصّه با او گفت که[7] درازگوش بفروختم، برای تو نان و ماهی مرتّب کردم. القصّه از آنجا به طرفی روان شدند. خواجه ابراهیم سه روز آن جوان را بر گردنِ خود برداشته[8] بود. مقصد[9] خواجه - ذکره الله بالخیر - از این حکایت حُسن معیشت بود در بابِ هم صحبتان.

چون این حکایت تمام شد، حکایتِ زحمتِ خود تقریر کردند.[10] بنده این خبرِ ناخوش[11] هم در لشکر شنیده بود و می‌گفتند که کسی سحر کرده بود. این معنی[12] عرض داشت کرده شد که چگونه بود؟ فرمود که آری، مدّتِ دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم[13]، تا مردی را بیاوردند که او در برون[14] آوردنِ علاماتِ سحرها[15] مهارتی داشت. القصّه آن مرد بیامد پیشِ درِ خانه و حوالیِ[16] آن می‌گشت و هر بار قدری گِل از زمین برمی‌داشت و بوی می‌کرد. در این میان گلی را بوی کرد و گفت: اینجا بکاوید. بکافتند، علامتِ سحر پیدا شد، آنگاه اندک مایه خفّتی ظاهر گشت.[17] در این میان آن مرد گفت که من این قدر[18] مهارت هم دارم که اگر بگویند نام آن کس[19] که سحر کرده است بگویم[20]. این

---

۱. ل: رسید
۲. ل: «خوّاص» ندارد.
۳. ل: بماند.
۴. ل: گفت
۵. ل: سوار شدی.
۶. ل: «وخرجی» ندارد.
۷. ل: که آن
۸. ل: برداشته بود و می‌برد
۹. ل: مقصود
۱۰. ل: کرد.
۱۱. ل: ناخوشی
۱۲. هـ و ل: این معنی را.
۱۳. هـ: دو ماه زحمت عظیم
۱۴. ل: بیرون
۱۵. ل: سحر
۱۶. هـ: جوالی
۱۷. ل: شد.
۱۸. ل: آن قدر

خبر به من رسید[۲۱]، گفتم: زنهار او را بگویند و منع کنند[۲۲] تا نگوید. هر که کرد،[۲۳] من از او عفو کردم. در این میان بنده عرض داشت کرد که شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - را سحر[۲۴] کرده بودند؟ فرمود: آری، آن سحر بیرون[۲۵] آمد و طایفه‌یی که آن حرکت کرده بودند، ایشان را دریافتند،[۲۶] والیِ اجودهن و متصرّفاتی که بودند[۲۷] به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - عرض داشت کردند[۲۸] که چه می‌فرمایی، این قوم را چه کنیم؟ فرمود که من از ایشان[۲۹] عفو کردم. ایشان را بگذارید.

از نسبتِ این معنی حکایت فرمود که رسول علیه‌السّلام را نیز سحر کرده بودند. چون مُعوّذتین مُنزل شد، شرِّ نفّاثات دفع[۳۰] شد. امیرالمؤمنین علی - رضی اللّه تعالی عنه - به خدمتِ رسول علیه‌السّلام آمد و[۳۱] عرض داشت کرد که اگر فرمان باشد آن عورت[۳۲] را که جادو[۳۳] کرده است، گردن بزنم. رسول علیه‌السّلام فرمود که چون خدای عزّ و جلّ مرا صحّت داد، من ایشان را[۳۴] عفو کردم.

از اینجا حکایتِ عمرِ خطّاب فرمود - رضی اللّه عنه - که روزِ جمعه بر منبر برآمده بود، در اثنای خطبه گفت: بدانید که مرگِ من نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت نمی‌گویم، از آن می‌گویم که من در خواب دیده‌ام که مرغی بیامده است و دو بار مرا نول زده است و مرغ در خواب ملک‌الموت باشد، بر این[۳۵] دلیل می‌گویم که مرگِ من نزدیک رسیده است. هفتهٔ دیگر شهادت یافت. غلامِ مُغیره، این لولونام او را در محراب تیغ بزد. چون امیرالمؤمنین عمر - رضی اللّه عنه - بدان زخم بیفتاد، آن غلام بیرون آمد و نهتنِ دیگر را بکشت. بعد از آن خود را بکشت. هنوز رمقی از امیرالمؤمنین عمر - رضی اللّه تعالی عنه - مانده بود، این خبر بدو رسانیدند که آن غلام بعد از آنکه چند کس را

---

۱۹. ل: «نام» ندارد.

۲۰. ل: نام او بگویم.

۲۱. ل: رسانیدند.

۲۲. ل: زنهار او را منع کنید.

۲۳. ل: کرده بود.

۲۴. ل: سحر نیز

۲۵. ل: برون

۲۶. ل: حرکت کرده بودند دریافتند و ایشان را.

۲۷. ل: بوده‌اند.

۲۸. ل: فرستادند و عرض داشت کردند.

۲۹. ل: من ایشان را

۳۰. ل: رفع

۳۱. ل: «آمد و» ندارد.

۳۲. ل: عورات

۳۳. ل: جادوی

۳۴. ل: من از ایشان

۳۵. ل: بدین

بکشت، خود را هم بکشت. امیرالمؤمنین عمر فرمود - رضی اللّه عنه: الحمدللّه که[1] خود خود را کشت، باری او را از برای من نکشتند.

از اینجا حکایت امیرالمؤمنین علی فرمود - رضی اللّه عنه - که او را عبدالرّحمن مُلجم کُشت و آن چنان بود که او با سلاحِ مرتّب دنبال علی[2] کرد و با علی هیچ سلاحی نبود. علی - کرّم اللّه وجهه - برسید برکنارهٔ آبی[3] بایستاد و[4] پایاب طلبیدن گرفت تا بگذرد. بر کرانهٔ آب[5] گورستانی بود. امیرالمؤمنین علی - رضی‌اللّه تعالی عنه - روی سوی گورستان کرد و به نامِ یکی آواز داد که ای فلان! هفتاد تن بدان نام[6] آواز دادند. باز امیرالمؤمنین - رضی اللّه عنه[7] - همچنین آواز داد که ای فلان بن فلان[8]، هفت تن بدان نام آواز دادند. باز امیرالمؤمنین علی - رضی اللّه عنه - همچنین[9] آواز داد که ای فلان بن فلان بن فلان! یک تن بدان نام[10] آواز داد. امیرالمؤمنین علی - رضی اللّه تعالی عنه - از او پرسید که پایاب کجاست؟ آن مرد آواز داد که همینجا که تو ایستاده‌ای. پس امیرالمؤمنین - رضی اللّه تعالی عنه - در آب درآمد و گذارا شد. عبدالرّحمن ملجم این همه مقالت بشنید و همچنان دنبال کرد. چون گذارا شد، گفت: ای علی! نامِ این همه مردگان و نام پدر[11] ایشان بدانستی، این ندانستی که پایاب کجاست؟ امیرالمؤمنین علی - رضی اللّه تعالی عنه - فرمود که من می‌دانستم ولی نخواستم که تو بر حال من مطلّع شوی. القصّه امیرالمؤمنین علی به نماز ایستاد[12] و عبدالرّحمن بیامد و تیغ گذارد. امیرالمؤمنین علی چون زخم بخورد، گفت: فُزْتُ وَ رَبِّ الکعبه. آخرین سخن امیرالمؤمنین علی این بوده است - رضی اللّه عنه. بنده پرسید که این عبدالرّحمن سلمان بود؟ فرمود که آری مسلمان بود و طرفِ معاویه شده بود. بنده عرضْ داشت کرد که اعتقاد در بابِ معاویه چگونه می‌باید داشت؟ فرمود که او مسلمان بود و از صحابه بود و خُسرِ پورهٔ رسول بود

---

۱. ل: که الحمدللّه
۲. ل: امیرالمؤمنین علی
۳. هـ: آب
۴. ل: «بایستاد و» ندارد.
۵. ل: بر کرانهٔ آب بایستاده آنجا
۶. ل: بدان نام از گورها
۷. ل: «امیرالمؤمنین رضی اللّه عنه» ندارد.
۸. هـ: فلان ابن فلان
۹. ل: باز همچنین
۱۰. ل: «نام» ندارد.
۱۱. ل: پدران
۱۲. ل: در نماز بایستاد (نسخهٔ «هـ» در صفحه از اینجا ندارد).

– علیه‌السّلام. او را خواهری بود نام او اُمّ حبیبه گفتندی، او حرمِ رسول بود – صلّی اللّه علیه و سلّم.

بعد از تقریرِ این حکایت، بنده چون بعدِ مدّتِ هشت ماه به خدمت پیوسته شده بود و اعزّهٔ دیگر از لشکر می‌رسیدند، ذکرِ اشتیاق و فراق بسیار می‌شد، فرمود که من وقتی عرضِ داشتی نبشته بودم به خدمت شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – و این رباعی در قلم آورده بودم، رباعی:

زان روی که بندهٔ تو خوانند مرا　　بر مردمکِ دیده نشانند مرا
لطف عامت عنایتی فرمودست　　ورنه چه کسم، خلق چه دانند مرا

بعد از آن چون به خدمتِ شیخ پیوستم، از آن رباعی یاد کرد و فرمود که من آن را یاد گرفتم، والسّلام.

[مجلس سی و نهم]

دوشنبه بیست و سوم ماه مبارک شعبان سنهٔ مذکور
[۷۱۷ هـ / ۲ دسامبر ۱۳۱۷ م]

دوشنبهِ پایْ بوس به دست آمد. بنده را یکی از مریدانِ مخدوم در دیوگیر سه جیتل شش کانی داده بود و گفته که این را به خدمتِ مخدومِ جهانیان برسانی و دعای من عرض داری. بنده به حکمِ وصیّتِ او آن سه جیتل او پیش برد و صورتِ حال باز نمود. خواجه – ذکره اللّه بالخیر – به دستِ مبارکِ خود آن سه جیتل بستد و پیش نهاد.

بعد از آن حکایت فرمود که شیخ شهاب الدّین سهروردی – قدّس اللّه سرّه العزیز – وقتی از سفرِ حج باز آمده بود و اهلِ بغداد به خدمتِ او آمدند، هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنسِ بسیار. در این میان زالی بیامد و گرهی از چادرِ کهنهٔ خود بگشاد و یک درم پیش نهاد. شیخ شهاب‌الدّین آن یک درم بستد و بالای آن همه تحفه و هدایا نهاد. آنگاه از حاضران هر که بود فرمود که[1] شما را هر چه می‌باید از تحفه و هدیه‌ها و خدمتی برگیرید. هر یکی برمی‌خاست و نقدی و صُرّه و کالای بهتر می‌گرفت[2]. شیخ جلال الدین

---

۱. نسخهٔ «ه» از اینجا دوباره شروع می‌شود.　۲. ل: برمی‌گرفت.

تبریزی – طیّب اللّه ثراه – حاضر بود، او را اشارت کرد که تو هم چیزی برگیر. شیخ جلال‌الدین برخاست، آن یک درم که آن زال آورده بود برگرفت. شیخ شهاب الدین چون این[1] بدید، گفت: این همه تو بردی. بر این حرف بنده عرض داشت کرد که شیخ جلال‌الدین مریدِ شیخ شهاب الدّین بود؟ فرمود که خیر، او مریدِ شیخ ابوسعید تبریزی بوده است، چون پیرِ او در پرده شد، او به خدمتِ شیخ شهاب‌الدّین آمد – رحمة اللّه علیه – و خدمتها کرد که هیچ بنده و میّسر نشود تا همچنین گویند که شیخ شهاب‌الدّین – رحمة اللّه علیه – هر سال از بغداد به سفرِ حج رفتی، پیر شده بود و ضعیف، توشه که از برای او برمی‌داشتند، چندان بر مزاج[2] او نبوده[3] زیرا که او پیر شده بود توشه سرد شده، موافق او[4] نبوده است. شیخ جلال الدّین تبریزی نوعی کرده بود که دیگران[5] ودیگی بر سر کرده می‌برد و آتشی در آن کرده، چنانکه سرِ او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی، طعامِ گرم پیشِ او بردی.

از اینجا در بزرگیِ شیخ ابوسعید تبریزی – قدّس اللّه سرّه العزیز – ذکر افتاد[6] که پیر شیخ جلال‌الدّین بود، بیان فرمود که شیخ[7] بس بزرگ و تارک دنیا بود[8]. چنانکه بیشترِ احوال در وام[9] بودی و از کسی چیزی نگرفتی تا چنان بود که سه روز در خانقاهِ او هیچ طعام نبود که[10] او و یارانِ او به خربوزه[11] و هندوانه افطار می‌کردند و می‌گذرانیدند. این خبر به والی شهر[12] برسید[13]. گفت: چون از ما[14] چیزی قبول نمی‌کند، نقدانه ببرید و به خادمِ شیخ تسلیم کنید و خادم را بگویید که اندک اندک به مصرف رسانید[15] و این معنی پیشِ شیخ نگویید.[16] حاجبی آمد[17] و سیم به خادم رسانید و وصیّت کرد که چنانکه مصلحت‌بینی خرج کنی و پیشِ شیخ نگویی که از کجاست. القصّه چون سیم بیاوردند و

---

۱. ل: آن
۲. ل: برمی‌داشتند موافق
۳. ل: نبود.
۴. ل: موافق مزاج او
۵. ل: دیگرانی
۶. ل: «ذکر افتاد» ندارد.
۷. ل: شیخی
۸. ل: بس بزرگ بود و تارک دنیا عظیم.
۹. ل: فاقه
۱۰. ل: «که» ندارد.
۱۱. ل: خرپوزه
۱۲. ل: آن شهر
۱۳. ل: رسید
۱۴. ل: او از ما
۱۵. ل: رساند.
۱۶. ل: نگوید.
۱۷. ل: بیامد.

خرج کردند، آن روز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می‌یافت نیافت. خادم را پیش طلبید و پرسید که تو این خرج از کجا می‌کنی؟ خادم نتوانست که پنهان دارد، صورتِ حال باز گفت. شیخ فرمود آن کس که این سیم آورد، چگونه آمد و قدمِ او کجاها رسیده است؟ اشارت کردند که همچنین آمد و همچنین پا نهاد. فرمود که هر جا که قدمِ او رسیده است، آن قدر گِلِ از[1] زمین بکافتند[2] و گل بیرون آوردند و انداختند و آن خادم را با[3] سیم بهم از خانقاه بیرون کرد.

از حالِ ترکِ شیخ ابوسعید تبریزی بر این نوع تقریر کرد امّا فرمود که شیخ شهاب‌الدّین را بسیار فتوح رسیدی، او همچنان خرج کردی تا وقتِ وفاتِ او آمد. پسری داشت سی ساله، او را عماد گفتندی، حالِ او به حالِ شیخ هیچ نمی‌مانست. بیامد و از خادم کلیدِ خزینه[4] طلبیدن گرفت. خادم در آن مضایقه می‌نمود که این ساعت چه وقت است که[5] شیخ در حالتِ نزع بود. این[6] سخن در گوشِ شیخ رسید، فرمود که کلید او را بده. پسر کلید را بُرد و درِ خزانه[7] باز کرد، از شش دینار بیش موجود نبود، آن نیز بر شیخ خرج شد.

[مجلس چهلم]

یکشنبه چهارم ماه[8] رمضان - عمّت میامنه - سنهٔ مذکور

[۷۱۷ هـ / ۲۳ نوامبر ۱۳۱۷ م]

به سعادتِ پایْ بوس رسیده شد. متعلّمی بیامد. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - از حالِ او استکشاف کرد. گفت: من تحصیلی کرده‌ام، به درِ سرای آمد و رفت[9] می‌کنم تا مرا نانی و فراغتی[10] حاصل آید. چون او بازگشت، خواجه - ذکره اللّه بالخیر - این دو مصراع[11] بر

---

۱. ل: «گل از» ندارد.
۲. ل: زمین بکاوند بکافتند.
۳. ل: با آن
۴. ل: خزانه
۵. ل: «که» ندارد.
۶. ل: که این
۷. ل: خزانه
۸. ل: ماه مبارک
۹. ل: آمد و شد
۱۰. ل: فراغی
۱۱. ل: مصراع

زبانِ مبارک راند، بیت:

شعر در وصفِ حال بس سره‌یی است چون به خواهش رسید مسخره‌یی است

آنگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است امّا چون مدح می‌کنند، برای هر کس[۱] می‌برند، سخت بی‌ذوق است، و علم نیز همچنین در نفسِ خود[۲] بس[۳] شریف چیزی است امّا چون آن را کسب می‌سازند و به دربار می‌روند،[۴] عزّتِ آن می‌رود.

در این میان غلامی هم از مریدان برسید[۵] و یک هندوی برابر[۶] خود آورد[۷] و گفت: این برادرِ من است. چون هر دو نبشتند، خواجه - ذکره الله بالخیر - از آن غلام پرسید که این برادرِ ترا[۸] هیچ میلی به مسلمانی می‌شود؟[۹] او عرض داشت کرد که او را[۱۰] به جهتِ این معنی به خدمت[۱۱] آورده‌ام تا به برکتِ نظرِ مخدوم مسلمان شود. خواجه - ذکره الله بالخیر - چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان به گفتهٔ کسی دل نگردد امّا اگر صحبتِ صالحی بیابد امید باشد که به برکتِ آن[۱۲] محبتِ او مسلمان شود.

بعد از آن فرمود که چون خلافت به عمرِ خطّاب - رضی الله تعالی عنه - رسید او را با پادشاه عراق مصاف شد و در آن مصاف پادشاه عراق گرفتار آمد.[۱۳] او را پیش عمر آوردند، فرمود[۱۴] اگر مسلمان شوی ملک عراق[۱۵] به تو ارزانی دارم. آن پادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد. عمر فرمود که إمّا الاسلام وَ ما إمّا السَّیف، اگر سلام قبول نکنی ترا بکشم. گفت:[۱۶] بکش، من اسلام قبول نمی‌کنم. عمر فرمود تا تیغ بیاوردند و سیّاف را بخواندند. آن پادشاه عظیم کیّس بود و نیک دانا، چون آن حال معاینه کرد، روی سویِ عمر کرد و گفت که من تشنه‌ام، بگو تا مرا آب بدهند.[۱۷] عمر فرمود تا آب بیاوردند[۱۸] و

---

۱. ل: و بر هر کس
۲. ل: خویش
۳. هـ: پس
۴. ل: می‌دوند.
۵. هـ: پرسید.
۶. ل: هندوی را برابر.
۷. ل: آورده
۸. ل: تو
۹. ل: دارد.
۱۰. ل: او را هم
۱۱. ل: خدمت مخدوم
۱۲. ل: به برکت صحبت
۱۳. ل: شد.
۱۴. ل: فرمود که
۱۵. ل: عراق هم
۱۶. ل: پادشاه گفت که
۱۷. ل: دهند.
۱۸. ل: بیارند.

آب در آوندِ شیشه کرده آوردند. پادشاه گفت که من در این آوند آب نخورم. عمر گفت[۱] که او پادشاه بوده است برای او در آوندِ زر و نقره آب کنید و بیارید، همچنان کردند، هم نخورد و گفت: برای من آب در آوندِ گِلی[۲] کنید و بیارید. در آوندِ گلی آوردند[۳] به دستِ او دادند. روی سوی عمر کرد و گفت: با من معاهده بکن[۴] که تا من این آب نخورم مرا نکشی. عمر گفت:[۵] من عهد کردم که[۶] تا این آب را[۷] نخوری من ترا نکشم. پادشاه[۸] کوزه بر زمین زد، کوزه بشکست و آن آب[۹] همه بریخت. آنگاه عمر را گفت که من این آب را نخوردم و تو عهد کرده‌ای تا تو این آب را[۱۰] نخوری، من[۱۱] ترا نکشم. اکنون مرا امان باشد. عمر - رضی اللّه تعالی عنه - از کیاستِ او متعجّب شد.[۱۲] قبول کرد که امان دادم. بعد از آن او را مصاحبتِ یاری فرمود که آن یارِ در غایتِ صلاحیّت و زهادت بود. چون پادشاهِ عراق را در خانهٔ آن یار بردند، چندگاه برآمد، صلاحیّتِ صحبتِ آن یار در او اثر کرد، جانبِ عمر پیغام فرستاد که مرا پیشِ خود بخوان[۱۳] تا ایمان آرم. عمر او را پیشِ خود طلبید و اسلام عرض کرد. او مسلمان شد. چون ایمان[۱۴] آورد، عمر - رضی اللّه تعالی عنه - فرمود[۱۵] اکنون مملکتِ عراق به تو می‌دهم. پادشاه جواب داد: مرا مملکتِ عراق[۱۶] کار نمی‌آید، مرا از مملکت[۱۷] عراق یک دیهی بده خراب[۱۸] که وجهِ معاشِ مرا کفاف باشد.[۱۹] عمر قبول کرد که بدهم.[۲۰] عمر کسان فرستاد در جمله ولایت[۲۱] عراق تفحّص

---

۱. ل: فرمود
۲. ل: گلین
۳. ل: کوزهٔ گلین پر آب کردند و
۴. ل: کن
۵. ل: فرمود
۶. ل: من عهد کردم تا
۷. ل: این آب
۸. ل: آن پادشاه
۹. ل: و آب
۱۰. ل: که تا تو این آب
۱۱. ل: «من» ندارد.
۱۲. ل: ماند.
۱۳. ل: طلب
۱۴. ل: اسلام
۱۵. ل: فرمود که
۱۶. ل: که مملکت مرا
۱۷. ل: ملک
۱۸. ل: «خراب» ندارد.
۱۹. ل: کفاف کند.
۲۰. ل: در این میان پادشاه گفت که مرا دیهی می‌باید خراب تا من آن را آبادان کنم.
۲۱. ل: عمر کسان را در ولایت عراق فرستاد و در جملهٔ

کردند، هیچ دیهی خراب نیافتند. عمر آن پادشاه را حال[1] بازگفت که در جملهٔ عراق هیچ دیهی خراب نیافتند. آن پادشاه گفت: مقصودِ من از این حرف آن است که من این عراق همچنین آبادان به تو تسلیم می‌کنم، اگر موضعی خراب شود فردای[2] قیامت جوابِ آن تو گویی. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - بر این حکایت چشم پر آب کرد و بر کیاست و دانایی آن پادشاه استحسان بسیار می‌فرمود.[3] آنگاه از[4] نسبتِ صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان حکایت فرمود که جهودی در جوارِ بایزید[5] بسطامی - قدّس اللّه سرّه العزیز - خانه داشت. چون[6] بایزید نقل کرد، آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نشوی؟ جهود گفت: چه مسلمان شوم؟ اگر اسلام آن است که بایزید داشت آن اسلام از من نیاید و اگر این است که شما دارید، مرا از این اسلام عار می‌آید.

[مجلس چهل و یکم]

شنبه بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سته سبع عشر و سبعمائه[7]
[۴ دسامبر ۱۳۱۷ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. ملیح که عتیق و خدمتکار[8] من است، قدری نبات پیش برد، مگر عجوزه‌یی او را عقدی شده بود و خواجه - ذکره‌اللّه بالخیر - را معلوم بود که این ملیح را چهار عجوزه است. الغرض چون نبات بدید، فرمود که چیست؟ بنده عرض داشت کرد که عاجزه‌یی[9] او را عقدی شده است. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - روی سوی او کرد، فرمود: هر که را یک دختر باشد او را حجابی باشد از دوزخ، ترا خود چهار است. آنگاه بر لفظِ مبارک راند که اَبُوالبَناتِ مَرزوقٌ، گفت: پدر دختران را وسعتی باشد در رزق. آنگاه حکایتِ مهتر خضر فرمود که چون او آن کودک را بکشت و مهتر موسی طعنه[10]

---

۱. ل: عمر با آن پادشاه صورت حال
۲. هـ: فراد (خطای کاتب)
۳. ل: فرمود
۴. ل: هم از
۵. ل: خانهٔ بایزید
۶. هـ: «خانه داشت چون» ندارد.
۷. ل: سنهٔ مذکور
۸. ل: عتیق خدمتکار
۹. ل: عجوزهٔ
۱۰. ل: طعن

کرد که چرا نَفْسی زکیّه[۱] را کشتی[۲]، مهمتر خضر را از خاتمتِ حال[۳] خبر بود، جوابِ آن بگفت، القصّه پدرِ آن کودک را بعد از قتلِ آن پسر، حق تعالی دختری داد که هفت[۴] صاحب ولایت از او متولّد شدند.

بعد از آن بنده را پرسید که نمازِ تراویح کجا می‌گزاری؟ بنده گفت: در خانه می‌گزارم، امامی هست. فرمود که چه می‌خواند؟ بنده گفت: فاتحه و اخلاص. فرمود که نیکوست. آنگاه فرمود که بر حضرت شیخ فریدالدّین - قدّس الله سرّه العزیز - همین خواندندی. شیخ پیر شده بود، تراویح نشسته گزاردی، همین فرایض ایستاده گزاردی، باقی نماز[۵] نشسته گزاردی.

آنگاه نامِ بزرگی گرفت که او گفتی که من یک لقمه کمتر[۶] خورم و بخوابم[۷] بهتر تا[۸] سیر خورم و شب قیام کنم. بعد از آن فرمود که شیخِ کبیر صوم کم افطار کردی اگرچه فصد کردی و یا حجامت کردی تا تب آمدی، البته روزه داشتی[۹]. بعد از آن حکایتِ شیخ بهاءالدین زکریّا فرمود - رحمة الله علیه - که او را صومِ کمتر بودی امّا طاعت و عبادت بسیار کردی. آنگاه این آیت بر زبانِ مبارک راند که[۱۰] کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اَعْمَلُوا صالِحاً (مؤمنون، ۲۳/۵۱) و گفت: او از آنها بود که این آیت در حقِّ او درست آمدی.

[مجلس چهل و دوم]

پنجشنبه[۱۱] چهاردهم[۱۲] ماه شوّال سنه سبع عشر و سبعمائه[۱۳]
[۲۱ دسامبر ۱۳۱۷ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. سخن در محبّت اطفال افتاد. فرمود که رسول علیه‌السّلام

۱. هـ: ذکیّه
۲. ل: بکشتی.
۳. ل: حال او
۴. ل: هفت پسر
۵. ل: نمازها
۶. ل: «کمتر» ندارد.
۷. ل: بخسپم
۸. ل: بهتر از آنکه
۹. ل: داشتی
۱۰. هـ: «تدکه» ندارد.
۱۱. ل: شنبه
۱۲. ل: چهارم
۱۳. ل: سنهٔ مذکور

اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی. آنگاه حکایت فرمود که وقتی رسول علیه‌السّلام امام حسن را بدید در میان کودکان، نزدیکِ او شد و یک دست زیرِ زنخ او نهاد و یک دست بر سرِ او[1]، فَقَبَّلَ وَجْهَهُ. در این میان بنده عرض داشت کرد که حکایت[2] گویند که رسول علیه‌السّلام برای دلِ[3] حسن و حسین آواز شتر کرده است. فرمود که آری، این حکایت مشهور است و مسطور و این لفظ بر زبانِ مبارک راند که نِعْمَ الجَمَلُ جَمَلُكُمَا[4].

آنگاه حکایت فرمود که امیر المؤمنین عمر - رضی اللّه تعالی عنه - در عهدِ خلافتِ خود یاری را بر ولایتی امیر گردانیده بود و مثالی[5] به نامِ او در قلم آورده و بدو تسلیم کرده، در اثنای آن امیرالمؤمنین عمر - رضی اللّه تعالی عنه - خُروکی را در کنار گرفته بود و مُراعتی و شفقتی می‌نمود. آن یار[6] روی سوی عمر کرد و گفت: من ده فرزند دارم، هیچکدامی را اینچنین دوست ندارم و ملاطفت ننمایم. عمر گفت: این[7] مثالِ اِقطاع که ترا داده‌ام مرا ده. آن یار مثال به دستِ[8] عمر داد. عمر - رضی اللّه عنه - آن کاغذ[9] پاره کرد و گفت: ترا بر خردگان[10] شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود؟[11]

[مجلس چهل و سوم]

سه‌شنبه پنجم ماه ذی‌القعده سنهٔ مذکور[12] [۷۱۷ هـ / ۱۰ ژانویه ۱۳۱۸ م]

دولتِ پایْ بوس حاصل آمد.[13] آینده‌یی برسید.[14] خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود: از کجا می‌آیی؟ گفت: از دارالخلافه. او از[15] لشکرگاهی که در سیری بود. از آنجا آمده

---

۱. ل: او نهاد
۲. ل: حکایتی
۳. ل: برای خاطر
۴. هـ: الجملُ حملا
۵. ل: مثال
۶. هـ: آن
۷. ل: آن
۸. ل: بر دست
۹. ل: آن کاغذ را
۱۰. هـ و ل: خوردگان
۱۱. ل: «والله اعلم» علاوه دارد.
۱۲. ل: چهارشنبه پنجم ماه ذی الحجّه سنة المذکور
۱۳. ل: شد.
۱۴. هـ: پرسید، ل: بیامد.
۱۵. ل: و از

بود.[۱] چون آن موضع را دارالخلافه نام شده است. گفت از دارالخلافه می‌آیم. از نسبتِ این معنی[۲] حکایتِ بغداد در افتاد. فرمود: بغداد را اوّل مدینهٔ منصور[۳] گفتندی، سبب آنکه خلیفه‌یی بود منصور نام، بغداد را او بنا کرده است. بعد از آن فرمود که بغداد را مدینةالاسلام هم گویند.

در این میان سخن در اولیای حق در افتاد[۴] و کمالِ محبّتِ ایشان. آنگاه فرمود که فردایِ قیامتِ معروفِ کرخی[۵] - رحمة اللّه علیه - در عرصهٔ عرصات حاضر آید،[۶] همچنین نماید که مستی است طافح. خَلق حیران مانند، پرسند که این چه کس است؟ آواز شنوند که این مستِ محبّتِ ماست، این را معروف کرخی گویند. آنگاه خواجه[۷] معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت رو.[۸] او گوید: نی، من ترا برای بهشت نپرستیده‌ام. بعد از آن ملایک[۹] را فرمان شود تا سلاسلِ نور در او کشند و او را کشاله کنان[۱۰] در بهشت برند.

یکی از حاضران سؤال کرد که حضرتِ عزّت در غایتِ عظمت و پاکی و فرزندِ آدم در مقام اَدنی، اینجا چه نسبتِ محبّت و قربت باشد؟ خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که این به زبان راست نیاید و این مسأله را بحثی نیست. بنده عرض داشت کرد که نظمی مناسبِ این[۱۱] یاد می‌آید و آن این است:

عشق را بوخلیفه درس نگفت

بنده چون این مصراع بگفت، خواجه - ذکره اللّه بالخیر - دوم مصراع فرمود:[۱۲]

شافعی را درو روایت نیست

مالک ازکارِ عشق بی‌خبرست

حنبلی را درو روایت نیست.[۱۳]

---

۱. ل: آمده بوده است.
۲. ل: این نام
۳. هـ: منصوره
۴. ل: افتاد.
۵. ل: معروف کرخی را.
۶. ل: آرند.
۷. ل: «خواجه» ندارد.
۸. ل: درآ
۹. ل: ملایکه
۱۰. ل: کشان
۱۱. ل: این حروف
۱۲. ل: مصراع دوم فرمود.
۱۳. ل: بیت دوم را در حاشیه دارد.

[مجلس چهل و چهارم]

شنبه هیجدهم ماه ربیع‌الاوّل سته ثمان عشر و سبعمائه [۲۱ مه ۱۳۱۸ م]

دولتْ پایْ بوس حاصل آمد. سخن در فضیلتِ حلم افتاد. فرمود که بزرگی بود به صفت حلم موصوف. او را گفتند که تو این نعمت از کجا یافتی؟ آن بزرگ گفت: من این معنی از استادِ خود گرفتم، امام[۱] عاصم صاحبِ قرائت - رضی الله تعالی عنه. از او پرسیدند که چیزی از اوصافِ حلمِ او بگو. گفت: وقتی او جانبِ صحرایی بود از آبادانی دور، سفیهی به او[۲] سفاهت کردن گرفت. ناسزا[۳] می‌گفت. عاصم هیچ نمی‌گفت و جواب[۴] نمی‌داد تا آنگاه که نزدیکِ شهر رسید. آن سفیه همچنان بد می‌گفت. چون میان مردمان رسید[۵]، عاصم روی سوی او کرد و گفت: ای خواجه باز گرد، اینجا مرا دوست و آشنا بسیار است[۶] نباید که بدگفتنِ تو بشنوند و ترا ایذایی رسانند. آن بزرگ[۷] حکایتِ دیگر از حلم او[۸] گفت که وقتی من به خدمتِ او نشسته بودم و شاگردی چند چیزی می‌خواندند.[۹] او فایده می‌فرمود، ما تعلّم[۱۰] می‌کردیم. عاصم خود را به جامه گِردگرفته، نشسته بود. جامه گردِ کمر و زانو در آورده همچنان فایده می‌فرمود. در این میان یکی بیامد و گفت که پسرِ ترا بکشتند. گفت: که کُشت؟ گفت: غم زادگانِ تو، میانِ[۱۱] ایشان خصومتی شد، در آن خصومت پسرِ تو کشته شد. عاصم گفت: بر وی[۱۲] فلان کس نماز گزارد و در فلان موضع نماز گزارند[۱۳]، و در فلان موضع دفن[۱۴] کنند. این سه کلمه بگفت باز روی سویِ شاگردان کرد و گفت: هان، شما چه می‌خواندید، بخوانید. آن بزرگ می‌گوید که[۱۵] ما تغیّر وجه در

---

۱. ل: استاد
۲. ل: با او
۳. ل: ناسزاها
۴. ل: جواب هم
۵. ل: رسیدند
۶. ل: دوستان و آشنایان بسیارند.
۷. ل: بعده آن بزرگ
۸. ل: از حلم او حکایت دیگر
۹. ل: خبری می‌خواندیم
۱۰. هـ: تعلیم
۱۱. ل: مگر میان
۱۲. ل: بروید
۱۳. ل: «و در فلان موضع نماز گزارند» ندارد.
۱۴. هـ: دفع
۱۵. ل: می‌گوید که

رویِ او ندیدیم، هیچ تغیّری پیدا نشد.[۱] آن جامه که خود را بدان گِرد گرفته بود از خود جدا نکرد و بر هیأت دیگر نشد[۲] و همچنان به سبق گفتن مشغول شد.

بعد از آن خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که از میانِ صحابه ابوبکر صدّیق - رضی اللّه تعالی عنه - به حلم منسوب بود تا وقتی یکی فحّاشی با او چیزی گفت و به عیبی طعنه[۳] کرد. ابوبکر گفت - رضی اللّه عنه: ای خواجه، از چندان[۴] عیبها که در من است ترا چیزی سهل روشن شده است.

چون خواجه - ذکره اللّه بالخیر - این حکایت تمام کرد، وقتِ آن شد که حاضران برخیزند[۵]. بنده عرض داشت کرد در آنچه بنده[۶] به خدمت پیر خود کمتر برسد[۷] و در خانه بیشتر در یادِ پیرِ خود باشد، این معنی چگونه باشد؟ فرمود که نیکوتر، اگر کسی از خدمتِ پیرِ خود غایب باشد و در یادِ او باشد بِهْ از آنکه همه روز پیشِ[۸] پیر باشد و از محبّتِ پیر بی‌خبر باشد.[۹] بعد از آن این مصراع بر زبانِ[۱۰] مبارک راند، مصراع:

بیرون زدرون بِهْ که درونِ بیرون[۱۱]

آنگاه حکایت فرمود که شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - بعد از دو هفته به خدمتِ پیر خود شیخ قطب‌الدّین رفتی - نور اللّه مضجعه - [۱۲] برخلافِ شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزانِ دیگر که ایشان پیوسته حاضر بودندی. آنگاه فرمود که چون وقتِ رفتنِ شیخ قطب‌الدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - نزدیک شد، بزرگی را نام گرفت که او در پایانِ شیخ قطب‌الدّین خفته است و او را تمنّایِ آن بود که بعد از شیخ در مقامِ او بنشیند[۱۳]، شیخ بدرالدّین غزنوی را هم. امّا در آن سماع که شیخ قطب‌الدّین - رحمة اللّه علیه - نقل خواهد کرد، فرمود که این جامهٔ من و عصا و مُصلّی و نعلینِ چوبینِ به شیخ

---

۱. هـ: ما تغیّر وجهه، هیچ تغییری در روی او پیدا نشد.

۲. ل: نگشت

۳. ل: طعن

۴. ل: چندان

۵. ل: برگردند

۶. ل: که در آنچه مرید

۷. ل: رسد

۸. ل: در پیش

۹. ل: «باشد» ندارد.

۱۰. ل: بر لفظ

۱۱. ل: که درونی بیرون. (در ترجمهٔ اردو این مصراع چنین است: بیرونِ درون به که درونِ بیرون).

۱۲. ل: مرقده

۱۳. هـ: «او را تمنّای آن بود.... بنشیند» ندارد.

فریدالدین دهند. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود[1] که من آن جامه را دیده بودم، دوتایی بود سوزنی. الغرض آن شب که نقلِ شیخ قطب‌الدّین بود، شیخ فریدالدّین در هانسی بوده است - رحمة‌اللّه علیهما[2]. همان شب شیخ فریدالدّین پیرِ خود را در خواب دید که او را در حضرت[3] می‌خوانند. دوم آن روز آن شیخ[4] از هانسی روان شد، چهارم روز در شهر رسید. قاضی حمیدالدّین ناگوری - رحمة اللّه علیه - در حیات بود. آن جامه به خدمت شیخ‌الاسلام فریدالدّین[5] آورد - طیّب اللّه ثراه - شیخ دوگانه بگزارد، آن جامه بپوشید و در خانه‌یی که شیخ قطب‌الدّین می‌بود بیامد و سه روز پیش[6] در آنجا[7] نبود و به روایتی هفت روز، باز طرفِ هانسی آمد. و سببِ آمدنِ ایشان آن بود که در آنچه[8] شیخ در خانهٔ حضرتِ شیخ قطب‌الدّین ساکن شد - رحمة اللّه علیه - سرهنگا نام یکی بود از هانسی آمده بود،[9] مگر در این خانه دو سه بار[10] بیامد و دربان رها نکرد. یک روز شیخ از خانه بیرون می‌آمد، آن سرهنگا نام[11] بیامد، در پایِ شیخ افتاد و گریستن گرفت. شیخ فرمود که چرا می‌گریی؟ گفت: سبب آنکه شما در هانسی می‌بودید، ما شما را آسان می‌دیدیم[12] و این ساعت دیدنِ شما دشوار است[13]. شیخ همان زمان[14] با یاران گفت که من باز به هانسی خواهم رفت. حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است، تو چرا جای دیگر می‌روی؟ شیخ فرمود: نعمتی که پیر مرا[15] روان کرده است، در شهر همان است و در بیابان همان.

[مجلس چهل و پنجم]

۱. ل: می‌فرمود.

۲. ل: رحمة‌اللّه علیهم اجمعین.

۳. ل: در حضرت خود

۴. ل: دوم روز شیخ

۵. ل: شیخ فریدالدّین

۶. ل: پیش

۷. ل: آنجا

۸. ل: در این چه

۹. ل: آمده

۱۰. ل: مگر دو سه بار در این خانه

۱۱. ل: سرهنگا

۱۲. هـ: می‌دیدم

۱۳. ل: شده است.

۱۴. ل: همان ساعت

۱۵. ل: پیر من به من

شنبه بیست و سوم ماه ربیع‌الاول[۱] سنهٔ مذکور [۷۱۸ ه / ۲۶ مه ۱۳۱۸ م]

به شرفِ دستْ بوسِ رسیده شد. سخن در حسن عقیدهٔ مریدان افتاد و نگاه داشتنِ نفسِ مبارکِ پیر. در این میان حکایت فرمود که قاضی حمیدالدّین ناگوری را نَبَه‌یی[۲] بود، شرف‌الدّین لقب، ساکنِ خطّهٔ ناگور، او را هوسِ[۳] آن باشد که به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - ارادت آرد. بدین نیّت از ناگور روان شد. او را کنیزکی بود در قیمت صد تنکه، کم یا بیش[۴]. آن کنیزک خواجهٔ خود را گفت که چون به خدمتِ شیخ برسی و ارادت آری، بندگی من[۵] عرض داری، یک دستارچه کشیده بدو داد که این خدمت[۶] من آن جانب[۷] رسانی.[۸] القصّه چون مولانا شرف‌الدّین به خدمتِ شیخ‌الاسلام رسید و ارادت آورد. بعد از دریافتِ آن دولت عرضْ داشت کرد که مرا جاریه‌یی[۹] است، او روی بر زمین آورده است. این بگفت و دستارچه‌یی که[۱۰] فرستاده بود، پیش نهاد. شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - بر لفظِ مبارک راند که خدایش آزادی دماد و چون مولانا شرف‌الدّین از پیش برخاست، در خاطر کرد که[۱۱] چون بر لفظِ مبارکِ شیخ رفته است، حقیقت آن است[۱۲] که او آزاد خواهد شد، امّا آن[۱۳] کنیزک قیمتی است، من آزاد نتوانم کرد. او را بفروشم باشد که آن کس که بخرد او آزاد کند. چون این اندیشه[۱۴] کرد، باز در خاطرِ او گشت[۱۵] که اگر این کنیزک در خانهٔ دیگری آزاد شود، پس ثواب[۱۶] او را باشد، من[۱۷] چرا آزاد نکنم؟ این نیّت کرد و به خدمتِ شیخ آمد و گفت: من او را آزاد کردم.

---

۱. ل: شنبه سوم ربیع‌الاخر
۲. ل: نبیسه‌یی
۳. ل: هوای
۴. ل: یا کم و بیش
۵. ل: من هم
۶. ل: خدمتی
۷. ل: آنجا
۸. ل: برسانی
۹. ل: مرا در خانه جاریهٔ
۱۰. ل: که او
۱۱. هـ: «و چون مولانا شرف‌الدین.... در خاطر کرد که» ندارد.
۱۲. ل: حقیقت است.
۱۳. ل: این
۱۴. ل: اندیشه با خود
۱۵. ل: گذشت.
۱۶. ل: ثوابِ آن
۱۷. ل: پس من

[مجلس چهل و ششم]

یکشنبه هژدهم ماهِ ربیع‌الآخر سنهٔ مذکور [۷۱۸ هـ / ۲۰ ژوئن ۱۳۱۸ م]

دولتِ دستْ بوس به دست آمد. سخن در محبّت و عداوتِ دنیا آمد. بر لفظِ مبارک راند که خلق بر سه نوع است: یک نوع آن است که دنیا را دوست دارند و همه روز در یادِ آن باشند و در طلبِ این و آن[۱]، چنین بسیارند، نوع دوم آن است که دنیا را دشمن دارند و ذکرِ آن به مذلّت[۲] کنند و یکبارگی به عداوتِ آن مشغول باشند، نوع سوم آن است که دنیا را نه دوست دارند و نه دشمن و ذکرِ او[۳] به محبّت و عداوت نکنند، و این قسم بِهْ از هر دو قسم است.[۴]

بعد از آن حکایت فرمود که مردی بر رابعه آمد و بنشست و دنیا را بد[۵] گفتن گرفت. رابعه او را گفت: تو بارِ دیگر بر من[۶] نیایی که تو دوستِ دنیا می‌نمایی، زیرا که ذکرِ او[۷] بسیار می‌کنی.

از آنجا[۸] از نسبتِ ترکِ دنیا سخنِ درویشی افتاد که طرفِ کیتهل و کهرام بودی، او را شیخ صوفی بدهنی گفتندی. فرمود که او تارکِ عظیم بوده است تا به غایتی که جامه هم نپوشیدی. بنده عرض داشت کرد که او دستِ[۹] کسی گرفته؟[۱۰] فرمود که خیر. بعد از آن فرمود که اگر او را پیری بودی، سترِ عورت او را[۱۱] بفرمودی. از اینجا معلوم می‌شود که او پیری نداشت. آنگاه فرمود که او نماز بسیار گزاردی و گفتی: چنین خوش جایی که بهشت است، دریغا که در او نماز[۱۲] نیست. در این میان بنده عرض داشت کرد که[۱۳] اگر پیری باشد دنیادار، او را شاید که مریدان را از محبّتِ دنیا[۱۴] منع کند؟ خواجه - ذکره الله بالخیر - بر لفظِ مبارک راند: اگر منع فرماید[۱۵] مؤثّر نیاید، زیرا که لسانِ قال است و لسانِ حال نیست.[۱۶]

---

۱. ل: آن و این
۲. ل: به مذمّت
۳. ل: آن
۴. ل: به از هر دو قسم
۵. ل: بسیار بد
۶. هـ: بر نیایی
۷. ل: آن
۸. ل: ازینجا
۹. هـ: دوست
۱۰. ل: گرفته بود.
۱۱. ل: «او را» ندارد.
۱۲. ل: نمازی
۱۳. هـ: کرد اگر
۱۴. هـ: دنیا به صورت (نیا).
۱۵. ل: کند.
۱۶. ل: «نیست» ندارد.

نصیحت[۱] به لِسانِ حال مؤثّر آید، چون لسانِ حال نباشد لسانِ قال اثر نکند.[۲]

لختی حکایتِ شیخ شهاب‌الدّین سهروردی - رحمة اللّه علیه - افتاد. فرمود که او وقتی مندیلی از شیخ خود یافته بود، آن را پیوسته بر خودداشتی و برکتها[۳] گرفتی، تا وقتی در خواب شده بود آن مندیلِ جانبِ پای او بود، ناگاه پای او بر آن[۴] رسید. چون بیدار شد، قلق و اضطرابِ بی‌حدّ و اندازه نمود تا به غایتی که می‌گفت من می‌دانم[۵] که فردای قیامت در بزهِ[۶] آن تأسّف و اندوه[۷] خواهم بود.

و از[۸] نسبتِ این معنی حکایت فرمود که وقتی من از[۹] شیخ فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - خرقه‌یی یافتم ازگلیم، خرقهٔ چشتی و آن هنوز بامن هست. الغرض چون از اجودهن جانبِ دهلی می‌آمدم، آن خرقه[۱۰] برابرِ خود آوردم. همین من بودم و یک رفیق تا رسیدیم[۱۱] به موضعی که آنجا بیم قطّاعِ طریق بود. باران فروگرفت. من و آن رفیق زیر[۱۲] درختی بایستادیم. در این میان هندویی چند هم از آن بابت که می‌رسیدیم پیدا شدند و مقابلِ[۱۳] ما آمدند. من ملتفت شدم سببِ آن جامه که با من بود، دردل کرد[۱۴] که این جامه دادهٔ شیخ است، اینها نتوانند که از من ببرند. در[۱۵] خاطر گذشت که اگر ببرند من باری بیش[۱۶] در دیار و آبادانی نباشم. ساعتی شد، از آن هندوان یکی یک طرف رفت و یکی طرفِ دیگر، همه متفرّق شدند و برفتند[۱۷] و ما را هیچ نگفتند و ما به سلامت آمدیم.[۱۸]

لختی سخن در جمع و خرجِ دنیا افتاد. فرمود که دنیا را جمع نباید کرد، امّا آنچه لابدّی است[۱۹] چنانکه[۲۰] جامه‌یی که بدان سترِ عورت باشد روا باشد که باشد[۲۱]، امّا

---

۱. ل: نصیحت و پند

۲. ل: مؤثر نیاید.

۳. ل: و ازو برکتها

۴. ل: بدان

۵. ل: امید می‌دارم.

۶. ل: من در بزهِ

۷. ل: آن اندوه و تأسف

۸. ل: از

۹. ل: از خدمت

۱۰. ل: خرقه را

۱۱. هـ: رسیدم.

۱۲. ل: در زیر

۱۳. ل: در مقابل

۱۴. ل: و دردل کردم

۱۵. ل: باز در خاطر

۱۶. ل: پیش

۱۷. ل: رفتند.

۱۸. ل: با سلامت در منزل رسیدیم.

۱۹. ل: لابدی باشد.

۲۰. ل: مثل

۲۱. ل: عورت باشد رواست.

زیادتی نمی‌شاید، هر چه[1] می‌رسد خرج کند[2] ذخیره نکند[3]. آنگاه این بیت بر زبان[4] مبارک راند، بیت:

زر از بهرِ خوردن بود ای پسر   زبهرِ نهادن چه سنگ و چه زر[5]

آنگاه مناسبِ این بیت فرمود که خاقانی هم ملایم این[6] گفته است، فرد:

چون‌خواجه نخواهدانداز هستی‌خودکامی   آن گنج که او دارد پندار که من دارم

در این میان یکی را مسواک فرمود. مناسبِ این حکایت فرمود که دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندی. از اینجا جانبِ کعبه[7] رفته بود، همانجا ساکن شده، آنجا خانه‌یی ساخته بود و[8] بر در خانه نبشته[9] که هر که در خانهٔ من در آید و با او مسواک نباشد، آمدنِ او در خانهٔ من حرام است.

لختی سخن در مکارمِ اخلاق درویشان[10] افتاد. فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر – علیه‌الرّحمه – و بوعلی سینا با همدگر[11] ملاقات کردند. چون از یکدیگر جدا شدند، بوعلی صوفیی را که ملازمِ خدمتِ شیخ بود، بدراه[12] کرد که چون من از خدمتِ شیخ بازگردم، هر چه شیخ در بابِ من بگوید بر من بنویسی. چون بوعلی بازگشت، شیخ ابوسعید ابوالخیر[13] – رحمة اللّٰه علیه – هیچ ذکرِ او بر زبان نراند نه نیکی و نه بدی[14]. چون آن صوفی هیچ ذکرِ او نشنید[15]، یک روز از خدمتِ شیخ سؤال کرد که بوعلی چگونه مردی است؟ شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب والسّلام[16]. علم دارد امّا مکارمِ اخلاق ندارد. و صوفی صورتِ این حال بر بوعلی سینا نبشت.[17] بوعلی از آنجا به خدمتِ شیخ چیزی در قلم آورد و این معنی هم نبشت که من چندین کتاب در مکارمِ اخلاق نبشته‌ام. شیخ چرا باید که بگوید که فلان مکارمِ اخلاق نداند؟[18] شیخ تبسّم فرمود و گفت:

---

۱. ل: دیگر هر چه

۲. ل: کنند.

۳. ل: کنند.

۴. ل: لفظ

۵. هـ: چه سنگ و زر

۶. ل: این معنی

۷. ل: خانهٔ کعبه

۸. ل: خانه که ساخته بود.

۹. هـ: نشسته

۱۰. هـ: ایشان

۱۱. ل: همدیگر

۱۲. ل: برراه

۱۳. ل: «ابوالخیر» ندارد.

۱۴. ل: نه به نیکی و نه به بدی

۱۵. هـ: چون هیچ نشنید.

۱۶. ل: طبیب و بسیار

۱۷. ل: نوشت.

۱۸. ل: ندارد.

من نگفته‌ام بوعلی مکارمِ اخلاق نداند، گفته‌ام[1] که ندارد.

لختی حکایتِ قاضی منهاج الدین افتاد.[2] فرمود که من هر دوشنبه در تذکیرِ او برفتمی، تا روزی در تذکیرِ او بودم، این رباعی بگفت، رباعی:

لب بر لبِ لعلِ دلبران خوش کردن[3] و آهنگِ سرِ زلفِ مشوّش کردن
امروز خوشست لیک فردا خوش نیست خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن

خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - فرمود که من چون این بیت بشنیدم بی خود گونه شدم. ساعتی بایست تا به خود باز آمدم. بعد از آن احوال[4] او بیان کرد که مردی صاحب ذوق بوده است. وقتی او را در خانهٔ شیخ بدرالدّین غزنوی - رحمة اللّٰه علیه - طلبیدند، و آن روز دوشنبه بود، وعده کرد که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم. الغرض چون از تذکیر فارغ گشت،[5] آنجا حاضر شد. در سماع درآمد، دستار و دراع[6] که پوشیده بود، پاره‌پاره کرد. آنگاه نظمِ شیخ بدرالدّین که به ردیفِ[7] «آتش گرفت» گفته است بگویانید. یک دو بیت بر لفظِ مبارک راند، این بیت یاد ماند:[8]

نوحه‌یی می‌کرد بر من نوحه گر در مجمعی آه ازین سوزم بر آمد نوحه گر آتش گرفت

آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین، شیخ بدرالدّین را شیرِ سرخ گفتی.

از نسبتِ این تذکیر حکایتِ شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد در افتاد - رحمة اللّٰه علیه. بنده عرض داشت کرد که شما در تذکیرِ[9] او وقتی بوده‌اید؟[10] فرمود که آری، ولی در آن ایّام کودک بودم، درکِ معنی[11] چندان به مراد نبوده است. روزی در تذکیرِ او درآمدم، او را دیدم که در مسجد درآمد، نعلین در پای داشت آن را از پای بکشید،[12] به دست گرفت و در مسجد درآمد و دوگانه بگزارد، من هیچکس را در نماز بر هیأت او ندیدم. دوگانه با راحت بگزارد و بالای منبر رفت. مُقریی بود او را قاسم گفتندی، خوشخوان[13]. آیتی

---

۱. ل: بل گفته‌ام

۲. ل: در افتاد.

۳. ل: دلبرانِ مهوش کردن

۴. ل: از احوال

۵. ل: شد.

۶. هـ: درع

۷. ل: بر ردیف

۸. ل: مانده

۹. ل: تذکیر

۱۰. ل: شنیده بودید

۱۱. ل: معانی

۱۲. ل: کشیده

۱۳. ل: خوشخوان بود او

بخواند. بعد از آن شیخ نظام‌الدین ابوالمؤیّد – رحمة اللّه علیه – آغاز کرد که به خطِّ باباي خود نبشته دیده‌ام، هنوز سخنِ دیگر نگفته بود که این سخن در خلق گرفت[1] که همه در گریه شدند. آنگاه این دو مصراع بگفت، بیت:

به عشقِ تو و بر تو نظر خواهم کرد   جان در غمِ تو زیر و زبر خواهم کرد

این بگفت و نعره‌ها از خلق برآمد. بعد از آن دو سه بار همین دو مصراع بگفت. آنگاه گفت: ای مسلمانان! دو مصراعِ دیگر یاد نمی‌آید چه کنم؟ این سخن بر طریقِ عجز گفت چنانکه[2] در همهٔ جمع اثر کرد. آنگاه قاسمِ مُقری آن دو مصراع یاد داد.[3] شیخ این[4] رباعی تمام بگفت و فرود آمد.

هم در بزرگیِ شیخ نظام‌الدین ابوالمؤیّد – رحمة اللّه علیه – حکایت فرمود که وقتی امساکِ باران شده بود، او را لازم گرفتند که دعای باران بگوید. بر منبر برآمد، دعای باران می‌خواند.[5] بعد از آن روی سوی آسمان کرد و گفت: یا اللّه! اگر تو باران نفرستی من بیش[6] در آباداتی[7] نباشم. این بگفت و فرود آمد.[8] حق تعالی باران رحمت فرستاد. بعد از آن سیّد قطب‌الدّین – رحمة اللّه علیه – با او ملاقی شد و این سخن با او گفت[9] که ما را اعتقاد[10] در حقِّ تو راسخ است، می‌دانیم[11] که ترا با حق نیازی تمام است، امّا این لفظ بر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من بیش[12] در هیچ آباداتی نباشم. اگر نفرستادی چه کردی؟[13] شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد گفت که من می‌دانستم که باران خواهد فرستاد، آنگاه گفتم[14]. سید قطب‌الدّین گفت: از کجا می‌دانستی؟ گفت: وقتی مرا با سیّد نورالدّین مبارک – نورّ اللّه مرقده – در پیشِ سلطان شمس‌الدین برای زیردست و زبردست[15] نشستن نزاعی رفته بود، من سخنی گفته بودم که او کوفته شده بوده، در این چه[16] مرا دعای باران

---

۱. ل: چنان
۲. ل: بر طریق عجز چنان بگفت که
۳. ل: مصراع دیگر یاد داد.
۴. ل: آن
۵. ل: بخواند.
۶. ل: پیش
۷. ل: در هیچ آباداتی
۸. ل: از منبر فرود آمد.
۹. ل: بگفت.
۱۰. ل: اعتقادی
۱۱. هـ: می‌دانم.
۱۲. ل: پیش
۱۳. هـ: «اگر نفرستادی چه کردی» ندارد.
۱۴. ل: «گفتم» ندارد.
۱۵. ل: زیردست و زیر دست.
۱۶. ل: در آنچه

فرمودند، بر سر روضهٔ او رفتم و گفتم که مرا دعای باران فرموده‌اند و تو از من کوفته‌ای، اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند. از روضهٔ او آواز برآمد که با تو[۱] آشتی کردم تو برو و دعا بخوان.

[مجلس چهل و هفتم]

چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاوّل[۲] سنهٔ مذکور [۷۱۸ هـ / ۶ ژوئیه ۱۳۱۸ م]

دولتِ پایْ بوس میّسر شد. سخن در نماز افتاد. بنده عرض داشت کرد که بعد از ادای[۳] فرض که جایِ بدل می‌کنند، آن چگونه است؟ فرمود که بهتر آن باشد[۴] که جای بدل کنند،امام خود اگر جای بدل نکند کراهیت[۵] باشد امّا مقتدی اگر جای بدل نکند کراهیت[۶] نباشد امّا بهتر آن باشد که بدل کنند.[۷] آنگاه فرمود که چون خواهند که جای بدل کنند، جانبِ چپای خود باید شد تا مقابل راستای قبله باشد.

[مجلس چهل و هشتم]

پنجشنبه سیزدهم ماه مذکور[۸] [۷۱۸ هـ / ۱۴ ژوئیه ۱۳۱۸ م]

سعادتِ دست بوس به دست آمد. سخن در آن افتاد که خلق دستِ درویشان می‌بوسند و برکت می‌طلبند. بر لفظِ مبارک راند مشایخ که[۹] دستِ بوسیدن می‌دهند، نیّتِ ایشان آن هم[۱۰] می‌باشد که مگر دستِ مغفوری به دستِ ایشان برسد.

لختی سخن در[۱۱] نفسِ درویش[۱۲] افتاد. فرمود که وقتی یکی از مریدانِ خواجهٔ اجل

---

۱. ل: من با تو
۲. ل: جمادی الاولی
۳. ل: بعد ادای
۴. ل: است.
۵. ل: کراهت
۶. ل: کراهت
۷. ل: کند.
۸. ل: ماه مذکور سنهٔ مذکور
۹. ل: مشایخ و درویشان
۱۰. ل: این هم
۱۱. ل: لختی حکایت
۱۲. ل: درویشان

سرزی[۱] - رحمة اللّه علیه - پیشِ خواجه آمد و گفت که مرا همسایه‌یی است که در نظرِ او در خانهٔ من می‌افتد، هر چند که او را منع می‌کنم نمی‌شنود و مرا ایذا می‌رساند. خواجهٔ اجل فرمود که او را معلوم هست[۲] که تو با ما پیوندی[۳] داری؟ گفت: آری او را معلوم است که من از جمله پیوستگانِ خدمت[۴] مخدومم. خواجهٔ اجل گفت: آنگاه چگونه است که مُهرهٔ گردنِ[۵] او نمی‌شکند؟ چون خواجه اینچنین نفس[۶] راند، آن مرید به خانه آمد، آن همسایه را گردن و مُهره شکسته بود.[۷] پرسید که از کجا افتاد؟ گفتند که نعلینِ چوبین پوشیده بود، بلغزید و بیفتاد و چنین[۸] واقعه شد.

لختی حکایتِ مردانِ حق افتاد. فرمود که در عهدِ قدیم چهار تن برهان لقب از ملکِ بالا در دهلی آمدند. از آن چهار برهان، یکی برهان بلخی بود و دوم برهان کاشانی، دو برهانِ دیگر یاد نمی‌آیند. الغرض میانِ ایشان موافقتِ تمام بوده است. طعام و شراب یکجا می‌خوردند و تحصیل یکجا[۹] می‌کردند. اوّل که در دهلی آمدند، آن روز قاضیِ شهر نصیر کاشانی بوده است. او برهانِ کاشانی را در محفل مسأله‌یی فرموده[۱۰] برهان[۱۱] مردی تنک بود، کوتاه بالا[۱۲]. چون او نکته‌ها آغاز کرد، متعلّمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت. او را عرف همین ریزه شد. کاشانی از میان برخاست، همین برهانِ ریزه عرف شد. الغرض این برهان مردی عزیز بود، در آخرها از ابدال شد. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - بر لفظِ مبارک راند که من او را دیده بودم، هر روز پگاه از خانه بیرون آمدی پیاده، او را از ده اسب زیاده بود، هیچ غلامی برابرِ خود نبردی، او را خدمتکاران از صد زیاده بودند، او را پسری بود نورالدّین[۱۳] لقب. روزی آن پسر پدر را گفت: تو هر روز از خانه بیرون می‌روی و ما دشمنان بسیار داریم، هیچکس برابرِ تو[۱۴] نمی‌باشد، اگر غلامی

---

۱. ل: شیرازی
۲. ل: است.
۳. ل: پیوند
۴. ل: خواجه
۵. ل: گردن مهره
۶. ل: نفسی
۷. ل: گردن مهره شکسته دید.
۸. ل: اینچنین
۹. ل: یکجای
۱۰. ل: پرسید.
۱۱. ل: این برهان
۱۲. ل: و کوته بالا
۱۳. ل: نورالدین محمّد
۱۴. ل: برابر شما

با[1] خود ببری که ترا[2] خدمتی کند و کوزهٔ آبی بدهد[3] نیکو باشد. مولانا برهان‌الدین پسر را جواب داد، گفت: بابا محمّد! اگر آنجا که من می‌روم غلام را مدخل باشد، اوّل ترا ببرم که پسرِ منی.

[مجلس چهل و نهم]

یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الثانی[4] سنهٔ مذکور [۷۱۸ هـ / ۲۸ جولای ۱۳۱۸ م]

سعادتِ[5] پایْ بوس به دست آمد. چون ماهِ رجب نزدیک رسیده بود، بنده عرض داشت کرد که خواجه اویس قرنی - رضی اللّه تعالی عنه - نمازی که فرموده است در سوم ماهِ رجب و چهارم و پنجم بنده را در خاطر این[6] می‌گذرد که هر بزرگی که نمازی و دعایی فرموده است، از حضرتِ رسالت شنیده است یا از صحابهٔ کبار.[7]

خواجه اویس قرنی - رضی اللّه تعالی عنه - که این نمازها فرموده است و سورتها تعیّن کرده و دعاهای[8] مسمّا کرده از کجاست؟ خواجه - ذکرهاللّه بالخیر - فرمود که این معانی از الهام هم باشد.

بعد از آن حکایت فرمود که پیش از این چون من از دهلی به خدمتِ شیخ در اجودهن رفتمی[9]، این سه نام می‌خواندم[10] یا حافظ. یا ناصرُ یا معینُ، و این دعا من از کسی نشنیده بودم. همچنین بر نسبتِ رفتنِ خود به خدمتِ ایشان و یاری خواستن از حق این سه کلمه[11] بگفتمی. بعد از آن بعد از مدّتی عزیزی مرا دعایی[12] نبشته داد. دعا[13] این است: یا حافظُ یا ناصِرُ یا معینُ یا مالِکُ یومِ الدّینِ بحقِّ ایّاکَ نَعْبُدُ و ایّاکَ نستعین.

---

۱. ل: غلامی را برابر
۲. ل: شما را
۳. ل: دهد
۴. ل: جمادی الاخر
۵. ل: دولت
۶. ل: این در خاطر بنده
۷. ل: کرام
۸. ل: دعاها
۹. ل: برفتمی
۱۰. ل: بخواندمی و برفتمی.
۱۱. ل: سه نام
۱۲. هـ دعا
۱۳. ل: آن دعا

لختی حکایت در احوالِ مشایخ افتاد. بنده عرض داشت کرد که من سخنی شنیده‌ام و همچنین می‌گویند که این کلمات خواجه با یزید بسطامی گفته است. بنده این کلمات را هیچ تأویلی نمی‌یابد و دل قرار نمی‌گیرد. فرمود که این[۱] چه کلمات است؟ بنده گفت که همچنین می‌گویند که او گفته است که مُحَمّدٌ وَ مَنْ دُونَه تحتَ لوائی یَومَ القیامةِ. خواجه — ذکره الله بالخیر — فرمود که خیر، او نگفته است. این سخنِ او نیست. بعد از آن فرمود که او وقتی گفته بود: سُبحانی ما اعظم شأنی. بعد از آن در آخرِ عمر از آن مستغفر شد و گفت: من این سخن نیکو نگفتم. من جهودی بودم، این ساعت زنّار می‌کشم[۲] و از سر مسلمان می‌شوم و می‌گویم: اَشهدُ ان لا الهَ الاّ اللّهُ وَحدَهُ لا شریکَ له و اَشهدُ اَنَّ محمّداً عَبدُهُ وَ رَسُولُهُ.

از اینجا سخن در احوالِ رسول — صلّی اللّه علیه و سلّم — افتاد. فرمود که مشایخ[۳] و مردان حق تعالی را که حالی[۴] پیدا می‌شود، از اینجاست[۵] که حضرتِ رسول را نیز احوال بود. تا می آرند که روزی رسول علیه‌السّلام در باغی آمد و در آن باغ چاهی بود، رسول علیه‌السّلام[۶] بیامد و بر کرانهٔ آن چاه بنشست و پایها جانبِ چاه فرو هشت و مشغول شد و ابوموسی[۷] اشعری برابر او بود. فرمود[۸] که کسی را بی‌اذنِ من درون نگذاری.

در این میان ابوبکر صدّیق — رضی اللّه تعالی عنه — بیامد. ابوموسی اشعری به خدمتِ رسول علیه‌السّلام درآمد[۹] و از آمدنِ ابوبکر اعلام داد. رسول علیه‌السّلام فرمود که او را درون طلب و بشارت به بهشت ده[۱۰] و ابوموسی رفت و ابوبکر را درون طلبید و ابوبکر بیامد در راستای[۱۱] رسول علیه‌السّلام بنشست. هم بر آن هیأت پای[۱۲] در چاه فرو هشت. بعد از آن عمر خطّاب — رضی اللّه تعالی عنه — آمد. ابوموسی از آمدن عمر[۱۳] خبر کرد. پیغامبر علیه‌السّلام او را هم به آن[۱۴] بشارت درون طلبیده[۱۵] او هم بیامد و جانبِ چپ[۱۶]

---

۱. ل: «این» ندارد.

۲. ل: می‌گسلم

۳. ل: مشایخ را

۴. ل: حالی که

۵. ل: از آنجاست

۶. هـ: «در باغی آمد و... علیه‌السلام» ندارد.

۷. هـ: ابوموسی

۸. ل: او را فرمود

۹. ل: آمد

۱۰. ل: بشارت ده به بهشت

۱۱. ل: و بر راستای

۱۲. ل: پایها

۱۳. ل: آمدن او هم

۱۴. ل: بدان

رسول علیه‌السّلام هم بر آن هیأت بنشست. بعد از آن عثمان آمد - رضی اللّه تعالی عنه - او را هم درون طلبید و بعد از تأمّلِ عثمان - رضی اللّه تعالی عنه - در مقابلِ رسول علیه‌السّلام بر آن[17] هیأت بنشست. بعده امیرالمؤمنین علی -کرّم اللّه وجهه - آمد، بعد از اذن درآمد و بر آن هیأت بنشست.[18] بعد از آن رسول علیه‌السّلام فرمود: چنین که امروز یکجاییم، موت هم یکجا خواهد بود و بعث یکجا.

چون این حکایت تمام شد، سخن فقرا و خرقه[19] در افتاد. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که مصطفی علیه‌السّلام در شبِ معراج خرقه‌یی یافت،[20] آن خرقه را خرقهٔ فقر گویند. بعد از آن صحابه را بطلبید[21] و گفت: من این[22] خرقه یافته‌ام و مرا فرمان است که این[23] خرقه به یک کس بدهم[24] و من سخنی از یاران خواهم پرسید[25] تا هر که جواب دهد[26]، این خرقه بدو خواهم داد.[27] و مرا گفته‌اند که هر که آن جواب دهد این خرقه بدو ده[28] و آن جواب من می‌دانم تا که خواهد گفت. بعد از آن روی سوی ابوبکر کرد و گفت که[29] اگر ترا این خرقه[30] دهم تو چه کنی؟[31] ابوبکر گفت: من صدق ورزم و طاعت کنم و عطا کنم.[32] بعد از آن عمر را پرسید که اگر ترا این خرقه دهم تو چه کنی؟ عمر گفت: من عدل کنم و انصاف نگه‌دارم.[33] بعد از آن عثمان را پرسید که اگر ترا این خرقه[34] دهم، تو چه کنی؟[35] عثمان گفت: انفاق[36] و سخا ورزم. بعد از آن علی را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه[37] تو چه کنی؟ علی گفت: من پرده‌پوشی کنم و عیبِ بندگانِ خدای تعالی[38] بپوشم.

---

۱۵. ل: طلبید

۱۶. ل: چهای

۱۷. ل: هم بر آن

۱۸. هـ: «بعده امیرالمؤمنین... بنشست» ندارد.

۱۹. ل: سخن در فقر و خرقه

۲۰. ل: یافته بود.

۲۱. ل: طلبید.

۲۲. ل: «این» ندارد.

۲۳. ل: آن

۲۴. ل: دهم

۲۵. ل: بخواهم پرسید.

۲۶. ل: تا چه جواب دهند.

۲۷. ل: «این خرقه بدو خواهم داد» ندارد.

۲۸. هـ: «و مرا گفته‌اند که هر که... بدو ده» ندارد.

۲۹. ل: ابوبکر کرد که

۳۰. ل: اگر این خرقه ترا

۳۱. ل: چه می‌کنی

۳۲. ل: عطا دهم.

۳۳. ل: نگاه دارم.

۳۴. ل: ترا دهم.

۳۵. ل: این خرقه را تو چه کنی.

۳۶. ل: انفاق کنم.

۳۷. ل: این خرقه را

۳۸. ل: بندگان خدای را

رسول علیه‌السّلام فرمود که بستان این خرقه[1] به تو دادم که مرا فرمان بود هر که اینچنین جواب دهد، این خرقه بدو دهی.

اینجا[2] سخن در مناقبِ امیرالمؤمنین علی - رضی اللّه تعالی عنه - افتاد و ذکرِ انصاف و سخاوت او.[3] بعد از آن فرمود که زرهی از او غایب شده بود. روزی آن زره بر[4] دستِ یهودیی بدید. او را بگرفت و گفت که این زرهِ من است. یهودی گفت: این را دعوی کن و ثابت دار و بستان. در آن ایّام امیرالمؤمنین علی - رضی اللّه تعالی عنه - خلیفه بود، گفت: من هم خلیفه هم مدّعی[5]، این دعوی ثابت چگونه شود؟ پیشر شُریح رویم و دعوی آخر رسانیم. در آن عهد[6] شریح نایبِ علی بود. القصّه چون پیشِ شریح رسیدند[7] و دعویِ زره آغاز شد، شریح روی سویِ امیرالمؤمنین علی کرد و گفت: اگرچه خلیفه تویی، امّا این ساعت به حکمِ نیابت حاکم منم. چون به دعوی آمده‌ای، تو به این یهود[8] یکجا بایست. امیرالمؤمنین علی همچنان کرد. برابر یهودی[9] بایستاد و گفت که این زرهِ من است و به دستِ این یهودی ناحقّ است. شریح گفت: بیّنه[10] اقامت کن. علی گفت: چه می‌طلبی؟ شریح گفت: گواه.[11] امیرالمؤمنین حسن و قنبر را[12] گواه آورد. شریح گفت: حسن پسرِ توست[13] و قنبر غلام تو، من گواهیِ ایشان نخواهم شنید. امیرالمؤمنین علی گفت: من گواهِ دیگر ندارم. شریح یهودی را گفت: زره بردار و ببر و تا آنگاه که او دو گواه بگذراند آنگاه قابض شود. یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن او ظاهر شد، با خود گفت: دینِ محمّد چنین دینی است، در حال اسلام آورد و زره به امیرالمؤمنین تسلیم کرده گفت[14] که این حقّ و ملکِ توست، به دستِ من ناحقّ است. امیرالمؤمنین علی - رضی اللّه تعالی عنه - آن زره[15] بدو بخشید و یک اسب نیز.[16]

---

۱. ل: این خرقه را.
۲. ل: ازینجا
۳. ل: انصاف او و سخاوت او.
۴. ل: به
۵. ل: خلیفه‌ام و هم مدّعی
۶. ل: همچنان کردند و در آن عهد
۷. ل: رفتند.
۸. ل: با این یهودی
۹. هـ: یهود
۱۰. ل: نبیه
۱۱. ل: گواه بیار
۱۲. ل: امیرالمؤمنین علی حسن را و قنبر را.
۱۳. هـ: حسن پسر تو
۱۴. ل: تسلیم کرد و گفت
۱۵. ل: زره را
۱۶. ل: یک رأس اسپ هم

هم در این مجلس یکی از مریدان بیامد و عرض داشت کرد که در خانهٔ بنده پسری متولّد شده است. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که چه نام کرده‌ای؟ گفت: من خیر نام کرده‌ام آمده‌ام[1] تا مخدوم را عرض دارم، مخدوم چه نام کند. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود: چون گفتی من خیر نام کرده‌ام، نام او همین خیر باشد.[2]

از این نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نسّاج - رحمة اللّه علیه - وقتی از شهر بیرون آمد. عوانی[3] او را بگرفت که تو بندهٔ منی. خواجه خیر نسّاج[4] هیچ نگفت، آن[5] سخن را تسلیم کرد. مدّتی در خانهٔ آن مرد بود. آن مرد را باغی بوده است، او را باغبانی فرمود. بعد از مدّتی آن مرد در باغ[6] آمد. خیر نسّاج[7] را گفت: یک انارِ شیرین بیار. خواجه خیر نسّاج[8] یک انار بیاورد و به دست او بداد.[9] چون[10] بچشید ترش بود. گفت: من از تو انارِ شیرین خواستم. باز خواجه خیر نسّاج[11] انارِ دیگر آورد و بدو داد. آن انار هم ترش بود[12]. خداوندِ[13] باغ گفت: من از تو انارِ شیرین می طلبم تو[14] انارِ ترش می آری. خواجه خیر نسّاج گفت: من چه دانم که شیرین کدام است و ترش کدام؟ او گفت: مدّتی هست در این باغ می‌باشی، ترش و شیرین[15] را نمی‌دانی؟ خواجه خیر نسّاج گفت: مرا باغبانی فرموده‌ای، من امینم، انار نمی‌چشم[16] که بدانم. خداوندِ باغ[17] چون این حال معلوم کرد، او را آزاد کرد. خواجه خیر نسّاج را پیش از این نامِ دیگر بود، آن مرد او را خیر نام کرده بود. چون خواجه خیر نسّاج از آن بندگی آزاد شد، گفت: نامِ من همان باشد که آن مرد کرده است.

---

۱. ل: کرده آمده‌ام.
۲. ل: همین باشد.
۳. هـ: اعرابی
۴. ل: خیر نسّاج
۵. ل: این
۶. ل: باغ خود
۷. ل: خواجه خیر نسّاج
۸. ل: خیر نسّاج
۹. ل: داد.
۱۰. ل: اوچون
۱۱. ل: خیر نسّاج
۱۲. ل: ترش بیرون آمد.
۱۳. ل: باز خصم
۱۴. ل: تو همان
۱۵. ل: مدّتی است تا باغبانی این باغ می‌کنی انار شیرین و ترش
۱۶. ل: من انار تو نمی‌چشم و نمی‌خورم.
۱۷. ل: خصم باغ

[مجلس پنجاهم]

شنبه بیست و ششم ماه رجب سنهٔ مذکور[۱] [۷۱۸ هـ / سپتامبر ۱۳۱۸ م]
دولتِ پایْ بوس به دست آمد. بنده را حدیثی در دل بود، تحقیق آن باز پرسیدم[۲] و آن حدیث این بود که زُرغِبّاً تَزْدَدْ حُبّاً. بنده گفت که این حدیث از رسول[۳] است - علیه‌السّلام؟ فرمود که آری، این حدیث با ابوهُریره گفته است - رضی اللّه تعالی عنه - و آن چنان بود که او دائم ملازمِ حضرت رسالت بودی - صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. او را[۴] فرمود: زُر غِبّاً. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود: تبی[۵] که یک روز بیاید و یک روز نیاید، آن را غِبّ گویند. رسول علیه‌السّلام او را[۶] فرمود که زُرغبّاً، یک روز[۷] بیا و یک روز میا.

لختی حکایتِ درویشانی[۸] افتاد که با اهل و عیال گرفتار باشند. فرمود که صبر سر سه محلّ است: اوّل الصّبرُ عنهنّ، بعد از آن الصّبرُ عَلَیهِنَّ، بعد از آن الصّبرُ علی النّار. آنگاه بیان فرمود که اوّل صبر از عورات می‌باید که کسی[۹] را اصلاً از آن جانب کشش نباشد و هیچ میلی بر آن[۱۰] کار نباشد، آن[۱۱] صبر نیکوست[۱۲]، یعنی الصّبرُ عَنهُنَّ، و اگر آن میّسر نشود و زن بخواهد و کنیزک خرد[۱۳] باید که بر بلاهای ایشان صبر کند، الصّبرُ عَلَیهِنَّ این باشد، و اگر مبادا از اینها بگذرد و در خطاها افتد، آن الصّبرِ علی النّار[۱۴] باشد. پس صبر سه نوع یافتیم:[۱۵] اوّل الصّبرُ عَنهُنَّ، دوم الصّبرُ عَلَیهِنَّ، سوم الصّبرِ علی النّار[۱۶].

[مجلس پنجاه و یکم]

---

۱. ل: سنةالمذکور
۲. ل: باز پرسید
۳. ل: حدیث رسول
۴. ل: «او را» ندارد.
۵. ل: بینی
۶. ل: «او را» ندارد.
۷. ل: یعنی یک روز
۸. ل: درویشان
۹. ل: که اگر کسی
۱۰.
۱۱.
۱۲. ل: نیکوترست.
۱۳. ل: بخرد.
۱۴. هـ: صبر علی النّار
۱۵. هـ و ل: یافتم.
۱۶. ل: «والسلام» علاوه دارد.

سه شنبه سیزدهم ماه شعبان سنهٔ مذکور [۷۱۸ هـ / ۱۰ اکتبر ۱۳۱۸ م]

به سعادتِ پای بوس[۱] رسیده شد. حکایتِ مولانا نور ترک افتاد. بنده عرض داشت کرد که بعضی علما[۲] در بابِ دینِ او چیزی گفته‌اند. فرمود که نی، او از آبِ آسمان پاکتر[۳] بود. بنده عرض داشت کرد که در تاریخِ *طبقاتِ ناصری* چنین[۴] نوشته[۵] دیده‌ام که او علمای شریعت را ناصبی[۶] و مُرجی گفتی. فرمود که او را با علمای شریعت[۷] تعصّبی تمام بوده است،[۸] سبب آنکه ایشان را آلودهٔ دنیا دیدی. ایشان بدان سبب او را بدان چیزها منسوب کردند. بنده عرض داشت کرد که ناصبیان و مُرجیان[۹] کیانند؟ فرمود که ناصبی[۱۰] رافضی را گویند و مُرجی طایفه‌یی را گویند که همه از رجا گویند. آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع‌اند: یکی مرجیِ خالص و یکی مرجیِ غیر خالص. مرجیِ خالص آن است که همه از رحمت گوید و مرجیِ غیرخالص آن است که هم از رحمت گوید و هم از عذاب، و مذهب این است.

بعد از آن حکایتِ مولانا ترک[۱۱] افتاد که او را سخنی گیرا بود، امّا دست به کسی نداشت، هر چه گفتی به قوّتِ علم گفتی و قوّتِ مجاهده. او را غلامی بود ندّاف. هر روز یک درم مولانا را[۱۲] بدادی، وجهِ معاشِ او همین بود.[۱۳] بعد از آن حکایت فرمود که چون او به مکّه رفت، همانجا ساکن شد. مردی از این دیار آنجا رسید، دو من برنج بدو داد، او بستد[۱۴] و دعا کرد و آن چنان بود که وقتی سلطان رضیّه بدو[۱۵] زری نقد[۱۶] فرستاده بود و پرکاله‌یی بود از زر، او آن را رد کرده بود. چوبی به دست داشت، آن چوب را بدان[۱۷] زر می‌زد و می‌گفت:[۱۸] این چیست، از پیشِ من ببرید. الغرض چون آن مرد دو من[۱۹] برنج در

---

۱. ل: دست بوس

۲. ل: علمای حضرت دهلی

۳. ل: پاکیزه‌تر

۴. ل: هم چنین

۵. ل: نبشته

۶. هـ: ناجی

۷. ل: علمای شهر

۸. ل: بود.

۹. ل: مرجیان و ناصبیان

۱۰. هـ: ناجی

۱۱. ل: نور ترک

۱۲. ل: به مولانا

۱۳. ل: همان بودی.

۱۴. ل: برو برد و او بستد، هـ: بستید.

۱۵. ل: برو.

۱۶. ل: منقّد

۱۷. ل: بر آن

۱۸. هـ: و گفت.

۱۹. ل: آن دو من

مکّه برد، او بستد[۱] و[۲] در دل بگذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی آن قدر زر رد می‌کرد،[۳] این ساعت این قدر برنج قبول می‌کند. مولانا نور ترک گفت: ای خواجه، تو مکّه را با دهلی قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم، آن قوّت و حدّت کجا مانده است، این ساعت پیر شده‌ام و حبوب اینجا عزیز است.

بعد از آن فرمود که وقتی آن[۴] بزرگ در هانسی رسید و تذکیر کرد. از شیخ‌الاسلام شیخ[۵] فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - بشنیدم[۶] که من بسیار تذکیرِ او شنیده بودم.[۷] چون او به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد، من رفتم تا تذکیرِ او بشنوم و من جامهٔ ریمگین داشتم و پاره[۸]. هیچ وقتی میانِ ما ملاقات نبود. همینکه من در مسجد درآمدم و نظرِ او بر من افتاد، آغاز کرد که ای مسلمانان! صرّافِ سخن رسید. بعد از آن چندان مدّاحی آغاز کرد[۹] که هیچ پادشاهی را نکنند.[۱۰]

بعد از آن حکایت در نوشتن[۱۱] تعویذ و در دادن تعویذ[۱۲] افتاد. فرمود که شیخ فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - وقتی به خدمت شیخ‌الاسلام شیخ[۱۳] قطب‌الدّین بختیار - نوراللّه مرقده - عرض داشت کرد که خلقی[۱۴] از من تعویذ می‌طلبد،[۱۵] فرمان چیست، بنویسم و بدهم؟ شیخ قطب‌الدّین فرمود که کار نه به دستِ توست و نه به دستِ من، تعویذ نامِ خدای است و هم کلام[۱۶] خدای، می‌نویس و بده. بعد از آن خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که مرا بارها در خاطر بودی که اجازتِ تعویذ نبشتن بطلبم، به فرصتی صالح. تا وقتی شیخ[۱۷] بدرالدّین اسحاق که تعویذ نبشتی، او[۱۸] حاضر نبود و خلقی به جهتِ تعویذ بیرون آمده بودند[۱۹]. مرا اشارت کرد که تو بنویس. من تعویذی[۲۰] نبشتم تا

---

۱. هـ: بستید.
۲. ل: «و» ندارد.
۳. ل: زر را رد کرده بود.
۴. ل: این
۵. ل: «شیخ» ندارد.
۶. ل: شنیده‌ام
۷. ل: شنیدم.
۸. ل: پاره‌پاره
۹. ل: مدّاحی کرد.
۱۰. هـ: نکنند.
۱۱. ل: نبشتن
۱۲. ل: و در دادنِ تعویذ
۱۳. ل: «شیخ» ندارد.
۱۴. ل: خلق
۱۵. ل: می‌طلبند.
۱۶. ل: و کلام
۱۷. ل: «شیخ» ندارد.
۱۸. ل: تعویذ او نبشتی،
۱۹. ل: تعویذ بردن آمده بودند.
۲۰. ل: تعویذ

خلق انبوه شدند.[۱] کتابتِ من بسیار شد و مزاحمت خلق بیشتر.[۲] در این میان شیخ روی سوی من کرد، فرمود که ملول شدی؟ من گفتم که وقتِ شیخ حاضر است. بعد از آن گفت:[۳] من ترا اجازت دادم که تعویذ بنویسی و بدهی. بعد از آن فرمود که مساسِ دستِ بزرگان هم کاری دارد.[۴]

[مجلس پنجاه و دوم]

دوشنبه پانزدهم[۵] ماه رمضان سنهٔ مذکور [۷۱۸ هـ / ۱۰ نوامبر ۱۳۱۸ م]

به دولتِ دست بوس رسیده شد. از آیندگان هر که می‌آمد چیزی به رسمِ سلامی می‌آورد. یکی آمد و[۶] هیچ نیاورد. چون او بازگشت، خواجه - ذکره الله بالخیر - فرمود که چیز او را بدهند. بعد از آن فرمود که شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس الله سرّه العزیز - فرمودی هر که[۷] بر من می‌آید، چیزی می‌آرد، و اگر مسکینی بیاید و چیزی نیارد هر آینه مرا چیزی بدو باید داد.

آنگاه فرمود که صحابه[۸] به حضرتِ رسالت می‌آمدند به طلبِ علم[۹] و احکام شرع. چون از آنجا بازمی‌گشتند، ادلّ می‌بودند،[۱۰] یعنی دیگران را رهنمونی می‌کردند بدان فواید که می‌گرفتند. چون تفرقه[۱۱] شدندی تا چیزی نخوردندی بازنگشتندی. آنگاه فرمود که امیرالمؤمنین علی - رضی الله تعالی عنه - روزی در خطبه می‌گفت که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه‌السّلام تا شب چیزی بر خود گذاشته باشد،[۱۲] از بامداد تا وقتِ قیلوله هر چه بودی بدادی، بعد از قیلوله[۱۳] هر چه بودی تا شب بدادی.

در این میان بنده عرض داشت کرد که اسراف کدام است و حدِّ اسراف چیست؟

---

۱. ل: شد.

۲. ل: بیشتر شد.

۳. ل: فرمود که

۴. ل: «والله اعلم» علاوه دارد.

۵. ل: پازدهم

۶. ل: «و» ندارد.

۷. ل: که هر که

۸. ل: که صحابه که

۹. ل: علم می‌آمدند.

۱۰. ل: می‌بردند.

۱۱. ل: متفرقه

۱۲. ل: چیزی داشت.

۱۳. ل: آن قیلوله

فرمود که هر چه بی‌نیّت بدهند و برای خدا ندهند اسراف است، اگر هم دانگی دهند،[1] و آنچه به جهتِ رضای حق دهند اگرچه همهٔ عالم دهند[2]، اسراف نیست.[3] آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر - رحمة اللّه علیه - انفاقی عظیم داشت. یکی به خدمتِ او این حدیث فرو خواند که لاٰ خَیْرَ فِی‌الاسرافِ. شیخ ابوسعید جواب فرمود که لا إسْرافَ فِی‌الخَیرِ.

از اینجا سخن در همّت افتاد. فرمود که هم مختلف[4] است. بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام. در غلام رُشدی بوده است. آن بزرگ هر دو را پیشِ خود بنشاند، اوّل از پسر پرسید که همّتِ تو در چیست؟ پسر گفت که همّتِ من در آن است که مرا اسبان باشند و بندگانِ بسیار. آنگاه از غلام پرسید که همّتِ تو در چیست؟ گفت: همّتِ من در آن است که هر بنده‌یی که مرا باشد آزاد کنم و آزادان را به احسان بندهٔ خود سازم. آنگاه فرمود که یکی را همّت در آن باشد که دنیا طلبد و یکی را همّت در آن باشد که گردِ او[5] نگردد. از هر دو قسم این همّت بهتر باشد که اگر برسد مرحبا و اگر نرسد هم مرحبا، در هر دو حال خوش باشد. آنگاه فرمود که آنکه[6] می‌گوید که مرا نمی‌باید که دنیا باشد، این نابایست هم بایستِ اوست، می‌باید که بر خواستِ حق خوش باشد، اگر برسد، نفاق کند و اگر نرسد صبر کند و خوش باشد.

در این میان روی سویِ بنده کرد و فرمود که صدقهٔ فطر می‌دهی؟ بنده عرض داشت کرد بر طریقِ استفهام که بر من واجب هست؟ فرمود که اگر نصاب کامل شود و خارج از آنچه لابدّی است از پوشش و اسب و آنچه بدان احتیاج است و آن[7] در حساب نیست و اگر نقدانه باشد بباید داد. بنده عرض داشت کرد که اگر نقدانه نمی‌باشد؟ در این صورت حکمی نفرمود، آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیاری هست در آنچه مرا دانگی هم نبودی، وام می‌کردم و می‌دادم.[8] چون این حدیث به من رسید که صیام ماه رمضان موقوف است به صدقهٔ فطر، صدقهٔ فطر دادن گرفت.[9] بنده روی بر زمین آرد و گفت که من قبول کردم، بعد از این صدقه[10] بدهم. فرمود که صدقهٔ خود بدهی و صدقه از آنِ عبید

---

۱. ل: بدهند اسراف نباشد.
۲. ل: اگر همهٔ عالم دهند
۳. ل: نباشد.
۴. ل: مختلفه
۵. ل: که دنیا گرد او
۶. ل: فرمود آنکه
۷. ل: آن
۸. ل: می‌کردم می‌دادم.
۹. ل: گرفتم.
۱۰. ل: صدقهٔ فطر

و صغار.

آنگاه بنده را عرض داشتی بود، در مجلسِ مذکور آن عرض[۱] افتاد، بدین[۲] نوع که بنده در آنچه[۳] در دیوگیر بود، ملیح که عتیق و خدمتکارِ من است، کنیزک بچّه‌یی خریده بود به پنج تنکه. چون لشکر به جانبِ شهر بازگشتن گرفت، آن کنیزک بچّه را مادر و پدر پیدا شدند و به عجز و زاری و شکستگیِ بسیار بر خدمتکار آمدند و ده تنکه آوردند که این بستان و دخترک به ماده. بنده را به زاریِ[۴] ایشان دل سوخت.[۵] ده تنکه از خاصّهٔ خویش ملیح را دادم و گفتم که این را تو به پنج تنکه خریده بودی، به ده تنکه به دستِ من بفروش. او بفروخت، من خریدم. بعد از آن آن[۶] دخترکِ ایشان بدیشان دادم[۷] و این ده[۸] تنکه که ایشان آورده بودند هم بدیشان باز دادم. بنده اینچنین کاری کرده[۹] تا مخدوم چه فرماید؟ خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چشم پر آب کرد و گفت: نیکو کردی. آنگاه بنده عرض داشت کرد که در آنچه بنده این کنیزک بچّه بدو تسلیم کرد، تمسّک این قول[۱۰] به فعلِ مولانا علاءالدّین اصولی کرد - رحمة اللّه علیه - که حکایتِ او هم از خدمتِ مخدوم سماع افتاده است. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که آری، همچنان بود که او کنیزک زالی داشت، نوبُرده[۱۱]، در بداؤن سحرگاهی مولانا بیدار شد، آن کنیزک آرد آس می‌کرد و می‌گریست. مولانا پرسید که چرا می‌گریی؟[۱۲] گفت: پسرکی در مواسِ کاتهیر گذاشته‌ام در جداییِ او می‌گریم.[۱۳] مولانا گفت: اگر من ترا نزدیکِ نمازگاه ببرم[۱۴] از آنجا راه به خانهٔ[۱۵] خود دانی؟[۱۶] گفت: بدانم.[۱۷] مولانا علاءالدّین چند نانی بدو داد و او را بر سرِ راهِ کاتهیر برد و بگذاشت. چون این حکایت تمام شد،[۱۸] دانشمندی حاضر بود، او

---

۱. ل: عرضه
۲. ل: برین
۳. ل: «در آنچه» ندارد.
۴. ل: برزاری
۵. ل: بسوخت.
۶. ل: من بعد از آن آن
۷. ل: ایشان را بدیشان باز دادم.
۸. ل: و آن
۹. ل: کرد.
۱۰. ل: فعل
۱۱. هـ: برده
۱۲. هـ: می‌گویی
۱۳. هـ: می‌گرییم.
۱۴. ل: برم.
۱۵. ل: راهِ خانه
۱۶. ل: خود بدانی او گفت آری از آنجا راه خانهٔ خود بدانم.
۱۷. هـ: بدانیم.
۱۸. ل: کرد.

گفت که چون رسول علیه‌السّلام دخترِ حاتم طایی را اسیر کرد، آن دختر محامد و مناقبِ پدر آغاز کرد[۱]. رسول علیه‌السّلام چون اوصافِ پدرِ او بشنید، او را آزاد کرد.

بعد از آن خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود هر طاعتی که[۲] بنده بکند، مالی یا بدنی یا خُلقی از اخلاقِ پاکیزه، اگر یک چیز از آن قبول افتد همهٔ کارهای بنده[۳] ساخته شود. آنگاه فرمود که قفلِ سعادت را کلیدهاست، نتوان دانست که به کدام کلید گشاده شود، پس به همه کلید تمسّک باید کرد[۴] که اگر بدین کلید گشاده نشود، باشد[۵] بدان کلیدِ دیگر گشاده شود و اگر از آن هم[۶] نشود بدان دیگر شود.

[مجلس پنجاه و سوم]

شنبه بیست و سوم ماه رمضان سنهٔ مذکور [۷۱۸ ﻫ / ۱۸ نوامبر ۱۳۱۸ م]

به سعادتِ دستْ بوس رسیده شد. سخن در احتیاطِ وضو افتاد. فرمود که احتیاط شرط است، آن قدر که دلِ آن کس بیارامد. بعضی چند گام شمرده[۷] می‌گردند و بعضی می‌غلطند[۸]. این به شمار راست[۹] نیاید. آنگاه فرمود که مولانا علاءالدّین اصولی - رحمة اللّه علیه - فرموده است که این معنی به مکان تعلّق ندارد و به زمان تعلّق دارد، یعنی آنکه چند گام شمرده[۱۰] می‌گردند، معتبر نیست. اعتبار آن است آن زمان که دلِ او بیارامد پسند کند.[۱۱]

آنگاه سخن در آن افتاد که اگر کسی را سَلسَلِ بول بوده باشد[۱۲] یا علّتی بر مثلِ آن چه کند؟ فرمود که عورتی به حضرتِ رسالت - صلّی اللّه علیه و سلّم - آمد، احوالِ خود باز گفت که این عورت را دایم خون روان می‌شود، چه تدبیر سازم؟ رسول علیه‌السّلام فرمود که وقتِ هر نمازی وضو بساز، اگرچه خون بر حصیر روان باشد.

---

۱. ل: پدر خود بگفت.
۲. ل: که هر طاعتی که
۳. ل: بنده در پناه آن
۴. ل: تمسّک به همه کلید می‌باید کرد.
۵. ل: باشد که
۶. ل: «هم» ندارد.
۷. ل: بشمرده
۸. ل: بهم می‌غلطند.
۹. هـ: شمار است.
۱۰. ل: بشمرده
۱۱. ل: پسنده باشد.
۱۲. ل: «یا رعافِ دائم» علاوه دارد.

لختی سخن در نماز افتاد و حضوری که در نماز باشد.[۱] بنده عرض داشت کرد که شنیده شده[۲] که شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - بارها در مقامی که نشسته بودی، هر بار سجده می‌کردی خارجِ نماز. فرمود: آری. آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در بسته،[۳] من به نوعی نظر کردم، دیدم که هر بار ایستاده می‌شد و در سجده می‌رفت و این مصراع می‌گفت، مصراع:

از بهرِ تو میرم از برای تو زِیَم

آنگاه حکایتِ نقلِ ایشان افتاد. فرمود[۴] که شبِ پنجم ماهِ محرّم زحمتِ ایشان غالب شد. نمازِ خفتن به جماعت بگزارد. بعد از آن بیهوش شد، ساعتی به هوش باز آمد، پرسید که من نمازِ خفتم گزارده‌ام؟ گفتند: آری. فرمود[۵] که یک بارِ دیگر بازگزارم که داند چه شود. چون دوم بار نماز گزارد،[۶] باز بیهوش شد، این بار بیهوشی[۷] بیشتر شد. باز به هوش آمد، باز پرسید[۸] که نماز[۹] خفتن گزارده‌ام؟ گفتند: دو بار گزار کردید.[۱۰] فرمود که یک بار دیگر بار گزارم[۱۱] که داند چه شود. آنگاه سوم بار هم[۱۲] بگزارد، بعد از آن به رحمتِ حق پیوست - قدّس اللّه سرّه العزیز.

[مجلس پنجاه و چهارم]

یکشنبه سیزدهم ماه ذی القعدهٔ سنهٔ مذکور [۷۱۸ ه / ۸ ژانویه ۱۳۱۹ م]

دولتِ پایْ بوس میّسر شد. سخن در بابِ اصحابِ شغل افتاد و مردانِ چاکر پیشه. بر لفظِ مبارک راند که درستدنِ شغلها و تعلّق به چاکری کم می‌باشد که در آخرِ آن سلامتی باشد.

آنگاه حکایت فرمود که در ایّامِ گذشته مردی بود حمید لقب، او در بدایتِ حال در دهلی بود چاکرِ طغرل که در آخرِ حال به لکهنوتی خود را پادشاه ساخته. القصّه این

---

۱. ل: می‌باشد.
۲. ل: شنیده شد.
۳. ل: در بسته کرده بودند.
۴. ل: «فرمود» ندارد.
۵. ل: گفت
۶. ل: بگزارد
۷. ه: بیهوش
۸. ل: پرسید، ه: «باز پرسید» مکرّر است.
۹. ل: که من نماز
۱۰. ل: گزارده‌اید.
۱۱. ل: باز گزارم
۱۲. ل: سوم بار

حمید چاکرِ آن طغرل[1] بود و مدام در خدمتِ او بودی، تا روزی پیشِ او ایستاده بود، صورتی را بدید که می‌گفت: ای حمید! تو پیشِ این مرد چه می‌ایستی؟ این بگفت و غایب شد. این خواجه حمید حیران ماند که این چه بود؟ تا بارِ دیگر هم پیشِ او ایستاده بود، باز آن صورت[2] بدید که می‌گفت که ای حمید! تو پیشِ این مرد چه می‌ایستی؟[3] این بار حمید گفت که چرا نایستم، من چاکر[4]، او خداوندگارِ من است، مرا مواجب می‌دهد، من چگونه نایستم؟ آن صورت گفت: تو عالمی او جاهل، تو حُرّی او بنده، تو صالحی او فاسق.[5] این بگفت و غایب شد. چون حمید این معنی معاینه کرد، بر ملکِ خود رفت و گفت: اگر با من[6] حسابی هست یا داد و ستدی آخر رسان که من بیش بر تو[7] چاکری نخواهم کرد. آن ملک گفت: این چه سخن است که تو می‌گویی، مگر دیوانه شده‌ای؟ خواجه حمید گفت: خیر، من بر تو نخواهم آمد،[8] مرا باز می‌دارند. چون خواجه - ذکره اللّه بالخیر - بر این حرف رسید، بنده عرض داشت کرد که آن صورت مگر از مردانِ غیب کسی بوده باشد؟ فرمود که خیر، چه هرگاه[9] که درونهٔ مرد از کدورتها صاف شد از اینها بسیار بیند. مثلِ این اوصاف در این کس[10] بسیار است، امّا به سببِ افعالِ قبیح که در این کس است از آن مستور می‌ماند. چون درونه صفایی[11] کامل پذیرفت، بسیار مثلِ این معاینه کند، آنگاه این بیت بر زبانِ مبارک راند، بیت:

آن نافه یی که جستی هم با تو درگلیم است[12]   تو از سیه گلیمی بویی[13] از آن نداری

آنگاه حکایتِ آن خواجه حمید باز فرمود که چون از خدمتِ آن ملک بیرون آمد و به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - پیوست و ارادت آورد، من او را دیده بودم، مردی اهل بود و گاه ازگاه تذکیر هم گفتی و در درویشی و طاعت مستقیم

---

۱. هـ: «که در آخر حال... چاکر آن طغرل» ندارد.
۲. ل: صورت را
۳. هـ: می‌استی.
۴. ل: «حمید متحیّر شد تا کرّت سوم باز آن را بدید و همین می‌گفت ای خواجه حمید تو پیش این چه می‌ایستی» علاوه دارد.
۵. ل: تو عالمی و... (و او در میانهٔ عبارات دارد).
۶. ل: اگر بر من
۷. ل: من پیشِ تو
۸. ل: نخواهم بود.
۹. فرمود که خیر هرگاه، هـ: فرمود چه هرگاه
۱۰. هـ: کسی
۱۱. ل: صفای
۱۲. ل: آن نافه که می‌جستی هم با تو در گلیم است (؟)
۱۳. ل: بوی

الاحوال شد، تا او را شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - [و] نوراللّه مضجعه[۱] فرمود که تو در اندپت[۲] رو و ساکن شو که تو این زمان مثلِ ستاره شده‌ای امّا ستاره در مقابلِ ماهتاب[۳] نور ندارد.[۴] تو در اندپت برو[۵] ساکن شو. خواجه[۶] حمید چون این سخن بشنید، حالی قبول کرد. مگر هم در آن شب یاری هفت[۷] عزیمتِ حج کردند. این حمید بیامد و در پایگه[۸] شد و خدمتِ شیخ را گفت من در پایگه شدم، ترکِ فرمانی می‌کنم، مخدوم مرا فرموده است که در اندپت[۹] رو ساکن شو، من اندپت[۱۰] و کیلوکهری بسیار دیده‌ام، یارانِ من به حج می‌روند، مخدوم مرا اجازت فرمایند[۱۱] تا به مصاحبتِ ایشان به حج روم. شیخ فرمود که برو. القصّه به مصاحبتِ ایشان به حج رفت و بدان دولت رسید، چون بازگشت به رحمتِ حق پیوست.

جوانی آن روز بیعتی به تجدید کرد. مگر او را هم در آن نزدیکی از طرفی ایذایی رسیده بود. در بابِ او این بیت فرمود، بیت:

ای بسا شیرکان ترا آهوست ای بسا درد کان ترا داروست

[مجلس پنجاه و پنجم]

دوشنبه بیست و یکم ماه ذی‌القعدهٔ سنهٔ مذکور [۷۱۸ هـ / ۱۶ ژانویه ۱۳۱۹ م]

به سعادتِ دستْ بوس رسیده شد. سخن در استقرارِ توبه افتاد و استقامتِ بیعت. فرمود که این کس که دستِ شیخ می‌گیرد و بیعت می‌کند، آن عهد با[۱۲] خداوند است، باید که بر آن ثابت باشد، و اگر او را از آن پریشانی میّسر است همچنان که هست همچنان باشد، گو دست بر چه می‌گیرد؟[۱۳]

---

۱. هـ: هر دو عبارت دعایی را دارد.
۲. هـ: اندبتهه
۳. ل: مهتاب
۴. ل: ندهد.
۵. ل: رو
۶. هـ: که خواجه
۷. ل: هفت یاری
۸. ل: پایگاه
۹. هـ: اندبتهه
۱۰. هـ: اندبتهه
۱۱. ل: فرماید.
۱۲. ل: به
۱۳. هـ: همچنان که هست همچنان می‌باش، ل: که دست بر چه می‌گیرد.

آنگاه می‌فرمود[1] که چون من به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - پیوستم و بیعت کردم، چون بازگشتم در اثنای راه تشنگی اثر کرد و هوا گرم و آب دور بود.[2] در این میان بر سرِ راهی رسیدم، علویی[3] را دیدم، من او را می‌شناختم[4]، او را سیّد عماد گفتندی، مردی خوش باش بود. چون بدو رسیدم، با او گفتم جایی آبی باشد که من نیک تشنه‌ام؟ یک مطهره پیشِ او بود، گفت نیکو آمدی، اینک[5] مطهره باز کن و بخور، همانا که در آن مطهره شراب بود یا بنکی[6]. مرا معلوم شد، گفتم: من هرگز نخورم.[7] آن علوی گفت: در این نزدیکی هیچ جا آب نیست، ما از بی‌آبی این را برداشته‌ایم و پیش هم تا دوری آب نیست، اگر تو این نخواهی خورد هلاک خواهی شد. گفتم: خیر، ای خواجه! همین خواهد بود که بخواهم مرد. هر چه هست می‌شود که من دستِ شیخ گرفته‌ام و عهد کرده‌ام، من هرگز این نخورم. این بگفتم، از آنجا بگذشتم. چون قدری برفتم به آب[8] رسیدم، الحمدللّه.

بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حمیدالدین[9] سوّالی، مریدِ شیخ معین‌الدّین بود هم خرقهٔ شیخ قطب‌الدّین - رحمة اللّه علیهم اجمعین. چون او تائب شد و خرقه یافت، حُرَفا و اقربای[10] پیشینهٔ او[11] آمدند که بیا باز بر سرِ[12] آن ذوق شویم. خواجه حمید گفت: هرگز این معنی نشود. ایشان بسیار[13] غلو کردند. خواجه حمید گفت:[14] بروید و گوشه نشینید،[15] این اِزار بندِ خود را چنان[16] محکم بسته‌ایم که فردای قیامت به حورانِ بهشت هم نگشاییم.[17]

---

۱. ل: فرمود.
۲. ل: هوای گرم بود و آب دور، هـ: هوای
۳. ل و هـ: علوی.
۴. هـ: نمی‌شناختم، ل: شناختم.
۵. هـ: اینکه
۶. ل: بنگی، هـ: بنکی
۷. ل: هرگز این نخورم.
۸. ل: بر آب
۹. ل: قُرَنای
۱۰. ل: قُرَنای
۱۱. ل: پیشینه بر او.
۱۲. ل: باز سرِ
۱۳. ل: «بسیار» ندارد.
۱۴. ل: بعد از این عبارتِ «هرگز این معنی نشود ایشان باز غلو کردند. خواجه حمید گفت که» علاوه دارد.
۱۵. ل: گوشه بنشینید که
۱۶. ل: من چنان
۱۷. ل: «واللّه اعلم بالصواب» علاوه دارد.

[مجلس پنجاه و ششم]

دوشنبه بیستم ماه ذی الحجّهٔ سنهٔ مذکور[۱] [۷۱۸ هـ / ۱۳ فوریه ۱۳۱۹ م]

سعادتِ دستْ بوس حاصل شد[۲]. طعام[۳] آورده بودند. چون به مصرف رسید، طشت و آفتابه آوردند. آن زمان تبسّم فرمود[۴] و گفت که در عرب طشت و آفتابه که بعد از طعام می‌آرند، آن را ابوالیأس می‌گویند،[۵] یعنی مایهٔ[۶] نومیدی است، زیرا که بعد از آن هیچ طعامی نخواهند آورد. آنگاه بر طریقِ طیبت فرمود که در هندوستان گویی ابوالیأس تنبول است که بعد از آن هیچ طعامی نیارند. بعد از آن فرمود که در عرب تنبول نباشد، از این معنی طشت و آفتابهٔ باز پسین را ابوالیأس گویند. آنگاه فرمود که این را آنجا ابوالیأس گویند و نمک را ابوالفتح.

[مجلس پنجاه و هشتم]

دوشنبه بیست و هشتم ماه مذکور[۷] [ذی الحجهٔ ۷۱۸ هـ / ۲۱ ژانویه ۱۳۱۹ م]

شرفِ[۸] دست بوس به دست آمد.[۹] سخن در طعام افتاد. فرمود که حدیث رسول است - علیه‌السّلام، طعامی که بخورند از آنِ متّقی بخورند[۱۰] و به کسی که طعام می‌دهند[۱۱] او هم باید که متّقی باشد. آنگاه فرمود که طعامِ متّقی خوردن، هرگونه که هست، جهد توان کرد، امّا طعام به متّقی دادن دشواری دارد، زیرا که دو کس[۱۲] مهمان می‌آیند، مردم چه دانند[۱۳] که میانِ ایشان متّقی کیست؟ بعد از آن فرمود که حدیثِ دیگر یافته‌ام در مشارق و آن[۱۴] امیدوارتر است. آنجا فرموده است که طعام بدهید به هر که هست، خواه او را

---

۱. ل: سنةالمذکور
۲. ل: آمد.
۳. ل: طعامی
۴. هـ: فرمودند.
۵. ل: گویند.
۶. هـ: مایده
۷. ل: ماه ذی الحجّه
۸. ل: به
۹. ل: رسیده شد.
۱۰. هـ: بخورید.
۱۱. ل: دهند.
۱۲. ل: ده کس
۱۳. ل: داند.
۱۴. ل: و این

شناسید و خواه نشناسید و سلام بگویید هر که پیش آید خواه او را شناسید یا نه.

آنگاه حکایت فرمود که در بداؤن مردی بود صائم الدّهر، همینکه نمازِ شام شدی در دهلیزِ خانه آمدی[۱] و نبشتی، غلامان پیش در بایستادندی[۲]، از آینده و رونده هر که بیامدی او را طلبیدی[۳] و افطار کردی.

بعد از آن حکایتِ مهمتر ابراهیم پیغمبر[۴] فرمود - صلوات اللّه و سلامه علیه - که او طعام نخوردی مگر مَعَ‌الضّیف، تا روزی مُشرکی مهمانِ او شد. مهمتر ابراهیم چون دید که او بیگانه است، او را طعام نداد. فرمان رسید که ای ابراهیم! ما او را جان می‌توانیم داد، تو نان نمی‌توانی داد؟

آنگاه فرمود[۵] که پیش از این من در شهری بودم.[۶] وقتی صوفیِ چند[۷] از یارانِ شیخ بهاءالدّین زکریّا[۸] درآمدند - رحمة اللّه علیه. در آن میان سعید قرشی[۹] و علی کهوکهری و متعلّمانِ دیگر هم بودند. مجلس خوش بود. طعامی پیش آورده شد، همه به[۱۰] رغبت خوردند.[۱۱] مردی بود در جوارِ من، او را شرفِ پیاده گفتندی، او در آمد هم به طعام خوردن مشغول شد[۱۲] و آن شرفِ پیاده مجعّد بود. چون او در آمد و طعام خوردن گرفت، سعید قرشی[۱۳] و چند کسِ دیگر دست از طعام بکشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن. سعید قرشی[۱۴] خود از مجلس بیرون رفت. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که من حیران ماندم که اینها را چه شد که ترکِ طعام گرفتند.[۱۵] آنگاه پرسیدم که سببِ نفرت[۱۶] چیست؟ گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن گرفت، مجعّد است. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است که با مجعّد طعام نخورند[۱۷] و این چه استنکاف است بدین غایت؟ در این میان بنده عرض داشت کرد که

۱. ل: خانهٔ خود بیامدی
۲. ل: ایستادندی.
۳. ل: درون طلبیدی
۴. ل: «پیغمبر» ندارد.
۵. ل: حکایت فرمود.
۶. ل: شهر می‌بودم.
۷. ل: صوفیی چند
۸. ل: «زکریّا» ندارد.
۹. ل: قریشی
۱۰. هـ: به همه به
۱۱. ل: درآمدند.
۱۲. هـ: شدند
۱۳. ل: قریشی
۱۴. ل: قریشی
۱۵. هـ: کوفتند.
۱۶. ل: تفرقه، هـ: شبیه «نصرت» متن از پاورقی «ل».
۱۷. هـ: نخوردند.

من سعید قرشی[۱] را در آخرها دیده بودم و بسیار یکجا بوده‌ایم. در آن حالی که من او را دیده بودم، آن حال هیچ بر این[۲] حال نمی‌مانست. فرمود که آری از شومتِ آن غایت‌طلبی بود که به آن چیزها مبتلا شد.[۳]

لختی ذکرِ معراج افتاد. عزیزی حاضر بود، عرض داشت کرد[۴] که معراج بر چه نوع است؟[۵] خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - فرمود که از مکّه تا بیت‌المقدّس اِسراء[۶] بود و از بیت‌المقدّس تا فلکِ اوّل معراج بود و از فلکِ اوّل تا مقامِ قابِ قوسین اعراج بود. باز آن عزیز بر این سؤال زیادت کرد. گفت: می‌گویند قلب را[۷] هم معراج بود و قالب را هم[۸] و روح را هم، هر یکی را چگونه بوده باشد؟ خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - این مصراع بر زبانِ مبارک راند، شعر:

فَظُنَّ خیراً ولاتَسأَلْ عَنِ الْخَبَرِ.[۹]

یعنی گمان نیک بدار و از تحقیقِ حال مپرس. آنگاه فرمود که بدینها هم ایمان باید آورد،[۱۰] امّا در تحقیق و تفتیشِ آن غلو نباید کرد. آنگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را محبوبی در شب حاضر شده است[۱۱]، او آن حال را نظم کرده است:

و جاءَنی فی الْقَمیصِ اللَّیلِ مُستَتِراً　　یُقارِبُ الخطوَ من خوفٍ[۱۲] وَ مِنْ حَذَرِ
کانَ ما کانَ مِمّا لَسْتُ[۱۳] أَذکُرُهُ　　فَظُنَّ خیراً وَ لا تَسْأَلْ عَنِ الخبرِ

[مجلس پنجاه و نهم]

دوشنبه هژدهم ماه محرّم سنه تسع عشر و سبعمائه [۱۰ مارس ۱۳۱۹ م]

به سعادتِ دست‌بوس رسیده شد. آن روز از عزیمتِ بداؤن مراجعت شده بود و ذکر بزرگانی افتاد که در حوالیِ آن شهر خفته‌اند. بنده عرض داشت کرد در این لشکر راحتی که دیده شد همین دریافتِ زیارتِ بزرگان بود، چنین که والدِ بزرگوارِ مخدوم و مولانا

---

۱. ل: قریشی
۲. ل: بدینحال
۳. ل: شده
۴. هـ: بنده عرض داشت کرد.
۵. ل: بود.
۶. هـ: اسریٰ
۷. ل: قالب را.
۸. ل: «و قالب را هم» ندارد.
۹. هـ: فظنّ
۱۰. ل: داشت.
۱۱. ل: بود.
۱۲. هـ: من شوق
۱۳. هـ: لم کنتُ

علاءالدین اصولی و مولانا سراج‌الدّین ترمذی و خواجه شاهی موی تاب و خواجه عزیز کرکی و خواجه عزیز کوتوال و خواجه شادی لکهنوتی و قاضی جمال ملتانی، بنده اسامیِ این عزیزان می‌گفت، خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چشم پر آب می‌کرد و هر یکی را به خوبی نام می‌گرفت، تا چون ذکرِ قاضی جمال ملتانی کرده شد، فرمود که این بزرگوار[۱] وقتی در خواب دید که[۲] حضرت رسالت پناه[۳] - صلّی اللّه علیه و سلّم - در سواد بداؤن گویی در موضعی[۴] نشسته وضو می‌سازند.[۵] چون بیدار شد برفور بدان موضع رفت رفت زمین‌تر شده دید و گفت گورِ من همین جا بکاوید. چون او وفات یافت، همچنان کردند و هم در آن مقام دفن کردند.

[مجلس شصتم]

سه شنبه بیست و ششم ماه مذکور[۶] [محرّم ۷۱۹ ه / ۱۸ مارس ۱۳۱۹ م]

به سعادت[۷] دست بوس رسیده شد. سخن در فضیلت صوم افتاد.[۸] این حدیث که **لِلصّائمِ فَرحَتانِ فَرحَةٌ عِندَ الافطارِ و فَرحَةٌ عِندَ لِقاءِ الجبارِ**.[۹] بعد از آن فرمود که فرحت صائم عندَالافطارِ فرحتِ اکل و شرب نیست، این فرحت بر اتمامِ صوم است، یعنی صوم چون تمام کند، او را فرحتی آید که الحمدللّه این طاعت از من[۱۰] تمام شد و امیدوارِ نعمتِ رؤیت شدم. بعد از آن فرمود که هر طاعت[۱۱] را جزایی معیّن است. چون جزایِ روزه نعمتِ رؤیت است، هر آینه صائم به اتمامِ صوم شاد شود به امیدِ آن نعمت. در این میان ذکرِ این حدیث افتاد[۱۲] که **الصَّومُ لی و أنا أجزی به**. یکی از حاضران گفت که این حدیث چنین هم شنیده شده است که **اَلصّائمُ لی**. خواجه - ذکره اللّه باللّه بالخیر - تبسّم فرمود و

---

۱. ل: بزرگ
۲. ل: «که» ندارد.
۳. ل: حضرت رسالت را.
۴. هـ: موضع
۵. ل: می‌سازد.
۶. ل: ماه محرّم سنهٔ مذکور
۷. ل:دولت
۸. ل: در افتاد.
۹. ل: لقاء ملک الجبّار
۱۰. ل: که این از من
۱۱. ل: طاعتی
۱۲. ل: در افتاد

گفت آنگاه[۱] اَنَا اجزی له باید گفت. بعد از آن سخن او را اصلاح کرده فرمود[۲] که این بایِ اَجْزی به معنیِ لام باشد.

از نسبتِ این[۳] روزه سخن در صبر افتاد. فرمود که صبر به معنیِ حبس آمده است، چنانکه پیغامبر - علیه‌السّلام - فرموده است: اِصبروا الصّابِرَ واقتلوا القاتِلَ. بعد از آن فرمود که این حدیث را نیز اشارتی[۴] هست و آن چنان بود[۵] که در عهدِ رسول علیه‌السّلام مردی تیغ کشیده دنبالِ مردی کرده بود. آن مرد از پیشِ این مردِ تیغ کشیده می‌گریخت. یکی بیامد و آن را که گریخته می‌رفت بگرفت و بایستانید[۶] تا آن مردِ تیغ کشیده بیامد و آن مردی[۷] را که می‌گریخت بکشت. این خبر به رسول علیه‌السّلام رسانیدند. رسول علیه‌السّلام حکم کرد[۸] که آن مرد که آن[۹] گریخته را بگرفت و بایستانید حبس کنند و آن کشنده را بکشند. این بدین[۱۰] عبارت فرمود که اصبروا الصّابر و اقتلوا القاتل.

لختی سخن در آن افتاد که رسول علیه‌السّلام بسیار جا وعده فرموده است که هر که چنین کاری کند، او فردای قیامت[۱۱] با من در بهشت یکجا باشد و در میانِ[۱۲] این حدیث اشاره به دو انگشت یکجا کرده، انگشت شهادت و انگشتِ میانه فرمود: کَهاتَیْنِ. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که این اشارت هم بر این [سال] پسندیده[۱۳] نیست که من و او یکجا باشم همچنین که این دو انگشت یکجاست، این بشارتِ[۱۴] درجه است، یعنی همچنین درجه که مرا باشد[۱۵] همچنین درجه او را دهند، زیرا انگشتانِ خلق که هستند انگشتِ میانه بلندتر از انگشت[۱۶] مسبّحه است امّا رسول علیه‌السّلام را انگشتِ مسبّحه و میانه هر دو برابر بودند.[۱۷]

---

۱. ل: «آنگاه» ندارد.
۲. هـ: اصلاح و فرمود.
۳. ل: «این» ندارد.
۴. ل: شأنی
۵. ل: و چنان بود.
۶. ل: بایستانیده
۷. ل: آن مرد.
۸. ل: حکم فرمود.
۹. هـ: «که آن» ندارد.
۱۰. ل: این حکم بدین
۱۱. ل: «قیامت» ندارد.
۱۲. ل: بیان
۱۳. ل: بسند.
۱۴. ل: اشارت
۱۵. هـ: باشند.
۱۶. ل: «انگشت» ندارد.
۱۷. ل: بود.

[مجلس شصت و یکم]

پنجشنبه سیزدهم ماهِ صفر سنهٔ مذکور[۱] [۷۱۹ هـ / ۶ آوریل ۱۳۱۹ م]

به سعادتِ دستْ بوس[۲] رسیده شد. سخن در عصمت و توبه افتاد. فرمود که[۳] پیرِ هری[۴] گفته است که عنایت به دو چیز است و آن عزیز است: یا عصمت در اوّل یا توبه[۵] در آخر.

از اینجا سخن در توبه و تقوی افتاد. فرمود که متّقی آن است که به لوثی ملوّث نشده باشد[۶] و تائب آن است که شده باشد و انابت آورده. در این اقاویل گفته‌اند. بعضی گفته‌اند که متّقی و تائب هر دو برابر باشند و بعضی گفته‌اند که تائب فاضل‌تر است از متّقی زیرا که این تائب شده است و[۷] ذوقِ معصیت گرفته است، آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی‌تر از آن باشد که اصلاً هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفته‌اند که متّقی فاضل‌تر است از تائب. در صحّتِ این قول حکایتی فرمود که وقتی میانِ دو کس مباحثه شد، یکی می‌گفت که متّقی فاضل‌تر است از تائب و دیگری می‌گفت که تائب فاضل‌تر است از متّقی. این سخن در میانِ[۸] ایشان به تطویل کشید. ایشان هر دو پیش پیغامبرِ آن عهد رفتند و این را حکم طلبیدند. پیغامبرِ آن عهد گفت که من از خود حکمی[۹] نتوانم کرد، منتظرِ وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد. هم در آن میان بر آن پیغامبر فرمان آمد که هر دو[۱۰] را بازگردان و بگو که شما هر دو بروید، امشب یکجا باشید، فردا چون از خانه بیرون آیید، هر که اوّل پیشِ شما آید حکمِ این مسأله از او بپرسید. آن هر دو تن به حکمِ فرمان برفتند. روزِ دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند. مردی پیش آمد، ایشان از او پرسیدند که ای خواجه! ما را مشکلی شده است تو حل کن. او گفت: چه مشکل شده است؟ ایشان گفتند که ما را می‌باید که معلوم شود که آنکه به هیچ وقت معصیتی[۱۱] نکرده باشد، او بهتر است

---

۱. ل: ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنة‌المذکور

۲. ل: پای بوس

۳. ل: «فرمود» ندارد.

۴. هـ: هریو

۵. هـ: و بار توبه

۶. هـ: باشند.

۷. ل: تائب شده و

۸. ل: میانِ

۹. ل: حکم

۱۰. ل: این هر دو

۱۱. ل: هیچ وقتی معصیت

یا[1] آنکه کرده باشد[2] و تائب شده؟ آن مرد گفت که ای خواجگان! من مرد[3] جولاهه‌ام و علمی نخوانده‌ام، این مشکل را چگونه حل کنم؟ امّا این قدر می‌دانم جامه‌یی که من می‌بافم[4]، تار بسیار می‌باشد،[5] بعضی تار می‌گسلد، من باز پیوند می‌کنم، نزدیکِ من آن تار که نگسسته[6] باشد بهتر از آن تار که بگسلد و باز پیوند کنم.[7] ایشان هر دو بازگشتند و به خدمتِ آن پیغمبر آمدند و صورتِ حال باز گفتند، آن پیغامبر گفت: جوابِ شما همین بود.

لختی حکایتِ دنیا افتاد و مغرورشدنِ خلق بروی. در این محل حکایت فرمود که وقتی مهمتر عیسی علیه‌السّلام عورتی را دید، زالی، بدحالی، سیاهی، کریه لقایی. از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: من دنیاام. مهمتر عیسی علیه‌السّلام گفت: چند[8] شوهر کرده‌ای؟ گفت: بی‌حدّ و بی‌اندازه. اگر چیزی معدودی و محصوری باشد بگویم. بعد از آن مهمتر عیسی علیه‌السّلام گفت که از این شوهران هیچ کدامی ترا طلاق گفته است؟ گفت: خیر، من همه را من کشته‌ام.[9]

از نسبتِ این معنی فرمود که درویشی را راحت تمام است[10] و از آفتها ایمن، غایتِ سختی کارِ آن درویش[11] باشد که شبی او را فاقه باشد و آن شب که او را فاقه باشد، او را معراجی باشد.

لختی سخن در مردمانِ مالدار افتاد و محبّتِ ایشان بر مال.[12] بعد از آن فرمود[13] که وقتی یکی به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین آمد[14] - قدّس الله سرّه، و حکایت کرد از شیخی که در آن عهد بود و مالِ بسیار داشت. گفت: آن شیخ مالِ بسیار دارد، امّا می‌گوید که مرا در دادنِ مال اذن نیست. شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس سرّه - [15] چون این سخن بشنید،

---

۱. هـ: تا
۲. ل: آنکه او معصیت کرده باشد.
۳. ل: مردی
۴. هـ: می‌بافتم.
۵. ل: تاری بسیار می‌گسلد.
۶. ل: می‌گسلد من آن را پیوندی می‌کنم او محکم‌تر آید از آن تاری که نگسسته باشد.
۷. ل: «نزدیک من ... باز پیوند کنم» ندارد.
۸. هـ: چندین
۹. ل: خیر همه را من کشتم.
۱۰. ل: درویشی راحتی تمام است.
۱۱. ل: کار درویش آن
۱۲. ل: به مال
۱۳. ل: حکایت فرمود.
۱۴. هـ: «آمد» ندارد.
۱۵. هـ: «و حکایت کرد... قدّس سرّه» را ندارد.

تبسّم فرمود و گفت: این بهانه‌هاست. آنگاه گفت که اگر شیخ[۱] مرا وکیلِ خود[۲] کند، من در سه روز[۳] تمام[۴] خزانهٔ او خالی کنم و یک درم بی‌اذنِ او ندهم.

لختی سخن در آن افتاد که مُعطی خدای است. چون خدای تعالی کسی را بدهد که مانع[۵] تواند بود؟ در این میان حکایت فرمود که سلطان شمس‌الدّین در بداؤن میدانی کرده بود به دو دروازه[۶]، آنجا گوی باختی.[۷] روزی در آن میدان[۸] گوی باخت[۹] تا رسید نزدیکِ دروازه[۱۰]، آنجا پیری خمیده قامتی را بدید،[۱۱] آن پیر چیزی[۱۲] سؤال کرد، سلطان هیچ نداد.[۱۳] باز بر درِ[۱۴] دروازهٔ دوم رسید، آنجا جوانی را دید تندرست و توانا. سلطان شمس‌الدّین کیسه‌یی داشت داشت بیفشاند، مبلغی[۱۵] تنکهٔ زر بیرون کشید و بدان جوان آمد. آنگاه گفت: آن پیر چیزی خواست، من ندادم، این جوان[۱۶] را ناخواسته[۱۷] دادم. اگر خواستِ من بودی، آن پیر را دادمی. پس هر که را می‌دهد خدا می‌دهد، من چه کنم؟

حکایتِ دیگر از سلطان[۱۸] شمس‌الدّین فرمود که او[۱۹] در بداؤن آمد. نغزکی چند پیشِ او آوردند و آنجا نغزک نیک شیرین باشد. چون بخورد، گفت: این را چه گویند؟ گفتند: انب گویند.[۲۰] مگر به زبانِ ترک[۲۱] چیزی قبیح را گویند. سلطان فرمود که این را نغزک باید گفت. چون این بر زبان او[۲۲] رفت، همین نام شد. بعد از آن هم حکایتِ او فرمود که او خدمتِ شیخ اوحدالدّین کرمانی و شیخ شهابِ‌الدّین سهروردی[۲۳] – رحمة اللّٰه علیهما –

---

۱. ل: آن شیخ
۲. ل: وکیل خرج
۳. ل: در سه روز
۴. ل: تمامی
۵. ل: مانع که
۶. ل: باد و دروازه
۷. ل: می‌باختی.
۸. ل: در میدان
۹. ل: می‌باخت.
۱۰. ل: نزدیک یک دروازه رسید.
۱۱. ل: دید.
۱۲. هز چند
۱۳. هز هیچ جواب نداد.
۱۴. ل: به در
۱۵. هز مبلغ
۱۶. هز آن جوانان
۱۷. هز خواسته
۱۸. ل: آن سلطان
۱۹. ل: او وقتی
۲۰. ل: این را آنب گویند.
۲۱. ل: ترکی
۲۲. ل: این نام بر لفظ او
۲۳. ل: شیخ شهاب‌الدین سهروردی و شیخ اوحدالدین کرمانی

دریافته بود و یکی از اینها گفته[1] که تو پادشاه خواهی شد.

لختی سخن در ترکِ دنیا افتاد. فرمود که پیری بود،[2] او را شیخ صوفی بدهنی می‌گفتند. او تارکِ عظیم بود تا به غایتی که سترِ عورت هم نبودی[3]. آنگاه فرمود که اگر کسی سدِّ جوع راکه بدان قوامِ بدن باشد تارک شود و هلاک گردد و معاقب باشد و ستری را[4] که بدان عورت را بپوشند[5] تارک شود هم معاقب شود. او از اینها[6] بود که از اینها هم دور بودی.

هم از نسبتِ ترکِ دنیا حکایت شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - فرمود که زر و نعمت[7] که بر او آمدی، او آن همه را نفقه کردی. تا وقتِ نقلِ او وجه[8] تجهیز و تکفین متعذّر بود، چنانکه[9] خشتِ خام که به جهت لحد[10] را موجود می‌خواستند کرد، دری که در خانه[11] به خشتِ خام برآورده بودند، آن در را فرود آوردند تا آن خشتها در لحد خرج شد.

[مجلس شصت و دوم]

یکشنبه بیست و هشتم ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ مذکور [۷۱۹ ه / ۲۰ مه ۱۳۱۹ م]

دولتِ دست‌بوس حاصل شد.[12] حکایت در بابِ پادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی بود. فرمود که وقتی سلطان شمس‌الدین[13] بار داده بود. ناصریِ شاعر شعر اداکرد. مطلعِ آن این بود:

ای فتنه از نهیبِ تو زنهار خواسته　　تیغ تو مال و پیل ز کفّار خواسته

سلطان در اثنای این شعر شنیدن به چیزی دیگر مشغول بود. در این میان ناصری

---

۱. ل: یکی ازینها او را گفته بود.

۲. ل: پیری بود در کتیهل

۳. ل: نبود.

۴. ل: ستری

۵. ل: بپوشند.

۶. ل: از آنها

۷. ل: درو نعمت

۸. هـ: وجهه

۹. هـ: که چنانکه

۱۰. ل: لحد باید نبود.

۱۱. ل: «در خانه» ندارد.

۱۲. ل: به دست آمد.

۱۳. ل: سلطان شمس‌الدین وقتی

چند بیتی خوانده بود. در این میان[1] باز سلطان به شنیدن میل کرد و ناصری را گفت:

ای فتنه از نهیبر تو زنهار خواسته　　　تیغِ تو مال و پیل ز کفّار خواسته

هم از اینجا باز بخوان. غرض آنکه[2] حافظهٔ قوی داشت که با چندان اشتغال[3] مطلع[4] یاد مانده بود. بعد از آن از خوابِ آن[5] حکایت فرمود که شبها بیدار شدی، وضو ساختی،[6] دوگانه بگزاردی و باز در خواب دیدی و هیچکس را بیدار نکردی.

[مجلس شصت و سوم]

چهارشنبه شانزدهم ربیع‌الاخر[7] سنهٔ مذکور [۷۱۹ هـ / ۸ ژوئن ۱۳۱۹ م]

دولتِ دست بوس[8] میّسر شد. سخن در روزه و سحر افتاد. فرمود که یکی از شیخ جلال‌الدّین تبریزی پرسید - رحمة اللّه علیه - که مردی روزه نمی‌دارد و سحر می‌خورد، چگونه باشد؟ شیخ جلال‌الدین فرمود: سحر هم بخورد، و گوشام هم و چاشت هم[9]، باید که قوّتی بدان حاصل آید در طاعتِ خدای تعالی صرف کند و معصیتی نکند. بنده در این معنی این آیت یاد کرد[10] که کُلُوا مِنَ الطّیّباتِ (کهف، ۱۸/۱۹) خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که کُلوا مِنَ الطّیّبات و اَعملوا صالحاً. از نسبتِ این طیّبات بنده عرض داشت کرد که اصحابِ کهف در آنچه گفتند: اَزْکیٰ طَعاماً. (کهف، ۱۸/۱۹) مقصود از آن چه بود؟ فرمود که طعامی خواستند که طبایع بدان مایل باشد. آنگاه بر لفظِ مبارک راند که به قولِ بعضی از آن طعام مقصود[11] برنج بوده است.[12]

---

۱. ل: «در این میان» ندارد.

۲. ل: غرض آنکه زهی

۳. ل: اشغال

۴. ل:مطلع شعر

۵. ل: از عقیدهٔ خوب او

۶. ل: شبها بیدار بودی و چون از خواب بیدار شدی وضو ساختی.

۷. ل: ماه ربیع‌الاخر

۸. ل: پای بوس

۹. ل: سحر هم بخورد، شام هم، چاشت هم

۱۰. ل: یاد داد.

۱۱. ل: مقصود از آن طعام.

۱۲. ل: «واللّه اعلم» علاوه دارد.

[مجلس شصت و چهارم]

یکشنبه یازدهم[۱] ماه جمادی الاوّل[۲] [۷۱۹ هـ / ۱ ژوئیه ۱۳۱۹ م]

سعادتِ پایْ بوس به دست آمد. سخن در کسانی افتاد که پیوسته مستغرقِ یادِ حق باشند. بعد از آن فرمود[۳] که یکی از درویش صاحب حالی درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حق[۴] نیازی باشد، اگراز من یاد آید دعایی بکن. آن درویش جواب[۵] داد که وای بر آن وقتی که مرا از تو یاد آید.

در این میان حکایتِ خواجه عزیز کرکی که در بداؤن خفته است افتاد. در بزرگیِ او مبالغهٔ بسیار کرد.[۶] بنده عرض داشت کرد که همچنین گویند که او گنجشکان زنده فرو بردی، باز در ساعتِ دیگر یکان یکان همچنان زنده از حَلق بیرون می‌کشیدی.[۷] خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که من ندیده‌ام ولی شنیده‌ام. آنگاه فرمود که همچنین[۸] گویند که شبهای زمستان در تنور گرم در رفتی، بامداد بیرون آمدی. آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود. اوّلِ حال او فیروزه فروش بوده است، از جنس تهپکری[۹] که عورتان پوشند می‌فروختی و در آن وقت هم مشغول بودی. مگر والیِ کرک او را برنجانید و حبس کرد.[۱۰] بعد از آن آن والیِ[۱۱] کرک را گفتند که این جوان صالح است و مشغول، گفت او را خلاص دهید. چون او را گفتند که[۱۲] ترا والی خلاص کرد،[۱۳] بیرون آی، گفت: من هرگز بیرون نیایم تا او را از خان و مان برنیندازم. القصّه آن والی را کوفتی[۱۴] سخت رسید، آنگاه او از حبس[۱۵] بیرون آمد.

---

۱. ل: دوازدهم

۲. ل: جمادی‌الاولی سنهٔ مذکور

۳. ل: حکایت فرمود.

۴. ل: حق تعالی

۵. هـ: جوابی

۶. ل: فرمود.

۷. ل: بیرون کشیدی و پرواز دادی.

۸. ل: همچنین هم

۹. ل: بنگری.

۱۰. ل: حبس کرده بود.

۱۱. ل: بعد از آن والی

۱۲. ل: خلاص دهند، هـ: چون بیرون آمد گفتند که

۱۳. ل: خلاص فرموده است.

۱۴. ل: آفتی

۱۵. ل: ازین حبس

[مجلس شصت و پنجم]

پنجشنبه بیست و دوم[1] ماه جمادی الاوّل[2] سنهٔ مذکور
[۷۱۹ هـ / ۱۲ ژوئیه ۱۳۱۹ م]

به دولتِ پایْ بوس رسیده شد. سخن در سفرِ حج و زیارتِ کعبه افتاد. فرمود که مردمان[3] به زیارتِ کعبه می‌روند، چون باز می‌آیند ذکرِ آن در هر مقامی می‌کنند و بیشتر در یادِ آن می‌باشند و این[4] نیکو نیست. یکی از حاضرن گفت که در راهِ حج گاه از گاه[5] نماز از وقت فوت می‌شود به سبب[6] تنگیِ آب[7] و مشقّتِ منازل. آنگاه خواجه - ذکره اللّه بالخیر - حکایت فرمود که مذکّری بود در لهاور، تذکیر خوب گفتی، سخنِ گیرا داشت، خلق را در سخنِ او رقّتی و راحتی بود، تا او به حج رفت. چون باز آمد، آن ذوق و راحت در کلامِ او نمانده بود. با او گفتند که سخن تو بدان چاشنی که بود نمازه است. گفت: آری که[8] من هم می‌دانم[9] که آن به سببِ کدام شومت است. سبب آن است که مرا در این سفر[10] دو نماز[11] از وقت فوت شد.[12]

[مجلس شصت و ششم]

سه‌شنبه پنجم جمادی‌الاخر[13] [۷۱۹ هـ / ۲۵ ژوئیه ۱۳۱۹ م]

به دولتِ پای بوس[14] رسیده شد. سخن در آدابِ پیری و مریدی افتاد در معنی آنکه پیر را به هیچ نوع از مرید طمعی[15] نشاید کرد. آنگاه حکایت فرمود که وقتی مریدی به خدمتِ

---

۱. ل: بیست و سوم
۲. ل: جمادی الاولی
۳. ل: مردان
۴. ل: و آن
۵. ل: گاه گاه
۶. هـ: سبب
۷. هـ: آن
۸. ل: آری.
۹. هـ: نمی‌دانم.
۱۰. ل: در این سفر در راه
۱۱. ل: نمازی.
۱۲. ل: از وقت بشد.
۱۳. ل: جمادی الاخره سنه مذکور
۱۴. ل: دستبوس
۱۵. ل: طمع

پیر خُردیی[۱] پیش آورد. پیر از او نستد[۲] و باز داد.[۳] یکی سؤال کرد که چرا باید که پیر خدمتیِ مُرید رد کند؟ پیر جواب داد چنانکه پیر در کارِ دین نشاید که به هیچ نوع[۴] محتاجِ مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج مرید باشد.

لختی سخن در آن افتاد که مریدان به خدمتِ مخدوم می‌آیند و سر بر زمین می‌نهند. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که من می‌خواستم که خلق را منع کنم، امّا چون پیشِ شیخِ من همچنین کرده‌اند منع نکردم. بنده بر این حرف عرضْ داشت کرد که بندگان به خدمتِ مخدوم پیوسته‌اند و ارادت آورده‌اند و بیعت آورده‌اند. این ارادت و بیعت عبارت است[۵] از عشق و محبّتِ پیر، پس آنجا که عشق و محبّتِ پیر[۶] آمد، در آن صورت سر بر زمین نهادن سهل خدمتی باشد. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - بر وفقِ[۷] این معنی[۸] سخن فرمود که شنوده‌ام از خدمتِ شیخ‌الاسلام شیخ فریدالدّین[۹] - قدّس اللّه سرّه العزیز - که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر - رحمة اللّه علیه - در راهی سوار می‌رفت، مریدی پیاده بود بیامد و زانوی شیخ ببوسید. شیخ فرمود: فروتر. مرید پای شیخ ببوسید. شیخ فرمود:[۱۰] فروتر. مرید زانویِ اسب ببوسید. شیخ فرمود: فروتر. مرید سُمِ اسب ببوسید. شیخ فرمود: فروتر. مرید زمین ببوسید. آنگاه شیخ فرمود: در این چه ترا می‌فرمودم فروتر[۱۱] مقصودِ من نه بوس[۱۲] بوده است، تو هر چه فروتر می‌شدی درجهٔ تو در دین[۱۳] بالاتر شدی.[۱۴]

لختی حکایتِ درویشانی[۱۵] افتاد که شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - ایشان را خلافت فرموده بود. بر لفظِ مبارک راند که یکی از ایشان درویشی بود که او را عارف گفتندی، او را جانبِ سیوستان و آن حدود فرستاده بود[۱۶] و اجازتِ بیعت داده[۱۷] و

---

۱. ل: خورپزه چند
۲. هـ: نستید.
۳. ل: باز بدو داد.
۴. ل: هیچ نوع
۵. ل: عبارتی است.
۶. ل: «پیر» ندارد.
۷. هـ: بر وقف
۸. ل: این
۹. ل: شیخ‌الاسلام فریدالدین
۱۰. هـ: «فرمود» ندارد.
۱۱. ل: فروتر فروتر
۱۲. ل: بوسیدن زمین
۱۳. ل: «در دین» ندارد.
۱۴. ل: می‌شد.
۱۵. هـ: درویشان
۱۶. ل: فرستاد.
۱۷. هـ: داد، ل: داد

آن چنان بود که ملکی بود طرف او چه[1] و ملتان و فرودست[2] و این عارف بر آن ملک امامت داشت یا تعلّقی[3] به اسمِ دیگر. الغرض وقتی آن ملک صد تنکه به دستِ این عاف به خدمتِ شیخ الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - فرستاد.

او از آن پنجاه تنکه بر خود نگاه داشت و پنجاه تنکه به خدمتِ شیخ آورد و خدمتِ شیخ[4] تبسّم فرمود و گفت قسمت برادروار کردی. آن عارف شرمنده شد، برفور آن پنجاه تنکه و آنچه از آنِ خود داشت، آن هم به خدمتِ[5] شیخ آورد و عجز و عذرِ بسیار کرد و ارادت التماس نمود. شیخ دستِ بیعت بدو داد، او محلوق شد. بعد از آن چنان به خدمت[6] شیخ[7] راسخ شد که استقامتِ تمام حاصل کرد تا آخرالامر او را[8] اجازتِ بیعت داد و جانبِ سیوستان فرستاد.

[مجلس شصت و هفتم]

سه شنبه دوم ماه شعبان سنهٔ تسع عشر و سبعمائه[9] [۱۹ سپتامبر ۱۳۱۹ م]

به دولتِ دستْ بوس رسیده شد. سخن در بابِ پندار افتاد و اهلِ رعونت و طایفه‌یی که خود را چیزی دانند. فرمود که عایشه را پرسیدند - رضی اللّه تعالی عنها - که مردکی بد شود؟ گفت: هرگاه که خود را نیکو داند. ملایمِ این معنی حکایت فرمود که فرزدق[10] شاعری بود. وقتی او و خواجه حسن بصری - رضی اللّه تعالی عنه - در جمعی یکجا افتادند. از آن جمع یکی به آوازِ بلندگفت که بهترینِ مردمان در این جمع حاضر است و بدترینِ مردمان هم. در این حال[11] فرزدق روی سوی حسن[12] بصری کرد و گفت: چه معلوم است که بهترین مردمان کیست و بدترین مردمان کیست؟ خواجه حسن بصری گفت: این

---

۱. ل: اچّه

۲. ل: «و فرودست» ندارد.

۳. م: تعلّق

۴. ل: شیخ

۵. ل: «و آنچه از آنِ خود... خدمتِ» ندارد.

۶. ل: در خدمتِ

۷. ل: «شیخ» ندارد.

۸. ل: شیخ او را

۹. ل: دوشنبه بیست و سوم ماه رجب سنهٔ مذکور

۱۰. ل: فرزدق نام

۱۱. ل: همدرین حال

۱۲. ل: خواجه حسن

را خدای تعالی داند. فرزدق گفت که[1] بهترینِ مردمان تویی و بدترینِ مردمان منم. چون فرزدق وفات یافت، او را در خواب دیدند و از احوالِ او پرسیدند. فرزدق گفت: چون مرا پیشِ کرسیِ قضای حضرت[2] بردند، من پرسیدن گرفتم،[3] مرا فرمان رسید که ما ترا همان روز آمرزیده بودیم[4] که خود را بدترینِ مردمان دانستی.

بنده را سخنی در دل بود، آن روز عرض داشت کرد و این آن بود[5] که گوری که برآورده می‌باشد چون خراب شود، باز عمارت کردن آمده است؟ فرمود که خیر، هر چیز که خراب شد، با[6] عمارت نباید کرد، هر چند[7] اندراس بیشتر امیدِ رحمت بیشتر.

از اینجا حکایت مردمانی[8] افتاد که خود را در پایانِ بزرگان و پیران جایی[9] خواهند، به جهت دفن. آنگاه حکایت فرمود که در بداؤن بزرگی بود، او را مولانا سراج‌الدّین ترمذی گفتندی. او جانبِ مکّه رفت، بدین عزیمت که اگر قضا را اجل[10] در رسد، مدفنِ او همانجا[11] باشد. چون به زیارتِ کعبه رفت و بدان سعادت رسید، باز آمد، ساکن در بداؤن شد.[12] او را گفتند: نه تو بدان نیّت رفته بودی که چون بمیری همانجا دفن کنند؟ گفت: آری، ولی من شبی در خواب دیدم که جنازه‌ها[13] از اطراف می‌آورند و مردگانی را که[14] بر آن جنازه[15] بودند، ایشان را در حوالیِ مکّه دفن می‌کردند و بعضی مردگانی که گرد به گردِ مکّه بودند، ایشان را از آنجا برمی‌داشتند و می‌بردند. من پرسیدم که چه حال است؟[16] گفتند: طایفه‌یی که اهلیّتِ این موضع دارند اگرچه جایهای دور وفات یافته‌اند، ایشان را فرمان است که اینجا آریم و طایفه‌یی که نه شایستهٔ این مقام‌اند اگرچه اینجا خفته‌اند، ایشان را فرمان است که به اطراف بریم. مولانا سراج‌الدّین گفت که چون مرا این معنی

---

۱. ل: فرزدق گفت که شنیدی چه می‌گوید. خواجه حسن بصری گفت چه معلوم است که بهترین مردمان کیست و بدترین مردمان کیست. این را خداوند فرزدق گفت ای خواجه....

۲. ل: کرسی قضا

۳. ل: ترسیدن گرفتم.

۴. هـ: بودم

۵. ل: و آن این بود.

۶. ل: هر چه خراب شود پیش.

۷. ل: هر چه

۸. ل: مردانی

۹. ل: جای

۱۰. ل: قضای اجل

۱۱. هـ: همونجا

۱۲. ل: و در بداؤن ساکن شد.

۱۳. هـ: اخبارها (؟)

۱۴. ل:مردگانی که

۱۵. هـ و ل: جنازه

۱۶. ل: این چه حال است.

تحقیق شد، باز در بداؤن آمدم بر آن بنا که[1] اگر لایقِ آن موضع خواهم بود، غرض[2] حاصل خواهد شد ان شاءالله تعالی.[3]

ختم شد این صحفِ صدق و صفا — که ازو جانِ حسن راست طرب
در[4] سه‌شنبه دوم از ماهِ شوال — هفصد و نوزده تاریخ عرب

از آنگاه باز که این کلمات را برایت کرده‌ام و[5] تا امروز که به نهایت رسیده است،[6] دوازده سال می‌شود، این نقدِ دوازده سال می‌شود، این نقد دوازده سال که بوته بوته رازِ دوازده ماه است،[7] در نظر صرّافانِ وقت داشته آمد، امید که سکّهٔ دلها را به مُهرِ مهرِ ایمان عیاری کامل در اوجی[8] تمام حاصل آید. ان شاء الله تعالی.[9]

---

۱. ل: بنا بر آنکه
۲. ل: غرض من
۳. ل: عبارتِ: «تمام شد دیباچهٔ چهارم از کتاب فوایدالفؤاد بعون الله و حسن توفیقه» علاوه دارد.
۴. هـ: روز
۵. ل: برایت کرده شد.
۶. ل: رسیده است راست
۷. ل: و این نقد دوازده ساله که بوته بوته را زر دوازده ماه است.
۸. ل: کامل و رواجی
۹. ل: «والله اعلم بالصواب» علاوه دارد.

جلد پنجم[1]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

حمدِ بیحدّ و ثنای بیعدّ مر حضرتِ صمدیّت را که از فیضِ او مسلکِ سلوک در عقدِ عقاید نظام[2] یافت به وجودِ صاحبِ المکارم والجود، مستنبط رموز الدّقایق، مستکشف کنوزالحقایق، سلطان الاولیا، قطبِ العالم، سلطان المشایخ و العارفین، نظام الحقّ و الشّرع و الدّین - متّع اللّه المسلمین بطول بقائه، آمین.

یکـــــی از آیتِ[3] خـــتم النّـــبیّین　　　نشد جز وی کسی خـتم المشایخ

می‌گوید بنده[4] علاء سنجری[5] که چون توفیقِ ازلی موافقِ احوالِ این ضعیف شـد و سعادتِ ابدی مساعِد[6] اوقاتِ این شکسته گشت، الهامِ فطرت رهنمونِ فکرت آمد[7] تا از کلماتِ جانْ پرورِ ایشان مجموعات جمع کرده شد.[8] پیش از این جلدی تمام شده است، نبشتهٔ دوازده ساله[9]، مشتمل بر چهار دیباچه. اکنون این جلد دوم آغاز کرده آمد[10]. حق

---

۱. ل: جلد پنجم از فوایدالفؤاد متضمّن برسی و دو مجلس

۲. ل: نظامی

۳. ل: از امّت

۴. ل: بنده حسن

۵. هـ: سنجری

۶. هـ: مساعدت

۷. هـ: «آمد» ندارد.

۸. ل: آمد

۹. ل: سال

۱۰. ل: آید.

تبارک و تعالیٰ ذاتِ ملکی[1] صفاتِ خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - را عمری چون خضر دهاد تا از این شربت که عینِ آبِ حیات است خواصّ و عوام سیراب گردند. امید که از جرعهٔ این جام[2] جان بخش[3] که راحِ ارواح است راحتهابه گوینده و شنونده و نویسنده و خواننده[4] برساند. ان شاءاللّٰه تعالیٰ.

[مجلس اوّل]

یکشنبه بیست و یکم ماهِ مبارکِ شعبان سنه تسع عشر و سبعمائه [۱۷ اکتبر ۱۳۱۹ م]

دولت پایْ بوس به دست آمد. بنده را حدیثی در دل بود به خدمت[5] باز خوانده شد که مَنْ اَحَبَّ اَلعِلْمَ وَاَلعُلَمَاءَ لَمْ یُکْتَبْ خطیئَتُهُ. آنگاه عرض افتاد که بس[6] امیدوار حدیثی[7] است، اینکه[8] از سببِ محبّتِ علم و علما گناهِ این کس نوشته نمی‌شود. فرمود که صدقِ محبّت آن است که متابعتِ ایشان کنند.[9] چون کسی محبِّ ایشان شد، لابد از ناشایسته دور باشد.[10] چون اینچنین شود، هر آینه گناهِ او را ننویسند. آنگاه فرمود که تا محبّتِ[11] حق در غلافِ قلب باشد، امکانِ معصیتهاست[12]، امّا چون محبّت در سوادِ[13] قلب در آید، بیش[14] امکانِ معصیت نباشد. آنگاه فرمود که توبه و انابت در حالِ جوانی نیکو می‌آید، در پیری چه کند که تائب نشود؟ آنگاه این دو بیت بر زبانِ مبارک راند:[15]

چون پیر شوی و بد سرانجام[16] آیی   آیی سرِ حرفِ خویش ناکام آیی

---

۱. ل: ملک

۲. ل: جرعهٔ ازین جام

۳. ل: جانبخش این معنی

۴. هـ: خوانندهٔ را

۵. ل: خدمت مخدوم

۶. ل: پس

۷. ل: حدیث

۸. ل: که

۹. ل: محبّت متابعت است.

۱۰. ل: محبّت ایشان شد هر آیینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد.

۱۱. ل: که محبّت

۱۲. ل: معصیّت هست.

۱۳. ل: سویدای

۱۴. ل: پیش، هـ: شبیهِ «پیش».

۱۵. هـ: «رباعی».

۱۶. ل: بر سرانجام

سازی حق را ز تیره‌رایی معشوقهٔ خود زبینوایی[۱]

بعد از آن فرمود که حق تعالی از بندهٔ خود از جوانیِ او خواهد پرسید: یُسْأَلُ ٱلْمَرْءُ مِنْ شَبابِهِ.

در این میان دانشمندی در رسید و سر در قدمِ خواجه - ذکره الله بالخیر - آورد و عرض داشت کرد که من در خدمت[۲] که ارادت آورده‌ام، باعثِ آن عرض[۳] می‌دارم. و آن چنان بود که وقتی[۴] در افغانپور بوده‌ام[۵]، برکنارهٔ آب وقتِ نمازِ شام در رسید، من به نماز مشغول شدم، صورتِ مبارکِ شما[۶] معاینه کردم، هم در آن نماز[۷] مرا حیرتی پیدا شد و پیش از آن بنده را[۸] پیوندی[۹] نبوده است. الغرض چون رویِ مبارکِ شما را بدیدم[۱۰]، نزدیک بود که هم در نماز درهم شوم[۱۱] و از دست روم.[۱۲] بعد از آن[۱۳] نمازِ شام گزاردم، با دل گفتم که مرا به خدمتِ مخدوم[۱۴] می‌باید رفت و پیوست.[۱۵] آنگاه به خدمتِ مخدوم آمدم، بیعت کردم.

چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد، خواجه - ذکره الله بالخیر - فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد تا در اجودهن رود، به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس الله سرّه العزیز - تائب شود و در اثنای راه مُطربه‌یی پریشان، قدمی با او همراه شد و آن مُطربه بسیار در بندِ آن بود[۱۶] که با این[۱۷] مرد تعلّقی کند. آن مرو چون نیّتِ صادق داشت، هیچ بدان زانیه میل نکرد[۱۸] تا در منزلی از منازل چنان افتاد که آن مرد و آن اهلیّه[۱۹]، هر دو، در یک گردون سوار شدند. آن مطربه بیامد و نزدیکِ آن مرد نشست چنانکه میانِ ایشان هیچ حجابی و مانعی نماند مگر در این[۲۰] حال، اندک مایه[۲۱] دلِ آن مرد میل کرد،

---

۱. ل: در بینوایی.
۲. ل: به خدمت
۳. ل: عرضه
۴. ل: که من وقتی
۵. ل: بودم.
۶. ل: شما را
۷. ل: هم در نماز
۸. ل: این بنده را
۹. ل: به خدمت پیوندی
۱۰. ل: دیدم
۱۱. ل: در نماز شوم.
۱۲. ل: بروم.
۱۳. ل: بعد از آنکه
۱۴. ل: «مخدوم» ندارد.
۱۵. ل: و در سلک بندگان می‌باید پیوست.
۱۶. ل: می‌بود.
۱۷. ل: با آن
۱۸. ل: نمی‌کرد.
۱۹. ل: مطربه
۲۰. ل: در آن

سخنی[۲۲] گفت یا دستی جانبِ او دراز کرد. در آن حال مردی را دید که بیامد و[۲۳] طپانچه برروی آن مرد[۲۴] زد و گفت که به خدمتِ فلان می‌روی بر نیّتِ توبه، این چیست؟ آن مرد برفور متنبّه شد و بیش[۲۵] جانبِ آن زن ندید. القصّه چون به خدمتِ شیخ رسید، شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - اوّل سخن که به او[۲۶] گفت، این بود که خدای تعالی ترا آن روز قوی[۲۷] نگه داشت.[۲۸]

لختی سخن در کمالِ فصاحتِ حضرتِ رسالت افتاد - علیه‌الصّلوة والسّلام فرمود که یاری بود از صحابه، مگر او گوسفندی فروخته بود و پشیمان شده، به خدمتِ رسول علیه‌السّلام حکایتِ[۲۹] خود باز گفت. پیغامبر - علیه‌الصّلوة و السّلام - ایشان را که آن گوسپند خریده بودند بطلبید و گفت: یاری که آن گوسفند[۳۰] فروخته است، پشیمان[۳۱] شده است، شما باز دهید. آن یار را نعیم نام بوده است. مقصود آنکه رسول - علیه‌الصّلوة والسّلام - صورتِ حال[۳۲] بدین عبارت فرمود: نُعَیم یَغْتَمُّ بِغَنَمٍ بِعتُمْ فَرُدّوهُ الیه[۳۳]، یعنی چهار تصحیفِ متّصل بدین فصاحت بیان کرد.

فرمود: بعتم،[۳۴] شما خریده‌اید. بیع به معنیِ شِراء و شِراء به معنیِ بیع آمده است.

[مجلس دوم]

پنجشنبه نهم ماهِ مبارکِ رمضان سنهٔ تسع عشر و سبعمائه[۳۵] [۲۵ اکتبر ۱۳۱۹ م]

به شرفِ دستْ بوس رسیده شد. ایّامِ زمستان بود، از حالِ آوازهٔ اطراف و تشویش[۳۶]

---

۲۱. هـ: اندکی مایه
۲۲. ل: تا سخنی
۲۳. ل: دید بیامد
۲۴. ل: برروی او
۲۵. ل: پیش
۲۶. ل: به خدمت شیخ‌الاسلام فریدالدین.... رسید. اوّل سخن که شیخ با او
۲۷. ل: نیک قوی
۲۸. ل: نگاه داشت.
۲۹. ل: رسول علیه‌السلام آمد و حکایت
۳۰. ل: گوسفند را
۳۱. ل: و پشیمان
۳۲. ل: صورت آن حال
۳۳. ل: نعیم یغتم و بغنم بعتم فردوه الیه
۳۴. ل: بعتم فرمود که
۳۵. ل: سنةالمذکور
۳۶. هـ: تشویشی

استطلاع می‌فرمود. عرض افتاد نگرانیی که به سببِ[۱] ملاعین خاسته بود، این ساعت کمتر است.

از نسبتِ[۲] این معنی حکایت فرمود که شیرخان، والی اوچه[۳] و ملتان بود. در حقِّ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - چندان اعتقادی نداشت، تا بارها شیخ‌الاسلام در بابِ او این دو مصراع بگفتی:

افسوس که از حالِ مَنَت نیست خبر　　　وانگه خبرت شود که افسوس خوری

بعد از آن فرمود که چون شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - از دنیا برفت، همان سال کافران در آن دیار رسیدند.

لختی حکایتِ شیخ بهاءالدّین زکریّا افتاد و بزرگیِ او - رحمة اللّه علیه - فرمود که دانشمندی از بخارا[۴] آمده بود با وفورِ علم، به زیارتِ شیخ بهاءالدّین رفت. شیخ او را دید دستاری بسته و دنباله آویخته، مجعّد[۵] شیخ گفت: با دو مارِ بهم چه آمده‌ای؟ یعنی یکی دنبالهٔ دستار، دوم[۶] جعد. آن دانشمند برفور به خدمتِ شیخ محلوق شد.

خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که شیخ بهاءالدّین - رحمة اللّه علیه - قوی نفسی گیرا[۷] داشت. دیگر فرمود که مردی متعبّد بود در ملتان که او را سلیمان می‌گفتند[۸] و ذکرِ او[۹] بسیار شد. شیخ بهاءالدّین زکریّا[۱۰] - رحمة اللّه علیه - بر او رفت. او را گفت: برخیز دوگانه‌یی بگزار[۱۱] تا ببینم چگونه نماز می‌گزاری؟ آن مرد برخاست و دوگانه بگزارد، مگر هر دو قدم چنانکه آمده است ننهاد. فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر. شیخ او را گفت: این مقدار فرجه بگذار، از این بیشتر و کمتر مگذار. باز آن مرد نماز آغاز کرد، قدم[۱۲] همچنان ننهاد که شیخ فرموده بود. بارِ دیگر او را فرمود. الغرض هر چند که او را می‌گفت: پای چنین بنه، او نتوانست. شیخ فرمود: برو در اوچه[۱۳] ساکن شو. او در اوچه[۱۴]

---

۱. ل: که نگرانی که سبب، هـ: نگرانی، سبب
۲. ل: نسبت
۳. ل: اُچّه
۴. هـ: از آنجا
۵. ل: و مجعّد
۶. ل: دیگر
۷. هـ و ل: گیرای
۸. ل: گفتندی.
۹. ل: پیش شیخ ذکر
۱۰. ل: دیگر
۱۱. ل: و دوگانه بگزار.
۱۲. ل: هم قدم
۱۳. ل: اُچّه
۱۴. ل: اُچّه

رفت.

لختی سخن در نقلِ شیخ بهاءالدّین زکریّا افتاد - رحمة اللّه علیه - فرمود که روزی مریدی نامه‌یی بیاورد و به دستِ شیخ صدرالدّین داد - علیه‌الرّحمة والرّضوان - و گفت: این نامه را مردی[۱] داده است و گفته[۲] که این را به خدمتِ شیخ بهاءالدّین برسان. شیخ صدرالدّین چون عنوانِ نامه بخواند، متغیّر شد و برفت[۳] و آن نامه را به دستِ شیخ بهاءالدّین برسان. شیخ صدرالدّین چون عنوانِ نامه بخواند، متغیّر شد و برفت[۴] و آن نامه را به دستِ شیخ بهاءالدّین داد - رحمة اللّه علیه. شیخ چون آن نامه[۵] بخواند، بپیچید و نعره‌ها برخاست. شب را این واقعهٔ شیخ[۶] شده بود[۷] رحمة اللّه علیه.

خواجه - ذکره اللّه بالخیر[۸]- از اینجا فرمود که چه عهدِ[۹] خوش بود در آن وقت[۱۰] که این پنج بزرگوار[۱۱] در حیات بودند. شیخ ابوالمغیث عینی و شیخ سیف‌الدّین باخزری و شیخ سعدالدّین حمویه و شیخ بهاءالدّین زکریّا و شیخ‌الاسلام فریدالدّین - رحمة اللّه علیهم اجمعین.

از اینجا حکایت شیخ سیف‌الدّین باخزری فرمود که رسمِ او چنین[۱۲] بود که چون نمازِ شام بگزاردی همان زمان در خواب شدی تا ثلثی از شب بگذشتی.[۱۳] چون ثلثِ شب گذشتی[۱۴] برخاستی. امام و مؤذّن حاضر بودندی[۱۵]، نمازِ خفتن کردی[۱۶] و بیدار بودی تا صبح. همهٔ عمر او چنین گذشته بود.[۱۷] بنده عرض داشت کرد که او سماع هم[۱۸] شنیدی؟ فرمود: آری، ولی همچنین نه که مردمان مجلس مرتّب کنند[۱۹] و خلق را بطلبند، به رسمِ[۲۰]

---

۱. ل: یک مردی
۲. هـ: و گفت
۳. ل: شده برفت.
۴. ل: شده برفت.
۵. ل: نامه را.
۶. هـ: شب آینده این واقعهٔ شیخ، هـ: «این» ندارد.
۷. ل: شد.
۸. ل: «خواجه... بالخیر» ندارد.
۹. ل: عهدی
۱۰. ل: آن عهد
۱۱. ل: بزرگ
۱۲. ل: همچنین
۱۳. ل: بگذرد.
۱۴. ل: بگذشتی
۱۵. هـ: بودی.
۱۶. ل: بگزاردی
۱۷. ل: گذشت.
۱۸. ل: «هم» ندارد.
۱۹. ل: می‌کنند.
۲۰. ل: بررسم

دعوت جمع شوند[1] آنگاه سماع کنند،[2] بر او همچنان نبودی. او نشسته بودی و حکایت می‌گفتی و سخن[3] برداشتی، در این میان وقتِ او خوش شدی، چون پُر شدی، می‌گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید؟ آنگاه گوینده بیامدی و چیزی بگفتی. حال و سماعِ[4] او چنین[5] بوده است.

بعد از آن از حالِ نقلِ او حکایت فرمود که مردی که در بخارا[6] شبی در خواب دید که مشعله‌یی سوزان از دروازهٔ بخارا بیرون می‌بردند. چون بیدار شد، به خدمتِ بزرگی آمد و خوابِ خود بگفت. آن بزرگ گفت: وای،[7] صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد. هم در آن نزدیکی شیخ سیف‌الدّین نقل کرد. و حکایت دیگر فرمودکه هم در آن ایّام پیر خودرا در خواب دید که او را می‌گوید که اشتیاق بسیار شد، بیا. چون شیخ سیف‌الدّین این خواب بدید، در آن هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکرِ فراق و وداع بود. خلق حیران شد که همه سخن در فراق می‌گوید. آنگاه نشید خواند به ردیفِ[8] «خیرباد»، بیت:

ای مرا تو یار سامان خیر باد نیست آسان کردن از جان خیر باد
رفتم ای یاران به سامان خیر باد نیست آسان درد هجران خیر باد

بعد از آن روی سویِ جمع کرد و گفت: ای مسلمانان! بدانید و آگاه باشید که پیرِ من مرا در خواب گفته است: بیا. من می‌روم، خیر باد. این بگفت، از منبر فرود آمد. هم در آن نزدیکی نقل فرمود - رحمة الله علیه.

[مجلس سوم]

سه‌شنبه بیست و هشتم ماه رمضان[9] سنهٔ مذکور [۷۱۹ هـ / ۱۴ نوامبر ۱۳۱۹ م]

دولتِ دستْ بوس[10] به دست آمد، الحمدلله. عزیزی برسید و خدمتِ یکی[11] برسانید

۱. ل و هـ: می‌شوند.
۲. ل: می‌کنند.
۳. ل: سخنی
۴. ل: حال سماع
۵. ل: همچنین
۶. ل: مردی بود در بخارا.
۷. ل: ولی
۸. ل: بر ردیف
۹. ل: ماه مبارک رمضان
۱۰. ل: پای بوس
۱۱. ل: خدمت

که[۱] خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - او را به جای نیاورد، فرمود که[۲] آن کس کیست؟ آن آینده او را تعریف بسیار[۳] کرد، هم خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - به جای نیاورد. بعد از آن فرمود که بسیار کس را من می‌توانم[۴] چون بینم بشناسم امّا به نام و لقب گفتن ایشان نشناسم.

از نسبتِ این معنی حکایت فرمود که یکی از پسران شیخ‌الاسلام فرید الدّین - قدّس اللّٰه سرّه العزیز - را[۵] نظام‌الدّین لقب بود و خدمتِ شیخ از جملهٔ پسران او را دوست‌تر داشتی و او لشکری بود و به خدمتِ شیخ عظیم گستاخ بود. هر چه او گفتی، شیخ از غایتِ آنکه او را دوست داشتی بخندیدی و از آنچه او گفتی نرنجیدی. الغرض آن پسر وقتی به سفر[۶] رفت. بعد از چندگاه به دستِ یکی به خدمتِ شیخ‌الاسلام سلام گفته فرستاد. آن کس بیامد و به خدمتِ شیخ‌الاسلام عرض داشت کرد، بدین عبارت که مخدوم زاده نظام‌الدّین سلام رسانیده است. شیخ فرمود: کدام کس؟ گفت:[۷] مخدوم زاده.[۸] باز شیخ فرمود: که را می‌گویی؟ باز آن مرد گفت که مخدوم زاده نظام‌الدّین پسر شما. آنگاه شیخ فرمود: وی[۹] چگونه است؟ او سلامت هست؟ خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - چون[۱۰] بر این حرف رسید، فرمود[۱۱] که بنگر[۱۲] در یادِ حق چگونه مستغرق بوده است که پسرِ خود را بعد از چندین تفهیم و تعریف به جا[۱۳] آورد.

و از آنجا[۱۴] حکایت شیخ بهاءالدّین زکریّا فرمود - رحمة اللّٰه علیه - که یکی به خدمتِ او آمد، سلام کرد[۱۵] و سلامِ کسی[۱۶] است که این[۱۷] آینده تعریف کرد. هم[۱۸] شیخ به جای نیاورد. آن آینده نشانیها بسیار گفتن گرفت.[۱۹] شیخ بهاءالدّین گفت چندین گفتن

---

۱. هـ: «که خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - او را به جای نیاورد فرمود» نداد.
۲.
۳. ل: «بسیار» ندارد.
۴. ل: می‌دانم.
۵. ل: «را» ندارد.
۶. ل: سفری
۷. ل: مخدوم زاده نظام‌الدّین
۸. ل: آری او
۹.
۱۰. ل: «چون» ندارد.
۱۱. ل: می‌فرمود.
۱۲. ل: بنگرید.
۱۳. ل: به جای
۱۴. ل: و از اینجا
۱۵. ل: «سلام کرد» ندارد.
۱۶. ل: یکی
۱۷. ل: آن
۱۸. ل: «هم» ندارد.
۱۹. هـ: از اینجا دو صفحه افتادگی دارد.

چه حاجت است، او مرا وقتی دیده است؟ آن مرد گفت: آری، او بندهٔ شماست و مرید شما. شیخ گفت: تمام است.

بعد از آن خواجه - ذکره اللّه بالخیر - حکایتِ شیخ بهاءالدّین زکریّا فرمود - رحمة اللّه علیه - که اگر کسی را چیزی بدادی نیکو دادی. معلّمانی که فرزندانِ او را تعلیم می‌کردند ایشان را کَرَمها کردی و سیم و زر در دامنِ ایشان ریختی. آنگاه حکایت فرمود که وقتی والیِ مُلتان را غلّه حاجت شد. از شیخ بهاءالدّین توقّع کرد. شیخ فرمود یک انبار بدو دهند. والی متعلّقان را فرستاد تا غلّه از انبار بیرون کشند. در میان غلّه سبویی پُر نقره پیدا آمد، والی را خبر کردند. گفت: شیخ ما را غلّه فرموده است، این نقره نفرموده است، این را به خدمت شیخ باز باید برد. چون این معنی به خدمتِ شیخ باز گفتند، شیخ گفته‌یی فرستاد که زکریّا را از این حال معلوم بود، ترا آن غلّه با آن نقره داده است.

لختی سخن در ترکِ دنیا افتاد. در این باب حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علیه‌السّلام بر سرِ خفته‌یی رسید. آن خفته را آواز داد و گفت که برخیز خدای را عبادت کن. آن مرد گفت که من خدای را عبادت کرده‌ام که احسنِ عبادات است. مهتر عیسی علیه‌السّلام گفت: چه عبادت کرده‌ای؟ گفت: تَرَکْتُ اَلدّنیا لِاَهْلِها. آنگاه فرمود: مَنْ رضیَ اللّه تعالی بِقَلیلٍ مِنَ الرِّزقِ رضی اللّه تعالی عنه بِقَلیلٍ مِنَ اَلعَمَلِ. بعد از آن فرمود که هر که از دنیا برود و از او هیچ چیزی نماند لاٰ دِرهماً وَ لا دیناراً فَلَیْسَ فی الجَنَّةِ اَغْنیٰ عِنْهُ.

[مجلس چهارم]

شنبه بیست و چهارم ماه شوّال سنهٔ مذکور [۷۱۹ ه / ۹ دسامبر ۱۳۱۹ م]

سعادتِ دستْ بوس به دست آمد. سخن در قرائتِ قرآن افتاد. فرمود که این دو فایده در کتابی دیده‌ام [که] جای دیگر کم دیده‌ام. یکی در این آیه وَ اِذا رَأَیْتَ ثُمَّ رَأَیْتَ نَعیماً وَ مُلْکاً کَبیراً (انسان، ۲۰/۷۶) امیرالمؤمنین علی - رضی اللّه عنه. مَلِکاً کبیراً می‌خواند؛ دوم در این آیه لَقَد جٰاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ (توبه، ۱۲۸/۹) این را هم مِنْ اَنْفَسِکُمْ خوانده‌اند[1] و این انفس افعل است از نفیس.

---

۱. هـ: تا اینجا افتادگی دارد.

لختی حکایت در آن افتاد که وردی و طاعتی که از متعبّد[۱] فوت شود، گویی آن برابرِ مرگ است. آنگاه فرمود که یک لشکری به خدمتِ شیخ بهاءالدّین آمد - رحمة اللّٰه علیه - که[۲] من شب چنین خوابی دیده‌ام که نمازِ من فوت شده است. شیخ فرمود که فنای تو نزدیک است، به توبه پیوند. چون او برخاست، صوفیی هم از خانقاهِ ایشان بیامد، او هم همان خواب دیده بود. چون او خوابِ خود تقریر کرد، شیخ متحیّر شد که این[۳] مرد خود لشکری است شاید که به جنگ کشته شود، این صوفی سلامت است و هیچ اثرِ ملالتی ندارد، این را چه گویم؟ هم در این بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن صوفی را نمازِ بامداد فوت شده بود. خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - بر این[۴] حرف رسید، چشم پر آب کرد و فرمود: بنگر[۵] فوتِ نماز را برابرِ مرگ داشته‌اند.

لختی حکایت در ملازمتِ اوراد افتاد. فرمود که هر که چیزی بر خود ورد می‌کند، اگر به سببِ زحمتی یا علّتی وقتی[۶] خوانده نشود آن را در دفتر معاملهٔ او بنویسند. امّا بعضی چیزی که[۷] ورد نکنند، گویند آنچه میّسر شود بخوانیم. در این صورت آنکه صاحبِ ورد است بهتر زیرا که به سببِ علّتی اگر وِرد فوت شود[۸] از آنِ او بنویسند امّا آنکه وردی معیّن ندارد[۹] از آنِ او چه نویسند؟

در این میان در فضیلت مسبّعاتِ عشر غلو فرمود. آنگاه فرمود مردی بود که پیوسته مسبّعاتِ عشر بخواندی. وقتی او در راهی افتاد، طایفهٔ رهزنان برخاستند تا او را هلاک کنند. در این میان ده سوار پیدا شدند با سلاحِ مرتّب. این مرد[۱۰] از آن طایفه خلاص دادند. آن ده سوار که پیدا شده بودند سر برهنه بودند. آن مرد از ایشان پرسید که شما کیانید؟ ایشان[۱۱] گفتند: ما مسبّعات عشر،[۱۲] آن ده دعاییم که تو[۱۳] هر روز هفتگان بار می‌خوانی. آنگاه این مرد گفت: سر برهنه چرایید؟ گفتند:[۱۴] بر سرِ هر دعاها بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

---

۱. ل: متعبّدی

۲. ل: و گفت که

۳. ل: آن

۴. ل: چون برین حرف

۵. ل: بنگرید

۶. ل: «وقتی» ندارد.

۷. ل: «که» ندارد.

۸. ل: علّتی وردی که فوت شود.

۹. هـ: دارند.

۱۰. ل: مرد را

۱۱. ل: «ایشان» ندارد.

۱۲. ل: گفتند مسبّعات عشریم ما

۱۳. هـ: تویی

۱۴. ل: از آنکه

نمی‌گویی. بر آن حال[1] بنده عرض داشت کرد که تسمیه کجا گویند؟ فرمود که بر سرِ هر سوره.

آنگاه فرمود که قاضی کمال‌الدّین جعفری قاضی[2] بداؤن بود، او را اورادِ بسیار بود با چندان[3] شغلِ قضا و کارهای دیگر، و قرآن هم بسیار خواندی. الغرض چون پیر شد، از آن خواندنیها بماند. از او پرسیدند که حال چیست؟ گفت: بر مسبّعاتِ عشر بسنده کرده‌ام که جامعِ اوراد است. بعد از آن فرمود که ابراهیم تمیمی[4] - رحمة اللّه علیه - یکی از واصلان است. او در کعبه مهمتر خضر را دریافت و از او بخششی طلبید. مهمتر خضر مسبّعات عشر او را بیاموخت و گفت: من از حضرت[5] رسالت پناه[6] - صلّی اللّه علیه و سلّم - روایت می‌کنم.

[مجلس پنجم]

سه شنبه بیست و هشتم ماه مذکور[7] [شوّال ۷۱۹ هـ / ۱۳ دسامبر ۱۳۱۹ م]

به دولتِ پای بوس رسیده شد. سخن در آن افتاد که هر رنجی و مشقّتی که بدین کس می‌رسد، این کس[8] باید[9] که بداند که از کجاست. گویی خیریّتِ این کس در آن باشد که بدان مشقّت متنبّه شود و آن کس که بر سرِ بطالت باشد، او را هیچ مکروهی نرسد که او را از آن باز دارد و آن خذلانِ اوست نعوذُ باللّهِ منها، که او را رشتهٔ دراز داده باشند. در این میان حکایت فرمود که عورتی[10] صالحه بود و بزرگوار، از او شنیدم، او می‌گفتی[11] که اگر خاری در پایِ من بِخَلَد دانم از کجاست.[12]

آنگاه فرمود که چون عایشه را - رضی اللّه عنها - اتّهام[13] کردند، آن قصّه دور و دراز

---

۱. ل: برینحال

۲. ل: که حاکم

۳. هـ: «اوراد بسیار بود با چندان» ندارد.

۴. ل: تیمی

۵. ل: من این از حضرت

۶. ل: رسالت

۷. ل: چهارشنبه بیست و هشتم ماه شوّال سنهٔ مذکور

۸. ل: «این کس» ندارد.

۹. ل: می‌دارد.

۱۰. هـ: عورت

۱۱. ل: می‌گفت.

۱۲. ل: من بدانم که از کجاست.

۱۳. ل: آن اتّهام

است، القصّه عایشه بعد از آن در مناجات می‌گفت[۱]: الهی من می‌دانم که این اتّهام بر من از چه نسبت شده[۲]، از آن معنی که رسول علیه‌السّلام دعویِ محبّتِ تو می‌کرد و اندک میلِ محبّت با من هم داشت، آن قدر تهمت[۳] بر من از آنجا بود.

در این میان عزیزی بیامد[۴] و قدری گل آورد. از نسبتِ این فرمود که پیغامبر فرموده است. حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دنیاکم ثلاثٌ: اَلطِّیبُ و اَلنِّساءُ و قُرَّةُ عینِی فِی اَلصَّلوةِ. بعد از آن فرمود که مقصود از این نساء عایشه است - رضی اللّه عنها - سبب[۵] آنکه از حَرَمهای دیگر میلِ رسول جانبِ او بیشتر بود و مقصود از قُرَّةُ عینِی فِی الصَّلوة، فاطمه است- رضی اللّه تعالی عنها - که آن ساعت او در نماز بود. بعد از آن فرمود که بعضی گویند که مقصود از این نماز است. آنگاه فرمود که اگر مقصود از این صلوة بودی، صلوة را مقدّم داشتی بر این دو چیز. آنگاه فرمود که خلفای راشدین را[۶] چون ابوبکر صدّیق و عمرِ خطّاب و عثمان و علی - رضی اللّه تعالی عنهم اجمعین -[۷] بر وفقِ لفظ مبارک رسول علیه‌السّلام سه گان چیز گفتند[۸] که دوست می‌داریم. آنگاه جبرئیل[۹] علیه‌السّلام بیامد، او نیز از حضرت[۱۰] فرمان رسانید که من نیز سه چیز[۱۱] دوست می‌دارم:[۱۲] شابٌّ تائبٌ عینٌ باکٍ[۱۳] و قلبٌ خاشعٌ.

لختی سخن در آن افتاد که خلقی پیشِ بزرگان سلامی و خدمتی که می‌آرند، چه بهتر؟ در این میان[۱۴] حکایت فرمود که یکی به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - کاردی در خدمتی[۱۵] آورد. شیخ آن کارد باز بدو داد[۱۶] و گفت: بر من کارد میارید، سوزن آرید که کارد آلتِ قطع است و سوزن آلتِ پیوند.

لختی سخن در آن افتاد که خلق یکدگر[۱۷] را عیب می‌کنند[۱۸]. بر لفظِ مبارک راند که اگر

---

۱. ل: می‌گفتی.
۲. ل: بر من از چه نشست.
۳. ل: اینقدر
۴. ل: برسید.
۵. ل: به سبب
۶. ل: «را» ندارد.
۷. ل: عنها اجمعین.
۸. ل: چیز را گفتند.
۹. ل: آنگاه فرمود که مهمتر جبرئیل
۱۰. ل: حضرت عزّت
۱۱. ل: سه چیز را
۱۲. ل: دوست می‌دارم و آن این است.
۱۳. ل: عین باکی
۱۴. ل: در این معنی
۱۵. ل: خدمتی.
۱۶. ل: بدو باز دارد.
۱۷. ل: یکدیگر
۱۸. ل: کنند.

کسی یکی را به عیبی طعنه می‌کند[۱]، اوّل باید که بیندیشد که آن عیب در من هست یا نه، اگر آن عیب در او باشد او را شرم نیاید که[۲] به عیبی که او بدان مبتلا باشد، دیگری را بدان طعنه کند،[۳] و اگر آن عیب در او نباشد، شکرانهٔ خدای تعالی عزّ و جلّ[۴] آرد که او را از آن عیب نگاه داشته است، دیگران را بدان[۵] عیب طعنه[۶] نشاید کرد.

لختی سخن در سماع افتاد. یکی از حاضران گفت که مگر در این وقت حکم شده است که مخدوم[۷] را[۸] هر وقت که باید سماع بشنود او را حلال است. خواجه - ذکرالله بالخیر - فرمود که چیزی که حرام است به حکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است به حکمِ کسی حرام نشود. آمدیم در مسألهٔ مختلفٌ فیه[۹] مثلاً همین حکمِ سماع، امام شافعی - رحمة الله علیه - سماع را مباح می‌دارد تا دف و شبّابه[۱۰]، برخلاف علمای ما. اکنون در این اختلاف بر هر چه حاکم[۱۱] حکم کند همان باشد. یکی از حاضران گفت که هم در این روزها بعضی از درویشانِ آستانه‌دار[۱۲] در مجمعی که چنگ و رباب و مزامیر بود رقصها کرده‌اند.[۱۳] خواجه - ذکره الله بالخیر - فرمود: نیکو نکرده‌اند، آنچه نامشروع است ناپسندیده است. بعد از آن یکی گفت که چون آن طایفه[۱۴] از آن مقام بیرون آمده‌اند[۱۵]، با ایشان گفتند که شما چه کردید، در آن جمع مزامیر بود. شما چگونه سماع[۱۶] شنیدید و رقص کردید؟ ایشان جواب دادند که ما چنان مستغرقِ سماع بوده‌ایم که ندانسته‌ایم که اینجا[۱۷] مزامیر هست یا نه. خواجه - ذکره الله بالخیر - چون این[۱۸] بشنید، فرمود که این جواب هم چیزی نیست.[۱۹] در این میان بنده عرض داشت کرد که صاحبِ

---

۱. ل: طعن کند.
۲. ل: که او (هـ: «او را شرم نیاید...» مکرر است).
۳. ل: دیگری را طعن کند.
۴. ل: «عز و جل» ندارد.
۵. ل: دیگری را بدان.
۶. ل: طعن.
۷. ل: خدمت مخدوم
۸. ل: «را» ندارد.
۹. هـ: مختلف
۱۰. ل: و با دف و چغانه
۱۱. هـ: «حاکم» ندارد.
۱۲. هـ: آستانه دارد.
۱۳. ل: کردند.
۱۴. هـ: چون طایفه
۱۵. ل: آمدند.
۱۶. ل: سماع چگونه
۱۷. ل: آنجا
۱۸. ل: این سخن
۱۹. ل: عبارت: «این سخن در جملهٔ معصیتها بباید نبشت» علاوه دارد.

مرصاد در این باب رباعیی [1] نوشته است و این هر دو [2] مصراع عرض افتاد، فرد: [3]

گفتی که به نزدِ من حرامست سماع گر بر تو حرامست حرامت بادا

خواجه – ذکره الله بالخیر – فرمود که آری، آنگاه این رباعی [4] تمام بر زبانِ مبارک راند، رباعی:

دنیا طلبا جهان به کامت بادا وان [5] جیفهٔ مردار به دامت بادا
گفتی که به نزدِ من حرامست سماع گر بر تو حرامست حرامت بادا

باز بنده عرض داشت کرد که اگر علما در این باب بحث کنند، در نفیِ سماع سخنی گویند نیکو نماید، امّا آنکه در جامهٔ فقر باشد او چگونه نفی کند؟ و اگر هم به نزدیکِ [6] او حرام باشد، آن قدر کند که خود نشنود، امّا با دیگران خصومت نکند که مشنوید. خصومت صفتِ درویشان نیست. خواجه – ذکره الله بالخیر – تبسّم کرد [7] و ملایم این معنی حکایت کرد که چندین علما هستند و چیزی نمی‌گویند و یکی نادانسته عربده می‌کند.

حکایت فرمود که وقتی متعلّمی امامت می‌کرد و جماعتی از علما اقتدا [8] کرده بودند و یکی عامی هم. مگر [9] نماز چهارگانی بوده است. [10] آن متعلّم را [11] قعدهٔ اوّل سهو شد، به سوم رکعت [12] متّصل رکعتِ دوم [13] برخاست. چون او دانشمند بود دانست و در دل کرد که آن [14] را چگونه تمام باید کرد. علمایی [15] که اقتدا کرده بودند، ایشان نیز ساکت بودند، آن عامی غلبه آغاز کرد [16] سُبحان اللّه سُبحانَ اللّه چندان بگفت که نمازِ خود [17] باطل کرد. چون امام سلامِ نماز بداد، روی سوی عامی [18] کرد و گفت: ای خواجه ترا چه شد؟ چندین

---

۱. ل: رباعی
۲. ل: دو
۳. ل: «فرد» ندارد.
۴. ل: رباعی را
۵. ل: دین
۶. ل: به نزد
۷. ل: فرمود
۸. ل: علما به وی اقتدا
۹. ل: و آن
۱۰. ل: بود.
۱۱. ل: مگر امام را
۱۲. ل: سوم رکعت
۱۳. ل: دوم رکعت
۱۴. ل: این
۱۵. ل: علما
۱۶. هـ: کردند.
۱۷. ل: خود را.
۱۸. ل: آن عامی

دانشمندان حاضر بودند، ایشان دانستند که نماز چگونه تمام خواهد شد،[۱] ایشان هیچ نگفتند، تو کیستی که چندین غلبه کردی و نمازِ خود[۲] باطل کردی؟

باز بنده عرض داشت کرد که بنده این طایفه را که منکرِ سماع‌اند نیکو می‌داند و بر مزاجِ ایشان وقوفی تمام دارد. غرض آنکه[۳] سماع نمی‌شنوند همچنین می‌گویند که ما از آن نمی‌شنویم که حرام است. بنده سوگند نمی‌خورد امّا راست می‌گوید[۴] که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نشنیدندی. خواجه - ذکره الله بالخیر - بر این سخن تبسّم فرمود و گفت: آری، چون در ایشان ذوقی نیست، چگونه شنیدندی و بر چه شنیدندی؟[۵]

[مجلس ششم]

دوشنبه دهم ماه ذی القعده سنهٔ مذکور[۶] [۷۱۹ هـ / ۲۴ دسامبر ۱۳۱۹ م]

دولتِ دستْ بوس میّسر شد. سخن در جماعتی افتاد که اگر بیمار شوند[۷] البته ناممکن است طاعتِ معهودِ خود نمی‌گزارند.[۸] در این باب حکایت فرمود که بزرگی[۹] بر لبِ آب خانه داشت. او را زحمت عارض شد.[۱۰] هر بار که به قضای حاجت برفتی بعد از قضای حاجت در آب درآمدی و غسل کردی و دوگانه گزاردی.[۱۱] تا زحمت قوی[۱۲] شد، مثلاً بیست بار یا سی بار حاجت بودی، همچنان در آب درآمدی[۱۳] و غسل کردی[۱۴] و دوگانه گزاردی.[۱۵] زحمت قوی‌تر شد[۱۶]، تا شبی شصت کرّت او را حاجت شد. هر شصت بار در آب برفت و غسل کرد و دوگانه گزارد،[۱۷] تا در آخرین بار هم در آب بود که جان به حق تسلیم کرد. خواجه - ذکره الله بالخیر - بر این حرف[۱۸] چشم پر آب کرد و فرمود که زهی

---

۱. ل: که اتمام این نماز چگونه خواهد شد.
۲. ل: خود را
۳. ل: غرض آنکه ایشان که
۴. ل: راست عرض می‌دارد.
۵. ل: «والله اعلم» علاوه دارد.
۶. ل: ذوالقعده سنةالمذکور
۷. ل: اگرچه بیمار می‌شوند.
۸. ل: نمی‌گذارند.
۹. ل: بزرگی بود.
۱۰. ل: زحمت عارضهٔ شکم شد.
۱۱. ل: بگزاردی.
۱۲. ل: قوی‌تر
۱۳. ل: برفتی
۱۴. ل: بکردی.
۱۵. ل: بگزاردی.
۱۶. ل: «زحمت قوی‌تر شد» ندارد.
۱۷. ل: بگزارد.
۱۸. ل: برین حرف رسید.

رسوخ[۱] در کارِ طاعت که تا نفسِ آخرین از آن قاعده نگشت.

بعد از آن فرمود: مردم را که زحمت[۲] می‌شود، آن دلیلِ خیرِ اوست و او نمی‌داند. آنگاه فرمود که اعرابیی[۳] به حضرتِ رسالت آمد - صلّی اللّه علیه و سلّم - و ایمان آورد. بعد از چندگاه باز به خدمتِ رسول علیه‌السّلام آمد و گفت: یا رسول اللّه! از آن گاه که من[۴] ایمان آورده‌ام، هم مالِ مرا نقصان[۵] پیدا شده است و هم نفسِ مرا زحمت[۶] می‌باشد. رسول علیه‌الصّلوة والسّلام فرمود که چون مؤمن را در مال قصوری پیدا شود و در نفس مرضی هایل[۷]، دلیلِ صحّتِ ایمان او[۸] باشد. آنگاه[۹] خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که فردای قیامت[۱۰] - آمَنّا وَ صَدَّقنا - فقرا را چندان درجه خواهد بود که جمیعِ خلایق آرزو برند که[۱۱] ای کاش ما در دنیا فقیر می‌شدیم[۱۲] و طایفه‌یی که در دنیا بیشتر حال مریض باشند[۱۳]، ایشان را هم فردای قیامت[۱۴] چندان درجه خواهد بود که جمیع خلایق آرزو کنند که ای کاش ما در دنیا رنجور حال می‌بودیم.[۱۵]

[مجلس هفتم]

دوشنبه دوم ماه ذی الحجّة سنة تسع عشر و سبعمائه [۱۵ ژانویه ۱۳۲۰ م]

سعادتِ دستْ بوس به دست آمد. درویش جوالقی[۱۶] نشسته بود. وقت برخاستن[۱۷] تکبیر گفت و برخاست و رفت. بنده عرضْ داشت کرد که تکبیری که درویشان می‌گویند، از کجاست؟ فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و این[۱۸] به معنیِ حمد است، یعنی به شکرِ آن نعمت حمد می‌گویند. بعد از آن فرمود که وقتی رسول - صلّی اللّه علیه

---

۱. ل: رسوخی
۲. ل: زحمتی
۳. ل: اعرابی
۴. هَ: «از آن گاه که من» مکرّر است.
۵. ل: نقصانی
۶. ل: زحمتی
۷. ل: «هایل» ندارد.
۸. هَ: او ایمان
۹. ل: «آنگاه» ندارد.
۱۰. هَ: فردا قیامت
۱۱. ل: آرزو برند و گویند که
۱۲. ل: می‌بودیم.
۱۳. ل: می‌باشند.
۱۴. هَ: فردا قیامت
۱۵. ل: «والله اعلم» علاوه دارد.
۱۶. ل: درویشی جوالقی
۱۷. ل: خاستن
۱۸. ل: و آن

و سلّم – صحابهٔ خود را فرمود که امید می‌دارم که فردا از اهل بهشت ربعی شما[1] خواهید بود و ثلثِ اَرباع از[2] امّتانِ دیگر. یاران بر شکرِ این نعمت تکبیر گفتند. باز رسول علیه‌الصّلوة والسّلام فرمود که ثلثی از اهلِ بهشت شما خواهید بود و نصفی از اُمّتانِ[3] دیگر. باز صحابه تکبیر گفتند.[4] آنگاه خواجه – ذکره الله بالخیر – فرمود که در این محلّها این تکبیر گفتن به جای حمد است، امّا اینکه بعضی درویشان هر بار به هر مصلحت[5] گویند که تکبیر گویم، جایی نیامده است.

بعد از آن بنده عرض داشت کرد که ذکری که بلند می‌گویند، مشایخ گفته‌اند؟ فرمود که گفته‌اند. بعد از آن بنده گفت که اگر آهسته بگویند[6] چگونه باشد؟ فرمود که آهسته[7] بهتر باشد.[8] آنگاه فرمود صحابه که قرآن خواندندی[9] که کسی معلوم نکردی. چون آیهٔ[10] سجده رسیدی، ایشان سجده کردندی، آنگاه معلوم شدی که ایشان قرآن می‌خواندند.[11]

[مجلس هشتم]

پنجشنبه بیست و ششم ماه ذی الحجّهٔ سنهٔ مذکور [۷۱۹ ه / ۹ فوریه ۱۳۲۰ م]

دولتِ پایْ بوس میّسر شد. سخن در سلام و جواب افتاد. فرمود که چون مهتر آدم را خدای[12] تعالی بیافرید، شصت گز بالایِ او بود. او را فرمان شد که ملایکِ مقرّب را سلام کن و جوابِ سلام بشنو تا میان فرزندانِ تو سلام و جوابِ سلام همچنان باشد. مهتر آدم علیه‌السّلام همهٔ ملایک[13] را سلام کرد و گفت:[14] السّلام علیکم. ملایکه[15] گفتند: علیک

---

۱. ل: فردای قیامت ربعی از اهل بهشت شما.
۲. ل: «از» ندارد.
۳. ل: و ثلثان امّتان
۴. ل: «باز رسول علیه‌السلام فرمود که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند»، علاوه دارد.
۵. ل: مصلحتی
۶. ل: گویند.
۷. ل: آهسته گفتن.
۸. ل: بهتر
۹. ه: خواندی
۱۰. ه: این آیهٔ
۱۱. ل: می‌خوانند.
۱۲. ل: حق
۱۳. ل: ملائکه
۱۴. ل: سلام گفت.
۱۵. ل: ملایک

السّلام و رحمة اللّه و برکاته.[۱] این حکم در میانِ[۲] فرزندانِ آدم بماند. بعد از آن فرمود که اگر یکی بیاید و بگوید[۳] که السّلام علیکم[۴] و رحمة اللّه و برکاتُه، جوابِ او چگونه باید گفت: همچنین[۵] باید گفت که السّلام علیک[۶] و رحمة اللّه و برکاتُه.

آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابهٔ رسول علیه‌الصّلوة و السّلام نشسته بودند، یکی درآمد و همچنین سلام گفت که السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته. یکی از حاضران جوابِ سلام همچنین بداد[۷] که السّلام علیک[۸] و رحمة اللّه و برکاتُه و مغفرتُه. ابن عبّاس حاضر بود، او گفت که همچنین نباید گفت. جوابِ سلام تا برکاتُه بیش[۹] نیست.

بنده عرض داشت کرد که اگر یکی نمازِ نفل می‌گزارد و بزرگی در رسد، این مصلّی ترکِ نماز کند[۱۰] و بدو مشغول شود[۱۱] چگونه باشد؟ فرمود که نمازِ خود تمام باید کرد. بنده عرض داشت کرد اگر[۱۲] کسی نمازِ نفل می‌گزارد برای ثواب و دریافتِ سعادت می‌گزارد، در این میان اگر پیر او رسد[۱۳]، او را در قدمْ بوس پیر سعادتهای بسیار است و اعتقادِ مرید آن است که این دولت صد بار به از آن ثواب باشد، فرمود که حکم شرع همچنان نیست.[۱۴] آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاءالدّین زکریّا - رحمة اللّه علیه - بر کرانهٔ آبی رسید. مریدان را دید که وضو می‌ساختند. چون شیخ را دیدند، هر همه تعظیم کردند، وضو نیم کرده برخاستند، مگر یک صوفی وضوی خود تمام کرده[۱۵] آنگاه به خدمتِ شیخ آمد و تعظیم کرد. شیخ فرمود که میانِ ایشان درویش همین است که وضو تمام کرد، آنگاه مرا تعظیم کرد. بنده عرض داشت کرد که اگر کسی نمازِ نفل ترک کرده[۱۶] به تعظیمِ پیر مشغول شود، او را تکفیر توان کرد؟ فرمود که خیر.

آنگاه بر وفقِ عرض داشتِ بنده و رسوخِ اعتقادِ مرید در حقِّ پیر بر لفظِ مبارک راند که

---

۱. هـ: و رحمة اللّه علیه و برکاته

۲. ل: حکم میان

۳. ل: و همچنین گوید.

۴. ل: السّلام علیک

۵. ل: جواب او همچنین

۶. ل: علیک السّلام

۷. ل: باز داد.

۸. ل: علیک السّلام

۹. ل: پیش

۱۰. هـ: می‌کرد.

۱۱. هـ: می‌شود.

۱۲. ل: «اگر» ندارد.

۱۳. ل: در رسد.

۱۴. ل: همچنان است.

۱۵. ل: تمام کرد.

۱۶. ل: ترک کرد.

وقتی شیخ کبیر شیخ فریدالدّین[۱] - قدّس اللّه سرّه العزیز - بدرالدّین اسحاق را آواز داد. بدرالدّین اسحاق[۲] در نماز بود، هم در نماز جواب داد. بلند گفت: لبّیک. بعد از آن حکایت فرمود که وقتی رسول علیه‌السّلام طعام می‌خورد. یکی را آواز داد. آن یار در نماز بود، در آمدن درنگی کرد. رسول علیه‌الصّلوة والسّلام فرمود: چرا زود نیامدی؟ گفت: در نماز بودم. رسول علیه‌الصّلوة والسّلام فرمود که چون خدا و رسولِ خدا بخواند برفور اجابت باید کرد. بعد از آن بر لفظِ[۳] مبارک راند که فرمانِ شیخ همچو فرمان رسول است - علیه‌الصّلوة والسّلام. آنگاه حکایت فرمود که یکی به خدمتِ شیخ شبلی آمد و گفت که من مریدِ تو می‌شوم. شبلی گفت: به شرطی ارادتِ تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی. مرید گفت: همچنان کنم. شبلی گفت: تو کلمهٔ توحید چگونه می‌گویی؟ مرید گفت: من همچنین می‌گویم: لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رسولُ اللّٰه. شبلی گفت: همچنین بگو: لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ شبلی رسولُ اللّٰه. مرید برفور همچنان گفت. بعد از آن شبلی گفت - رحمة اللّه علیه - که شبلی یکی از چاکرانِ کمینهٔ آن حضرت است. رسول اللّه همان است، من اعتقاد ترا امتحان می‌کردم.

لختی سخن در نمازِ جمعه افتاد که در نارفتنِ نمازِ جمعه تأویلی آمده است؟ فرمود که هیچ تأویلی نیست مگر آنکه کسی بنده باشد یا مسافر یا مریض، امّا آنکه بتواند که برود و نرود، قوی سخت دلی باشد. آنگاه فرمود که اگر کسی یک جمعه نرود یک نقطهٔ سیاه بر دلِ او پیدا شود و اگر دو جمعه نرود دو نقطهٔ سیاه پیدا شود و اگر سه جمعه نرود تمام دلِ او سیاه شود - نَعوذُ باللّهِ مِنها.

در این میان حکایتِ سلطانِ غیاث‌الدّین بلبن در افتاد و مداومتِ او در نمازِ جمعه و اوقات خمسه و عقیدهٔ خوبِ او. آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر می‌گفت که شبِ گذشته چه شبِ بزرگوار بود. قاضی لشکر گفت که شما را هم روشن شده است؟ سلطان گفت: آری. در این میان بنده عرض داشت کرد که مگر شبِ قدر بوده باشد؟ فرمود که باری شبی بزرگوار بود که ایشان دریافتند و بر احوالِ یکدیگر مطّلع شدند.

---

۱. ل: شیخ الاسلام فریدالدّین
۲. ل: «اسحاق» ندارد.
۳. م: از اینجا یک ورق افتاده است.

[مجلس نهم]

سه‌شنبه دوم ماه جمادی الاولی سنهٔ عشرین و سبعمائه [۱۱ ژوئن ۱۳۲۰ م]
سعادتِ دستْ بوس میّسر شد. سخن در نماز افتاد و در آنچه بر سرِ هر رکعت تسمیه می‌باید گفت یا بر سرِ هر سوره. فرمودکه امام اعظم - رضی اللّٰه عنه - فرموده است که در رکعتِ اولیٰ یک بار تسمیه گوید و بس. برخلافِ ائمهٔ دیگر که بعضی بر سرِ هر رکعت می‌گویند و بعضی بر سرِ هر سوره. آنگاه فرمود که با امام اعظم، سفیانِ ثوری و یک یارِ بزرگوارِ دیگر مدّعی گونه شدند. وقتی در جمعی یکجا افتادند، سفیانِ ثوری و آن یارِ دیگر[۱] از امام اعظم سؤال کردند که مصلّیِ تسمیه کی گوید بر سرِ هر رکعت یا بر سرِ هر سوره؟ مقصودِ ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد که نگویند[۲]، حالی در نفی تسمیه مؤاخذه بکنند[۳]. الغرض چون ایشان سؤال کردند که چه می‌فرمایی، تسمیه بر سرِ هر سوره[۴] و یا بر سرِ هر رکعت[۵] که گویند[۶] چند بار گویند؟[۷] از کمالِ علمی که در امامِ اعظم بود و نگاه داشتِ ادب، گفت: یک بار بگوید.[۸] خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - می فرمود[۹] که مقصودِ او همان حکمِ او بود، ایشان هر گونه که خواهند تصوّر کنند، خواه بر هر[۱۰] رکعت و خواه بر سرِ هر سوره.

لختی سخن در نفسِ مشایخ افتاد و دعایِ ایشان. آنگاه فرمود که یاری بود از مریدان[۱۱] شیخ‌الاسلام شیخ فریدالدّین - قدّس اللّٰه سرّه العزیز - که او را محمّد شه غوری گفتندی. مردی صادق بود و معتقد. وقتی به خدمتِ[۱۲] شیخ آمد مضطرگونه و حیران. شیخ پرسید که چه حال است؟ گفت: برادری دارم رنجور و درهم، چنانکه در او رمقی[۱۳] بیش نمانده است. این ساعت که من به خدمت آمده‌ام[۱۴] چه عجب که تمام شده باشد، به سببِ آن من هم درهم و زیر و زبر هستم. شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّٰه سرّه العزیز -

---

۱. افتادگی «ه» تا اینجاست.
۲. ل: نگوید
۳. ه: بکنند.
۴. ل: هر رکعت
۵. ل: سوره
۶. ه: گوید
۷. ل: بگویند.
۸. ل: گوید
۹. ل: فرمود
۱۰. ل: بر سرِ هر
۱۱. ل: یاران
۱۲. ل: او به خدمت
۱۳. ه: چنانکه رمقی
۱۴. ل: آمدم.

فرمود که همچنین که تو این ساعت هستی، من همهٔ عمر همچنین‌ام، هم باشم ولی با کسی پیدا نمی‌کنم[۱]. آنگاه او را گفت: برو، برادرِ تو صحّت خواهد یافت. محمّد شه غوری از پیشِ شیخ[۲] برخاست و به خانه آمد، دید که برادر[۳] نشسته است و طعام می‌خورد.[۴]

[مجلس دهم]

یکشنبه هفتم ماه جمادی الاوّل سنهٔ عشرین و سبعمائه[۵] [۱۶ ژوئن ۱۳۲۰ م]

به دولتِ دستْ بوس رسیده شد. بنده عرض کرد که یکی آب می‌خورد و دیگران دست پیش می‌دارند، این سنّت است؟ خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - در تأمّل شد. یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت: این حدیث است. هر که دست پیش کند در وقتِ آب خوردنِ دیگری او آمرزیده شود. البته خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - بر لفظِ مبارک راند که این حدیث در کتبِ احادیث که مشهور است و معتبر نیامده است، شاید بوده باشد، حدیثی که مردم بشنوند، همچنین نتوان گفت که این حدیثِ رسول علیه‌السّلام نیست، امّا این توان گفت که در کتبی که احادیث جمع کرده‌اند و اعتبار یافته نیامده است.

از اینجا ذکرِ احادیث افتاد. آنگاه فرمود که وقتی قاضی منهاج الدّین[۶] - علیه‌الرّحمة والغفران - تذکیر می‌کرد. در اثنای تذکیر گفت که شش حدیثِ متواتر است. یکی این است: «اَلغِيبَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلزِّنا» دوم این است: «مَن شَمَّ ٱلوَرْدَ وَ لَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ فَقَد جَفانِي» سوم این است: «اَلبَيِّنَةُ عَلَى ٱلمُدَّعِى وَ ٱليَمِينُ عَلَىٰ مَنْ أَنكَرَ»[۷]. آنگاه خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - تبسّم فرمود و گفت[۸] که قاضی منهاج الدّین چون سه حدیثِ متواتر[۹] بگفت، بعد از آن گفت سه حدیث[۱۰] دیگر نمی‌دانم و اگر کسی مرا طعنه[۱۱] کند که چرا نمی‌دانی، من گویم که

---

۱. ل: عمر همچنین‌ام ولی با کسی پیدا کنم.

۲. ل: محمد شه برخاست.

۳. ل: برادر را دید

۴. ل: «واللّٰه اعلم» علاوه دارد.

۵. ل: جمادی الاولی سنهٔ مذکور

۶. ل: منهاج الدین سراج

۷. ل: البنیة...

۸. هـ: «آنگاه خواجه.... تبسّم فرمود و گفت» ندارد.

۹. ل: چون این سه حدیث

۱۰. ل: که آن سه حدیث

۱۱. ل: طعن

این[۱] سه حدیث تو از من آموختی، تو هم نمی‌دانستی.

آنگاه در فضیلتِ حدیثِ رسول علیه‌السّلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدّین نیشابوری - رحمة الله علیه - رنجور شد و رنجوریِ او دراز کشید. دانشمندی در جوارِ او بود،[۲] به عیادتِ او[۳] آمد. آن ساعت مولانا رضی‌الدّین در بحران[۴] بود. دانشمند[۵] بر سرِ بالینِ او رسید[۶] و این حدیث گفت:[۷] قَالَ النَّبِیُّ - صلّی الله علیه و سلّم -: اَلْغِیبَةُ أَشَدُّ مِنَ اَلزِّنَا. مولانا رضی الدّین اگرچه در غلباتِ مرض بود، آن دانشمند را گفت که توجیه این حدیث این ساعت تو چه می‌کنی؟[۸] نه ذکرِ زنا بود و نه ذکرِ غیبت، به چه توجیه این حدیث خواندی؟[۹] آن دانشمند جواب داد که مرا مقصود توجیه و غیرتوجیه نبود. من شنوده‌ام که هر که بر سرِ رنجور[۱۰] حدیثی از احادیث[۱۱] صحیحِ پیغامبر علیه‌السّلام بخواند، آن مریض صحّت یابد. و این حدیث[۱۲] که متواتر بود[۱۳] و صحیح بر نیّتِ صحّتِ تو خوانده‌ام. مولانا رضی‌الدین بیش از این[۱۴] چیزی نگفت و از آن زحمت صحّت یافت.

لختی سخن در تسلیم افتاد و رضادادن به قضا. آنگاه حکایت فرمود که درویشی نشسته بود، مگسی بیامد و بر بینیِ او نشست[۱۵]. آن درویش مگس[۱۶] از بینیِ خود براند. باز بیامد[۱۷] و بر بینیِ او نشست[۱۸]، باز براند، باز بیامد و نشست.[۱۹] باز براند. درویش گفت: بار خدایا[۲۰] من می‌خواهم که مگس ننشیند[۲۱] و تو می‌خواهی که بنشیند، من خواستِ خود را بگذاشتم، هر چه خواستِ توست بر آن ساختم. بعد از آن[۲۲] مگس از بینیِ خود

---

۱. ل: آن
۲. ل: بوده است.
۳. ل: او به عیادت
۴. ل: در عین بحران
۵. ل: آن دانشمند
۶. ل: بالین او بنشست.
۷. ل: بگفت که
۸. ل: توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این ساعت
۹. ل: گفتی.
۱۰. ل: رنجوری
۱۱. ل: از حدیث
۱۲. ل: و من این حدیث
۱۳. ل: متواتر است.
۱۴. ل: پیش
۱۵. ل: بنشست.
۱۶. هـ: «مگس» ندارد.
۱۷. ل: باز مگس بیامد.
۱۸. ل: بنشست.
۱۹. هـ: برنشست.
۲۰. هـ: یا بار خدایا
۲۱. ل: مگسی بر بینی من ننشیند.
۲۲. ل: بعد از این

نخواهم راند. چون این گفت[۱]، پیش[۲] بر بینیِ او ننشست.

[مجلس یازدهم]

شنبه بیستم ماه جمادی الاوّل[۳] سنهٔ مذکور [۷۲۰ ه / ۲۹ ژوئن ۱۳۲۰ م]

به دولتِ دستْ بوس[۴] رسیده شد. سخن در آن افتاد که بعضی تائب را بعد از توبه لغزشی می‌افتد، چون سعادت باقی می‌باشد[۵] باز به دولتِ توبه می‌رسد. ملایمِ این حال حکایت فرمود که مُطربه‌یی بود قمر نام، حُسنی و جمالی با کمال[۶] داشت. در آخرِ عمر به انابت پیوسته[۷] ارادت به شیخ الشّیوخ شیخ شهاب‌الدّین عمر محمّد سهروردی آورد – رحمة الله علیه. از آنجا به زیارتِ کعبه رفت. چون بازگشت، به همدان رسید. والیِ همدان را از آمدنِ او خبر شد. کسی[۸] بر او فرستاد و گفت: بیا پیشِ من سماع کن. آن عورت جواب داد که من از این کار توبه کرده‌ام و زیارتِ کعبه دریافته، بعد از این[۹] آن[۱۰] کار نخواهم کرد. والیِ همدان استبعاد[۱۱] کرد و نشنید.[۱۲] آن عورت در نماند[۱۳] و بـه خدمتِ شیخ ابـویوسف همدانی رفت و صورتِ حال بازگفت.[۱۴] شیخ فرمود:[۱۵] حالا[۱۶] بازگرد، من امشب به جهتِ تو[۱۷] مشغول[۱۸] خواهم شد و بامداد جواب خواهم داد. چون بامداد شد، آن عورت باز به خدمت[۱۹] شیخ آمد. شیخ فرمود که هنوز در خانهٔ[۲۰] تقدیر یک[۲۱] معصیتِ تو باقی است. عورت درماند و کسانِ مَلکِ همدان[۲۲] او را نگذاشتند. پیشِ مَلک بردند. چنگی[۲۳] بیاوردند

---

۱. ل: بگفت

۲. ل: پیش مگس

۳. ل: جمادی الاولی

۴. ل: پایبوس

۵. ل: باشد.

۶. ل: بکمال

۷. ل: پیوست و

۸. ل: کس

۹. ل: پیش (بیش)

۱۰. ل: این

۱۱. ل: استبداد

۱۲. ل: نشیند

۱۳. ل: درماند.

۱۴. ل: باز نمود

۱۵. هـ: «فرمود» ندارد.

۱۶. ل: هلا

۱۷. ل: جهتِ کار تو

۱۸. هـ: مشغولی

۱۹. ل: عورت به خدمت

۲۰. ل: خزانهٔ

۲۱. هـ: بر یک

۲۲. هـ: همدران

و بدو دادند. آن عورت چنگ ساز کرد و سماع کرد[۲۴] و بیتی چند انشاء[۲۵] کرد که جمله را در گرفت. اوّل ملکِ همدان تائب شد. بعد از آن هر که در مجلس بود تائب شد، والحمدللّه ربّ العالمین.

[مجلس دوازدهم]

سه شنبه ششم ماه رجب سنهٔ عشرین و سبعمائه[۲۶] [۱۳ اوت ۱۳۲۰ م]

سعادتِ دستْ بوس میّسر شد. سخن در علم و دیانتِ قاضی قطب‌الدّین کاشانی افتاد — علیه‌الرّحمه. فرمود که او در مُلتان بوده است و او را مدرسه‌یی بود عَلٰی حِده. شیخ بهاءالدّین زکریّا — رحمة اللّه علیه — هر روز به نماز[۲۷] بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی، تا مولانا قطب‌الدّین از او پرسید: چرا از مقامِ خود[۲۸] چندین دور می‌آیی و اقتدا می‌کنی؟ شیخ جواب داد که من بدین[۲۹] حدیث کار می‌کنم که «مَنْ صَلّٰی عَلٰی خَلْفِ عالِمٍ کَاَنَّهُ صَلّٰی عَلٰی خَلْفِ نَبِیٍّ»[۳۰] بعد از آن خواجه[۳۱] — ذکره اللّه بالخیر — فرمود که همچنین[۳۲] شنوده‌ام — که روزی شیخ بهاءالدّین زکریّا بدان مقام حاضر شد. قاضی قطب‌الدّین در نماز بود، بامداد[۳۳] امامت می‌کرد، یک رکعت گزارده بود، شیخ به دوم رکعت رسید و پیوست. چون قاضی قطب‌الدّین به تشهّد نشست،[۳۴] پیش از اینکه[۳۵] سلام بگوید، شیخ بهاءالدّین برخاست و نمازِ خود تمام کرد. چون از نماز فارغ شدند، قاضی قطب‌الدّین شیخ را گفت که چرا پیش از سلام[۳۶] برخاستی؟ شاید که امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجدهٔ سهو کند، چون تو پیش از سلام برخاستی، سجدهٔ سهو نتوانی

---

۲۳. ل: چون چنگ
۲۴. ل: سماع آغاز کرد.
۲۵. هـ: انشا
۲۶. ل: سنهٔ مذکور
۲۷. ل: «به نماز» ندارد.
۲۸. ل: که از مقام خود چرا
۲۹. ل: برین
۳۰. ل: من صلّی خلف عالم تقی فکانّما صلّی خلف نبیّ مرسل
۳۱. هـ: شیخ
۳۲. ل: من همچنین
۳۳. ل: در نماز بامداد
۳۴. ل: بنشست.
۳۵. ل: آنکه
۳۶. ل: سلام نماز

کرد. شیخ فرمود که اگر کسی را به نورِ باطن معلوم شود که امام را سهوی[۱] نیفتاده است روا باشد که برخیزد. قاضی قطب‌الدّین گفت هر نوری که موافقِ احکامِ شریعت[۲] نیست ظلمت است. القصّه همچنین گفته‌اند که بعد از آن شیخ آنجا حاضر نشد.

همچنین هم حکایت کردند که قاضی قطب‌الدّین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد نمی‌کنی؟ گفت: آن درویشانی که من دیده‌ام، دیگران را همچنان نمی‌یابم. آنگاه گفت که من وقتی در کاشغر بودم، کاروی خُرد داشتم. قلم تراشِ آن بشکست. آن را در بازار بروم و به کار دگران نمودم و گفتم که این کارد را درست کنید همچنان که بود.[۳] گفتند[۴] همچنان نخواهد آمد،[۵] عاقبت قدری کم خواهد شد، یعنی چیزی برای[۶] دنباله بیرون کشند و در دسته استعمال کنند، هر آینه چیزی[۷] کم شود. من گفتم که نی، البته می‌باید که چنانکه بود همچنان شود. از ایشان نشد[۸] تا ایشان مرا نشان دادند که فلان[۹] دوکان[۱۰] برو، پیری[۱۱] کاردگر و مرد بزرگ[۱۲] در غایتِ صلاحیت است، مگر[۱۳] از او غرضِ تو حاصل شود. قاضی قطب‌الدّین گفت: به نشان[۱۴] بر او رفتم. پیری دیدم، حکایتِ کارد با او گفتم. او نیز همچنان[۱۵] جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد. من گفتم مرا همچنان باید[۱۶] که بر هیأت[۱۷] اولیٰ[۱۸] شود. پیر ساعتی تأمّل کرد، مرا گفت: حالا[۱۹] چشم پیش کن. قاضی قطب‌الدین گفت: چشم[۲۰] پیش کردم و[۲۱] به دنبالهٔ چشم می‌دیدم که آن پیر کاردِ شکسته را برداشت و نزدیکِ محاسنِ خود بداشت، روی سوی آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت، باز مرا گفت که چشم بگشای. من چشم بگشادم، آن[۲۲] کارد پیشِ من

---

۱. ل: هیچ سهوی
۲. ل: شرع
۳. ل: بوده
۴. ل: همه گفتند.
۵. ل: نخواهد شد.
۶. ل: از
۷. ل: چیزی از آن
۸. هـ: «از ایشان نشد» ندارد.
۹. ل: در فلان
۱۰. ل: دکان
۱۱. ل: آنجا پیری است.
۱۲. ل: کاردگر، مرد بزرگ، هـ: کاردگرد
۱۳. ل: برو بپر مگر
۱۴. ل: من به نشان
۱۵. ل: او نیز همان
۱۶. ل: می‌باید.
۱۷. ل: هیآت
۱۸. ل: اوّل
۱۹. ل: هلا
۲۰. ل: من چشم
۲۱. هـ: «و» ندارد.
۲۲. ل: و آن

انداخت هم بر آن هیأت که اوّل بود، همچنان درست[1] و تمام شد.

باز[2] حکایت[3] فرمودند از آن قاضی قطب‌الدّین کاشانی که او[4] به حضرتِ دهلی آمد. وقتی او را به درِ سرایِ سلطان شمس‌الدّین طلبیدند. برفت. آن زمان سلطان درونِ[5] خرّم‌گاهی[6] نشسته بود. سیّد نورالدّین مبارک - رحمة اللّه علیه - بر یک جانبِ خرّم‌گاه[7] و قاضی افتخار الائمّه[8] بر طرفِ دیگرِ آن[9]، و هر دو بیرونِ خرّم‌گاه بودند. چون قاضی قطب‌الدّین در آمد، او را گفتند که تو کجا خواهی نشست؟ او گفت: زیردستِ علوی. القصّه چون نزدیکِ سلطان رسید و سلام گفت، سلطان برخاست و دستِ او بگرفت و در درونِ[10] خرّم‌گاه بُرد و نزدیکِ خود بنشاند.

لختی حکایتِ شیخ جلال‌الدّین تبریزی افتاد - قدّس اللّه سرّه العزیز - که[11] چون او[12] در بداؤن رسید، چندگاه آنجا ساکن بود، مگر روزی به مصلحتی درِ[13] خانهٔ قاضی کمال‌الدّین جعفری که قاضیِ[14] بداؤن بود، بیامد. خدمتکارانی که پیشِ در نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت در نماز است.[15] شیخ تبسّم فرمود که[16] قاضی نماز گزاردن می‌داند؟ الغرض چون شیخ بازگشت، این خبر به قاضی رسانیدند که شیخ چنین سخنی بگفت.[17] دوم روز قاضی کمال‌الدّین به خدمتِ شیخ آمد و معذرت کردن گرفت و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید[18] که قاضی باری[19] نمازگزاردن می‌داند؟ من چندین کتاب نوشته‌ام در نماز و احکامِ آن. شیخ گفت: آری نمازِ علما دیگر است و نمازِ فقرا دیگر. قاضی گفت: فقرا رکوع و سجود نوعِ دیگر می‌کنند یا قرائت[20] نوعِ دیگر می‌خوانند؟ شیخ فرمود که خیر، نمازِ علما همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز

---

۱. هـ: دوست (خطای کاتب)
۲. ل: هم
۳. ل: حکایتی دیگر
۴. ل: که چون او
۵. ل: سلطان در
۶. هـ: خورم گاهی
۷. ل: خورم‌گاه
۸. ل: فخرالائمّه
۹. ل: بر طرفِ دیگر
۱۰. ل: درونِ
۱۱. ل: فرمود که
۱۲. هـ: چون آن
۱۳. ل: بر درِ
۱۴. ل: حاکم
۱۵. هـ: که قاضی در نماز این ساعت است.
۱۶. ل: فرمود این سخن بگفت که
۱۷. ل: گفت.
۱۸. هـ: می‌فرمودید.
۱۹. ل: «باری» ندارد.
۲۰. ل: یا قرآن

بگزارند[۱] و اگر کعبه در نظر نباشد، روی بدان جهت کنند و اگر در محلّی باشند که جهت هم معلوم نباشد،[۲] تحرّی کنند. قبلهٔ علما از این سه[۳] بیرون نیست، امّا فقرا تا عرش نبینند نماز نکنند. قاضی کمال‌الدّین را اگرچه این سخن گران آمد، هیچ نگفت و از آنجا بازگشت. چون شب درآمد، قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال‌الدّین تبریزی – قدّس اللّه سرّه العزیز – مُصَلاً بر عرش انداخته[۴] نماز می‌گزارد. دوم روز آن[۵] هر دو بزرگوار[۶] در جمعی حاضر شدند. شیخ جلال الدین آغاز کرد: ای فلان! کارِ علما و مرتبهٔ ایشان معلوم است، همّت و نهمت بر تدریس باشد و خواهند که مدرّس شوند یا قاضی شوند یا صدرِ جهان شوند. مرتبهٔ ایشان از این برتر نشود،[۷] امّا درویشان را مراتب بسیار است. پایهٔ اوّل این بود که شبِ گذشته به قاضی نموده‌اند[۸]. قاضی کمال‌الدّین چون این سخن بشنید، برخاست و به معذرتِ تمام پیش آمد و از شیخ عفو طلبید و پسر خود را که برهان[۹] لقب داشت، در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلمه[۱۰] از خدمتِ شیخ بستند.[۱۱]

[مجلس سیزدهم]

شنبه دهم ماه رجب سنه عشرین و سبعمائه[۱۲] [۱۷اوت ۱۳۲۰ م]

دولتِ دستْ بوس[۱۳] میّسر شد. سخن در تحمّل افتاد. فرمود که معاملهٔ خلق با خلق سه[۱۴] قسم است. قسم اوّل این است[۱۵] که از این کس به دیگری نه منفعت رسد و نه مضرّت. حکمِ این کس[۱۶] حکمِ جماد دارد.[۱۷] قسم دوم آن است که از این کس به دیگری منفعت رسد و مضرّت نه، این بهتر است، و سوم[۱۸] از این هر دو بهتر است و آن آن است که از

---

۱. ل: گزارند.
۲. هـ: باشد.
۳. ل: سه نوع
۴. هـ: انداخت.
۵. ل: این
۶. ل: بزرگ
۷. ل: نباشد.
۸. ل: نمودند.
۹. ل: برهان‌الدّین
۱۰. ل: کلاه
۱۱. هـ: بستید.
۱۲. ل: ماه مبارک رجب سنهٔ مذکور
۱۳. ل: پایبوس
۱۴. ل: معاملهٔ خلق بر سه
۱۵. ل: آن است.
۱۶. ل: اینچنین کس
۱۷. ل: باشد.
۱۸. ل: و قسم سوم

این کس به دیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرّت رساند، او مکافات نکند[۱] و تحمّل کند و این کارِ صدّیقان است.

[مجلس چهاردهم]

شنبه پانزدهم ماه شعبان سنهٔ مذکور[۲] [۲۱ سپتامبر ۱۳۲۰ م]

دولتِ پای بوس حاصل شد. سخن در آن افتاد که از نامها بهتر کدام است. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - بر لفظِ مبارک راند که اَحَبُّ اَلاَسْماءِ عِنْدَ اللّٰه عَبْدُاللّٰه وَ عَبدُالرّحمن و بعد از آن فرمود که اَصْدَقُ اَلاسماءِ الحارِثُ. آنگاه فرمود که راست‌ترین نامها حارث است زیرا که هر کس که هست کِشتی[۳] می‌ند، خواه به طاعت خواه به معصیت. بعد از آن فرمود: اَکْذَبُ اَلاسْماءِ المالِکُ و اَلخالد. زیرا که مالک خداوند است تعالی[۴] و جاوید هم هموست.[۵]

[مجلس پانزدهم]

پنجشنبه بیستم ماه شعبان سنهٔ مذکور[۶] [۷۲۰ هـ / ۲۶ سپتامبر ۱۳۲۰ م]

سعادتِ[۷] دست بوس حاصل[۸] شد. سخن در اثرِ صحبت افتاد. فرمود که وقتی متعلّمی نصیرالدین[۹] لقب به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - آمد و این متعلّم مگر نیّتِ تجارت داشت. القصّه چون به خدمتِ شیخ[۱۰] ارادت آورد و بیعت کرد. او موی سر ارسال کردی تا یک روز جوگیی رسید. این متعلّم از آن جوگی پرسیدن گرفت که موی سر از[۱۱] چه دراز شود؟ خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که چون من شنیدم که او از جوگی برای درازشدنِ مویِ سر می‌پرسد و دارو می‌طلبد، درونهٔ من کراهت آورد، بنا

---

۱. ل: مکافات آن
۲. ل: دوشنبه هژدهم ماه مبارک شعبان سنةالمذکور
۳. ل: زیراکه هر که هست حرثی.
۴. ل: خداوند تعالی است.
۵. هـ و ل: هموئست
۶. ل: پنجشنبه پنجم ماه مبارک رمضان سنةالمذکور
۷. ل: به سعادت
۸. ل: رسیده
۹. ل: نصیر
۱۰. ل: رسیده
۱۱. هـ: «ارسال کردی... موی سر از» ندارد.

بر آنکه هر که بیعت کند، او به جهتِ درازشدنِ[1] موی سر چه دارو از او می‌طلبد؟[2] و نیز از مویِ سر انداختن غرض آن است که رعونت از او برود. پس درازی موی چه کار آید؟ الغرض چون چندگهی بگذشت، خواجه وحیدالدّین نبسهٔ[3] حضرت خواجه معین‌الدّین سنجری[4] – رحمة اللّه علیه – به خدمتِ شیخ کبیر آمد و اجازتِ ارادت و بیعت طلبید و دستوریِ حلق خواست و محلوق شدن التماس نمود.[5] شیخ فرمود که ما[6] این معنی از خانوادهٔ شما داریم،[7] مرا واجب نکند که ترا دست دهم.[8] خواجه وحیدالدّین الحاح بسیار کرد که البته من مرید شوم. خدمتِ شیخ دست داد. فرمود که سر حلق کن. القصّه آن روز خواجه وحیدالدّین محلوق شد. مولانا نصیرالدّین که به جهتِ درازشدنِ موی سر دارو می‌طلبید، او نیز محلوق شد به موافقتِ او.

لختی سخن در دعای اموات افتاد. بنده عرض داشت کرد که بر تربتها قرآن و دعا[9] می‌نویسند چگونه است؟ فرمود که نمی‌باید بنشست و بر جامه [و]کفن نیز.[10]

[مجلس شانزدهم]

پنجشنبه هژدهم ماه شوّال سنهٔ مذکور[11] [۷۲۰ ه / ۲۲ نوامبر ۱۳۲۰ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. سخن در بزرگیِ مولانا برهان الدّین بلخی افتاد. حکایت فرمود که مولانا برهان الدّین[12] – رحمة اللّه علیه والغفران – حکایت کرده است که من خُرد بودم، به قیاس پنج و شش ساله،کم یا بیش[13]، برابر پدرِ خویش[14] در راهی می‌رفتم، مولانا برهان الدّین مرغینانی، صاحبِ *هدایه* – رحمة اللّه علیه – پیدا شد. پدرِ من از او

---

۱. ل: درازی

۲. ل: برای چه دارو می‌طلبد.

۳. ل: نبیسه

۴. هـ: سنجری

۵. ل: «و محلوق شدن التماس نمود» ندارد.

۶. ل: من

۷. ل: دارم.

۸. هـ: ترا دوست دهم.

۹. ل: دعای.

۱۰. ل: بر جامهٔ کفن نیز نمی‌باید بنشست، هـ: جامه کفن.

۱۱. ل: سنةالمذکور

۱۲. ل: برهان الدین بلخی

۱۳. ل: به قیاس پنج شش ساله کم و یا بیش

۱۴. ل: خود

تحاشی کرد، کوچهٔ دیگر[۱] رفت و مرا بر جای بگذاشت. چون کوکبهٔ مولانا برهان‌الدین مرغینانی نزدیک رسید، من پیش رفتم و سلام کردم. در من تیز بدید و این سخن گفت که من در این کودک نورِ علم می‌بینم. من این سخن شنیدم،[۲] پیشِ رکابِ او روان شدم. باز بر لفظِ مبارک راند که مرا خدای تعالی[۳] همچنین می‌گویاند که این کودک در روزگارِ خود علاّمهٔ عصر خواهد شد. مولانا برهان‌الدّین[۴] بلخی گفت[۵] من این سخن شنیدم و همچنان پیش می‌رفتم. باز مولانا برهان‌الدّین مرغینانی فرمود که خدای تعالی مرا[۶] همچو[۷] می‌گویاند که این کودک چنان بزرگ شود که پادشاهان بر درِ او آیند[۸] و بار نیابند[۹]. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - چون این حکایت تمام کرد، بر لفظِ مبارک راند که مولانا برهان‌الدّین بلخی را با وفورِ علم کمالِ صلاحیّت هم بود،[۱۰] چنانکه بارها گفتی که خدای تعالی عزّ و جل[۱۱] مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید، مگر از سماع[۱۲]. آنگاه خواجه - ذکره اللّه بالخیر - تبسّم فرمود و گفت که مولانا برهان‌الدّین چون این سخن بگفتی که خدا عزّ و جلّ مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید، این هم[۱۳] بگفتی: مگر از یک کبیره. از او پرسیدند که آن کبیره کدام است؟ گفت: سماعِ چنگ بسیار[۱۴] شنیده‌ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم.[۱۵]

از نسبتِ این حکایت لختی سخن[۱۶] در سماع افتاد. فرمود که سکّهٔ سماع در این شهر قاضی حمیدالدّین ناگوری نشانده است - قدّس اللّه سرّه العزیز المبارک. قاضی منهاج‌الدّین هم چون او قاضی شد و صاحب سماع بود. به سببِ ایشان این کار استقامت پذیرفت. امّا قاضی حمیدالدّین ناگوری با آنکه مدّعیان با او منازعت کردند و خصومتِ بسیار، قاضی هم بر آن حرف ثابت بود تا وقتی نزدیکِ کوشک سفید او را در خانه‌یی[۱۷] دعوت کردند. شیخ قطب‌الدّین بختیار - قدّس اللّه سرّه العزیز - هم آنجا بود و بزرگانِ

---

۱. ل: تحاشی کرده در کوچهٔ دیگر
۲. ل: سخن او بشنیدم.
۳. ل: خدای تعالی مرا
۴. ل: مولانا برهان.
۵. ل: می‌گوید که
۶. ل: از من
۷. ل: همچنین
۸. ل: بیایند.
۹. ل: «و بار نیابند» ندارد.
۱۰. ل: بوده است.
۱۱. ل: «عزّ و جلّ» ندارد.
۱۲. ل: «مگر از سماع» ندارد.
۱۳. هـ: چه این هم که آن
۱۴. ل: سماع چنگ که آن
۱۵. ل: و این ساعت بشنوم اگر باشد.
۱۶. ل: حکایت سخن
۱۷. هـ: نزدیکِ کوشکی رسیدم او را در آن خانه.

دیگر. مولانا رکن‌الدّین سمرقندی را خبر شد که اینجا سماع است و او مدّعیِ عظیم بود. از خانهٔ خود با خدمتکاران و متعلّقان[۱] روان شد تا در آن خانه رود و سماع را منع کند. قاضی حمیدالدّین ناگوری را از این حال خبر کردند. او[۲] خصمِ خانه را گفت: تو جایی پنهان شو،[۳] هر چند ترا طلبند[۴] تو پیدا مشو. او همچنان کرد. بعد از آن حمیدالدّین ناگوری[۵] فرمود در باز کنید و سماع در دهید.[۶] در باز کردند و سماع در دادند. مولانا رکن‌الدّین سمرقندی چون با اعوانِ[۷] خود بر درِ خانه رسید، پرسید که خصمِ خانه کجاست؟ گفتند که حاضر نیست[۸] ما چه دانیم که کجاست؟ گفتند[۹] باز پرسید و تفحّصِ بسیار کرد که خصمِ خانه کجاست؟[۱۰] چون خصمِ خانه را ندید، از در بازگشت. خواجه – ذکره اللّه بالخیر – چون بر این حرف رسید، تبسّم فرمود[۱۱] و گفت[۱۲] که قاضی حمیدالدّین ناگوری نیکو تدبیر[۱۳] کرد که خصمِ خانه را غایب کرد، یعنی بی‌اجازتِ خصم در خانه در آمدن نیامده است و اگر رکن‌الدّین سمرقندی بی‌اجازتِ خصم[۱۴] درآمدی، بر او مؤاخذه بودی.

بعد از آن فرمود که بحریان نیز با قاضی حمیدالدّین منازعت کردندی. تا وقتی مولانا شرف‌الدّین بحری[۱۵] رنجور شد. قاضی حمیدالدّین[۱۶] از صفایی که درویشان را باشد، به عیادت بر درِ او[۱۷] آمد. او را خبر کردند که قاضی حمیدالدّین ناگوری آمده است. او گفت: آنکه خدای را[۱۸] معشوق می‌گوید؟[۱۹] من رویِ او نبینم. القصّه او را بار نداد.[۲۰] در این حال بنده عرض داشت کرد که مقصود از این معشوق محبوب است؟ خواجه – ذکره

---

۱. ل: متعلّقان خود
۲. ل: «او» ندارد.
۳. ل: فرمود که تو جایی برو پنهان شو
۴. ل: بطلبند.
۵. ل: قاضی حمیدالدّین
۶. ل: «و سماع در دهید» ندارد.
۷. ل: عوانان
۸. ل: گفتند که خصم خانه حاضر نیست.
۹. ل: «ما چه دانیم کجاست گفتند» ندارد.
۱۰. ل: گفتند ما چه دانیم که کجاست. رکن سمرقندی چون
۱۱. ل: کرد.
۱۲. ل: فرمود
۱۳. ل: تدبیری
۱۴. ل: «خصم» ندارد.
۱۵. هـ: بحرا
۱۶. هـ: حمیدالدینرا
۱۷. ل: بر در مولانا شرف‌الدّین
۱۸. ل: او خدای را.
۱۹. ل: می‌گوید او آمده است.
۲۰. ل: بار ندادند.

اللّه بالخیر - فرمود که در این، بحثها بسیار است.[۱] مردم آنچه می‌دانند جواب می‌گویند، امّا اگر یکی در خانهٔ خود چیزی بگوید[۲] مردم آن را چه گویند؟

بعد از آن فرمود که قاضی کبیر و قاضی حمیدالدّین ناگوری و مولانا برهان‌الدّین بلخی[۳] در محلّی هر سه یکجا می‌رفتند. قاضی حمیدالدّین[۴] بر استری سوار بود و ایشان بر اسبانِ بلند و پاکیزه. القصّه در این میان مولاناکبیرالدّین، قاضی حمیدالدّین را گفت که[۵] مرکبِ شما نیک صغیر است. قاضی حمیدالدّین گفت: بِهْ از کبیر است. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - تبسّم فرمود و گفت: ببین چه جواب داد که[۶] بر وی هیچ اعتراض[۷] نیامد.

بعد از آن فرمود که چون ذکرِ سماع شنیدنِ قاضی حمیدالدّین بسیار شد، مدّعیانِ آن وقت فتوی بسیار کردند، جوابها بشنیدند و هم[۸] نبشتند که سماع حرام است. فقیهی بود که او با[۹] قاضی حمیدالدّین آمد و شد داشت، مگر او هم در آن فتوی چیزی نوشت.[۱۰] این خبر به قاضی حمیدالدّین رسانیدند. در این میان آن فقیه به خدمتِ قاضی حمیدالدّین ناگوری[۱۱] روی سوی او کرد و گفت: تو هم جوابِ آن نبشته‌ای؟ فقیه شرمنده گونه شد، گفت: آری نبشته‌ام. بر این حرف خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که روزی[۱۲] قاضی حمیدالدّین چیزی از سرِّ خود بیرون داد، با آن فقیه گفت: آن مفتیان[۱۳] که جواب نبشته‌اند نزدیکِ من ایشان هنوز در شکمِ مادراند، امّا تو زاده شده‌ای ولی هنوز طفلی.

از اینجا حکایت قاضی حمیدالدّین ماریکلی[۱۴] افتاد - رحمة اللّه علیه - فرمود که او گفتی که من که[۱۵] در این شهر آمده‌ام به هوای قاضی حمیدالدّین ناگوری آمدم. چون برسیدم، او پیش از آن نقل کرده بود. روزی مجموعاتِ قاضی حمیدالدّین ناگوری[۱۶] را

---

۱. ل: در این بسیار سخنهاست
۲. ل: می‌گوید.
۳. ل: فرمود که وقتی قاضی حمیدالدین ناگوری و قاضی کبیر و مولانا برهان‌الدین بلخی.
۴. ل: حمیدالدین ناگوری.
۵. ل: گفت که مولانا
۶. ل: چنانکه
۷. ل: اعتراضی
۸. ل: جوابها ستدند و همه
۹. ل: که با
۱۰. ل: نبشت.
۱۱. ل: حمیدالدّین
۱۲. ل: آن روز
۱۳. ل: بیرون داد. الغرض چون آن فقیه گفت آری نبشته‌ام قاضی حمیدالدین فرمود که آن همه مفتیان.
۱۴. هـ: مارکلی
۱۵. هـ: فرمود که من که
۱۶. ل: «ناگوری» ندارد.

پیش طلبید و آن کتب که او در سلوک نبشته است مطالعه کردن[1] گرفت و بعد از مطالعه‌کردن[2] روی سوی متعلّمان کرد که[3] حاضر بودند و گفت: آنچه شما می‌خوانید هم در این کاغذها هست و آنچه نخوانده‌اید هم در این کاغذها[4] هست و آنچه من خوانده‌ام هم هست[5] و آنچه نخوانده‌ام آن هم هست.

[مجلس هفدهم]

سه شنبه هفتم ماه ذی قعدهٔ سنهٔ مذکور [۷۲۰ هـ / ۱۰ دسامبر ۱۳۲۰ م]

دولتِ پایْ بوس به دست آمد. سخن در اولیای حق افتاد و راستیِ ایشان با معاملهٔ خلق و ثمرهٔ آن. آنگاه حکایت فرمود که در نیشابور بزرگی بود، ابوالعبّاس[6] قصّاب گفتند.[7] وقتی پدر آن[8] به طرفی سفر کرد. گوسفندی[9] چند در خانه بود. ابوالعبّاس را گفت که تو این گوسفندان[10] را بکُشی و گوشتِ ایشان بفروشی و سیم تا آمدنِ من شود جمع کنی.[11] القصّه بعداز چندگاه پدرِ ابوالعبّاس[12] بیامد، انباری از استخوان بدید. از پسر پرسید که این انبار استخوانها چیست؟ ابوالعبّاس جواب داد[13] که استخوانِ گوسفندان[14] است که فرموده بودی بکشی و گوشت بفروشی.[15] پدرش گفت: استخوانها چرا نفروختی؟ گفت: خلق از من به گوشت خریدن می‌آمدند، من[16] استخوان چگونه بفروشم؟[17] پدرش از این سخن برنجید و گفت:[18] مبلغی از سیمِ[19] من به زیان آوردی، این و مانندِ این بسیار بگفت.[20]

---

۱. هـ: مطالع کردن

۲. هـ: مطالع کردن

۳. ل: که گرد او

۴. ل: درین میان

۵. ل: درین میان

۶. ل: او را ابوالعبّاس

۷. ل: گفتندی

۸. ل: پدر این ابوالعبّاس

۹. ل: گوسپندی

۱۰. ل: گوسپندان

۱۱. ل: و سیم جمع کنی تا آمدنِ من باشد.

۱۲. ل: پدر او

۱۳. هـ: ابوالعبّاس بیامد جواب داد.

۱۴. ل: گوسپندان

۱۵. ل: و گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم.

۱۶. ل: «من» ندارد.

۱۷. ل: فروشم.

۱۸. ل: و گفت این چه کردی.

۱۹. ل: مبلغی سیم

۲۰. ل: بسیار می‌گفت در این میان

ابوالعبّاس گفت: چه مقدار سیم زیانِ تو شد؟[1] پدرش از سرِ تفتی و غضبی که داشت، گفت: مقدارِ بیست هزار دینار کم کردی. ابوالعبّاس چون این بشنید، دست به دعا برداشت، در زمان صُرّه‌یی از غیب به دستِ او آمد، آن را پیشِ پدر نهاد. چون بگشاد[2]، بیست هزار دینار بود. چون این حکایت تمام شد، بنده عرض داشت که جلال قصّاب[3] همین بود؟[4] فرمود که خیر که جلال قصّاب از متأخّران بود. بنده عرض داشت کرد که این بیت:

من پورِ قصابم سخنم پوست کشیده است[5] — من پوست کشم هر که به بازارِ من آید

از جلالِ قصّاب است؟ فرمود که آری. آنگاه بر لفظِ مبارک راند که در دهلی هم قصّابی بود از اولیایِ حق، نزدیکِ نوهته. خلق از وی نعمتها یافتند. قاضی فخرالدّین ناقلی[6] در اوّلِ حال بر وی بسیار رفتی، تا وقتی آن قصّاب گفت: تو چه می‌خواهی؟ قاضی فخرالدّین گفت: مرا می‌باید که قاضی شوم. گفت: برو قاضی خواهی شد. او قاضی شد. بعد از آن فرمود: مردی دیگر هم بر این قصّاب آمدی، تا[7] وقتی از وی هم پرسید که ترا چه باید؟[8] گفت: مرا می‌باید که امیرداد شوم. گفت:[9] برو خواهی شد.[10] آنگاه گفت که مولانا وجیه‌الدّین حسام در مبدأ حال هم بر وی آمد و شد داشت. وقتی از وی[11] پرسید که ترا چه می‌باید؟ مولانا وجیه‌الدین گفت که مرا علم می‌باید. او نیز به نَفَسِ او عالم شد. مردی دیگر هم بود که بر این قصّاب آشنایی داشت. روزی از آن مرد هم[12] پرسید که ترا چه می‌باید؟ آن مرد گفت: مرا تعلّق به محبّتِ حق می‌باید. آن مرد هم از جملهٔ واصلانِ حق[13] شد. آنگاه خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که من آن قصّاب را دیده بودم.

---

۱. ل: زیان تو شده باشد.
۲. ل: بگشادند.
۳. هـ: جلال و قصّاب
۴. ل: از متقدّمان بود.
۵. ل: پوست کشنده است.
۶. ل: ناقله
۷. ل: «تا» ندارد.
۸. ل: که ترا هم چیزی می‌باید.
۹. ل: آن مرد را هم گفت.
۱۰. ل: برو امیرداد خواهی شد او هم امیرداد شد.
۱۱. ل: او
۱۲. ل: «هم» ندارد.
۱۳. ل: واصلان

[مجلس هیجدهم]

چهارشنبه بیست و دوم ماه ذی‌القعدهٔ سنهٔ مذکور
[۷۲۰ ه / ۲۵ دسامبر ۱۳۲۰ م]

سعادتِ پایْ بوس حاصل شد. سخن در علویان افتاد. بنده را [از] دیرباز سخنی[۱] در خاطر بود، آن روز عرض داشته شد.[۲] آن سخن این بود که از بعضی علویان شنیده شده است که مصطفی علیه‌السّلام خطّی نبشته بود که فرزندانِ من بعد از من، مسلمانان[۳] را اگر خواهند بفروشند. ابوبکرِ صدّیق یا عمرِ خطّاب - رضی اللّه تعالی عنهما - آن خط را پاره کردند،[۴] این سخن راست است؟ فرمود که خیر، این[۵] در هیچ کتابی نیامده است، امّا عزیز داشتن[۶] و گرامی‌کردنِ فرزندانِ رسول علیه‌السّلام واجب است. بعد از آن فرمود که آنکه از آلِ رسول است، از او ناشاسته[۷] در وجود نیامده است و نیاید.

آنگاه حکایت کرد که در سمرقند علویی بود صحیح النّسب، او آنجا سیّد اجلّ بود و صاحبِ کتابِ *نافع* هموست.[۸] الغرض او جاریه‌یی در خانه داشت، آن جاریه پسری آورد. آن پسر پنج ساله یا[۹] شش ساله شد، کم یا بیش.[۱۰] تا روزی سقّایی درآمد مشکِ پر آب کرده، چون آب بریخت بیرون رفت. چون باز[۱۱] آمد، همچنان مشکِ پر آب کرده[۱۲]، این بار مشک را رخنه شده بود، اندک اندک آب بیرون می‌تراوید. سیّد اجل پرسید که این مشکِ ترا[۱۳] چه شد؟ سقّا گفت: من این مشک را پر آب کرده می‌آورم، پسرِ شما تیر و کمانی خُرد ساخته است، او تیر زد و این مشک را قدری سوراخ شد. سیّد اجلّ چون این سخن بشنید، درونِ خانه آمد، جاریه را بگرفت و تیغ برکشید و گفت: سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نخواهی گفت ترا بخواهم کشت.[۱۴] و آن سخن این است که راست بگو

---

۱. هـ: سخن
۲. ل: عرض داشت کرده شد.
۳. هـ: مسلمان
۴. هـ: آن پاره کردند، ل: پاره کرد.
۵. ل: این معنی
۶. ل: عزیزداشتنِ ایشان
۷. ل: ناشایستی
۸. هـ و ل: همونست
۹. ل: و یا
۱۰. ل: کم و بیش
۱۱. ل: و باز
۱۲. ل: کرده آورد.
۱۳. ل: این مشک را
۱۴. ل: بکشم.

که تو این پسر از که آورده‌ای؟ جاریه اوّل نهان داشت[1] آخر ترسید و گفت: این پسر از فلان غلام آورده‌ام. سیّد اجلّ این سخن[2] بشنید، بیرون آمد، پسر را[3] که دو جعد کرده بود یک جعد کرد. الغرض آنکه[4] از آلِ پیغمبر علیه‌السّلام مثلِ[5] این حرکت در وجود نیاید.[6]

باز حکایتِ دیگر فرمود که در بداؤن علویی بود. در خانهٔ او پسری متولّد شد، مگر آن روز ماه در عقرب بود، چنانکه رسمِ عوام باشد، ولادتِ آن پسر را کراهت[7] داشتند. او را به یک کفّاسی دادند. آن کفّاس او را بپرورد[8]، تا بعد از چهار و پنج[9] سال در آن پسر نوری و جمالی پیدا شد. شخصی[10] بیامد و مادر و پدرِ او را گفت که باری ببینید که پسرِ شما[11] چگونه شده است. مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیمِ قرآن کردند و علم و ادب آموختند. القصّه خواجه – ذکره اللّه بالخیر – می‌فرمود[12] که من آن علوی را دیده بودم، در او فرّی و حُسنی تمام بود. آنگاه علوی[13] عالم متبحّر شد،[14] بیشتر[15] اهلِ بداؤن شاگردی بر او کردندی. ادبی و صلاحیّتی تمام داشت، چنانکه هر که بدیدی تصدیقِ وی کردی[16] که این از آلِ رسول علیه‌السّلام است.

لختی حکایتِ درویشانِ مشغول افتاد. فرمود که از بدرالدّین اسحاق شنودم، او گفت که وقتی صوفیی به خدمتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – آمد، درویشی بس عزیز[17] بود و شب و روز با حق مشغول بودی، چنانکه جامه‌های او ریمگین[18] شد. او را گفتم: چرا جامه‌ها نمی‌شویی؟ هیچ جواب نداد. بعد از چند روز هم[19] گفتم که جامه‌ها چرا نمی‌شویی و این بار سخت‌تر گفتم. مرا گفت: فرصتِ جامه

---

۱. هـ: جاریه گفت و نهان داشت.
۲. ل: چون این سخن
۳. ل: آن پسر را
۴. ل: الغرض یعنی آنکه
۵. هـ و ل: ازو مثل
۶. ل: حرکت نیاید.
۷. ل: نحس و کراهت
۸. ل: او را ببرد و بپرورد.
۹. ل: چهار پنج
۱۰. ل: تا کسی
۱۱. ل: «شما» ندارد.
۱۲. ل: فرمود
۱۳. ل: او علوی.
۱۴. ل: عالمی شد متبحّر
۱۵. ل: تا بیشتر
۱۶. ل: بدیدی تحقیق کردی.
۱۷. ل: عجیب
۱۸. ل: به غایت ریمگین
۱۹. ل: روز باز

شستن کجاست؟ و این سخن به عجز[1] تمام گفت. آنگاه بدرالدّین اسحاق گفت هر گه[2] که مرا این[3] جواب او یاد می‌آمد، بدان بیچارگی که او گفت که فرصت جامه شستن کجاست، مرا بیهوشی[4] گونه آمدی.

لختی سخن در ذوق و شوقِ درویشان افتاد و غلبهٔ اشتیاقِ سالکان. آنگاه حکایت فرمود که در لهاور دانشمندی بود مذکّر، سخنِ[5] گیرایی داشت. یک روز بر قاضیِ لهاور آمد و گفت: مرا آرزوی زیارتِ کعبه است، اجازت ده تا بروم. قاضی گفت که کجا خواهی رفت، حالی سخن و نصایحِ تو خلق را نافع می‌آید[6] و آن دانشمند از رفتن بایستاد. چون سالِ دیگر شد، باز آن دانشمند بر قاضی بیامد و اجازت طلبید. قاضی او را چیزی داد و گفت: کجا خواهی رفت، همین جا باش[7]. باز آن دانشمند ساکن شد. سال سوم باز بر قاضی آمد و گفت: مرا اشتیاقِ کعبه عظیم غالب است، اجازت ده تا بروم. این بار قاضی گفت: ای خواجه! اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی، نه اجازت طلبیدی و نه مشورت کردی، برفتی[8]. آنگاه خدمت خواجه - ذکره اللّه بالخیر - بر لفظِ مبارک راند که در عشق مشورت نیست.

[مجلس نوزدهم]

پنجشنبه پانزدهم ماه ذی الحجّهٔ سنهٔ مذکور[9] [۷۲۰ ه / ۱۷ ژانویه ۱۳۲۱ م]
به دولتِ پایْ بوس رسیده شد. سخن در کشف و کرامت افتاد. فرمود که پیش از این در اندرپت عورتی بود، او را بی‌بی فاطمه سام گفتندی. در غایتِ صلاحیّت و بزرگی، مُعمّر شده بود. من او را دیده بودم، بس عورتی عزیز بود.[10] بیتهای بسیار در حسبِ حالِ هر

---

۱. ل: به عجزی
۲. ل: هر بار
۳. ل: آن
۴. هـ: بیهوش
۵. ل: سخنی.
۶. ل: حالی از سخن تو و نصایح تو مر خلق را نفع می‌آید.
۷. ل: «همین جا باش» ندارد.
۸. ل: می‌رفتی.
۹. ل: یکشنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجّه...
۱۰. ل: بس عزیز عورتی بوده است.

چیزی بگفتی.[۱] این دو مصراع از او یاد دارم، فرد:

هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی[۲] هر دو طلبی ولی میسّر نشود

آنگاه فرمود که شیخ نجیب الدّین متوکّل - رحمة اللّه علیه - را با این بی‌بی فاطمه مودّت بوده است - رحمة اللّه علیها -[۳] و بر طریقِ خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب‌الدّین را فاقه بودی و به سببِ او اهلِ بیت او را نیز فاقه بودی، بارها بودی.[۴] چون چنین شبی[۵] بگذشتی، دوم روز پگاه، بی‌بی فاطمه[۶] یک قرص نانِ بزرگ[۷] نیم منی[۸] به دستِ یکی دادی و به تعجیل بر شیخ نجیب‌الدّین فرستادی و گفتی که شب ایشان را فاقه بود. وقتی همچنین قرص[۹] فرستاده بود. شیخ نجیب‌الدّین بر طریقِ طیبت می‌گفت: الهی چنین که این عورت را[۱۰] از حالِ من آگاهی دادی،[۱۱] پادشاهِ شهر را هم بیاگاهان تا چیزی با برکت فرستد. باز تبسّم کردی و گفتی که پادشاهان را این[۱۲] صفا کجا باشد که آگاه شوند.

بعد از آن خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که من وقتی پیشِ این بی‌بی فاطمه بودم. رو[۱۳] سوی من کرد و گفت که مردی است، او دختر[۱۴] دارد. اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو باشد. خواجه - ذکره اللّه بالخیر - گفت که من جواب دادم که وقتی به خدمتِ شیخ فریدالدّین - قدّس اللّه سرّه العزیز - بودم. آنجا جوگیی حاضر بود. سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان که بی‌ذوق بیرون می‌آیند، از آن است که مردمان وقتِ مباشرت نمی‌دانند. بعد از آن جوگی آغاز کرد که مهی سی روز می‌باشد یا بیست و نه روز، هر روزی را خاصیّتی است، مثلاً روز[۱۵] اوّل مباشرت کند[۱۶] فرزند چنین آید، اگر دوم روز[۱۷]

---

۱. ل: گفتی.
۲. هـ: هم عشق طلب و هم جان خواهی
۳. هـ: رحمة اللّه علیهما
۴. هـ: «که شیخ نجیب‌الدین را فاقه بودی... بارها بودی» ندارد.
۵. ل: شب
۶. ل: این بی بی فاطمه
۷. ل: یک قرص بزرگ
۸. ل: یک منی یا نیم منی
۹. ل: قرصی
۱۰. هـ: چنین که این عورتی را
۱۱. ل: از حال ما می‌آگاهانی
۱۲. ل: آن
۱۳. ل: روی
۱۴. ل: دختری
۱۵. ل: اگر روز
۱۶. ل: کنند.
۱۷. ل: روز دوم

کند[۱] چنین،[۲] تا هر روزی را حکم[۳] تعیّن می‌کرد. چون آن جوگی سخن تمام کرد، خواجه - ذکره الله بالخیر - فرمود: اثر[۴] آن روزها پرسیدن گرفتم، تا آن جوگی همهٔ روزها را تفصیل می‌گفت، من همهٔ آن روزها[۵] یاد گرفتم.[۶] آنگاه آن جوگی را گفتم که نیکو بشنو[۷] که نیکو یاد گرفته‌ام؟[۸] چون من این سخن گفتم،[۹] شیخ فریدالدّین روی سویِ من کرد و گفت: تو از این چیزها بهرِ چه می‌پرسی[۱۰] که ترا هرگز کار نخواهد آمد. خواجه - ذکره الله بالخیر - گفت: چون من این سخن[۱۱] پیشِ بی‌بی فاطمه بگفتم، گفت: معلوم کردم که چه حال است. آنگاه فرمود[۱۲] که آری نیکو کردی که این[۱۳] دختر نخواستی، من هم برای دلِ آن مرد می‌گفتم.

[مجلس بیستم]

یکشنبه سوم ماه محرّم سنه احدی عشر و سبعمائه[۱۴] [۳ فوریه ۱۳۲۱ م]

سعادتِ دستْ بوس حاصل شد. در آن ایّام یکی از مدّعیان درِ خصومت گشاده بود و در منعِ سماع کلماتِ ناگفتنی می‌گفت و عداوتی سخت پیدا کرده.[۱۵] خواجه - ذکره الله بالخیر - بر لفظِ مبارک راند که خدای تعالی دشمن دارد اَلَدّ الخصام را. آنگاه فرمود[۱۶]: اَلَدُّ الخَصام که سخت خصومت‌گر باشد.[۱۷] بعد از آن در بابِ سماع فایده فرمود و گفت هرگاه[۱۸] که چند چیز موجود شود، آنگاه سماع شنود. آن چند چیز چیست؟ مُسْمِع و مستمع و مسموع[۱۹] و آلتِ سماع. آنگاه این تقسیم را فایده فرمود و گفت: مُسْمِع گوینده

---

۱. ل: کنند.
۲. ل: چنین آید.
۳. ل: حکمی
۴. ل: من اثر
۵. ل: من آن همه روزها را
۶. ل: یاد می‌گرفتم.
۷. ل: بشنو و ببین
۸. ل: نیکو یاد گرفتم.
۹. ل: بگفتم.
۱۰. هـ: تو از من چیزها هر چه پرسی.
۱۱. ل: حکایت
۱۲. ل: گفت.
۱۳. ل: آن
۱۴. ل: دوشنبه نوزدهم ماه ذی‌الحجهٔ سنهٔ مذکور
۱۵. ل: پیدا کرد.
۱۶. ل: «آنگاه فرمود» ندارد.
۱۷. هـ: سخت خصومت کرده باشد.
۱۸. هـ: «هرگاه» ندارد.
۱۹. ل: مسمع و مسموع و مستمع

است، آدمی باید که مرد باشد و مردِ تمام باشد و کودک نباشد و عورت نباشد. مستمع[۱] آنکه می‌شنود، آدمی[۲] باید که حق[۳] بشنود[۴] و مملو از یادِ حق باشد، مسموع آنچه می‌گویند باید که فحش و هزل[۵] نباشد.[۶] آلتِ[۷] سماع آن مزامیر است، چون چنگ و رباب و مثلِ این[۸] باید که در میان نباشد. این چنین سماع حلال است. آنگاه فرمود که سماع صوتی است موزون، آن چرا حرام باشد؟ و آنچه می‌گویند کلامی است مفهوم المعنی، چرا[۹] حرام باشد؟ دیگر تحریکِ قلب است، اگر آن تحریک به یادِ حق باشد مستحبّ است و اگر میل به فساد باشد حرام.[۱۰]

[مجلس بیست و یکم]

شنبه[۱۱] بیست و سوم ماه محرّم سنهٔ مذکور[۱۲] [۷۲۱ ﻫ/ ۲۳ فوریه ۱۳۲۱ م]

دولتِ پایْ بوس میّسر شد. سخن در اخلاقِ درویشان افتاد و معاملهٔ ایشان با اهلِ خصومت. فرمود که پادشاهی بود که او را تارانی[۱۳] گفتندی. مگر او را به غوغا[۱۴] بکشتند و این تارانی را با شیخ سیف‌الدّین باخزری – رحمة اللّه علیه – محبّتی عظیم بود. بعد از آنکه او کُشته شد، دیگری را پادشاه کردند. این پادشاه که به جای پادشاهِ پیشینه نشسته بود، ساعیی[۱۵] با او مقرّب شد و آن ساعی[۱۶] با شیخ سیف‌الدّین باخزری[۱۷] – رحمة اللّه علیه – خصومت داشت. چون ساعی را محلّ[۱۸] سخنی شد، با پادشاه گفت: اگر می‌خواهی که ملک بر تو مقرّر باشد، شیخ سیف‌الدین را از میان برگیر که همهٔ تبدیل و

---

۱. ل: امّا مستمع
۲. ل: او
۳. ل: به حق
۴. ل: شنود
۵. ل: هزل و فحش
۶. ل: جمله‌ها پیش و پس است.
۷. ل: امّا آلت
۸. ل: آن
۹. ل: آن چرا
۱۰. ل: حرام باشد.
۱۱. ل: یکشنبه
۱۲. ل: او
۱۳. هـ: تارابی
۱۴. ل: به غوغایی
۱۵. ل: منجمّی ساعی، هـ: ساعتی
۱۶. هـ: همه جا این کلمه «ساعتی» است.
۱۷. ل: «باخزری» ندارد.
۱۸. هـ: مخل

تحویلِ ملکها از او می‌شود. بعدِ استماع[۱] این کلمات، پادشاه آن ساعی را گفت که هم تو برو و هرگونه که دانی شیخ را بیار. ساعی برفت و شیخ سیف‌الدین را پیش بُرد، مگر بی‌ادبانه بُرد، دستار در گردن کرده یا به استخفافِ دیگر پیش برو.[۲] الغرض چون شیخ[۳] سیف‌الدّین - رحمة اللّه علیه - درآمد، پادشاه را نظر بر او افتاد.[۴] تا او را چه نمودند، در حال از تخت فرود آمد و با معذرتِ بسیار دست و پایِ شیخ بوسیدن گرفت، اسب و خدمتیِ دیگر پیش[۵] آورد و عذرها خواست و گفت: من همچنان آوردن نگفته بودم. فی‌الجمله شیخ از پیشِ پادشاه بازگشت و به خانه آمد. دوم روز آن پادشاه آن ساعی را دست و پای بسته به خدمتِ شیخ فرستاد و گفت: من حکم کرده‌ام که این ساعی کُشتنی است. اکنون او را بر تو فرستاده‌ام، هر نوع که ترا خوش آید بکُش. شیخ چون ساعی را بدید، در حال دست و پای او را[۶] باز کرد و جامه‌یی که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابرِ من بیا در تذکیر.[۷] آن روز دوشنبه بود، به[۸] وعدهٔ تذکیر شیخ در مسجد درآمد و این ساعی را برابرِ خود آورد و[۹] بالای منبر رفت و این بیت بگفت[۱۰]، بیت:

آنانکه به جای من بدیها کردند گر دست رسد[۱۱] بجز نکویی نکنم

بعد از تقریرِ این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می‌آید از خیر و شرّ، خالقِ آن خداوند است.[۱۲] پس هر چه می‌رسد از آنجا می‌رسد، از کسی بهرِ چه باید رنجید.

ملایمِ این معنی حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر - قدّس اللّه سرّه العزیز - در راهی می‌رفت، سفیهی از عقب بیامد و دست[۱۳] بر قفای او فرود آورد. شیخ سر پس کرد، سفیه[۱۴] را دید. گفت:[۱۵] در من چه می‌بینی، نه شما می‌گویید که هر خیر و شر

---

۱. ل: بعد از استماع

۲. ل: «پیش برو» ندارد.

۳. ل: «شیخ» ندارد.

۴. ل: همینکه نظر پادشاه برو افتاد.

۵. ل: بسیار پیش

۶. ل: دست و پای او.

۷. ل: در تذکیر بیا.

۸. هـ: «به» ندارد.

۹. ل: و آنگاه

۱۰. ل: گفت.

۱۱. ل: دست دهد

۱۲. ل: خداوند تعالی است.

۱۳. ل: دستی

۱۴. ل: آن سفیه

۱۵. ل: سفیه گفت.

که می‌رسد از آنجاست؟ شیخ فرمود: آری همچنین است، ولی من[۱] می‌بینم که کدام سیاه[۲] بخت را نامزدِ این کار کرده‌اند.

[مجلس بیست و دوم]

پنجشنبه هفدهم ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ مذکور [۷۲۱ هـ / ۱۷ آوریل ۱۳۲۱ م]

به دولتِ پایْ بوس رسیده شد. سخن در رؤیت افتاد. بنده عرضْ داشت کرد نعمتِ رؤیت که مر مؤمنان را وعده کرده است[۳]، آن نعمت فردای قیامت خواهد بود؟ فرمود: آری. آنگاه بنده گفت بعد از آنکه مؤمنان چنان[۴] نعمت بینند باز به نعمتهای دیگر بینند؟[۵] فرمود که آمده است چون آن نعمت مشاهده کنند، چندین هزار سال در حیرت بمانند. آنگاه بر لفظِ مبارک راند سخت کوته‌نظری باشد که بَعْدَهٗ به چیزی دیگر نگرد. بنده عرضْ داشت کرد که شیخ سعدی را بیتی است و آن این است، بیت:

افسوس بر آن دیده که روی تو ندیدست یا دیده و بعد از تو به غیری[۶] نگریدست

خواجه - ذکره الله بالخیر - بر این بیت[۷] استحسان فرمود و گفت نیکو گفته است.

[مجلس بیست و سوم]

دوشنبه[۸] بیست و ششم ماه ربیع‌الآخر سنهٔ مذکور [۷۲۱ هـ / ۲۶مه ۱۳۲۱ م]

به دولتِ پایْ بوس رسیده شد. سخن در صلابت و مهابتِ امیرالمؤمنین عمر[۹] - رضی الله تعالی عنه - فرمود که وقتی مردی به خدمتِ او آمد و گفت: من زنی خواسته‌ام، مدتِ شش ماه باشد، امروز بچه‌یی آورده است. در این باب حکمی فرمای.[۱۰] فَأَمَرَ بِرَجْمِهَا. امیرالمؤمنین عمر حکم کرد که او را سنگسار کنند. در آن مجلس امیرالمؤمنین

---

۱. ل: ولی آن
۲. ل: بد
۳. ل: وعده است.
۴. ل: چنین
۵. ل: نبینند
۶. ل: به رویی
۷. ل: برین سخن
۸. هـ: «دوشنبه» ندارد.
۹. ل: عمر افتاد.
۱۰. ل: فرمایی.

علی - رضیَ اللّه تعالی عنه - حاضر بود، در تأمّل شد. امیرالمؤمنین عمر روی سوی علی کرد و گفت: مٰا تَقُولُ؟ تو در این باب چه می‌گویی؟ علی گفت که چون حضرتِ عزت در قرآن فرموده است که «حَمْلُهُ و فِصٰالُهُ ثَلٰثُونَ شَهراً» (احقاف، ۱۵/۴۶) مدّتِ حملِ بچّه و شیر خوردنِ او سی ماه می‌فرماید. پس دو سال مدتِ شیر شده است.[1] روا باشد که مدّتِ حمل شش ماه باشد. بعد از آن عمر - رضی اللّه عنه - این حکم[2] فسخ[3] کرد و گفت: لَو لاٰ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ.[4]

حکایتِ دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر[5] آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین من حملی دارم از زنا. فَأَمَرَ بِرَجْمِهٰا.[6] اینجا[7] هم حکمِ رجم کرد[8] که این زن را سنگسار کنند. امیرالمؤمنین علی - رضی اللّه عنه - نیز در آن مجلس حاضر بود، گفت[9] در این حکم تأملّی باید کرد.[10] عمر گفت چگونه؟ علی گفت: اگر گناه این عورت کرد،[11] طفلی که در شکمِ اوست، او چه[12] گناه کرده است؟ بعد از آن امیرالمؤمنین عمر - رضی اللّه تعالی عنه - فرمود که این زمان او را[13] نگاه دارید[14] تا وضعِ حمل شود. آنگاه همین لفظ[15] بر زبانِ مبارک راند که لَو لاٰ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عمر.[16]

بعد از آن از رعایتِ اسلام که در دلِ عمر بود حکایت فرمود که وقتی شاعری شعر در مدحِ[17] امیرالمؤمنین عمر کرده بود، بیاورد. در آن شعر بر سبیلِ مدح و موعظت[18] بیتی گفته بود. از آن یک مصراع این است، مصراع:

کَفَی الشَّیْبُ والاسلامُ لِلْمَرءِ نٰاهِیاً.

یعنی بسنده است پیری و اسلام مرد را[19] بازدارنده از معاصی. چون آن شاعر این

---

۱. ل: شیر شد.
۲. ل: حکم را
۳. ل: فسخ
۴. هـ: عمرو
۵. هـ: عمرو
۶. ل: عمر رضی اللّه عنه امر برجمها.
۷. ل: آنجا
۸. ل: حکم کرد.
۹. هـ: بودند گفت، ل: فرمود که
۱۰. ل: می‌باید کرد.
۱۱. ل: اگر گناه کرده است آن عورت کرده است.
۱۲. ل: چه
۱۳. ل: این زن را
۱۴. ل: دارند.
۱۵. ل: هم این
۱۶. هـ: عمرو
۱۷. ل: در شعر مدح
۱۸. ل: وعظ و موعظت
۱۹. هـ: و مرد را

شعر[۱] ادا کرد، امیرالمؤمنین عمر - رضی اللّه تعالی عنه - هیچ صله نفرمود.[۲] شاعر گفت: من مدحی گفته‌ام، عطیّه چرا نمی‌دهی؟[۳] عمر فرمود: تو شیب را بر اسلام مقدّم داشتی، اگر اسلام را مقدّم می‌داشتی ترا چیزی بدادمی.

از اینجا حکایت در شعر افتاد. بنده عرض داشت کرد که بارها از لفظِ مبارکِ مخدوم شنیده‌ام[۴]، می‌باید که قرآن خواندن بر شعر گفتن غالب آید. به برکتِ نفسِ مخدوم، بنده هر روز قرآن می‌خواند، امید که از این که گفته می‌شود[۵] هم توبه کرده آید، ان شاءاللّه تعالی. این عرض داشت پسند[۶] افتاد. آنگاه بنده عرض داشت کرد که «وَالشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوونَ» (شعرا، ۲۶/۲۲۴)، معنی همچنان باشد که آنان که متابعِ شعرا اند گمراهان‌اند، و بارها از لفظِ مبارک شنیده شده است این حدیث[۷] «اِنَّ مِنَ الشِّعرِ لَحِکْمَةٌ»، پس چون اهلِ شعر اهلِ حکمت باشند، آنان که متابعتِ ایشان کنند چرا گمراه باشند؟ فرمود شعرایی[۸] که هزل و حشو و هجو گویند، متابعانِ ایشان را آن حکم است، امّا صحابهٔ کرام شعر گفته‌اند، چنانکه امیرالمؤمنین علی - رضی اللّه تعالی عنه - و دیگران هم گفته‌اند. آنگاه دو بیت از گفتهٔ امیرالمؤمنین علی بر زبان[۹] راند در معنی آنکه چون زنان بر اسب سوار شوند، خروجِ دجّال را بیم باشد. یک قافیه سروج[۱۰] و دوم عروج، سوم خروج. مصراعِ اوّل او[۱۱] این بود: اِذا رَکِبَ الْفُروجُ عَلَی السُّروجِ. بنده عرض داشت کرد مبالغتی که در شعر باشد[۱۲]، حالِ او[۱۳] چگونه باشد؟ فرمود در کتابی مشهور دیده شده است که کذب را اِثمی است، امّا کذبی که در شعر گویند، آن را[۱۴] اثمی نیست.

---

۱. ل: شعر را.
۲. ل: نفرموده
۳. هـ: می‌دهی.
۴. ل: شنیده شده است.
۵. ل: امید آن که از آنچه گفته شده است و می‌شود.
۶. ل: پسندیده
۷. ل: این حدیث است.
۸. هـ: شعری
۹. ل: زبان مبارک
۱۰. ل: سروج بود.
۱۱. ل: مصراع اوّل
۱۲. ل: می‌باشد.
۱۳. ل: حالِ آن
۱۴. ل: در آن

[مجلس بیست و چهارم]

دوشنبه هفدهم ماه جمادی الاوّل[1] سنهٔ مذکور [۷۲۱ هـ/ ۱۶ ژوئن ۱۳۲۱ م]

دولتِ دست بوس[2] به دست آمد. سخن در حسد افتاد. فرمود که پیغامبر علیه‌السّلام دعا کرده است: اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْنِي مَحسوداً وَ لاٰ تَجْعَلْنِي حاسِداً. آنگاه فرمود که حسد است و غبطه است. حسد آن است که یکی مر یکی را نعمتی بیند، آن نعمتِ او را[3] زوال خواهد،[4] امّا غبطه آن است که یکی مر یکی را نعمت بیند و خود را هم بر مثلِ آن خواهد[5]، پس حسد حرام است نه غبطه.[6]

[مجلس بیست و پنجم]

چهارشنبه هفتم ماه رمضان سنهٔ مذکور[7] [۷۲۱ هـ ۱۱ اکتبر ۱۳۲۱ م]

سعادتِ پای بوس به دست آمد. سخن در احوالِ حیدر زاویه افتاد. بر لفظِ مبارک راند که بعد از صد سال دری بر او گشادند. بنده عرض داشت کرد و[8] بر زمین نهاد و گفت: بس امیدوار سخنی است این، فرمود که آری.

لختی سخن در باب شیخ قطب‌الدّین بختیار کاکی[9] – قدّس اللّه روحه المبارک – افتاد. فرمود که روزی عید بود. شیخ قطب‌الدّین – رحمة اللّه علیه – از نمازگاه برگشته[10] آنجا آمد که این زمان روضهٔ[11] ایشان است، آنجا آمد و بایستاد.[12] آنجا[13] زمین صحرا بود و هیچ گور و گنبدی نبود.[14] در تأمّل شد. عزیزانی که برابر او[15] بودند، عرض داشت کردند که امروز روزِ عید است و خلق منتظرِ آنکه در خانه[16] آیند و طعامی بخورند. شما اینجا

---

۱. ل: جمادی الاولی

۲. ل: پایبوس

۳. ل: نعمت را

۴. ل: «حسد این است» علاوه دارد.

۵. ل: «این غبطه است» علاوه دارد.

۶. ل: پس حسد حرام است و غبطه نه

۷. ل: ماه مبارک رمضان سنةالمذکور

۸. ل: «بنده عرض داشت کرد و» ندارد.

۹. ل: «کاکی» ندارد.

۱۰. ل: بازگشته

۱۱. ل: روضهٔ مبارک

۱۲. ل: «آنجا آمد و بایستاد» ندارد.

۱۳. ل: «آنجا» ندارد.

۱۴. ل: «حضرت شیخ بیامد و بایستاد» علاوه دارد.

۱۵. ل: برابر

۱۶. ل: مخدوم در خانه

چرا[1] درنگ می‌کنید. شیخ فرمود که مرا از این زمین بوی دلها می‌آید. در زمان خصمِ آن زمین را طلبیدند. شیخ آن زمین را از مالِ خود خرید[2] و به جهتِ خود مدفن همانجا فرمود. خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - چون بر این حرف رسید، چشم پر آب کرد و فرمود که آنکه می‌گفت اینجا بویِ دلها می‌آید، ببین[3] تا آنجا کیان خفته‌اند!

لختی حکایتِ شیخ محمود موینه دوز - رحمة اللّٰه علیه - افتاد. فرمود که در زمانِ او هر که را بَرده بگریختی، خصمِ بَرده به خدمتِ شیخ محمود آمدی و گفتی که بَردهٔ من گریخته است. شیخ محمود نامِ آن برده پرسیدی و ساعتی تأمّل کردی و بر آن[4] خصم گفتی که بخواهی یافت. بعد از آن این قدر هم گفتی[5] که چون بیابی مرا خبر کنی. الغرض وقتی مردی بیامد و گفت که غلامِ من گریخته است. شیخ نام[6] پرسید و ساعتی تأمّل کرد و گفت: بخواهی یافت، امّا چون بیابی مرا خبر کنی. آن مرد به خانه رفت، بعد از چند روز غلام را بیافت، امّا نیامد و شیخ را خبر نکرد. باز[7] آن غلام بگریخت. خصم[8] بیامد و صورتِ حال به خدمتِ شیخ محمود عرض داشت کرد. شیخ[9] فرمود اینکه من می‌گویم که بیایید و مرا از یافتِ[10] بَرده خبر کنید نه آن است که من از شما چیزی خواست دارم، برای آن می‌گویم که چون[11] خبر کنید که بَرده یافتم، بار[12] از دلِ من برخیزد، والحال تو دانی و کارِ تو. خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - بر این حرف رسید، تبسّم فرمود و گفت که شیخ محمود با خصمِ غلام گفت که چون تو غلام یافتی و شرط کرده بودی که چون بیابم خبر خواهم کرد نکردی، این بار که بگریخته است باز نخواهی یافت.

لختی حکایتِ شیخ‌الاسلام فریدالدّین[13] - قدّس اللّٰه سرّه العزیز - فرمود که وقتی پنج درویش به خدمتِ شیخ رسیدند. درویشانِ درشت مزاج بودند و فراخ سخن.[14] چون از

---

۱. ل: چه
۲. ل: بخرید.
۳. ل: ببینید
۴. ل: بدان
۵. ل: بگفتی.
۶. ل: نام او را
۷. ل: چون چند روز بگذشت باز
۸. ل: خصم او
۹. ل: شیخ محمود
۱۰. ل: یافتن
۱۱. ل: چون مرا
۱۲. هـ: باز
۱۳. ل: فریدالدین افتاد.
۱۴. ل: درشت مزاج بودند و سخت

پیشِ شیخ برخاستند، گفتند که ما چندین گشتیم و هیچ[۱] درویش[۲] نیافتیم. شیخ فریدالدّین - قدّس اللّه روحه المبارک - فرمود که بنشینید که[۳] شما را درویش[۴] بنمایم. ایشان استبعاد[۵] کردند و روان شدند. شیخ فرمود که چون می‌روید باری[۶] راهِ بیابان مروید، راهِ دیگر بروید. ایشان سخنِ شیخ[۷] خلاف کردند و راهِ بیابان گرفتند. شیخ کسی را در عقب دوانید تا تفحّص کند که[۸] کدام راه رفتند.

خبر آورد که ایشان راهِ بیابان رفتند. شیخ چون این خبر بشنید، های‌های بگریست چنانکه کسی ماتم دارد[۹]. القصّه بعد از آن خبر آوردند که هر[۱۰] پنج تن را بادِ سموم زد، چهار تن بر جای هلاک شدند، یک تن بر[۱۱] چاهی رسید و آب بسیار خورد، همانجا هلاک شد.

در این میان خواجه - ذکره اللّه بالخیر - که به سببِ زحمت بر کهت نشسته بودند[۱۲]، حاضران را عذر می‌خواست و می‌فرمود که من اندک مایه‌یی زحمتِ پای دارم، سببِ آن بر کهت[۱۳] نشسته‌ام، تا شما عیب نکنید.[۱۴] حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیاتِ شما می‌باید، حیاتِ ما متعلّق به حیاتِ شماست. بنده را این بیت یاد آمد،[۱۵] فرد:

جانِ جهانیان تویی دشمنِ جان بود کسی ای همه دشمنانِ تو دشمنِ جان خویشتن

خواجه - ذکره اللّه بالخیر - مطلع این قصیده یاد داشت. بر زبان[۱۶] مبارک راند:

دوش صبوحیی بزد بلبلِ مست در چمن از خوشیِ صبوحیش گل بدرید پیرهن

لختی حکایتِ خواجه فریدالدّین عطّار - رحمة اللّه علیه - افتاد که[۱۷] شیخ جلال‌الدّین تبریزی - طیّب اللّه ثراه - خواجه فریدالدّین عطّار را در نیشابور دیده بود. مگر وقتی با شیخ بهاءالدّین زکریّا حکایت کرد که من وقتی[۱۸] خواجه فریدالدّین عطّار را در نیشابور

---

۱. ل: هیچ جا
۲. ل: درویشی
۳. ل: تا
۴. ل: درویشی
۵. ل: استبداد
۶. ل: باید که
۷. ل: شیخ را
۸. ل: که ایشان
۹. ل: ماتم کسی دارد،
۱۰. ل: لختی بعد از آن خبر آوردند که آن هر
۱۱. ل: بر سر
۱۲. ل: نشسته بود،
۱۳. هـ: کهات
۱۴. ل: عیب نگیرید.
۱۵.
۱۶. ل: بر لفظِ
۱۷. ل: رحمة اللّه علیه فرمود که
۱۸. ل: «وقتی» ندارد.

دیده بودم، با من می‌گفت که مرا مردِ خدا را[1] نشان ده، نتوانستم که کسی را نشان دهم. شیخ بهاءالدّین چون این بشنید گفت: در این محل چرا از شیخ شهاب‌الدّین نشان ندادی؟ شیخ جلال‌الدّین گفت:[2] مشغولیی که در خواجه فرید[3] عطّار دیدم، مشغولیِ دیگران به جنبِ آن معزولی است.

در این میان خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که من پیری را دیدم، او گفت که من خواجه فریدالدّین عطّار را دیده بودم. اوّلِ[4] حال عظیم پریشانْ قدم بود. آنگاه خواجه - ذکره اللّه بالخیر - فرمود که چون عنایتِ حق درآید چنین چیزها شود. بعد از آن از واقعهٔ او حکایت فرمود که او[5] شهید شد و آن چنان بود که کفّار در نیشابور در رسیدند[6] و او با هفده تن[7] مستقبلِ قبله نشسته بود، منتظرِ آنکه کافران بیایند و ایشان را شهید کنند. همان زمان کافران در رسیدند و تیغ در نهادند و کشتن آغاز کردند. در آن حال[8] خواجه فریدالدّین[9] چون دید که یارانِ او را کشتن گرفتند، در آن حال می‌گفت: این چه تیغِ قهّاری است و این چه تیغِ جبّاری است؟ چونِ او را کشتن گرفتند، در آن حال[10] می‌گفت: این چه کرم است و این چه مکرمت است و این چه احسان است!

لختی حکایتِ خواجه حکیم سنایی[11] افتاد[12] - رحمة اللّه علیه - فرمود که شیخ سیف‌الدین باخزری - نورَ اللّه مرقده - بارها گفتی که من مسلمان کردهٔ یک قصیدهٔ حکیم سنایی[13]ام. عزیزی حاضر بود، بیتی از قصیدهٔ او فرو خواند و چنان نمود که این بیت از آن قصیده است. آن بیت که آن عزیز[14] گفت، این بود، بیت:

بسر سرِ طُورِ هوا طنبورِ شهوت می‌زنی
عشق مردِ لن ترانی را بدان خواری مجوی[15]

---

۱. ل: مرا مرد خدا
۲. ل: گفت که من
۳. ل: فریدالدّین
۴. ل: در اوّل
۵. ل: فرمود و گفت
۶. ل: رسیدند.
۷. ل: با هفده یا ربهم
۸. ل: در آنوقت
۹. ل: فریدالدین عطّار
۱۰. ل: در آن زمان
۱۱. هـ: ثنایی
۱۲. ل: در افتاد.
۱۳. ل: قصیدهٔ سنایی
۱۴. ل: بیتی که آن عزیز
۱۵. ل: بدین خواری مجوی.

بعد از آن خواجه - ذکره الله بالخیر - این بیت بر زبانِ مبارک راند که متّصلِ این بیت است:[۱]

خـارِ پـایِ راهِ عـیّارانِ ایـن درگـاه را　　　در کفِ دستِ عروسِ مهدِ عمّاری مـجوی

بنده عرض داشت کرد که این عماری چه چیز است؟ فرمود عمار نام مردی است که این عماری ساختهٔ اوست. بردمان این عماری را عنباری[۲] می‌گویند.[۳] از نسبتِ این ابیات که می‌خواندند[۴] فرمود که شیخ سیف‌الدّین باخرزی - رحمة الله علیه - بارها گفتی کهای کاش کسی مرا آنجا برد[۵] که خاکِ سنایی است یا خاکِ او بیارد که من آن را سُرمه کنم.

[مجلس بیست و ششم]

چهارشنبه چهاردهمِ ماهِ مبارکِ رمضانِ سنهٔ مذکور[۶] [۷۲۱ هـ / ۱۸اکتبر ۱۳۲۱ م] دولتِ پای بوس[۷] به دست آمد. حکایتِ قاضی منهاج سراج افتاد - علیه‌الرّحمه - و ذوقِ تذکیرِ او. فرمود که من هر دوشنبه در تذکیرِ او برفتمی بی‌ناغه، تا چه راحت بود در تذکیرِ او! فرمود: از سخن و از خواندنِ مُقرِبانِ او[۸] و دخّالان می‌گفتند: بیت:

تو زلب سخن‌گشادی همه خلق بی‌زبان شد　　　تو به ره خرام کردی همه دیده‌ها روان شد

آنگاه فرمود که روزی من در تذکیرِ او از غایتِ شوق[۹] بیخودگونه شدم، گویی که من مرده‌ام، آیا[۱۰] چه شده است، پیش از آن[۱۱] من[۱۲] آنچنان در سماعی و در هیچ حالی خود را نیافتم[۱۳] و این معنی پیش از آن بود که به خدمتِ شیخ پیوستم. بعد از آن فرمود که عزیزی

---

۱. ل: خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که این بیت متصل آن بیت است.

۲. هـ: عماری

۳. ل: فرمود آنکه مردمان عماری می‌گویند نسبتِ عمار است که نام مردی بود که این عماری ساختهٔ اوست مردمان....

۴. هـ: بخواندند

۵. ل: ای کاش مرا باد آنجا برد

۶. ل: سنةالمذکور

۷. ل: دستبوس

۸. ل: فرمود که از سخن او و از خواندنِ مقرّبانِ او.

۹. ل: ذوق

۱۰. ل: و یا

۱۱. هـ: پیش

۱۲. ل: من خود را.

۱۳. ل: نیافته

او را می‌گفت[1] که تو لایقِ قضا نه‌ای، تو لایقِ آنی که شیخ‌الاسلام باشی.

بعد از آن سخن در اولیا و ابدال و اوتاد افتاد. بنده عرض داشت کرد که من بنده[2] اکنون سخنی از مردیِ صوفی گونه شنودم[3] و این[4] سخن بر دلِ من عظیم گران آمده است. فرمود که چه سخن است؟ بنده گفت که آن مرد همچنین گفت که عالم[5] قایم است به برکتِ قطب که یکی است و اوتاد که چهار تن‌اند و ابدال که چهل تن‌اند و اولیا که چهارصد تن‌اند در میانِ خلق. همچنین است که چون قطب بمیرد یکی از اوتاد به جای او نشیند و یکی از ابدال به جای اوتاد و یکی از آن چهارصد کس[6] که اولیااند به جای ابدال و یکی از عامهٔ خلق میانِ[7] اولیا. این[8] همچنین هست که چون از آن چهارصد کس که اولیااند یکی کم شود، بیش[9] دیگری را مدخل نباشد، ایشان سیصد و نود و نه تن بمانند و اگر یکی دیگر از اینها کم شود، سیصد و نود و هشت تن بمانند، امکان ندارد که کسی بیش از این[10] چهارصد تن که اولیااند در آید، زیراکه[11] درِ ولایت بسته‌اند. چون خواجه – ذکره اللّه بالخیر – این سخن بشنید، فرمود که خیر، ولایت بر دو نوع است: ولایتِ ایمان است[12] و ولایتِ احسان. ولایتِ ایمان آن است که هر که مؤمن است ولی تواند بود. آنگاه این آیت یاد کرد: «اللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ من الظُّلماتِ إِلَی النّورِ» (بقره، ۲/۲۵۷)، و ولایتِ[13] احسان آن است که کسی را کشفی و کراماتی[14] و مرتبهٔ عالی حاصل آید.

[مجلس بیست و هفتم]

شنبه[15] چهارم ماه صفر سنهٔ اثنی و عشرین و سبعمائه [۲۳ فوریه ۱۳۲۲ م]

۱. ل: گفت.
۲. ل: بنده
۳. ل: شنیده‌ام
۴. ل: آن
۵. هـ: عالم که
۶. ل: تن
۷. ل: خلق به جای
۸. ل: «گفت این حکم همچین نیست، حکم چنین است» علاوه دارد.
۹. ل: پیش
۱۰. ل: پیش درین
۱۱. ل: زیرا چه
۱۲. ل: «است» ندارد.
۱۳. ل: امّا ولایت
۱۴. ل: کرامتی
۱۵. ل: چهارشنبه

شرفِ دستْ بوس حاصل شد. ذکرِ مشایخ می‌کردند. بنده عرض داشت کرد که سیّدی احمد چگونه کسی بود؟ فرمود: بزرگوار[۱] کسی بود و[۲] از عرب بوده است و رسمِ عرب آن است که چون کسی را به بزرگی یاد کنند، سیّدی گویند. بعد از آن فرمود که[۳] در عهدِ شیخ حسین منصور حلاّج بود - رحمة الله علیه - در آنچه حسینِ منصور را بسوختند و خاکسترِ او[۴] در آبِ دجله روان کردند، سیّدی احمد قدری از آن آب که در او خاکستر بود به تبرّک برداشت و بخورد، آن همه برکتها از آنجا بود.

[مجلس بیست و هشتم]

جمعه نوزدهم ماه مذکور[۵] [صفر ۷۲۲ هـ / ۳ مارس ۱۳۲۲ م]

دولتِ دستْ بوس به دست آمد. سخن در مکارمِ درویشان[۶] و حُسنِ اخلاقِ ایشان افتاد. فرمودکه شبی دزدی در خانهٔ شیخ احمد نهروانی در آمد و این شیخ احمد مردی بافنده بود. دزد در تمامِ خانهٔ شیخ احمد[۷] بگشت، هیچ نیافت. خواست که بازگردد، شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی بایست. آنگاه دست در کارگاهِ خود آورد،[۸] ریسمانی[۹] در کارگاهِ خود ترتیب کرده بود، از آن هفت گز جامه بافته شده بود، آن هفت گز جامه از آن ریسمان جدا کرده[۱۰] جانبِ دزد انداخت و گفت ببر. دزد جامه بستد[۱۱] و برفت. دوم روز آن دزد و مادر و پدرِ او همه بیامدند و سر در قدمِ شیخ احمد آوردند و از آن کار توبه کردند.

[مجلس بیست و نهم]

---

۱. ل: بزرگ
۲. ل: او
۳. ل: که او را
۴. ل: او را
۵. ل: سه‌شنبه نوزدهم ماه صفر، هذ سنهٔ [...]
۶. ل: اخلاق درویشان
۷. ل: «شیخ احمد» ندارد.
۸. ل: خود زد.
۹. ل: ریسمانی که
۱۰. ل: کرد و
۱۱. ل: بستید.

چهارشنبه دهم ماه ربیع‌الاوّل[1] سنهٔ مذکور [۷۲۲ ه / ۲۹ آوریل ۱۳۲۲ م]

سعادتِ پایْ بوس به دست آمد. آن روز بنده خُردکی را از اقربا برابرِ خود برده بود، سبب آنکه آن خردک را[2] گاه گاه خیالی می‌رنجانید، واللّه اعلم آسیبِ پری بود یا چیزی دیگر. بنده او را به خدمتِ خواجه – ذکره اللّه بالخیر – برد، صورتِ حال باز گفت. خواجه به نظرِ رحمت[3] در او دید و بر نفسِ مبارک راند که بهتر خواهد شد.

از نسبتِ این[4] حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود. او را طایفهٔ پریان یا جنّی دیگر[5] هر نمازِ شامی از مقامی که او بود[6] در می‌ربودند. درختی بود در میانِ خانه، ایشان این[7] کودک را بر آن درخت می‌نشاندند و می‌رفتند، تا مادر و پدرِ او در محافظتِ آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و بر درِ حجره پنهان کردند و بر درِ حجره قفلی[8] نهادند.

چون نمازِ شام شد، آن کودک را هم بر آن درخت دیدند. چون عجز و اضطرارِ ایشان بسیار شد، او را به خدمتِ شیخ سیف‌الدّین باخرزی بردند – رحمة اللّه علیه – و صورتِ حال باز گفتند. شیخ فرمود که تا[9] سرِ آن کودک را بتراشیدند[10]، کلاهی بر سرِ او نهادند،[11] و او را تلقین کردند، فرمودند که[12] اگر بارِ دیگر آن طایفه بر تو آیند، بگوی[13] که این کلاهِ شیخ است، از شیخ یافته‌ام و مریدِ شیخ شده‌ام و شیخ مرا محلوق کرده است[14] و کلاه[15] بنمای.[16] چون آن کودک را در خانه[17] آوردند، آن طایفه[18] بیامدند. کودک گفت[19] که من

---

۱. ل: یکشنبه ششم ماه مبارک ربیع‌الاوّل

۲. ه: سبب آنکه خوردگی را.

۳. ل: مرحمت

۴. ل: این معنی

۵. ل: یا جنّی

۶. ل: می‌بود.

۷. ل: آن

۸. ل: قفل

۹. ل: تا

۱۰. ه: بتراشید.

۱۱. ل: نهاد

۱۲. ل: تلقین کرد که

۱۳. ل: تو بگویی.

۱۴. ه: محلوق مرا شیخ کرده است.

۱۵. ه: کلامی

۱۶. ل: عبارت در «ل» چنین است: «من مرید شیخ شدم و محلوق شدم و کلاه بنما و بگوی که این کلاه از شیخ یافته‌ام».

۱۷. ل: در خانهٔ خود

۱۸. ه: طایفه

۱۹. ل: کودک آنچه شیخ گفته بود گفت.

پیشِ شیخ محلوق شده‌ام[۱] و کلاه بنمود. ایشان با همدگر گفتند که کدام بدبخت بود که این را[۲] پیشِ شیخ برد؟ این بگفتند و برفتند.[۳] خواجه - ذکره الله بالخیر - چون بر این حرف رسید، چشم پر آب کرد، حاضران نیز بگریستند. وقتی خوش بود، الحمدُلله.

بعد از این حکایتِ شیخ سیف‌الدّین باخزری فرمود که او[۴] در اوّلِ حال در آنچه جوان[۵] بود، مشایخ و اهلِ فقر را دشمن داشتی، تذکیر کردی[۶] و در تذکیر آن[۷] طایفه را بسیار بد گفتی، تا این خبر به خدمتِ شیخ نجم‌الدّین کبریٰ[۸] رسانیدند - قدّس الله سرّه العزیز - شیخ نجم‌الدّین فرمود که مرا در تذکیرِ او برید. خدمتکاران که حاضر بودند، گفتند که مصلحت نیست که در تذکیرِ او روید. او درویشان و مشایخ را بسیار بد می‌گوید، نباید که در حضورِ شیخ سفاهتی کند. هر چند از این بابت بیشتر گفتند، شیخ نجم‌الدّین فرمود که نی، مرا در تذکیر او برید،[۹] ضرورت. چون بسیار جهد کرد، او را در تذکیرِ شیخ سیف‌الدّین آوردند. شیخ نجم‌الدّین کبری[۱۰] در مجلس درآمد و بنشست. شیخ سیف‌الدّین چون شیخ نجم‌الدّین کبری[۱۱] را بدید، از آن بدها که می‌گفت بیشتر بدگفتن گرفت. هر چند که او ناگفتنیها می‌گفت، شیخ نجم‌الدّین سر می‌جنبانید و آهسته می‌گفت: سُبحان الله چه قابل است[۱۲]. این جوان! القصّه چون شیخ سیف‌الدّین باخزری[۱۳] از منبر فرود آمد، شیخ نجم‌الدّین از تذکیر برخاست و بیرون آمدن گرفت. چون نزدیکِ درِ مسجد رسید، سرپس کرد و گفت که هنوز این صوفی نمی‌آید؟ همان ساعت شیخ سیف‌الدّین از میان خلق نعره‌زنان و جامه‌دران بیامد و در پای شیخ نجم‌الدّین کبریٰ افتاد[۱۴] و شیخ شهاب الدین سهروردی هم در آن مجمع[۱۵] حاضر بودند،[۱۶] او نیز بیامد و در پای شیخ نجم‌الدّین افتاد. فی‌الجمله هر دو مرید[۱۷] شدند و گویند که چون شیخ

---

۱. ل: محلوق شدم.
۲. ل: کدام بدبخت این را.
۳. ل: «و پیش نیامدند» علاوه دارد.
۴. هـ: او را
۵. ل: او جوان
۶. ل: می‌کردی.
۷. ل: این
۸. هـ: کبرا
۹. هـ: بروید.
۱۰. هـ: کبرا
۱۱. ل: شیخ نجم الدین
۱۲. ل: قابلیت دارد.
۱۳. ل: «باخزری» ندارد.
۱۴. ل: «کبری» ندارد، هـ: کبرا
۱۵. ل: جمع
۱۶. ل: حاضر بود.
۱۷. ل: مرید شیخ نجم‌الدین سنجری

نجم‌الدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – از مسجد به خانه آمد،[۱] شیخ سیف‌الدّین[۲] پیاده جانبِ راستایِ[۳] شیخ، می‌رفت وشیخ شهاب‌الدّین جانبِ[۴] چپا. الغرض آن روز هر دو[۵] به خدمتِ شیخ نجم‌الدّین ارادت آوردند و محلوق شدند. آنگاه شیخ نجم‌الدّین، سیف‌الدّین[۶] را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی بیش از آن و شیخ شهاب‌الدّین را گفت که ترا[۷] در دنیا و عقبی راحت خواهد بود، امّا شیخ سیف‌الدّین را بیشتر خواهد بود. خواجه – ذکره‌اللّه بالخیر – فرمود که چون شیخ نجم‌الدّین از مسجد به خانه روان می‌شد،[۸] شیخ سیف‌الدّین باخزری جانبِ راستا[۹] می‌رفت[۱۰] و شیخ شهاب‌الدّین جانبِ چپا[۱۱]؛ همچنان[۱۲] شیخ سیف‌الدّین موزه از پای راستِ شیخ کشیدی[۱۳] و شیخ شهاب‌الدّین از پای چپ و این اشارتِ مشایخ است. بعد از آن شیخ نجم‌الدّین شیخ سیف‌الدّین[۱۴] را گفت تو به بخارا[۱۵] رو و ساکن شو، بخارا ترا اقطاع[۱۶] دادیم. شیخ سیف‌الدّین عرض داشت کرد که آنجا علما بسیارند و غلبهٔ تعصّبِ[۱۷] ایشان بااهل فقر معلوم[۱۸]، حالِ ما چگونه شود؟ شیخ نجم‌الدّین – قدّس اللّه سرّه العزیز – فرمود که رفتن از تو دیگر ما دانیم.

[مجلس سی‌ام]

شنبه[۱۹] ششم ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ مذکور [۷۲۲ هـ/ ۲۶مارس ۱۳۲۲ م]

---

۱. ل: آمدی.
۲. ل: سیف‌الدین باخزری
۳. هـ: راستان
۴. هـ: «جانب» ندارد.
۵. هـ: «هر دو» مکرّر است.
۶. ل: شیخ سیف الدّین
۷. ل: ترا هم
۸. هـ: شد.
۹. ل: راست
۱۰. ل: پیاده می‌رفت.
۱۱. ل: چپ
۱۲. ل: همچنین
۱۳. هـ: کشید.
۱۴. ل: شیخ، سیف‌الدّین را
۱۵. ل: در بخارا
۱۶. ل: به اقطاع
۱۷. ل: غلبه و تعصّب
۱۸. ل: با اهل معرفت و فقر معلوم است، هـ: اهل فقرا
۱۹. ل: سه‌شنبه

دولتِ دست بوس به دست آمد.[۱] حکایتِ شیخ ابواسحاق کازرونی افتاد.[۲] فرمود که او را شهریار نام بود، ابواسحاق کنیت. آنگاه از کیفیتِ او بیان فرمود که او جولاهه بچّه[۳] بود. در دیهی ساکن بود. مگر وقتی در ایّامِ صغرِسنّ ریسمانی تَنسته می‌کرد. شیخ عبداللّه خفیف - قدّس اللّه سرّه العزیز - بر او بگذشت، نظر کرد[۴] تا چه دید در سیمای او[۵]، ابواسحاق را گفت: بیا مریدِ من شو. ابواسحاق گفت:[۶] من چه دانم که مرید چگونه می‌شوند؟ شیخ عبداللّه فرمود: تو دست بر دستِ من نِهْ، بگوی[۷] که من مریدِ تو شدم. ابواسحاق همچنان[۸] دستِ شیخ بگرفت و مرید شد. آنگاه پرسید که من چه کنم؟ شیخ عبداللّه فرمود که هر چه بخوری چیزی از آن نصیبِ دیگران کن. ابواسحاق این معنی قبول کرد. آنگاه چون طعام بیافتی چیزی از آن به دیگران[۹] دادی. تا روزی سه درویش در آن دیه رسیدند و از پیشِ او بگذشتند. او بدید، با خود گفت که این سه درویش در این دیه رسیدند و مقام نکردند و بگذشتند. ابواسحاق را در دل گذشت که خدمتِ ایشان مرا باید کرد[۱۰]. آن زمان پیشِ وی[۱۱] سه نان[۱۲] موجود بود، همان بستد[۱۳] و بدوید و از پس نیامد[۱۴] که بی‌ادبی باشد، از پیش درآمد و آن سه نان[۱۵] پیشِ هر سه مرد بداشت. هر سه صاحب دل بودند. آن نانها بستدند[۱۶] و بخوردند. با خود همدیگر[۱۷] گفتند که این[۱۸] کارِ خود کرد، ما را عذر[۱۹] باید خواست. یکی گفت:[۲۰] دنیا او را بخشم، دوم گفت: به سببِ دنیا در فتنه[۲۱] افتد، عقبی دهم، سوم گفت[۲۲]: درویشان جوانمرد باشند، هم دنیا و هم

---

۱. ل: میّسر شد.
۲. ل: شیخ احمد ابواسحاق گازرونی در افتاد.
۳. ل: جولاه بچّه
۴. ل: نظری کرد.
۵. هـ: در سیما
۶. ل: ابواسحاق حیران بماند گفت.
۷. ل: و بگو
۸. ل: همچنان کرد.
۹. ل: به دیگری.
۱۰. ل: بگذشتند مرا خدمتی باید کردن
۱۱. ل: بروی.
۱۲. ل: سه تا نان
۱۳. هـ: بستید.
۱۴. ل: در نیامد.
۱۵. ل: سه تا نان
۱۶. هـ: بستیدند.
۱۷. ل: و با یکدیگر
۱۸. ل: این خرد یک
۱۹. ل: عذر این
۲۰. ل: یکی از ایشان گفت که
۲۱. ل: او در فتنه
۲۲. ل: سخن درین بود که سوم

عقبیٰ او را بخشیدیم. آنگاه خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - فرمود که ابواسحاق[۱] یکی[۲] شیخ کامل حال شد که در صفت نیاید. تا این زمان[۳] که نقل اوست[۴]، در خطیرهٔ او چندان راحت و نعمت[۵] باشد که حد نیست. یکی جَمعتی زر[۶] و سیم و الوانِ نعم بی‌اندازه است.

لختی حکایتِ شیخ احمد معشوق افتاد. فرمود که وقتی در عینِ چلّهٔ سرما نیم شبی از مقامِ خود بیرون آمد، در آبی روان که جایِ مهلک[۷] بود قرار گرفت و می‌گفت الهی من از اینجا بیرون نیایم تا نگویی که من کیستم. آواز بشنید[۸] که تو آنی که فردای قیامت[۹] چندین کسان[۱۰] به شفاعتِ[۱۱] تو از دوزخ خلاص خواهند یافت. شیخ احمد گفت: بر این بسنده[۱۲] نکنم. باز آواز[۱۳] شنید که تو آنی که[۱۴] فردای قیامت چندین کسان[۱۵] به حمایتِ[۱۶] تو در بهشت خواهند رفت. شیخ گفت: بر این هم بسنده[۱۷] نکنم. مرا می‌باید که بدانم که من کیستم. آنگاه آوازی شنید که ما حکم کرده‌ایم که درویشان و عارفان عاشقِ ما باشند و تو معشوقِ ما باشی. آنگاه خواجه احمد - رحمة اللّٰه علیه - از آن مقام[۱۸] بیرون آمد و در شهر می‌رفت، هر که پیش می‌آمد می‌گفت: السّلام علیک خواجه احمد معشوق[۱۹]. خواجه - ذکره اللّٰه بالخیر - چون بر این[۲۰] حرف رسید بسیار گریه کرد. یکی از حاضران گفت: او نماز نکردی؟ فرمود که آری، چون او را جهد کردند[۲۱]، گفتند که چرا نماز نگزاری؟ گفت: نماز بگزارم[۲۲] ولی فاتحه نخوانم. گفتند این چه نماز باشد که فاتحه نخوانند؟[۲۳] الحاح[۲۴] بسیار کردند، گفت:[۲۵] بخوانم امّا إِیَّاکَ نَعْبُدُ و إِیَّاکَ نَستعین (فاتحه،

---

۱. ل: این ابواسحاق
۲. ل: یک
۳. ل: تا این ساعت
۴. ل: نقل کرده است.
۵. ل: نعمت و راحت
۶. ل: یک جمعیتی و زر
۷. ل: تهلکه
۸. ل: آوازی شنید.
۹. هـ: فردا قیامت
۱۰. ل: چندین کس
۱۱. ل: از شفاعت
۱۲. هـ: پسند
۱۳. ل: باز آوازی
۱۴. هـ: تو آنی
۱۵. ل: چندین کس
۱۶. ل: به عنایت
۱۷. هـ: پسند
۱۸. ل: چون از آن مقام
۱۹. ل: السلام علیک یا شیخ احمد معشوق
۲۰. هـ: چون این
۲۱. ل: او را چون بسیار
۲۲. هـ: نگذارم
۲۳. ل: آن چه نماز باشد که فاتحه نخوانی.
۲۴. ل: چون الحاح

(۵/۱) نخوانم. گفتند[۲۶] این آیت هم بخوان. گفت: بخوانم[۲۷]. القصّه بعد از گفت و گویِ بسیار در نماز استاده[۲۸] فاتحه خواندن گرفت. چون اینجا رسید که ایّاکَ نَعْبُدُ و ایّاکَ نَستعین، بر اعضای مبارکِ او از زیرِ هر بُنِ موی خون روان شد. آنگاه روی سویِ حاضران کرد و گفت: من زنی حایضم، بر من نماز درست نیست.[۲۹]

[مجلس سی و یکم]

سه شنبه یازدهم ماهِ مبارکِ رجب سنه اثنی و عشرین و سبعمائه[۳۰] [۲۷ ژوئیه ۱۳۲۲ م]

سعادتِ پایْ بوس حاصل شد. در آن ایّام امساکِ باران بود. از نسبتِ آن وقت حکایت فرمود که وقتی در دهلی آغاز قحط[۳۱] بود. اتّفاق کردند که شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد – رحمة اللّه علیه – دعایِ باران بخواند. خلقِ شهر همه بیرون آمد.[۳۲] شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد به منبر[۳۳] برآمد و در اثنای تذکیر دست در آستین کرد و جامه‌یی بیرون آورد و روی سویِ آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت. قطراتِ باران آغاز شد.[۳۴] باز به سخن پیوست، باران بایستاد. باز شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد آن جامه را بیرون کشید از آستین[۳۵]، روی سوی آسمان کرد، بارانی[۳۶] قوی حالی بارید. فی‌الجمله چون[۳۷] در خانه آمدند[۳۸]، از او پرسیدند که آن جامه چه بود؟ گفت: دامنِ[۳۹] والدهٔ من بود.

حکایت دیگر هم از بزرگیِ او گفت[۴۰]. او را[۴۱] برادران بودند، عم زادگان یا نوعِ دیگر، گاه‌گاه برایشان برفتی ایشان[۴۲] با هر کسی مزاحِ فراخ کردندی،[۴۳] تا یک بار نظام‌الدّین

---

۲۵. ل: گفت هلا فاتحه بخوانم.

۲۶. ل: بازگفتند.

۲۷. ل: «گفت بخوانم» ندارد.

۲۸. ل: ایستاده

۲۹. ل: روان نیست.م

۳۰. ل: سنهٔ مذکور

۳۱. ل: قحطی

۳۲. ل: آمدند

۳۳. ل: بر منبر

۳۴. هـ: شدند.

۳۵. ل: آن جامه را از آستین بیرون کشیده

۳۶. ل: باران

۳۷. ل: فی‌الجمله

۳۸. ل: آمد

۳۹. ل: دامن

۴۰. ل: فرمود که

۴۱. هـ: او

۴۲. ل: ایشان با مزاح بودند.

ابوالمؤیّد[۴۴] - رحمة الله علیه - برایشان رفت. ایشان با او کلماتی مزاح‌آمیز[۴۵] گفتن گرفتند. شیخ گفت: مرا نمی‌گذارید که[۴۶] ساعتی پهلوی شما نشینم[۴۷] یا آواره و بد راه و رو سیَه بروم؟ این سخن با چنان[۴۸] شکستگی گفت که ایشان در گریه شدند.

[مجلس سی و دوم]

جمعه بیستم[۴۹] ماهِ مبارکِ شعبان سنهٔ مذکور[۵۰] [۷۲۲ هـ / ۳ سپتامبر ۱۳۲۲ م] دولتِ پایْ بوس به دست آمد. وقتی از خدمتِ ایشان حکایتِ شیخ احمدِ معشوق سماع شده بود. از بیشتریِ خلق همچنین شنیده شد که او را محمّد معشوق گویند تا در این روز پرسیده آمد که او را احمد شوق[۵۱] گویند یا محمّدِ[۵۲] معشوق؟ فرمود که احمدِ محمّدِ معشوق. او را احمد نام بود و پدرِ او را محمّد.

این بود مثلّثِ روحانیان[۵۳] که در مدّتِ سه سال جمع کرده آمد. بعد از ترتیب فوایدِ نبشته که در[۵۴] دوازده سال تمام شده است. این دو نسخه[۵۵] مجموعهٔ[۵۶] پانزده سال است. اگر بعد از این چندگاه گوهرِ جان را در صدفِ سینه قراری باشد، درهایی[۵۷] که از آن دریای رحمت به دست آیند در سلکِ کلکِ کشیده شوند و بنده از آن جواهر مایه‌دار شود، ان شاء الله تعالی. نظم:

چون به هفصد فزود بیست و دو سال — بیستم روز از مهِ شوال
از اشاراتِ خواجه جمع آمد — این بشارتْ دهِ فتوحِ جهان
شیخِ ما چون محمّد آمد نام — حَسَن اندر ثنایِ اوحَسّان

---

۴۳. ل: کردند.
۴۴. ل: نظام‌الدین المؤیّد
۴۵. هـ: مزاح آمیز
۴۶. ل: بگذارید تا
۴۷. ل: بنشینم
۴۸. ل: «چنان» ندارد.
۴۹. ل: دوشنبه بیستم
۵۰. ل: سنةالمذکور
۵۱. ل: محمد معشوق
۵۲. ل: احمد معشوق
۵۳. ل: این بود مشک مشام
۵۴. ل: فواید پیشینه که آن در مدّتِ
۵۵. ل: این هر دو نسخه
۵۶. ل: مجموع
۵۷. هـ: و درهایی

تمت الکتاب بعون الملک الوهّاب. حسبِ فرمایش خان صاحبِ عالی مناقب صاحب العلم و العرفان حفیظ احمد خان صاحب سلّمه الواهب فوایدالفؤاد من تصنیف حضرت امیر حسن علی دهلوی در عهد سعادت مهد [؟] حضرت محمّد اکبر شاه پادشاه غازی خلّد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه به تحریر رسیده.[۱]

۱. ل: فراغنامه‌اش چنین است: «تمام شد الحمد لله رب العالمین و صلّی اللّه علی خیر خلقه محمّد و آله و اصحابه اجمعین».